جلد پنجم از تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباچهٔ مناقب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچهٔ خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار بثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت غرفش از شایبهٔ هوا مبراست
و تاریخ جلال از لیتش از مقارنهٔ عروض زمان منزه و مبراست مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد ستاند
و به هر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی به هر که خواهی و تحف تحیات مشکیة النفحات و
هدایای صلوات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شگوفهٔ باغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمرهٔ صفیا حبیب الله ابوالقاسم محمد بن عبد الله صلعم پیش رو
قافلهٔ پیشین بین خرد تک دیدهٔ عین الیقین از لب او نم نمی سلسبیل در شکر او گس جبرئیل و لطایف رحمت و رضوان متعاقب و روان بر روان پیروان او از آل اطهار
و اصحاب و اولاد و ازتاد او که مبادی دین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد بر رای عالم آرای ارباب دانش مخفی نماناد که چون راقم این سطور محمود
السرور محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه عنایت و مرحمت عالی منزلت مملکت ایاب حکومت مناب ملاذ امرا و مشترقین مدار ممالک خافقین پناه و پشت ام
تهمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام سپهر بزرگ منصب و الانزاد نیکونام خجسته طالع و فرخنده بخت فرخ فال جهان جود و محیط کرم
کرد ایم همت بیت بی پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال نزدن ز دایره کائنات سایه کند هماے همت او چون بگسترد پر و بال عمدة الدولة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه
صاحب مکنت صائب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام السلطنة والدنیا والدین امیر علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله را نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزای تاریخ ملوک و
سلاطین منحصر یافت لاجرم بعد از تمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جملهٔ عادات اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوشخرام قلم را در میدان بیان اقتضا یار وقایع خانان یا مشرق بلاد
ترکستان که تا غایت رقم زدهٔ کلک بیان نگشته جولان داد و در جار و اثق و بیقین صادق که این دفتر نیز به اسطر تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر معدلت شعار
عالی مقام مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد انه هو الموفق والمعین **ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابوالترک عبارت از اوست** سرخی در
مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما در مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه از احوال آن نجابت قرین رقم زدهٔ کلک بیان گردد ملخص سخن آنکه چون سفینهٔ نوح علیه السلام
بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را نام زد بلاد شرقی کرده حجر المطر را که ترکان جده تاش گویند مصحوب او گردانید و آن را سنگ یده نیز خوانند
و بواسطهٔ آنکه اسم اعظم بر آن منقوش بود یافث هرگاه باران خواستی بمقصود خود نائل شدی و قضیهٔ این سنگ از آن گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد و حالا نیز در میان
ترکان از آن جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل کنند و بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین و سقلاب و منسج و کمار
و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یارج و یافث پسران را باده تمران در سلک ازدواج کشید و نسل او در دیار شرقی بسیار شده و یافث بطریق

خیمه نشینان مرکب ببرده بود او پسندیده وضع کرد و آئین خانه بنکو نهاد و چون اجل موعود او رسید بعد از الفلو رحلت فرمود بعضی مورخان گفته اند که غز نیز پسر الیجه بوده است ذکر ترک بن یافث و شمه از حال برادران و ترکان او بر یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه در مقدمه ظفرنامه آورده است که یافث اغلان بزرگترین اولاد یافث بن نوح بود و بنهایت عاقل و با ادب و هنرمند و در شاهی ممالک بدر بسر کرده جای لیاقت نزد یافث کرا و را سلکای گویند مشتمل بر دو یا یکی کوهی و کوه بسیار و چشمهای خوشگوار لاجرم رحل اقامت در آنجا انداخت و در بعضی نسخ مذکورست که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیلوک بود و در آن مکان تخت از چوب و گیاه خانها ساخته آنگاه باختراع خرگاه ملهم شده هم در مقدمه ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه تعالی او را چهار پسر داد توتک و چگل و برسخار و ایلاق روزی توتک در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دست او بیفتاد و نمکین شد بواسطه آنکه زمین شوره بود و چون بر گرفت و بخورد بمذاقش خوش آمد و رسم نمک در طعام او پدید آورد و در مکان مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمکست افتاد توتک نام داشت و ترکان اصلی از ذریت او بند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنان است که خزر بادشاه زاده حلیم کم آزار بود و او چون به کنار آب اتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن زمین شهر خزر را بنیاد کرده تخم گاورس زراعت گردانید اما روس مردی بی آرام بود و بعد از سیر بسیار بحوالی بلاد خزر آمد و از برادر بورت طلبید تا ساکن شود و خزر سوال او را قبول کرد نموده بعضی از جزایر را که زمین نرم بود و هوای خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم بر غوکشیدن روس نهاد و عادت روسیان چنان است که تمام خواسته بدختر و هند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند که میراث تو شمشیر است اما منسک که در بعضی تواریخ از وی نسخ تعیین نشده با تیغ پیرامکر و دستان بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع غزان که بدترین طبقات ترک اند از نسل غز ابن یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و زیرک بود و نقاشی و صورتگری و جامه ناوین بافتن ابداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از کرم پیله بدست آورده و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین باقی است از دست وحال پسر او ماچین در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث حاصل آن شد که عمارتی تعبیر کند چون فرزندان او نیز بسیار شده بودند و درین اثنا زن عم و فات پسری یاد کرد فرسوده و مقارن ساعت تولد باد در آن پسر فوت شد و آن اشیر سگی از سگان تازی بپرورد و چون بزرگ شد در روی مردم هیبت پدید آمد اقربای خود را بعد از وفات پدر مستولی شد و آن را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روس جواب داد که اینجا بغایت تنگ است و شما را زمین وسیع باید چه قوم متبع شما بکثرت موصوف اند و ایشان مایوس شده انکار و خزر نیز هم درین خواست کردند و آن قوم ترک نیز همین جواب گفتند میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بعضی افتادند که امروز منسوب بدان جماعت و آن موضع در عرض شصت و چهار درجه شمالی واقع شده که آن را بلاد اربع الاقالیم السابع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانها ساخته متوطن گشتند و کماری بن یافث مردی عیش دوست و شکار دوست بود و پیوسته سواری کردی و سبزها دست و گیاه میل تمام داشت در اثنای شکار بجد و بلغار رسیده زمینی خوش هوا و صحرای تر و تازه یافته در آنجا توطن نمود و اولاد و پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس پس هر یک گوشه گرفته بنام خود عمارت کردند و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست آن ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسر یافث بن نوح در اوایل دفتر نخستین از روضة الصفا بسبیل اجمال مذکور است هر که میل مطالعه آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده و او اول خاقان ترکستان بود و کیومرث اول ملوک فرس آن دو در دیار مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و خانی او نهاده و چون از حیات یافث اغلان مدت دویست و چهل سال بگذشت سر بالین ناتوانی نهاد و باستصواب اصول اعیان دیار مشرق پسر رشید خود را ولیعهد خود گردانید روی توجه بمنزل باقی آورد ذکر النجه خان خسروی سعادت شعار و خانی فرخنده آثار بود و بنشر عدل و احسان و برافراشتن لوای مفاخرت برافراخت لقب از ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل مقصور توجه همت عالی همت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و دوام بلوس با ابهت و پادشاهی کرد که بر آن مزید متصور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف و شیخوخت بروی استیلا یافت از دنیا اعراض نموده ترد و غفلت شعار خود ساخته حکومت را به پسر خود مفوض داشت ذکر دیب باقوی خان سمی زیب تخت و جاه باشد و مراد از باقوی بزرگ بود و خانی ملک قدر و شهریاری فلک قدر بود بغایت هیبت و اقتدار و قوت و رعایت و استظهار که بند ها جدا است خسروی تاج بخش تخت نشان و بر سر تخت تاج و گنج فشان و با آراستن آیین شاهی و زینت مفاخر بادشاهی سعی موفور مبذول داشته در زیادتی عدل و داد کوشیده قواعد پسندیده وضع فرموده پیک اجل رسید پسر خود را جهت حفظ املاکت تعیین نمود ذکر کیوک خان خاقانی نامور و بادشاهی صاحب اثر بود و لوای مفاخرت بر افراشته در ممالک آرائی برفاهیت اهل عالم گماشته چون جهان زو گرفت فیروزی * فرخی یافت از جهان روزی * و کیوک چون پسر سلطنت قرار گرفت از راه و آئین آبا و اجداد تجاوز جایز نداشت و از جاده معدلت و انصاف انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود النجه خان را ولیعهد گردانید ذکر النجه خان خاقانی هیبت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود و چون بجای پدر نشست بمراسم جهانگیری و وظایف کشور گشائی قیام نمود و در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده بودند بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بمهل لیعاد و نعمت کردند و از راه راست منحرف گشته دین و ملت را ترک نمودند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساخته بکفر و شرک اقدام نمودند و چون مدت از حکومت اگذشت

و دو پسر آورد یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون الینجه خان به رتبهٔ شیخوخت رسید و پسران او بزرگ شدند ممالک او را میان ایشان مقسوم کرده نصفی به تاتار خان و نصفی به مغول خان داد و

پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارائی سپاه و رعیت مشغول شدند ذکر طبقهٔ تاتار این طبقه هشت نفر بودند بر این موجب ذکر تاتار خان شهنشاهی بود در دست‌ها

در پادشاهی کامگار مدتی بامر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون ازین عالم فانی رحلت نمود پسرش بجای او نشست ذکر بوقا خان فرماندهی عظمت آئین حشمت قرین بود

بعد از پدر بدار الملک ایل و اولوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت ذکر یلنجه خان بمزید شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت

و چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زده عاقبت او نیز در عقب پدر روان شد ذکر اتلی خان بعد از فوت پدر بامر رونق و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود در خاطرها بمهر و شفقت

و ستائش قرار یافته بمهمات ایل و اولوس مشغول شده و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح سپرد ذکر اتسز خان شهریاری سعدلت شعار و دادگر

سطوت آثار بود و بعد از اتلی خان متصدی سلطنت گشت و بمزید گیاست خاطرها را بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت ذکر اردو خان

ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود بعد از وفات پدر بمراسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از آیات او چندی گذشت وفات کرده پسرش قایم مقام او گشت ذکر بایدو خان

او اخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه نوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان به نهایت انجامید ذکر

طبقهٔ مغول شعبه مغول نه نفر بودند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغول خان است و آخر ایشان ایل خان و تفنوز از اتراک را ازین طایفه گرفته اند جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین علی

یزدی رحمه در این مقام فرموده که این موافق تحقیق است چه غایت کثرت بمرتبه‌ای از مراتب نه بیش نیست ذکر مغول خان پادشاهی بود بمزید احسان و انعام متفرد و چهار پسر داشت قراخان و

اوز خان و کر خان و آذر خان بعد از مدتی که در شیوه عدالت و انصاف ید بیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت ذکر قراخان اسن اولاد مغول خان او بود و بعد از فوت پدر بسلطنت

قیام نمود و در قراقرم بجده دو کوه که آن را ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغول خان چنان در کفر و شرک راسخ دم و ثابت قدم

بودند که اگر پدران از فرزندان در آن امر موسوم و اعتقاد مشئوم رسوخ و ثبوت فهم نمیکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی می‌نمودند و [illegible] جهانداری

قراخان را از خواتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از فروغ رویش مهر و ماه در تاب اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد سه شبانه روز شیر مادر نخورد و شب آن

خواتون در خواب دید که قرة العین او بشگفت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق را جل جلاله بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم مادر از بیم آنکه ترسان و هراسان بود و چون صبح

ظاهر شد خواست که مسلمان شود و خفیه ایمان آورده پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشارالیه گشت [illegible] هر که بروی نگه کردی خوار و چشم او ز مهر [illegible]

از آن بود عیش آراسته آب و گل — که مهر خدا داشت در جان و دل — و در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نگشتی و در اثنای این اوقات که

پسر بیکسالگی رسید قراخان بخلوتگاه مادر فرزند آمده ماه سیمای زهره لقای دید در گهواره خفته ازین صورت نهایت بهجت و سرور گشته طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان

ملک با خواتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام می‌نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من آغوز است — چو مردم شنیدند گفتار او — تعجب نمودند

در کار او — که ایشان بیتی شگفتی که دیده — که یکساله فرزند گشت [illegible] شنیده — آن گاه نام او بهمان قرار دادند و چون آغوز خان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کرخان

را با او در سلک ازدواج کشید او دختری بود در نهایت حسن و ملاحت و تازگی و لطافت اما چون [illegible] اسلام نبود آغوز خان با وی چندان [illegible] نداشت و نزدیکی [illegible]

خوابیدی و بدو زیاده التفات نفرمودی پدر چون عدم محبت با عروس معلوم کرد دختر برادر دیگر خود آذر خان [illegible] آغوز [illegible] دین و ملت [illegible]

[illegible] می‌بود و قراخان که بصورت [illegible] آغوز خان مطلع شد [illegible] دختر برادر دیگر خود اوز خان را از برای پسر خطبه کند در خلال این احوال روزی آغوز خان

از شکار بازگشته گذارش را بر خانه اوز خان افتاد [illegible] دختر [illegible] جامه شوی [illegible] و آغوز خان با آن دختر گفت که اگر بخدای عز و علا ایمان آوری

و دست از کفر و شرک بداری من ترا بخواهم و از جان شیرین ترا دوست تر دارم دختر چون سخن آغوز خان شنید [illegible] اطاعت کرد و گفت که فرمانبرم چون شنوم آن تو [illegible]

سر از عهد و پیمان تو [illegible] آغوز خان چون [illegible] پدر رسید [illegible] خاطر خود با او در میان نهاد و قراخان دختر اوز خان را [illegible] با او داد و میان ایشان [illegible] عظیم [illegible] آغوز خان [illegible]

هم بالین او بودی و [illegible] سابق التفات نمودی زنان [illegible] ازین حیثیت رشک بردند و [illegible] قصد او [illegible] آغوز خان بشکار رفته بود قراخان [illegible] بعداوت [illegible] پسر

استفسار نمود و زنان [illegible] گفتند که [illegible] مسلمانی [illegible] قراخان [illegible] این سخن [illegible]

که آغوز در کیش و ملت با ما مخالفت نموده اکنون خون او [illegible] مباح است [illegible] آغوز خان [illegible] باتفاق [illegible]

قراخان با آن [illegible] لشکر [illegible] آغوز خان [illegible] قراخان [illegible]

ملک مصر و شام و روم و افرنج را نیز در تصرف خود آورده اما گفته‌اند که تعرض سلوک ایران ننمود و در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا طائفه این سخن را مستبعد داشته‌اند و در تواریخ فارسیان ثبت است
که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هفتاد سال تا ظهور هوشنگ پادشاه سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود و شاید که در آن اوان اغوزخان بر ولایت ایران
استیلا یافته باشد بالجمله چون اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش ازتاق و کرتاق بازگشت طوی بزرگ و جشن عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بغایت عالی نصب
فرمود که نه زر خرگهی دید در طول و عرض فراوان فزون از ساحت دو ارض و در آن طوی نهصد سر اسپ و نود هزار گوسفند بکشتند بعضی گفته‌اند که غالباً کاتب بسبیل سهو نود هزار نوشته
چه آئین اتراک آنست که در برابر هر پادیانی ده سر گوسفند می‌کشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته شده باشد و چون اسباب طوی از اسپ و گوسفند و شراب و چیزهای دیگر
مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف بر بساط بنشینند و در ظرفها که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه نهاده پیش هر یک از حضار مجلس بزم بردند و در آن محفل برانغار لشکر خود را
به سه پسر مهین خود که ایشان را بزوق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار سپاه را به سه پسر کهین خویش که با اوچوق ملقب گردانیده بود و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغوزخان
بشکار رفته کمان و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر آوردند آن کمان را به سه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را
پاره کردند و بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بزوق گشتند و آن سه پسر دیگر که تیر گرفتند موسوم باوچوق یعنی اوچ اوق شدند که سه تیر است و اغوزخان هم در آن انجمن وصیت
کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه و چه تیر ایلچی آن کمان
پادشاه بود و ایلچی از پادشاه کمتر باشد و هم در آن چند روز اغوزخان بجوار ملک منان پیوست ذکر کون خان بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت
بنشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد بآئین فرماندهی کما ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق نصفت و عدالت گرفت و در
ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر پدر مهمات را فیصل میداد و روزی وزیر صاحب تدبیر آن پادشاه بی بدیل و نظیر میگفت که اغوزخان شهریار عالیقدر گیتی ستان بود اقطار
و اطراف جهان را ضبط کرده و لشکر بیکران جمع آورده و خزاین فراوان بنهاد شش پسر گذاشت و اکنون هر یک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند مبادا که
بعد از این میان شما جهت ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را راه و رسم لایق و منصب مناسب تعیین نمایم و احوال و گله‌ها و رمه‌ها را بر ایشان تقسیم کنیم و زر و نعمت و گله‌ها در
بر ایشان بخشیم یکسیمه جدا هر یکی را بوبه یک نشان و چه نام لقبهای تمغای شان و چه از قسم خود هر یک آگه شود و از جنگ و جدال دست کوتاه شود هر آنکس که از نسل ایشان نزاد و زرود
هم بر این گونه از راه نرود ارقیل چون کون شنید این سخن پسندید گفتار و هر دو کس با وگفت بمقتضای رای دوربین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام
و انتظام احوال اولاد و احفاد اغوزخان سعی نموده لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و
و شیلان هر یک خوانچه و ساوری خود می‌ستدند و ادب بزرگ و کوچکی با هم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاهزادگان مبانی محبت و مودت مشید گشت و طریق نقار
و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و بیمن موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت
جهان گذران را وداع فرموده با آباء و اجداد نامدار خویش پیوست ذکر آی خان ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود و بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع
صفات مذمومه و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی بنشست و برسوم پسندیده آباء و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرموده
بیوسون و یاساق سلاطین ماضی لشکریان را دل شاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم عاطفت و مرحمت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت
رخت از این جهان فانی بسرای جاودانی کشید ذکر یلدوز خان بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری بنشست و بدارائی مملکت اشتغال نمود و صفاتی حمیده و عاداتی پسندیده داشت
خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او منطوی گشت پسرش بجای او بنشست ذکر منگلی خان ملکی عظمت آئین و پادشاهی عدالت قرین
بود و در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند و چون قضا
اجل حلقه دعوت بر در سرای او زد تنگیز را ولیعهد کرده رو بسرای آخرت نهاد ذکر تنگیز خان خانی عادل و دریا دل و پادشاهی هنرمند فاضل بود و در مدت حکومت خویش از
طریق پدران تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان بامور سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش
نصب کرده خود از روی اختیار رفته بود و بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال کوفت ذکر ایل خان شاهی با وقار و
شهریاری حلیم بردبار بود و در ایام سلطنت او حکومت ماوراءالنهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون داشت و تور با مغول معادات ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود بمعاونت
ایل خان با خود متفق ساخت و بمعاونت او لشکر بولایت ایل خان کشید چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که آن زمان از ایل خان خوشنود بودند در جنگ ثبات نموده کوششهای

خراب و ناهموار می شد منولان ایشان را از آن حرکت منع کرده گفت که نه یادگار گرامی من و که هستند فرزند نامی من و برین دشت هر وقت بازی کنند و بیرون نشانها تاختن کنند و چه پروا به گرد سیدان شان و چگونه بود حال کودکانشان و از آنجاعت عذر کرده منولان را بکشتند و از انتقام پسرانش اندیشناک شده سر راه بر ایشان گرفته همه را بکشتند و ازان نه یکی هشته گردید به غیر سکر قایدو خان که گشته گشت و در آن وقت قایدو خان جهت خطبه دختری یکی از پسر عم خویش باجین نام پیش او رفته بود و باجین قایدو را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع باز خواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان بجنگ ختاییان مشغول بودیم و بنابر بعد مسافت ازین بلیا که این جسارت در وجود آمده آنگاه سرداران جلایر هفتاد کس را که در کشتن منولان دست داشتند با اهل و عیال سیاست نمودند و خدم و حشم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند و قایدو خان بساط فراغت ممهد داشته به عیش و عشرت اشتغال نمود ذکر قایدو خان

قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان است و چون مسند خانی به وجود او فروغ یافت پرتو التفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت انداخت و از رود خانه جوی سیرون آورده او را اجراوم نام نهاد و بسی قصبات و قرای بر آب آن معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرده خیل و حشم و سپاه او افزون از حد گشت و بعد از آنکه قوم جلایر را به اطاعت خود در آورد خلعت بر قلع و قمع قوم جلایر عنایت جهد مبذول نمود و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبل دولت یار بدو ارزانی داشت اول بایسنقر دوم جرقه لنگوم سوم سمی نجاجین و نسبت چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان به بایسنقر خان میرسد و قبیله تایجوت از فرزندان جرقه لنگوم اند و قوم سجوت منتسب بنجاجین و جرقه لنگوم را فرزندان بسیار بوده گویند که هر قدر که این اولاد جرقه لنگوم بود قایم مقام پدر گشت و اورا پسری بود سیبغا نام بوده قوم تاتار با وی دو چار خورده دست بسته با گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختا بود و التان بانتقامی که در خاطر داشت فرمود تا او را به چوبین میخ آهنین میخکوب کردند چنانکه پیش چوبین خری بر بسته تا که بسیار فولاد در دل بسوخت و بزاری و خواری بدان خر بمرد و نوبت بجای جهان جان بیرد و چون قایدو خان از این صرفا کوچ کرد و سن او از اولاد او بعضی از سلطنت گشت ذکر بایسنقر خان و تومنه خان بایسنقر خان و تومنه خان که بعد بایسنقر خان بعد از قایدو خان بساط

ذکر بایسنقر خان او ملکی با هیبت و پادشاهی با حشمت بود و حق عز و علا پسری کامل عاقل بهادر بدو کرامت فرمود و چون بشغل ایالت و حکومت و مداراهی ایل و الوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشته و چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی ممالک را بنافع سپرد و مال و لشکر گیری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام گشت ذکر تومنه خان شهریاری شوکت نشان و جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات بایسنقر خان پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بمالک موروث منضم ساخت و آوازه پاس و سطوت و هیبت حکومت و سلطنت او بعضی مشرقین و جهات خافقین رسید و در آن زمان پادشاهی تمام ترکستان با هیبت و عدالت او بود و حضرت واهب العطیات نه پسر فرهنگ ارجمند بدو ارزانی فرمود و هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل خان جد سوم چنگیز خان دیگر قاچولی بهادر جد هشتم حضرت صاحبقران ذکر رویای قاچولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان شبی قاچولی بهادر در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و باوج افلاک رسیده تاریک گشت و بعد از آن ستاره دیگر برآمده غارب شد و نوبت سوم کوکبی ظاهر شده غروب کرد و کرت چهارم هم از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته و آن کوکب بچند شعبه که هر یک از آنها روشنی بنا حیه افگند و چون آن ستاره نورانی ناپدید شد اطراف جهان بجهان منور و روشن بود و قاچولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز نیمی از شب باقی است و در تعبیر خواب خویش متفکر شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خودش کوکبی طالع شده ناپدید گشته دیگری طالع کرده غارب شد تا هفت نوبت و نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی را روشن ساخت و ازان چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یک از آنها خطه منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بحد اول رسیده از نظرش پنهان گشت و شعبهای او بجهان روشنی دادند و قاچولی از خواب در آمده چون روز روشن شد خلوتی پیش پدر صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع رویای پسر مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشته فرمود که برادرت قاچولی بار دیگر پیش او خواب تقریر کند که معتقد ارباب الدوله تیمن برخاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت که رویای قاچولی دلالت میکند که از قبل خان بترتیب شهزادگان بر سریر خانی متمکن گردند و از عقب این سعدین یکی هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و اولاد و فرزندان شده اطراف و اکناف جهان را با ایشان قسمت کند و هر یک را ایشان را حاکم مملکتی گرداند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد مدتی به مملکت برادر و احفاد او سپاه ازنسل قاچولی هفت کس پیدا شوند که طبیعت و واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد نیست که یکی از نسل او که در هشتم باشد بکشورکشائی اشتغال نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هر یک از ایشان بملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی را که نسبت بقبل خان خویشتن بیچه بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران را حضور پدر با یکدیگر بیعت کرده گفتند که سریر خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاچولی شمشیر زن و لشکر کش او مقرر شد که اولاد خود را بطنا بعد بطن بیعت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهد نامه درین باب بخط ایغوری نوشته برادران نامهای خود در آن وثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش برآن عهدنامه نهاده آن صحیفه را به خازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاچولی بهادر با او در مقام متابعت و موافقت آمد ذکر قبل خان خانی دولتمند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان بود سه بهر کار که جست نام آوری بود و ران کار دادش فلک یاوری و او جد سوم چنگیز خان بود و مغول او را الجیک خان گفتندی و معنی الجیک خان چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سوم را الجیک خوانند والعلم عند الله تعالی بالجمله او برادر مهتر قوم برندیان بود هم او شاه و سردار

قوم قیات * چون آوازهٔ عدل و صیت بهادری و اندازهٔ شجاعت و دلاوری قبل خان بالتان خان پادشاه ختا رسید از رغبت [illegible] تجدید [illegible] قرار آرام شده خواست که بعنایات بیکران و عطایای فراوان خاطر او را بولا و هوای خود مایل سازد تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خواهش دیدن خود نمود قبل خان برادر خود قاچولی بهادر را در مملکت قایم مقام خویش گذاشته ایلچیان را ملتمس بجانب ختا روان شد و چون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز و احترام بجای آورده از مروت دقیقهٔ مهمل نگذاشت و او را اطعام لذیذ و هم کاسهٔ خود گردانید و چون مشهور بود که ختاییان غدر و مکر اندیشه ساخته خصمان قوی را بشراب مسموم معدوم و فانی گردانند قبل خان در مجلس طعام متوهم شده که مبادا او را زهر تعبیه کرده باشند چون چارهٔ دیگر نداشت زمان زمان از مجلس بیرون میرفت و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر در آب فرو برده استفراغ کرده آسایش نموده باز بمجلس التان خان می آمد شراب میخورد و طعام تناول میفرمود ختاییان از قوت مزاج قبل خان تعجب مینمودند که چگونه کسی این همه شراب خورده مست نشود و این همه طعام تناول کند ممتلی نگردد تا روزی قبل خان با همه خویشان سرخوش و طیب النفس بمجلس التان در آمد و ریش او را گرفت و دشنام داد خواص و مقربان التان خواستند که قبل خان را تعرض نمایند التان خان نگذاشت اما از این حرکت مستانه او بغایت آزرده خاطر گشت قبل خان چون هشیار شد از آن حرکت و جسارت قلق و اضطراب کرده از التان خان عذرخواهی نمود و التان خان پادشاهی زیرک و آگاه بود و تحمل و وقار شعار خود ساخته او را بانواع رعایت بسیار نمود * چه التان خردمند و هشیار بود * فرو خورد خشم و تحمل نمود * ز خویشان بسیارش اندیشه کرد * نکوکاری و مردمی پیشه کرد * ببخشید چندان زر و گوهرش * که احصای آن میسر نشد چاکرش * و التان خان بعد از چند گاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرا و اختیار پیش خان خویش بدگویی قبل خان کرده گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود و بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی * گر از دشمنی چون قبل خان بود * دگرش زنده ماند پشیمان بود * و این سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که باز گردد قبل خان در جواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمیدانم چون ایلچی مراجعت نموده حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان غدار در غضب شده جمعی را از عقب فرستاد که او را طوعاً و کرهاً باز گردانند و چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانهٔ دوستی از خود که از [illegible] راه منزل داشت فرود آمد و نام آن شخص سلوقی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل آن ندارد که بار دیگر بخدمت ختا رود از راه نصیحت با او گفت که من در سعادت تو خیری نمی بینم چه التان خان را از غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته و من اسپی دارم که در رفتار بر باد و برق پیشی میگیرد صواب آنست که بر وی سوار شده و از این گرداب هلاک خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود منحصر در آن یافته بر اسپ دوست اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعاره نموده روان گشتند متعاقب وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان آن جماعت را دلجویی نموده در منزل مناسب فرود آورده بعد از کنکاج با قاچولی بهادر و اعیان اولوس همه را بقتل آوردند و از معرض انتقام و سطوت التان خان ایمن گشت و بعد از چند گاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماندند و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و دلیر و فرزانه بودند بزرگترین ایشان را اوکین برقاق میگفتند و دیگری قوبله خان نام داشت و دیگری برتان بهادر و اوکین برقاق صورت خوب و هیات مرغوب داشت روزی در صحرا و دشت طواف میکرد که ناگاه جمعی از تاتار [illegible] که با خاندان الان قوا عداوت قدیم داشتند بدو رسیدند و دستش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از نهایت غیظ و خشم که با پدرش داشت که او ایلچیان ختا را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین دوخته هلاک نمودند

ذکر قوبله خان

چون قبل خان فانی [illegible] خود را وداع کرد قوبله خان بجای وی نشست و تواچیان بهرام صولت با قطار آفاق فرستاده لشکرهای متفرقه خود جمع آورده چون فارغ شد از لشکر آراستن [illegible] برجای کین خواستن چنین گفت لشکر خویش را * که تا کی گذارم بداندیش را * از شاه و سپاه ختا دمار برآورم و خواهم [illegible] که ایشان بکشتند برقاق را * همان [illegible] شاه آفاق را * اعیان مملکت و اشراف اولوس زانو زده بر پادشاه آفرین کردند و قوبله خان بجهت موافق و طالع سعد متوجه جانب ختا شد و التان خان نیز از نهایت اقوام تاتار و غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای سپاه زاران مانند گوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شامت خونهای ناحق شامل حال و کار التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول روی گردان گشته مال بی قیاس از آن لشکرگاه بدست قوبله خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود التان خان را خیل مغول بر یکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون پیک اجل برسید قوبله خان نیز براهی که آبا و اجداد او رفته بودند روان شد

ذکر برتان بهادر

برتان بهادر بن قبل خان بخت جوان بر تخت سلطنت و توان آرام گرفت و او پادشاهی بود تاج بخش و ممالک ستان * [illegible] شمشیر [illegible] * چون بر سریر خانی متمکن گشت در اجرای رسوم آیین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و هیچکس از شجعان و فرسان در آن عهد در قدرت و قوت او نبود که با او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او [illegible] بلفظ بهادری مبدل گشت و چون در زمان حکومت او قاچولی بهادر که عمش بود در گذشت [illegible] برتان بهادر منصب او را به پسرش [illegible] ارزانی داشت [illegible] برلاس گفتند [illegible] لشکرکشی [illegible] نام قاچولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادر را فرزندان بوده اما یسوکای بهادر از میان شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی منفرد و ممتاز بود * اگر چند برتان بسی پور داشت * یکی بود کز بخت منشور داشت * پس از شاه برتان یزدان پرست *

یسوکا بهادر بشاهی نشست **ذکر یسوکا بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت پادشاهی تمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر گشت و بصفت شجاعت و شهامت
در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت اشتهار یافت و در ایام حکومت وی آردمجی برلاس وفات یافت بیست و سه پسر یادگار گذاشت و از آن اولاد او را سوغوچن بیگی گفتند و او نیز بوفور عقل و خرد
و کمال پردلی و دلاوری از اماثل و اقران منفرد و ممتاز بود و عقلی عاقل بود و چون یسوکا بهادر مشار الیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نمود و منصب پدرش
بدو مقرر داشت و امور ملکی و اشتغال سلطنت را باستصواب او در سلک انتظام کشید و چون میان یسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوغوچن باتباع عساکر
گردون مآثر فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع گشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و بسیاری از دو سه داری بر آن جماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج اشتعال
داده و ویران دیار ایشان بگذشتند و دو سردار تاتار که یکی را تموجین و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون یسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت
بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون بلدق شد و خاتون وی اولون آنکه حامله بود در آن مقام وضع حمل نمود پسری بود **چنگیز خان** چون یسوکا بهادر بموضع دیلون بلدق رسید
در آن یورت فرخنده خاتون بزاد * چنگیز خان شاه فرخ نژاد * همه آن طفل را بدست اندرون * بقدر یکی کعب افسرده خون * که بر کشتن دشمنان بد دلیل * بد شد او رکفش
غیر نژادان ذلیل * و آن مهمان نو رسیده قدری خون فسرده در مشت داشت و اسمعی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سفک دما دلیر باشد و سکین که خون ریختن بمرتبه رسد که در ایام دولت
و زمان حکومت او بلاد خون آشام از بیم جان بزیر چادر ناامید خزد مضمون کریمه و من یفسد فیها و یسفک الدماء بظهور پیوندد و زمان ولادتش عشرین ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه
بوده موافق تنکوز ئیل و چون طالعش میزان بود که برج بادیست و سبعه سیاره در آن برج بود لاجرم در ایام حکومتش بادی بی نیازی در وزیدن آمده نفس چندین هزار هزار خلایق در ماوراءالنهر
و خراسان و عراق و غیر ذلک از بلدان منقطع گشت چنانچه عنقریب شمه درین اوراق ثبت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان متولد شد در
الوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند و الاول هو الاصح و چون در سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموجین حاکم تاتار بانتها رسیده بود یسوکا بهادر او را تموجین نام نهاد
چو آن سال زاد آن خجسته پسر * که آمد زمان تموجین بسر * نهادش نکو آمد زین سبب * نهاد آن پسر را تموجین لقب * و یسوکا بهادر را از مادر تموجین سه پسر دیگر بود یکی از ایشان
جوجی قسار میگفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شد آورده اند که او تنها بجنگ شیر [illegible] رفتی و مبارزان فهیم جسیم در دست او
مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و مضطر بودند سینه گشاده و میان باریک داشت * میان تنگ چون شیر درنده سطبر * بچنگال او بیشه بودی هزبر * چون به پهلوی خفتی کمان از
زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانچه صاحب اولس شدی و جمله وقایع محاربات با تموجین موافقت نمودی و چون یسوکا بهادر سنه اثنی و ستین و خمسمائه در گذشت تموجین سیزده ساله بود و بموجب
کلا سعد مملکت و ملت منوط و مربوط برای و رویت او بود و هم در آن چند روز از این مرحله فانی رحلت کرد و قوم تیرون که طوغا که مطیع و منقاد یسوکا بهادر بودند از تموجین روی گردان
شده بازیوه قوم تایجوت منحرف گشتند و سپاه یسوکا بهادر خیل خیل * بآن اقوام تایجوت کردند میل * و گویند که در آن اوان شبی تموجین در خواب دید که دستهای او دراز شدی و بهر دو دست
خود شمشیری داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیگری بمغرب چون بامداد شد تموجین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله بود بتعبیر
گفت تو بمشرق و مغرب عالم مستولی شدی و از تیغ تو مشرق و مغرب رسد چنانچه آن عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب ترک و تاژیک دور و
نزدیک را مسخر و محکوم حکم او گردانید و خصمان با قوت و شوکت که دعوی انا ولا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایای او درین اوراق بسبیل اجمال
ثبت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر احوال چنگیز خان بسبیل اجمال و مرتبه استقلال** در زمان یسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار
مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله و دو قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشوده و تیغ مخالفت کشیده بود و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی
مانده بود و جمعی که در کانون ضمیر ایشان نفاق و حسد مستولی بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس تیر که از نسل اردمجی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و خدمتش
از سن طفولیت تا هنگام رجولیت رسید زحمتها و مشقتها کشید و در ورطهای هایل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است و چون اراده ازلی متعلق
بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلده از بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام بتیغ سیاست او کشته گردند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدولتهای عظیم
رسیده او در واعتضاد [illegible] مدتها مدید بجهانگیری و کشورستانی قیام نماید از آن مهلکها نجات یافت و با قوم جاسوق و قبایل تایجوت [illegible] کارزار بسیار کرده
تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق شده و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت آمدند بواسطه قرب و جواری که با اونگ خان داشت متوجه یورت او
گشت و قرار چاریوبان بن سوغوچن و سفر بادی موافقت نمود و بنابر دوستی قدیم که میان یسوکا بهادر و اونگ خان بود بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار مسرت
و ابتهاج نموده مراسم تفقد و دلجوئی بجای آورده چندان بخشش و نوازش فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و اونگ خان [illegible] به کثرت خشم و وسعت مملکت از خانان ممالک

ترکستان ممتاز بود و خان ختا را با او محبت و مصادقت می ورزید ☙ از وکس در آن عهد برتر نبود و کسی را چنان گنج و لشکر نبود و چون چنگیز خان بملازمت اونگ خان مشغول شده
بواسطهٔ عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کردار که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن نماید مهم او یوماً فیوماً در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که او را
فرزند خواند و در جزئیات و کلیات ملکی بی مشورت و استصواب او مدخل نمیکرد و چنگیز خان نیز در اتحاد و یکجهتی اونگ خان مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات
کرد از آنجمله برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود دست و پا زده ظفر یافت و بایورکین و توقتا بیکی حاکم قوم مکریت که قوم از طغیان و عصیان خان نیز دند در میدان
قتال و جدال رفته غالب آمد و چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولتخواهی او را نسبت به اونگ خان مشاهده نمودند
بر جنگ و پیکار ایشان کمر بسته عهد و بیعت کردند ☙ بخوردند سوگند بر دین خویش + بکردند عهدی بآئین خویش + و اسب و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر با خلاف
میثاق و پیمان نمائیم همچنین کشته شویم و عقیدهٔ ایشان آن بود که از این عظیم تر سوگندی نمیتواند که باشد و چون اونگ خان و چنگیز خان از این قضیه خبر یافتند لشکری قیامت اثر
ترتیب داده و از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی به ایشان نهاده در محل بویر ناور بیکدیگر رسیدند از گرد سم اسپان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر
عالم ظلمانی از سر نو روشنائی یافت و بعد از کشش و کوشش فراوان اونگ خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساختند آنچه از بأس و سطوت تیغ خون ریز خلاصی یافتند
کمر اطاعت بر میان بستند و بعد از این فتح نامدار بویروق برادر تایانک خان حاکم نایمان بنابر عداوت دیرینه تهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده روی باونگ خان و چنگیز خان نهاد و
چون قرب التقاء دست داد بویروق فرمان داد تا جده چیان بکار خویش مشغول شدند و در مقدمهٔ ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که ☙ چو بدخواه غافل ز تقدیر بود + همه کار او مکر و
تزویر بود + بدانگونه تدبیرها ساختند + که سنگی بآب اندر انداختند + که خاصیت آنست برف و دمه + بگر لشکر شه بسر دمه + پدید آمد از کوهساران باد و برف + شد از برف صحرا چو دریای ژرف
ولیکن همه کس که مکار بود + بفعل بد خود گرفتار بود + که سرما و برف و دمه گشت باز + بر آنها که بودند نیرنگ ساز + سپاهی که با بویروق نامدار + در آن جنگ پیکار بودند یار + ز تاریکی باد
و برف و دمه + سراسیمه گشتند و حیران همه + رسید اندر آن قوم خشم خدای + ز سرما بفسرد دشمان دست و پای + تبه گشت بسیار کس زان گروه + بسی گم در افتاد از تیغ کوه + بکوهی که بدسگال
کارزار + بد اندیش را شد چنین کارزار + هر آنکس که بد زنده ماند بجا + برفتند و سرگشته و بی نوا + که کس جنگ نگریختن + از ایشان دو با هم نیاویختن ☙ ذکر سبب مخالفت چنگیز خان
با اونگ خان و ظفر یافتن بر وی بحکم ملک دیان چنگیز خان مدت هفت سال در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و اونگ خان رای و تدبیر و
زهد و جهانبانی چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرده در اکرام و احترام او افزوده و در رفع منزلت او بمرتبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت
گشت و حاسدان در استیصال او مساعی نمودند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که مقتدر جاجرات بوده و با چنگیز خان کینهٔ دیرینه داشت باتفاق طایفهٔ از حساد در افتادند که میان تو ره و جرم
خورشید لمعه می افگند شبانک مکر و کید بپر انتهاز فرصت انداختند و حبایل عذر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلاء و استعلا را در اسماع خان
رسانیدند و خان بنابر وثوق اعتمادی که بچنگیز خان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که در خبث سرکرده غدر و اعتیاد
و مشهور بود در خلوتی با سنکون پسر اونگ خان گفت تو چندین قوت گرفته و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با تایانک خان محبت می ورزد و از وی پیوسته استمداد
مینماید و میخواهد که زمام حکومت از قبضهٔ قدرت شما بیرون کند و جمعی از افراد بنی اعمام چنگیز خان را نیز فریفته تا نزد سنکون بر صدق قول او گواهی دادند سنکون که جوانی ساده
دل بود و بتجربهٔ روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرده پیش پدر کس فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از تشیید مبانی مصادقت با او
و تمهید مبانی تدارک و تلافی این قضیه نا مرضیه اشتغال نمائیم و در دفع شر این خصم جهد و مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده ایشان را از میان برگیریم ☙ از سر کرد دولت گرانگیر د
سبک از میانه بر واره + آونگ خان را سخن پسر از چنگیز خان بعید و بدیع نمود و خبر پسر را بتهمت و سعایت جاموقه حمل فرمود و از آن سخنان اعراض کرد و سنکون باز پیغام فرستاد که نیز
خردمند حزم و احتیاط در امور از واجبات است و از کار دشمن دوست صورت تغافل و اهمال جایز نتوان داشت و افراسیاب گفته است که هر که چو دشمن خرم در پوشید از تیر بلا
نوائب و حوادث ایمن و آسوده نگشت و اونگ خان بمضمون سابق بکلمات واهی پسر التفات نگشت و گفت نفس چنگیز خان از سمت این عیب خالی است و صحبت او را
این عیب عاری بود و این اشعار سنکون و لشکریش با سپاه چنگیز خان چون روغن و خمیر در هم آمیخته و در هر یورتی که چنگیز خان فرود می آمد سنکون هم در آن منزل نزول میکرد
و می اندیشید که هنگام فرصت دست بر وی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول و ایاب و حلول زمان حافظ و معین چنگیز خان بود صورت عداوت دشمنان در آئینه ضمیر او
پیدا انداخت تا در حلول و ترکیب از ایشان تخلف می نمود و در وقت نزول یورتی اختیار نمودی که میان او و لشکر سنکون فاصله بودی و لشکر سنکون از خوف و هراس و سطوت
و بأس چنگیز خان متوجع و در دل جای گرفته بود که شب و روز آرام نداشتند و سنکون از خبث نفس بار دیگر پیغام کرده ☙ ز پور سیگی پر اندیشه باش + و ز اندیشهٔ آن جفا پیشه باش

اگر چاره او نسازی تو نیز همچو دو برادر از این دوران نوده برسید زن گفته اونگ خان بگریزد شش از بیم رنگ خان و بعد از تقدیم مشورت اونگ خان بر گرفتن چنگیز خان قرار داده عزم
آن کرد که سحرگاه که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان بر گیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر می کرد و در آن زمان دو کودک که از کله شیر آورده بودند
وایشان را قشلیق و بادای یا بابا می گفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیز خان شدند و کماهی حالات را بسمع او رسانیدند چنگیز خان از استماع این خبر ملول شده با اقربا چاره
جانبی کرده خیمها هر جای که بود گذاشتند و به جانب کوهی رفته انتظار می کشیدند که چه لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند و چون شاه جهان خواست شد بود بخشش همه کارها بست
شد سپاه تو چنین لشکر پناه بجای دگر برد از آن جایگاه و بیدار کرد از پی آن گروه بجست پناهی بدان کوه و اونگ خان همان شب با سپاه بیکران بخیم چنگیز خان رسید آتش فروخته
بسیار دید و بذل نمود تا تیر باران کنند و هوا را چو ابر بهاران کنند و چون آواز هر دم نشنیدند بخیمها در آمده هیچکس را ندیدند از یکدیگر خجل گشته عاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند و چون قراولان
چنگیز خان را از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت مخالفان اندیشه ناک شده بصواب اردو توبود از نوئیان فرمان داد تا رایت نصرت آیت را بر بالای پشته که در پس پشت امدا
بود نصب کردند و جوانان هر طرف دست بتیغ و خنجر بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نموده و زرابی وار گاه خود را بر همین دگاه بر بسیار سنگون زخم دار شده بسیاری از قوم کرایت بقتل رسیدند
اونگ خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرده و چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان نیز بازگشت و اکثر لشکر او از ملازمت تخلف نمودند بهانه آنکه وی با ساق و یسون از نواحی که در
رسوم او مخالف عادات اهل خطاست و مدار تکفل آن همه میسر نیست و چنگیز خان با اندک نفری چند روز در سر چشمه بالجونه توقف نمودند و آن چشمه شور بود و با وجود شوری آب اندک داشت و زنگل
سیغر آب و در چشمه آب و خشم خواب و چنگیز خان آن جمع را که با وی در آن سختی موافقت نموده بودند بسیورغامیشی فرموده نامهای آن وفاداران را در دفتر ثبت نموده و در رسم هر یک مقرر فرمود
و آن دو کودک را که خبر قصد اونگ خان بار رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آن را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک بدست او افتد بدو مقرر و هر گاه که خواهند
در بارگاه پادشاه بی اذن و رخصت در آیند و تا نه گناه از ایشان صدور یابد پرسش ننمایند و مقرر بود که نسلا بعد نسل اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند و فرزندان خطران و پسر و
دشمن خیزد چنین و فرمان که تا هر که از نسل ایشان بزاد گذشتگان بخشند انبای من و کذلک پس نشینند بجای من و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسان ساکن اند از نسل ایشان
اند و در زمان سلطنت سلطان السلاطین سلطان ابوالغازی سلطان حسین بهادر مرحوم صاحب جود و دار السلطنت هرات بسیار بودند و بعضی از انجماعت هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات
میرزا ابوالقاسم بابر حالا معدودی چند باقی مانده اند که فی الحقیقت در اعداد و شمار نیستند بالجمله چنگیز خان ملازمان را به تیغ و جایزه سرافراز گردانیده چند روزی بسر چشمه بالجونه
اقامت انداخت انتقام کوچ کرد که وی واقع است فرود آمدند و بعد خطاییست آن کوه رود و چه جای نزه دید آمد فرود و الیا
بعرض لشکر فرمان داد و چهار هزار و ششصد نفر شمار آمد و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجای که او را گفتندی نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی بجانب قوم و قبیله فرستاد و پیام
ما در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر موافق بودیم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و براه راست موافقت نمائید و دوستی بر دشمنی اختیار کنید و ایل و منقاد شوید از سطوت ما خلاصی یابید و الا بتجربه
بینید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود تسلیم ایلی در آمدند و بشرف خدمت کوچ و ادن قیام نمودند ذکر تردد و آمد شد ایلچیان
اونگ خان و چنگیز خان و محاربه ایشان بعد و نهایت حال اونگ خان و پسرش سنگون چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مشغول گشت
ایلچی نزد اونگ خان فرستاده از عهود سخن راند و حقوقی که در ایام پیشین بر ذمه او ثبت کرده بود بیاد آورد و اونگ خان اگرچه بمصالحه راضی بود اما پسرش سنگون که بعضی
از قوم بجای دیده شده از صلح سر باز زد و گفت میان ما و چنگیز خان بغیر از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند اما مصالحه بجای نرسید و در نوبت آخر
چنگیز خان ایلچی بجانب اونگ خان روان ساخته و خود با جمعی از بهادران شیر افگن و دلاوران پیلتن متوجه یورت دشمن شد و چون اونگ خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده
قول و جوانغار و برانغار بیاراست و از صهیل اسپان و نعره سواران فلک نیمه در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان گرفت و بر آمد یکی گرد و ابر کبود ز زمین و آسمان هیچ پیدا
نبود ز زخم سنان و ز باران تیر ز مین شد ز خون چون سحی آبگیر تو گفتی زمین کوه جنگی شده ز گرد آسمان روی زنگی شده پدر بی پسر شد پسر بی پدر چنین است انداز چرخ گردون
اثنای دار و گیر و سواران بار اونگ خان از زخم تیر قراچار نوئیان سر آمد و خدنگ بر اسب سوار شده با پسرش سنگون و معدودی چند روی بگریز آوردند و لشکر و الوس
و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر چنگیز خان افتاده و چون دولت اونگ خان منقضی شده بود آنهمه مردان و آلات نبرد دستگیری نکرد بیت سپه و سالار ترکان بسی
با فلک بر نیاید کسی و گویند که اونگ خان در آن زمان به ملک و سلطنت خود توجه کرده گفت که از کسی جدا شدم که از جان گرامیست و از صحبت او بنده وار مفارقت اختیار کرده ام
که چون جان در خورست آنهمه جور و جفا و عذاب و بلاد آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا از برای این روی سنگون بعد طی ممالک تا یانگ خان افتاد و بعضی
امرای تایانگ خان بنا بر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان خود بردند و تایانگ خان از امرا باز خواست بلیغ نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود و او را

و فرمود تا اولاد و نامداران و امرا و کبار و نوئینان عالی مقدار از اطراف و اکناف ولایات مجتمع گشتند و حکم کرد تا علم نه پایه سفید منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز از سر بهجت و ابتهاج از
خنجر انتصار و رهین خاتم اقتدار در لباس تاج جهانداری بر سر نهاده و در صدر سریر سروری متمکن گشت و سیمرغ حشمت و همای دولت او ظل عنایت و جناح رافت بر سر مگسان بگسترد و مجموع اکابر و اعیان
و اشراف دولت و مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند که روز و شبان بر تو فرخنده باد + دل و جان بدخواه تو کنده باد + زمانه بنام تو آباد باد + سپهر از سر و تاج تو شاد باد + و دران بزم شخصی
از معتمدان مغول که او را بت تنگری میگفتند حاضر گشت و این بت تنگری دعوی آن میکرد که بر خبایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارم و خداوند عز و علا با من سخن میگوید و گاه گاه مرا بسموات عروج
واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که بر اسپ خنگی نشسته بر آسمان میرود و گویند که او در زمستان ... برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا آن یخ
از شدت حرارت او گداخته شدی و از سخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی و در مقدمه ظفرنامه مذکورست که در میان کوهی ... مسکنش + از سر او گر انگشتی تنش + القصه بعد
بت تنگری که دران محفل پیش چنگیزخان که تا غایت او را تموچین میگفتند آمده گفت شخصی سرخ رنگ تیز نگاه و خنگ بر من ظاهر شد فرمود که نزد پسر یسوکا بهادر برو و بگوی که بعد ازان ترا
تموچین نگویند بلکه چنگیزخان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او برسان که خدای جاوید میگوید که اکثر ربع مسکون و عرصه هامون بتو و فرزندان تو ارزانی داشتیم و در روایت دیگر آنکه
بت تنگری در آن محفل با تموچین گفت که خدای تعالی با من گفت که روی زمین را بتموچین و اولاد و اقربا او دادیم اکنون من ترا چنگیزخان خواندم و نهادیم نام تو چنگیزخان + ازین
پس تو خود را تموچین مخوان + همه کس ترا همچنین خوانند + همین ذکر او در جهان رانده اند + ازان روکه معنی چنگیزخان + بود شاه شاهان بتوری زبان + و چنگیزخان هر چند میدانست که
بت تنگری محیل و مکارست اما بنا بر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او بر قوی گشت و حشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی بار دیگر
چنگیزخان جوجی قسار برادر خود را از امور مملکت بحث میکرد و جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست بالجمله چون از قوریلتای چنگیزخان فراغت یافت بدفع و دفع والی ... بجانب
بویروق خان توجه نمود و او در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر که لشکر مغول شکاری دار ... گرفتند و تا از خواب خرگوش بیدار شد سر او را گوش تا گوش بریدند
و مجموع عیال و اطفال و اغنام و اموال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم خود آگاه گشت باتفاق توقتا بیکی روی بفرار نهاده متوجه بیش شدند و بنا بر آنکه
اهالی تنکت پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیزخان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید و مسلم شد اقلیم تنکت بهم + بشد بنده فرمان شان در بهم + و لیدار تسخیر
تنکت عازم قرقیز شد و چون بدان حدود رسید اعیان و سرداران آن ولایت تحفه های لایق ترتیب داده و ایلچیان فرستاده بسعادت ایلی اختصاص یافتند و چنگیزخان بعد از فتح ...
عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داده بمنازل قدیم خویش فرود آمد

ذکر لشکر کشیدن چنگیزخان بطرف اوریش و شرح بعضی از قضایا که دران اوان آمد

پیش چنگیزخان در زمستان سنه اربع و ستمائه مطابق کوی ییل بعزم رزم کوشلوک خان و توقتا بیکی که با دو ریش پناه برده بودند در حرکت آمد و گذارش بر قوم اویرات افتاد و چون
ایشان احساس لشکر بیگانه و فراوان چنگیزخانی کردند مسوعی بضعف قیام نمودند و چون لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان
ندارند لاجرم بایلی و انقیاد در آمده هجرجی شدند در اوریش هر دو لشکر را ملاقات اتفاق افتاده محاربه اشتغال نمودند و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل توقتا بیکی آمد
و از اسپ اندر افتاد و ناچیز شد + بسی چون جهان گفت کاو نیز شد + و چون توقتا بیکی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختائی کورخان که حاکم ترکستان بود
رفت و کورخان از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با مهمانان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که او را بود مقدم کوشلوک با همراهان او که از جنگ فرار کرده بودند عزیز و گرامی
داشت و بانواع عنایت و کرامات و جوائز و انعامات او را سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده و دختر خود بدو داده و در خلال این احوال ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع
از قوم قرلق پیش چنگیزخان آمده در زمره ملازمان درگاه او انتظام یافت و دران ولایت که کورخان بر ولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمانروا بود ایدی قوت مقدم ایغور متابعت او نموده در
مقام ادا رسال آمده کورخان شحنه شاد کم نام بمیان ایشان فرستاده و شاد کم خان چون تمکن یافت دست تطاول و انواع فساد دراز کرده بمثابه که مجموع ایغور از حرکات او متنفر گشتند و چون
استیلا چنگیزخان بر مغولستان و حدود و خطا رشایع و مستفیض شد و صیت آثر خصائل او در السنه و افواه افتاد ایدی قوت ... شاد کم را بقتل آورد و بد بان غلام
باغی کبری با تولد از های ایلچیان پیش چنگیزخان فرستاده پیغام داده که چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال شنودم هوس متابعت و مطاوعت آنحضرت
در دلم جا گرفته ... و امیدوارم که ... توفیق ... گشته به نیت درست و دل راست کوچ دهم چنگیزخان به وصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر گشته ایشان را منظور نظر
عاطفت و مرحمت گردانید و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد و شد نمودند چنگیزخان گفت که اگر ایدی قوت
قالب با قلب و صورت با معنی و ظاهر با باطن مساوی و متوازی دارد و بی تأمل تسویف و شبهه تعویق از نقد و جنس آنچه مهیا و آماده داشته باشد بردارد و در رکوع و مسابقت بحضرت ما سعادت
و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامه های قیمتی مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیزخان از تسخیر تنکت

اینجا با دیگر یاغی شده بود فارغ گشته بیورت اصلی خویش بازگشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شده بر اشارت محاوره بعرض رسانید که توقع کرم بیدریغ
پادشاه جهان است که بنده را سیورغامیشی فرماید و میان اقران و اکفا بزرگ گرداند و چه رسانیدن اند در آمدن نزدیک وصله از قبای آل و حلقه از ظرف کمر زر ارزانی دارد تا پادشاه
را پسر پنجم باشم و ... استی گوی دهم چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میخواهد لاجرم در جواب گفت که دختر بتو دهیم تا پنجمین پسر باشی بعد از آن بوسیله خدمات پسندیده ایدی قوت
بمزید نوازش اختصاص یافت چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او گردانید راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی خان قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل
آن باشد بیان کتب رجوع فرماید بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیله ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد ذکر توجه چنگیز خان بجانب
خطا و شرح حوادثی که در آن اوان از پرده غیب روی نمود چون چنگیز خان از مخالفت مغول که بعضی از ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقبه [illegible]
ربقه اطاعت کشید و عرصه میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از فرو نکایتی که خان خطا در سوابق ایام و سوالف اعوام با آبا و اجداد او رسانیده بود یاد کرد
آهی سرد از سینه پر درد بر کشید و با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین خطا جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است و هر چند پیوسته [illegible] بیگانه بر آن ولایت
بنا بر آنکه حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و فتح و فیروزی قرین رای رایت ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج سپهر مراد نهاده در این مدت
بهر جانب و بهر خصم که روی آوردیم دولت همعنان و سعادت هم رکاب ما بوده اکنون اگر به اتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای تعالی ما را نصرت بخشید [illegible] آن
مملکت مسخر گردد و کار مغول از حضیض ذلت باوج عزت رسد و نام جرأت و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسین ها کرده [illegible]
آخر الامر مهم بر آن قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمانبرداری آید فبها و الا عازم دیار او گردند لاجرم چنگیز خان جعفر خواجه
که از ملازمان قدیم او بود [illegible] برسالت نزد التان خان پادشاه خطا فرستاد و خلاصه سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را [illegible] از زمره مغول اختیار کرده
لطف و عنایت خویش اختصاص داده و زمام تقدم سروری در قبضه اختیار ما نهاده ما را [illegible] صولت و هیبت سطوت [illegible] منصور ما که در اقطار و انظار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته
بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بوده بی تردد و توقف ایل و مطیع شده و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر کرا راه
طغیان و عصیان پیش گرفت خانمان و ملک و اتباع او منهدم گشت بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان محکم البنیان است که باسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون
ما [illegible] دریای [illegible] بولایت خطا داده ایم تا [illegible] بدوستی پادشاهی [illegible] اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی و وصول را باستقبال تلقی نماید
حکومت ولایت خطا بدو مقرر و مسلم دارم [illegible] و اگر بنفس خود نتواند آید مال بفرستد و پسر و فرزندان و خاندان قدیم خود [illegible] که سخن تواند کرد [illegible]
و تا [illegible] تواند تیغ و تیر نکند و اگر عیاذاً بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جاده [illegible] عدول نماید [illegible] بدیگران ملحق شود باید که موضع مقاتله و مقالات تعیین کند تا خدای قدیم
افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا پوشاند و چون جعفر خواجه پیغام گذارد نائره خشم خان خطا را التهاب آمده امواج دریای غضب او استیلا گشت
و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذرای عروس مملکت خطای دست هیچ بیگانه نبوده و زمین آنرا پای هیچ هوس پادشاهی نپیموده چنگیز خان [illegible]
نیامده و از زمره دیگر ترکان نه بنده اند و اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست وظیفه آنکه بر فور بیاید که من مقابله او ساخته ام و محاربه او آماده نموده ام ۞ تو مردان
جنگی کجا دیده + که آواز روبا نشنیده + کجا دیده جنگ جنگ آوران + کجا یافتی بادگر سرگران + و جعفر خواجه بازگشته [illegible] غرور بخود
سهل و جبل می نمود تا خبر رسید چنگیز خان رسید و صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که دماغ او پر غرور پادشاهی و نخوت سروری [illegible] فاسد شده است که [illegible]
نصیحت صلاح پذیرد و بعد از آن تنها بر پشته بلند برآمد و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو در آمد و از سر سوز نیاز
مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی که [illegible] و مسئول او را بشرف اجابت مقرون گردانی ۞ ای حق تو آگاهی زمن ای چرخ حاضری + ای [illegible]
واقفی تو [illegible] تو ناظری + الهی تو میدانی که من بادی جنگ و پیکار نیستم بلکه غبار فتنه و نقار از خان خطا برخاست که آقایان پسندیده [illegible] آن را
بجرم و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب من است مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملائکه مقرب و آدمیان و پریان و دیوان
معاونت و مساعدت من نمایند چند شبانه روز بر این منوال بتضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسألت نموده از آن پشته فرود آمده و تهیه و تجهیز لشکر قیام نمود و جمعی
از بهادران نامی را با یکی از سرداران [illegible] از پیش روان کرد و خویش از عقب با سپاهی که از حیز عدد و احصا بیرون بود بجانب خطا در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که
دیده [illegible] کثرت و شوکت مثل آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته بر سر [illegible] که راه آن مانند [illegible] باریک و تنگ بود منزل ساخته چند گاهی [illegible]

ودرنگ کرد و چنگیز خان بولایت خطا در آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان امرا خود را با سپاه بیقیاس پیشتر فرستاد تا از حال
مملکت با خبر باشند و ایشان منزل مناسب لشکرگاه ساخته منتظر آن بودند که فرصتی یابند و بهیات اجتماع خود را بلشکر مغول زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از مضافات ملک خطا را
فتح نموده و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغول است خطاییان فرصت غنیمت دانسته یکبار سوار شدند و در زمانیکه هر یک مغول با ترتیب بخش مشغول بودند و در سپاه خصم شتافتند و چنگیز خان
از توجه لشکر خطا آگاه شده فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده و تیر و تیغ در یکدیگر نهاده اهل خطا اگرچه بعدد زیاده بودند اما مغول
اکثر ایشان را طعمه تیر و تقدیر بروایتی کمند گرفتار شدند و چندان کشته گردیدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و بیابانها پراگنده و متفرق
گشتند و مغولان گریختگان را بکاوش کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد ازین فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع خطا را در تحت تصرف آورده و یک ناگاه با سپاهی آراسته چون
قضای آسمانی بر سر وقت التان خان رسید باران سحاب کمانها باریدن گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان خان آن لشکر بیکران روی بهزیمت آورد و هیچ
کس از سواران بقتل آمد و چنگیز خان بعد ازین محاربه بسی از بلاد و امصار فتح نموده روی بجانب خانبالیغ نهاده خانبالیغ را بزبان ختایی جونکدو گویند و این شهر نشیمن خانان ختا بوده در آن
زمان هر که در خانبالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان می گفتند چنانچه در ایام از ایشان بالینگ خان تعبیر میکنند **ذکر مصالحه چنگیز خان با پادشاه ختا و معاودت
او و نهایت کار التان خان** چون التان خان از معرکه چنگیز خان گریخته بخانبالیغ رفت بجبر کسری که بحال او راه یافته بود مشغول گشت و درین اثنا سپاهیان بسیار رسانید
که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خانبالیغ خلاص شده متوجه دارالملک است و التان خان با امرا و اعیان ملک در باب صلح و جنگ مشورت کرده گفت که چنگیز خان کشور
خراب بیکار را دارد اکنون شتاب چه سازیم با آشتی و نبرد و چگونه سعی باید این کار کرد وزیرش جنگسا نتش گفت صلح و مصلحت چه در این اوقات زن و فرزند و عیال
و اطفال ما بلکه ورثه بعضی از ایشان مبتلا شده اند که سعادت یا شقاوت کدام یک نصیب است و اگر عیاذاً بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بفور لشکریان
پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقاد ایم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم ع آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت
با دشمنان مدارا و بعد از آشتی و مصالحه لاشک مغولان بوطن معروف و مسکن مألوف مراجعت نمایند آنگاه در تلافی الحال تدبیر تمام از سر بصیرت بتلافی آفات قیام نماییم التان خان
رای وزیر پسندیده و دختر خود را با امیری از امرا دولت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از التان خان بدین قدر راضی شده دختر او را در سلک ازدواج و عقد انتظام داد و
مراجعت نمود و چون التان خان در آن اوان مهم ملک خود متزلزل دید و از تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن بساحل نجاتی و مأمنی خلاصی نجست عاقبت رای او بر آن قرار گرفت
که به تنسکه رود و آن شهری بود در استحکام بی نظیر و در آن حبل فرسنگ آن موضع بکنار رودی عریض عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی یکنوبت از کنار آن بکنار دیگر
میرفت و می آمد و در آن شهر سه سور و سپری فراوان بود و سه سور بلند بنا در گرد آن شهر کشیده بودند چون التان تهیه اسباب یورش تمسک قیام نمود پسر خود را بحکومت خانبالیغ تعیین
فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثنای طریق التان خان فرمود که سلاح و اسب قراخطاییان این جماعت که همراه او بودند بستانند و ایشان بمقتضی زبان تجاوز نمودند آتش خشم
التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و خطاییان ازین جهت از خدمت او تخلف نموده و گلها و رمه های پسر التان خان زده پیوستند و در اثنای این
نفاق و فتنه شخصی از قراختا فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بعضی از ولایات خطا را استیلا یافته پیش چنگیز خان ایلچیان فرستاد و باظهار ایلی تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه
بارگاه کیوان اشتباه گشته بسیورغامیشی و عاطفت مخصوص آمد و همچنین طایفه از خواص التان خان بسببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده و با اردوی چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خان
چون مزاج روزگار مانند سر زلف عروسان خطا آشفته و پریشان دید بعد از انکه پنج ماه حکومت خانبالیغ کرده بود شهر را بامرا سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون بعجز و ضعف و غلو شهر
اطلاع یافت دو امیر تومان جاموقه بهادر و منکان را با لشکرهای گران روان کرد و تا دارالملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آوردند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از بلاد
و اقصاهای که از التان خان و پسرش متوهم بودند و بآن دو امیر پیوستند و باتفاق بمحاصره خان بالیغ اشتغال نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر خانبالیغ بوجود
دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خانبالیغ ارسال نمود و آمد و کس بر کدام براهی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان گرفتار آمدند و غله ها و آنچه داشتند بتاراج
رفت و طعام در خانبالیغ چنان نایاب گشت که مردم گوشت یکدیگر میخوردند ع بیچاره خورش آدمیان تنگ گشت که نانی بجانی نیاید بدست و التان خان از استماع این خبر پریشان زهر خورده
بمرد و شهر خانبالیغ مسخر شد و امرا مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستادند و از فتح خانبالیغ و کثرت خزاین و وفات التان خان اعلام دادند چنگیز خان قوتوقو نویان با دو امیر دیگر بجانب خانبالیغ فرستاد
تا اموال را از انجا بخزانه عامره رسانند امرا مذکور چون بدانجا رسیدند قدا که بمحافظت خزانه التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نموده و بسی چیز برغبت پیشکش آن جماعت
کرد و قوتوقو نویان پیشکش خود گرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا ثلاثه خزانه بار کرده با قدا خزانه دار بخدمت چنگیز خان باز گشتند و آنچه بهمراه پیشکش آمد رسانیدند و چنگیز خان قوتوقو نویان

پرسید که قدا آنرا هیچ داد جواب داد که حریر زربفت پیشکش کرد تگرقتم خان پرسید که سبب نا گرفتن چه بود قوتوقو گفت اگر شهر پنجکنت مسخر شده بودی مال آن تعلق با ایشان داشتی و در آن
حال هرچه دادندی گرفتمی اما چون بحرب و خون ریزی در تحت تصرف بندگان پادشاه آمد و نقیر و قطمیر آن تعلق بدیوان اعلی گرفت گفتم مال پادشاه خود برشوت گرفتن و با خداوندگار خود خیانت
کردن پسندیده نیست چنگیزخان از وفور عقل و کمال دیانت او تعجب نموده گفت توقوتوقو نویان بسیون بزرگ آنا شده است او را باضعاف این سیورغامیشی فرموده آن دو امیر دیگر را
گناهکار ساخت و بدرانید و خود جهانگشا را بخدمتگاری چنگیزخان بازداشته خود باستیان و ایجاز تا رب بشهری که بخواه او بود رفت و تمکن نشست ه ذکر یک پسر زاده او روش + پرشاه بردازی
پیشکش پیشرو که بدنام او چونکشا ... با کره رفت از پادشاه خجسته شاه آن همه گنج و مال که او را بود به بخشش ملال چنگیزخان در مدت دو سال اکثر ولایات ختا را فتح کرد و ثغور و سرحدها را
بکارسازان و محافظان سپرده روی بوطن مالوف نهاد و در آنجا استماع نمود که قدا و برادر توقتابیگی و سه پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند در ولایت نایمان فتنه و فساد کرده اند با قوراند لشید که اگر دفع
ایشان تغافل و تکاسل رود دودخشتهای روی نماید که بمرور شهور و سنین تسکین نپذیرد لاجرم سویدای بهادر را با سپاه دل سیاه بقلع و قمع و استیصال ایشان نامزد کرد و قراچار نقرانی را که سپهبد
با دو هزار سوار یکجا و نگهبان اردو و آغرق بود با سویدای منضم گردانید و فرمود تا جهت لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و میخهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان زود شکسته نشود
و امرا بموجب فرمان روان شده برکنار رودخانه سوران از ولایت سنغلستان را با تود ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال تود و دو فرزندان او کرنش کشته شدند مگر یک پسر او که تیر خوب
انداختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر تود را اشارت کرد که تیر اندازد و او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیری دیگر عقب آن بینداخت در سوفار تیر اول آمده
بشکافت جوجی خان را این صورت خوش آمده خون او را از چنگیزخان خواهش نمود چنگیزخان گفت نکوهیده ترین اقوام قوم مکریت است و پسر تود و هو تیست که بروزگار یاری گردد دشمن ملک را
هیچ جا بهتر از سینه گور نیست من از برای شما پسران ملک و زمین و لشکر بهم چو آهنین اندوخته ام از یک کس چه هنر و فرهنگ آید و عاقبت جوجی خان ناموس یاساق را بکشتن او فرمان داد
و انقراض دولت حکام مکریت در شهور سنه ثلاث عشر و ستمائه اتفاق افتاد و هم در این سال قوم تومات بواسطه غیبت چنگیزخان در حدود ختا باغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی کردند و چنگیزخان
بعد از قتل بایاتویان را بدفع تومات نامزد کرد و با تمارض نموده تن بر بستر ناتوانی نهاد چنگیزخان مغل لبیان را فرمود تا بعوض بایاتویان از امراء سپیدک شمار پادشاه نشان داده باو اختیار فرمود گفتند یاد کرد او
مکرم ملک او در تعیین تو با هیچکس مشورت نکرد بر غل گفت چند بعوض خون دیگری میم ابا دولت پادشاه بایلی در سعادت نایم فرزند چنگیزخان پسر روان شده با قوم تومات محاربات نموده ایشان را بسیم دم وفا
رسانید تا در آخر جنگ کشته شد و چنگیزخان از استماع این واقعه دلتنگ شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد از آن چنگیزخان متوجه ایالات با لشکر سنگین بقصد ولایت ختا شاه روان گشت مغل نویان
برفتند یاد فرادان سپاه هم برفت با لشکر بیقیاس + بدالسو کرز و چرچ بیدر سراس + در آن یوم چندان سپه گستر بیکه از گرد شد روز و شب تا پدید و کر خواتین و اولاد پادشاه
جهان ستان چنگیزخان چنگیزخان را خواتین و آغایان بسیار بودند ه در اولو فرخنده اردو دوتن + قدا و سریت را بانصد قرون + و از آنجمله هیچ کس بوجاهت امتیاز نداشتند پنج خاتون
که مادر اولاد نامدار او بود و ارو سجو خاتون دختر التان خان و کورسی سون دختر تایانگ خان و سیولون دختر جاکمبو و قولان دختر طایرسون ه از این پنج خاتون او دستگاه + فرزون بود
هم پنجه تو چین بجا + که از شاه فرزند بسیار داشت + از پنج دختر پسر چار داشت + بزرگترین پسران چنگیزخان جوجی خان بود دوم جغتای سوم اوکتای چهارم تولی و از این چار پسر سر خلافت
و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بود و چنگیزخان هر یک از پسران را بکار عظیم نامزد کرده مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کاریست شگرف نزد اتراک و بر عهده یاسا
و سیاست زدن و گرفتن متعلق بجغتای بود و رای ترتیب امور بموجب فرموده تعلق باوکتای قاآن که بیگانه او داروسر مدبر روزگار بود بموجب فرموده تولی را بجهت ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر تعلق
و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بغیر از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل اقوام مغول بمقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران انا
اعمام تقسیم نمود و بهر یک پسر از ملک و لشکر فراخور حال او نصیبی داد و بهر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید و بعد از آن در تشیید بنا موافقت و مصادقت و توثیق قواعد الفت میان اولاد و اقربا و وسایل
جمیله بجای می آورد و دوپیوسته تخم محبت و متابعت درکشت زار سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب نصایح و امثال مبانی دوستی را
استحکام میداد چنانچه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش بر آورده بشکست و دو عدد گردانیده آنرا هم بشکست و یک یک تیر می افزود و می شکست تا بر تیر رسید که زور آزمایان از
شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورده گفت این مثل شماست اگر یک یک دو دو دست دشمن افتید شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت باشید
هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بشکستن شما قادر نگردد باید که پیشتر یک کس شما بسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا دشمنان بر شما مستولی
نیابند و اگر بجهت ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سر باشید مانند ماری که ملوس متعدد
داشت و هلاک شد شما نیز هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب اسمار آورده اند که شبی ماری سخت روی نمود و مار چند سر از برای دفع مکاید سرما خواست که بسوراخی رود
هر سر بسوراخی کرد و سر دیگر مبالغت نمود و بدان سبب بیرون مانده هلاک شد و باز دیگری که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال تمامت اعضای خود را جای داد

از سورت سر اخلاصی یافت و از انتباه این نغار بسیار افتخار کرده همگنان را بر اخلاص و اتحاد ترغیب و تحریص نموده چون عرصهٔ مملکت در عهد او فسیح شد حکومت حدود ختا را به برادر
و تفویض فرموده از حدود خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگ تر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا به جغتای مفوض داشت و تختگاه خود را نامزد اوکتای قاآن
کرده و انتقال او از اولاد آن عوا بود کرده و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود تولی ارزانی فرموده در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیزخان از ده هزار در گذشتند که هر یک مقام
و پیوسته و لشکر و عهد وعید ابود و غرض از تقریر این نقت و استمرار دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک مرتب است که برادر و قصد برادر کرده و پسر در هلاک متعال پدر سعی نمود تا مجموع
مقهور و مغلوب گشتند و علم دولت هر یک منکوس شده قوله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل و هوشمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز
بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آورده و بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران
نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصون و مأمون مانند **ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیزخان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن تورہ**
و یاساق اشتهار دارد در ایران و توران حضرت باری سبحانه تعالی چنگیزخان را در امور دنیوی فهم و فراست و عقل و کیاستی تمام داده بود چون از مهم اونگ خان فراغت
یافت و سایر اقوام و قبایل کردم از مخالفت او بیزبر در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع کرده بر
مقتضی رای و روبیت خویش هر کار را یاساقی و هر گناهی را جزای معین گردانید و چون در هدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت جهت دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش
زر تعیین فرموده و از آل ختا یکی را که خط ایغور دانست و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان و شبان خط ایغوری بیاموختند و آن یاساقها و قواعد
ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت خانی بر تخت نشیند یا حادثهٔ عظیم روی نماید پادشاهزادگان جمعیتی سازند و آن طومارها حاضر کنند و بنای کار بر آن یاساق
نهند و تعبیهٔ لشکر و محاصرهٔ شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان شوند مصداق این مقال آنکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شده قتلغشاه
نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت تقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود و چون از آن دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه
از آن ترحم پشیمان شده هیچ علاج و فایده بر آن مترتب نشد بالجمله چنگیزخان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان اینها
برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را به نور عدل و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار او یمنی و داد و آب و ذهب تجار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید و
ایشان بر افقت سلامت و مصاحبت کرامت و بانجاز و اقطار ولایت مانند فلک طشت زر بر سر بی دغدغه گیسواره آمد و شد می نمودند و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب پیغام میفرستند
می آمدند و در آنکه به یاغی سفیر فرستادند و به اطاعت میخواندند به بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمی نمودند بلکه همین قدر می نوشتند که اگر ایل و منقاد شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این
باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن ارباب توکل است همانا هر چه یافت از این اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیزخان و فرزندان او آنست که در نیا و تعریف و القاب تکلف نمیکنند
بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب خان یا قاآن افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده از این نگویند و نویسند آورده اند که بوقت فتح ماوراءالنهر منشی خوارزمشاه
با رسول چنگیزخان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیزخان فرمود تا کسی بیاید که ایلچی یاغی مکتوب نویسد او را با میری سپرد چون جبه نویان از حد جیحون تا آذربایجان فتح
کرد عرضه داشتی بچنگیزخان ارسال نموده در آنجا نوشت که اکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطهٔ ممانعت بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل تعذری دارد چنگیزخان منشی را
تا نامه به بدرالدین لؤلؤ در قلم آورد و باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین بما و بمن و بدو مسن ارزانی داشته هر که ایل شود سر او مال و ملک و فرزند باو بماند و هر که ایل نشود خدا میداند
حال باید دانست اگر ایل بدرالدین شود لشکر ما را راه دهد و راهنمو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ بآنجا رسد ملک و مال و موصل بجا نماند و نویسنده به عادات منشیان به عبارات
خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیزخان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف طبع خود دریافت
با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیزخان از این سخن بغایت خشمناک شده گفت دل تو یاغی است چیزی
که اگر او بخواند دریاغی گری بیشتر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیزخان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب
نمودی بلکه علما و فضلا هر طایفه را اعزاز و احترام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیلهٔ شگرف دانستی از عهد آدم صبا که تا زمان ظهور چنگیزخان هیچ یک از اقالیم
اقالیم را تسخیر و بسط یاساقی شکر خود چنان سعی ننمودند که ذریه سپاه مغول در شجاعت و سیاست چنگیزخان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و اکثر اوقات فقیر و فتاح پرورانیکه
شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوع کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا بعقب
تو گردد و بدترین حالات آن باشد که لشکریان پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت پیشه نمود و رعیت بر نگاه

چه احتمال تکلیفات و مؤونات ننمایند و از راه آنچه بر ایشان حکم رود از نقود و اخراجات و ترتیب یام و امثال آن سر نه پیچند و از گوشت و شیر و پشم و روغن اغنام خویش مناقشه نموده
رسانند و بوقت کار از خرد و بزرگ و خاص و عام همه شمشیر زن و تیر انداز و نیزه گذار باشند و همه ترکان سپاهی آنرا بشنید همه بیکدیگر زهره چیدند و عرو سازند چون در جامه خواهند بیرون
چون در پشت زینند و در سر ارومضا از شدت در غار امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه با سید جاه و ارتفاع و نه منتظر دخل و انتفاع و بهر وقت اقتضا کند در حال استقبال آن کنند و گاه
که اندیشهٔ جنگ دشمن کنند بنا بر یاسا چنگیز خانی از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشد که در وقت تفتیش و تحقیق عرض ادوات کنند و اگر
از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ درباره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل یاساق هرچه در بایست باشد آنرا مهیا سازند و زنان ایشان
نیز بیوسون شوهران و را امور بجد باشند چنانچه اگر یکی از ایشان شوهر پیش شوهر مقرر کرده باشد بیشتر چنان بود که آن را مضبوط ساخته تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر روزی مرد حاضر نباشد
و تکالیف دیوانی رد نباید آنرا خرج کنند و بنفس خویش لیساق شوهر را کفایت نمایند و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواچیان الوس امرا تومان و ایشان با میران هزاره
و امیران صده و ایشان با میران پنجه حواله نمایند و آن مهم بسرانجام کنند و سرکه لیساق خود کشد بسخط و غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد که از فلان وقت در
فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس از آن مردان زیاد از آن نه باشد که سر موی تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و فرمان از خان به ایشان رسد هر
اجتهاد بر میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی به اشتلم صد هزار کس تا مین باشد و در لیساق پادشاهی اهمال ورزد یکسوار بفرستند تا او را تادیب او موجب
فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا امضا بر آن جریان یافته باشد که سرش را برگیرند آن امیر سر گردن نه پیچد و بطیب نفس یکپای از دنیا کوتاه و یکپای با آخرت دراز کند و چون ممالک دیگر
ملوک که چه بزر خریده از ایشان که ده اسب بر طویله بندند و بعد صد هشت باو سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او باشد و یاساق دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و پنجه که در جای
معین باشد بجای دیگر نتواند رفت و پناه با امیر دیگر نتواند برد و کسی او را نجدید را نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاساق اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده را عقاب
و نکال کنند دیگر چون عرصهٔ مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در مراحل یامها جمع کردند و اخراجات هر یامی مقرر از تاکول محافظان و
علیق اسبان و غیر آن مرتب داشتند و این خرجها را بر تومانها تخصیص نموده مستخرج کردند تا ایلچیان نبودی خبر توانند رسانید و لشکری و رعیت زحمت نرسد و بر اصل نیز در محافظت جاریان
حکمهای مصحب کرده حکم شد که سال بسال عرض یامها کنند و آنچه حکم شده باشد از رعایا عوض گیرند و دیگر در سال رعیت اندک یا بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند و تصرف در آن شوم
و فلسی از آن در خانه خویش نگذارند و دیگر از یاساق چنگیز خانی آنست که قوم مغول و تاتار در مهم صید جد و جهد تمام نمایند چه او گفته که صید و حوش مناسب امیر جیوش است و این امر
نزد آن طایفه از معظمات امور باشد و در اوایل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق اخبار بلشکریان رسانند
که یقانونی که در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هرکس از محل خود در حرکت آید و مدت یکماه را دل زیاده صحرا و کوه را خلقی انبوه در میان گیرند و خان با خواتین و انواع
ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و مردم شکاری را با هستگی رانند و محافظت تمام نمایند تا نخچیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان برود از تقصیر و قطع آن بحث و
استکشاف واجب دانند و امیر هزاره را و صده و ده چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرگه گویند راست ندارند قدمی پیشتر یا پس ترنهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون
جرگه نزدیک رسد و تنها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیک تر رسد و دوش بدوش و زانو بزانو شده بایستند در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست
خان با تنی چند از خواص و مقربان در میان روند و ساعتی تیر اندازد و صید کند و چون ملول شود هم در میان جرگه موضع بلند نزول کند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب
یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی ماند پیران سالخورده بسبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقا بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از جرگه
که آب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکاری که افکنده باشند جمع کنند و اگر شماره مجموع ممکن نباشد بتعداد سباع گوران اختصار نمایند و غرض از این گیر و دار مجرد شکار نیست
بلکه مقصود آنست که لشکری و سپاهی به تیر اندازی عادت کنند و در روز جنگ دشمن نام و ننگ هم را احتیاط و مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از بدایت دولت مغول تا
امروز همان طریقه در میان باقی است راقم حروف گوید که در این اوان اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته و دولته
با قبچاق باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه بنا بر مهمی که سانح گشته متوجه آنجانب شد و بجهت سماعت چند روزی در آنجانب توقف بایستی نمود در اثنای این حال
پادشاه اسلام طرح شکار انداخته و در آن شب که در آن صباح جرگه و صفوف بهم خواست رسید جمعی از اعیان ملک که این کمینه را ملازمت ایشان بسر می برد هرچند مبالغه نمودند
که در تماشای شکار همراه آیند در جواب بگفت که ممکن نیست که موافقت توانم نمود اعزه سبب آن پرسیدند جواب دادم که تحمیل فرد التقصیری واقع شود که بتقریب میان
که اول آن سوء مزاج گردد و تن تنها گرفتار شوم القصه چون آن شهسوار گردون عرصهٔ صید شکار ... اختر و سیارات آسمان تا غایت مسعود و اوراق را حضرت مجاد دیهیم الهر محمود

بشکارگاه بیرون رفت و تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم چون وقت اول ظهر درآمد خواجه علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدر الدین رسواسی و این کمینه و بیگی
از اهل علاقه از ضعف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم در اثنای طریق جمعی از تواچیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شما را میخوانند بالضرورت
بطریقی که اشارت کرده بودند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز هم رکاب باشیدند تا تقصیر با امیر عرض کنند و در راه تیر از جیب بیرون آورده پیکانها را جدا نموده میگفتند که گوئی
شما را همین لحظه باین پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده چون قدمی چند پیشتر نهادیم سید احمد میر آخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت بنابر آشنائی قدیم که
داشت همین قدر بیش نگفت که هر که را گذاشت بسر انجام کدام مهام میروید گفتیم بسر انجام همان مهم که اکنون شما با آن مشغولید ازین سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف
ارزانی داشت و نوکران خرم کرده بودند که ما را مخاطب بعتاب ساخته سیلی خطیر از سر یک یک خواهند گرفت خجل و منفعل گشتند و ما در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت
نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت این واقعه بحضور نبوده در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت با خدای تقدس و تعالی عهد کرد که مدت العمر هر چند تکلیف
واقع شود هیچ بشکارگاهی حاضر نگردد و دیگر بغیر سبب نروم بهره شاهی · از باده عشق تو کرا یاد وطن آید **ذکر سلاطین قراختائی که ایشان را گورخان گویند و بیان حال
کوشلوک** قراختائی بادشاه خود را گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند مولد و منشار آن جماعت ولایت خطا بوده و پیش
از ورود چنگیز خان بمدتی بنابر حادثه روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله بروایتی با گروهی انبوه از خطا بیرون آمده چون آن طبقه بحدود قرقیز رسیدند میان
ایشان و صحرانشینان و مردم قرقیز آنجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته بایل درآمدند در آن نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از آن
جماعت و اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا قوبالیغ گویند یعنی شهر خوب خانی بود از
نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلیغ و قبچاق و قانقلی تعدی نسبت باو میکردند و حواشی و مواشی او را بغارت و تاراج می بردند و خان از دفع و منع آنجماعت
عاجز بود بالجمله چون نبیره افراسیاب خبر حشمت و مکنت و شوکت خطائیان استماع نمود ایلچی پیش گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت کنند
تا مملکت خود را باو سپارد و از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد گورخان بنابر التماس او به بلاساغون آمده پای بر سر سلطانی نهاده نام خانی از نبیره
افراسیاب برداشت و او را بالملک ترکمان موسوم گردانید و چون قبائل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاد و آن نواحی را مستخلص گردانید و اهالی بیش بالیغ
و قرقیز را که از دائره اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روانه داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف و تسخیر آورد و سلاطین ماوراء النهر
که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر خط بر فرمان او نهادند و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از این
فتح بر اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته ارپز را که لشکر کش او بود با سپاهی افزون از قیاس و تخمین بجنگ اتسز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم درآمده خرابی بسیار
کرده اتسز اظهار مطاوعت و انقیاد نموده سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه گورخان رساند و ارپز بصلح بازگشت و چون گورخان وفات یافت
خاتون او کویانک بر سر سلطنت قرار گرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غلبه نکرده بود در حشم و خدم باهلیت بود و متابعت او مینمودند و چون میل
بزنا و فسق کرد کویانک را با آن کس که متهم باو شده بود از میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را لقب آورد و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری
و مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از آتسز به پسرش تکش رسید با شحنه بدر در تحری رضا گورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض
موت پسران را وصیت کرد که با گورخان منازعت نکنید و گردن از ادای مال مقرری مپیچید که او سدی بزرگیست که ماورای او خصمان قوی اند و چون نوبت ملک به پسرش سلطان
محمد رسید چندگاه مال ادا کرده میان ایشان مودت و موالات متصل بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد گورخان ده هزار مرد بمدد او فرستاد و در زمانی که
سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان شده مانند خود رسید سپاه گورخان باو رسیدند چنانچه شمه ازین در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین
بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و باعلو قدر و عود اجرام افلاک دست می نهاد لاجرم از قبول جزیه و ادای خراج گورخان
عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه میطلبید و در ادای مال تسویف و تعویق می انگند و محمود بای که از پیش گورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد گورخان
زبان بر غیبت سلطان محمد بگشاد و میگفت که او دل با تو راست ندارد و بعد ازین مال او را نخواهد کرد لاجرم نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون از غزای
قبچاق بازگشت در خوارزم تهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد و لشکر به بخارا کشید و رسل بملوک اطراف فرستاده پیغام داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصا عثمان
بادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و حدیث [illegible] سلطان السبع [illegible] و چون حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت گورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه

اجابت نمودند و در آن اوان کوشلوک پسر تایانگ خان که از بیم سطوت چنگیزخان گریزان شده بود و پناه بگورخان برده بمصاهرت او سرافراز گشته چون ملاحظه کرد که امرای گورخان در جانب مشرق هم از اطاعت
و عصیان ستیزند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیزخان توسل می نمایند و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد و او هم با گورخان دل دگرگون کرده منتظر فرصت میبود و در آن اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام
بکوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش در مخالفت گورخان دعوت کرد کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با گورخان ساده لوح گفت که مدتی مدید است که از ایل و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیزخان
هم بفتح بلاد و دیار مشرق و دیار خطا مشغول است و جنود ما متعدد و جیوش ما محدود و من در دیار ایمیل و قیالیق حیران و سرگردانند و دشمنان پیوسته بایشان تعرض میرسانند اگر گورخان رخصت یابم بروم و بقایا را استقلال داده
راجع کنم از سر استظهار بخدمت خان شتابم و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان سر نپیچم و از اشارت تو گردن برنتابم گورخان بدمدمهٔ افسون او مغرور گشته با خلعتهای نفیس او را
گسیل کرده کوشلوک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازهٔ کوشلوک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم چنگیزخان باطراف و جوانب گریخته
بودند در ظل رایت مجتمع آمدند و او بسرحدها تاختن می برد و خلایق را نهب و غارت میکرد تا گروه انبوه شدند و بحشم فراوان مستظهر گشته روی بولایت گورخان نهاد و بر اقطاع
و امصار ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل و رسایل میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شده قرار بران افتاد که سلطان از جانب
غرب و کوشلوک از جانب مشرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده گورخان را از میان برگیرد کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سرانجام یابد
تا آب فناکت او را باشد و کوشلوک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و گورخان محاربه روی نمود و قلب
لشکر در هم افتاد و غالب از مغلوب متمیز نشده از هر دو جانب تاراج و غارت کنان میگریختند و چون قراختا ربالاساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختائیان بتنگ آمده بودند دل
بران نهاده که سلطان محمد باین نواحی مسلط خواهد شد دروازها بستند و راه بگورخان ندادند و بحرب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود بامید آنکه سلطان از عقب
رسد تا زمان رسید عاقبت لشکریان گورخان قهراً قسراً شهر را بگرفتند و سه شبان روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطهٔ بیسامانی
لشکر خزینهٔ گورخان تهی شده بود محمود بای محافظت مال خود را که از اموال قارون فزون بود رای زد که آنچه از خزانه تلف شد در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده
باز گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از تمرد و طغیان زدند و چون کوشلوک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده گورخان را فرو گرفت ع چنان با سپاه آمد
از ره شرق تا که گوئی همی آمد از میغ برق ✦ فرود آمد او بر سر گورخان ✦ که لشکر ببندید بر گورخان ✦ و چون گورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم
قدم نهاده بایستد کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت صامت و ناطق ممالک او را متصرف شد و گورخان بعد از این واقعه مدت دو سال زندگانی
یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دنیا رحلت نمود و مدت هشتاد و یک سال بامر سلطنت قیام نموده بود ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او بعد از فوت
گورخان کوشلوک در پادشاهی قرار و استقلال یافت و چند نوبت بمحاربهٔ اوزار حاکم المالیق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته او را بکشت و کوشلوک بت پرست بود و
زنش بدین عیسی متشعف و مفتخر و زنش بود ترسا و او بت پرست از دین اسلام را بشکست کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین حضرت عیسی دعوت میکردند
و هر کس قبول نمیکرد کشته میشد در خلال این احوال توقتغان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شده بطرف قم کچیک رفت و کوشلوک چند سال متعاقب بتاخت لشکر بکاشغر میفرستاد و غلات
آن دیار را میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلا تمام پدید آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر عجز و بیچارگی
حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکریانش در خانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت و کوشلوک از آنجا متوجه
ختن گشته آن دیار را نیز در حیطهٔ تصرف آورده مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق محبت حنفیت ملک ایزد را بتهور و تسلط و ضبط ائمهٔ اسلام را
الزام گرداند لاجرم فرمان داد که در شهر ندا کردند که هر کس که از زمرهٔ اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمایم جمع آمدند کوشلوک روی بدیشان کرده گفت
کیست از شما که نترسد و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین بمناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه کمر مستکفی
بر میان بسته پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی حجج و براهین اقامت نمود و وجود آن بیباک را محض عدم دانسته داد مناظره داده حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب
آمد و کوشلوک ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهشت و از انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی
کلمات بی ادبانه گفت ع چو عاجز آمد آن بحیره در جواب ✦ ببدگوی حاشا نبی را خطاب ✦ و آن امام پاک اعتقاد نیک نهاد در ستیز او سینه سپر کرده از غایت حمیت تحمل ننمود و بی تحفظ
و تحاشی گفت خاکت بدهان ای عدوّ دین کوشلوک لعین چون این سخن استماع نمود بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید و نمیدانست که مهبط نور الهی
نشود و خانه دل او بعد از یأس از ارتداد او چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا کرده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمهٔ شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و میگفت

که دین احمدی را بواسطهٔ عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخروی ست برباد خواهد داد و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و للدار الآخرة خیر للذین اتقوا
افلا تعقلون * از آن پس در آن گشت بی‌بیم و ترس * در آن مدرسه کو همی گفت درس * و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر صلوة و اقامت
جمعه و جماعت برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا برداشتند تیر دعای دعاخواهان بر هدف اجابت رسیده در همان نزدیکی جزای
آن کافر ظالم را لشکر چنگیز خان در کنارش نهادند **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان** چنگیز خان چون از فتح و ضبط بلاد ختا فارغ گشت بسمع
او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته و خانهٔ چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جبه نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه
برحسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار و التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان فرمود تا در کوچه و بازار
ندا در دادند که هر مرد و زن باید در کیش و ملت خویش باشند و رسم و قاعدهٔ آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منازل مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناچیز شدند
و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکساران در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف می‌شتافت تا خود را بکوهستان بدخشان
انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان بایشان رسیده گفتند که گر این جماعت
که از ما گریخته اند بما سپارید بجان امان یابید صیادان کوشلوک و اتباعش را صیدوار در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند ایشان کوشلوک را بقتل رسانیدند
سرش را پیش جبه نویان آن را نزد چنگیز خان فرستاده و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد
بلاد ختن و کاشغر تا آب سالکت گرد جبه نویان برد سیحون عبارت از آنست ضمیمهٔ ممالک چنگیز خان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیز خان پسر خود جوجی را بسر توقتان که در زمان
استیلای کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیچک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان برحسب فرمان آن صوب روان گشته او را مستاصل گردانید در آن سال چنگیز خان جمعی از
خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه **و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد** چون از تیغ تیز و شمشیر خون‌ریز
چنگیز خان عرصهٔ مغولستان از طغاة و بغات پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف اتراری را با سوغاتهای نقره و نوافج مشک و قیمتی تا ...
سنگ یشم و جامه‌های مذهب و اثواب که از صوف سفید بیافتند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایهٔ سریر سلطنت ادا نمودند
که خان بزرگ سلام می‌رساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان و فسحت فضای مملکت و حکم و فرمان او مشاهد اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است
و بسبب جنسیت و قرب و جوار و شوکت و پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از
نقطهٔ مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من کنون قهرمان ممالک ختا و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام مرا مطیع و منقاد شده‌اند جمعی که بمقام اطاعت من پا ننهادند
خاک تیره بالین ساختند * کسی کو ز فرمان من سر بتافت * بجز خاک تیره نهانی نیافت * و پیش ما معادن نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت ما مردان جلد بسیار و بیشمار و
بحمد الله والمنه چندان ممالک و امصار و اقطار در حوزهٔ تصرف دیوان اعلی و گماشتگان ما در آمده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جادهٔ دوستی و محبت سلوک داری
در این طرق سعی نمائی تا تجار که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان است تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و در وقت حاجت آنچه مقدور باشد از هر یک
وسیم خام بمساعدت فرستاده آید و باعتقاد یکدیگر استظهار ... نباشد از این پوزش من زبان * بماند دگر دوستی در میان * و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را انواع نوازش فرموده
فرمان داد تا ایشان را بموضع مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمان از تو چیزی میپرسم باید که سخن پوشیده و پنهان
نداری اکنون راست بگوی که خان شما در دیار ختا مستولی هست یا نه و جواهر ... باز کشاده بمحمود بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفت و صدق این
سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متحقق شود سلطان گفت ای محمود تو هیچ فسحت مملکت من میدانی و از قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده یا نه خان تو کیست که با
بفرزندی خطاب کند ... محمود ... سخن ... مقدار ... واهب باشد محمود یلواج از این سخن بترسید و عرضه داشت که سپاه چنگیز خان نسبت
بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع است پیش آن نور خورشید عالم افروز و مانند چهرهٔ زشت پیش شمایل ترک رومی روزه از این کلمات تلاطم امواج بحر غضب سلطانی
تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت خلاص شده از مجلس بیرون رفت که خلاف یکدیگر ... شد و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند و
از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان بروفق مراد بازگشتند و بار دیگر درج صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد
که تا از آن جانب نقض پیمان نشود در جادهٔ مودت و داد مستقیم باشد و با آنکه خلیفه الناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بتعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریض نمود ملتفت

بان التفات ننمود و اندیشهٔ نقض عهد و پیمان بر خاطر خطور نکرد آخر زمان کرتا فساد و غدر خان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطهٔ انزار کشتند و بعد از آن بر قتل ایلچی او مبادرت نمودند ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را بدیار مغولستان و ترغیب و تحریض نمودن چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان چون خاطر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید با سید علاء الملک ترمذی بخلافت او بیعت کرد چنانچه تفصیل این قصه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر بیقرار و بی آرام گشته با خواص و افراد اعیان دار الخلافه مشورت کرده که باستظهار کدام ضد و اعتضاد کدام معاند دفع صولت و شوکت این خصم توان کرد و چون در آن آوان صیت صولت جهان کشائی و آوازهٔ حشمت و فرمان روائی چنگیز خان در امصار و اقطار ربع مسکون سائر و دائر بود بعضی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت چنگیز خان تسکین نیابد و غبار این فتنه که بهیجان آمده جز بتیغ آتشبار او فرو ننشیند و در این قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک صاحب اختیار او است واسطه شود و خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که بمحمود یلواج مکتوبی نویسند مشعر باستدعای چنگیز خان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لا محاله امر دو ناصبی که بمغولستان رود تا آنجا رسد مدت چهار ماه در ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طرق و راه داران غالبا او را بگیرند و از این جهت وحشت سلطان و سواد عناد او مضاعف گردد و دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار کافر بی دین را بر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلای ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق عقل است و نه مطابق شرع و ممکن که چون آن طایفه در آن مملکت قرار و استقرار یابند نسبت بسدهٔ امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و از ایشان آنجماعت ظاهر شود که موجب شناعت و ندامت گردد خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنیاد سورت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد و بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را تراشیدند و صورت حال بر سر او نقش کردند و نیل در آن ریختند و او را با تبعیت پادشاه با پیر چنگیز خان بمغولستان فرستادند و آن ساعی روز و شب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه بمحمود یلواج بازنمود و محمود همان لحظه معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چیست جاسوس گفت که سر مرا بتراشید تا راستی سخن معلوم گردد و چون موی سر او را استرده آن نقش را خواندند داعیهٔ سیر بجانب ماوراء النهر و خراسان و وسوسهٔ قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر جای گیر آمده روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیز خان راسخ تر میشد اما بمقتضای حق مجاورت و میثاقی که در آن آوان واقع شده بود دست در عنان توجه او نمیزد و در خشم میداشت که بی سابقه جرم و عصیانی نقض عهد و پیمان کند و سلوک و اصطبار ورزد و شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرده در هدم بنیان قصر رفعت و دودمان خود کوشید و از نوادر این قضیه آنکه کسی از زهاد زمان و عباد دوران براهی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند پریشان و افتاده با هم گفتند که آیا این استخوانها از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود بدعای یکی از ایشان سلفر بادی در وزیدن آمد و آن استخوانها را متصل بیکدیگر گردانید و بدعای دیگری رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها رست و بدعای سوم روح حیوانی در آن قالب در آمده شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد دعا گوی را پاره پاره گردانید ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیز خان از جملهٔ حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که بعد موغ استاد شیخ مجد الدین بغدادی کرد و او را به ترکان خاتون والدهٔ سلطان متهم داشتند شبی در غلو مستی بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت پشیمان شده طبقی پر طلا و جواهر نفیس بخانقاه راسخ شیخ ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محقر را قبول کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خون بهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتها که میان خلیفه ناصر الدین و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال بازگردید و شمه از این نیز در دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه بموجب کلمات غرور و خیال خطا از عراق مثال فرستاد تا در انزار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیز خان را که همه صد و سوداگر بودند کشتند و ایلچی چنگیز خان که به بازخواست فرستاده بود هم بقتل رسانید و دیگر آنکه جوجی لشکر بترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیز خان محاربه کرد و غیر از این نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل آن موجب تطویل میشود و بالجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت و مملکت سلطان دست بهم داد چنگیز خان خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان را جمع آورده گفت از سر عزم جزم رزم ولایت تازیک جزم کرده و بهانه از راه وسوسه بر خاطر شما نگذرد که چنگیز خان را از نال لشکر و خواسته الوس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرما و سرما و اخطار اسفار اختیار میکند و شب و روز در شرق و مغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و جستجوی مینماید و بعد از افتادن چندین اسباب طرفه و احراز جهات فراغت هنوز از جمع ذخایر و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نائرهٔ آتش حرص دنیا نمی نشیند اما هر گروه آنکه خود را از محل وضیع بمرتبه رفیع و از حضیض ذلت باوج عزت رساند و در آن تاخیر نماید از زمره خردمندان نباشد و بیقین و اعتماد بسیار در خاک ریا بند و خاکستر آتش در حیات علی

بیرون رفت و داخل شده همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح قراجه را پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از سؤال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو
با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لا یتناهی در ذمت تو داشت وفا نکردی با ما چگونه از تو طمع یکدلی کنیم آنگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب نزار را البعیر آرنده شمشیر دولت
نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار برد بحکم آنکه ع همه مرگ را ایم پیر و جوان ، و گیتی نماند کسی جاودان ، دل از حیات برگرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده و مقاتله نموده بعز
شهادت فایز شدند و برین جمله مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس باو نماند و همان قرار تجلد مینمود و در روی آن جنگ
بر عنایت لشکر مغول در حصار رفتند و او پناه بیام برد و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز مینمودند و بعد از آنکه در دیوار رفتاد غایرخان شهادت افکند
کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بگرد او در آمدند و بعد تفتیش او در دام اسیر آوردند و او را محکم بربستند و بندهای گران نهادند و حصار را
با زمین هموار کردند و بعضی از بقیه راجهت حشر و برخی بسبب حرفت و صناعت براندند و چون در آن اوان چنگیزخان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند بجانب چنگیزخان
او در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند ع چنین است کردار چرخ بلند ، بدستی کلاه و بدیگر کمند ، ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود جوجی خان
نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت مقیم بود از دیرباز بخدمت چنگیزخانی پیوسته بود بر سبیل رسالت روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق بجهت قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را
نصیحت کند و چون او بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت کند طایفه از رنود و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و غزائی بزرگ پنداشتند و چون جوجی خان ازین حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر
نزول کرد و دو اسبه لشکریان دست از جنگ باز نکشیدند تا شهر را مسخر نساختند ع گرفتند سغناق را در حصار ، بیک ساعت از سختی کارزار ، بدو روز زیر و زبر گشت شهر ، همه خلق گشتند کشته بقهر ، و بانتقام حسن نقش وجود
خرد و بزرگ را از لوح احیا محو گردانیدند و امارت آن موضع را به پسر حاجی حسن متعلق داشتند تا بقایای سیوف که در زوایا خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی باوزکند نهاد و چون مردم آنجا بمحاربه اقدام نمودند لشکر تاتار در قتل
عام تقصیر نکردند بعد از آن عازم اسناس گشتند و اوباش در آنجا یاری دست بجنگ برآورده بیشتر از پای در آمدند و چون این اخبار بسمع قتلق خان حاکم جند که گماشته خوارزمشاه بود رسید شبانه در حرکت آمده و از آب عبور نموده راه
بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی خان چنتیمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر از مخالفت تحذیر کند و چون در آن سرزمین پیشوائی که لشکر بود و صاحب تمکینی موجود نه عوام هجوم کردند تا چنتیمور را هلاک سازند و او
بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را خلاص ساخته پیش جوجی خان آمده صورت واقعه معروض داشت جوجی خان در چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر ترتیب اسباب
حصارگیری مشغول شدند جندیان دروازه ها بسته مانند نظارگیان بنشستند و تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد مغولان لبهای خندق را انباشته نردبانها نهادند و بر بالای
سور رفته از هر جانب بزیر آمدند و دروازه ها گشاده بشهر در آمدند و شهر را مسخر کرده تمامت اهل شهر را بصحرا آوردند و چون پای از میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر
ارباب جند نهاده بجان ایشان امان دادند و چند شبانه روز ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند ع چو مردم نکردند چندان جنگ ، بکشتن مغول تیز نکشود چنگ ، نشد کشته جز
اندو سه شوربخت ، ز صیقور گفته بودند سخت ، و چون جند در حوزه تصرف آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب گشت ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و
عاقبت کار و مآل حال او سابقا سمت گذارش پذیرفت که آلاق نویان را با پنج هزار کس از ظاهر اترار بجانب فناکت فرستاد و چون خدمتش بفناکت رسید والی آنجا
ایلتکو ملک باتفاق ارباب و اهالی آنجا سپاه بحصار برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الدوام حرکة المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمده سپاه مغول جمیع
فرسوده الاق نویان لشکر فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را بتیر باران هلاک کردند و جوانان تازیک را با حشر بجانب خجند راندند و چون الاق
نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند منعطف ساخت ارباب و کلانتران شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار داشت
و گویا در شأن او گفته اند ع اگر سام بودی درایام او ، نوشتی بر اندام خود نام او ، در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشد حصاری ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری کمند
وصول بر کنگره آن می افکند و در آن حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از وفور شوکت استظهار آماده رزم و پیکار گشت چون تیر و سنگ منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید از ولایت که مستخلص شده بود مرد
مردان و رنود از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند و مجموع را به ده و صده کرده بر سر هر ده مرد تازیک یک مغول تعیین گشت و پیادگان از
کوهی که تا حصار سه فرسنگ مسافت داشت نقل سنگ میکردند و سواران مغول آن را در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و از نمد تر پوشش آنها بود و بگل اندوده
چنانچه تیر و آتش بر آنها کار نمیکرد و هر بامداد شش کشتی از آن روان میساخت و از دریچه هایی که بر آن کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردم تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در شب لیالی
شبیخونهای جانگسل بدشمن میرسانیدند و چون تیمور ملک در محاصره حال بر خاقان ذوالجلال و خلق تنگ گشت و کار بجان رسید شبی هفتاد کشتی و اثقال را در کشتی سرپوشیده نهاده مانند برق و
باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول برین حال مطلع گشته در مقابل محاذی سفاین او در حرکت آمدند و بر کنار آب میرفتند و تیمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی زورق خود
بر آن موضع راندی و بزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نمیشد ایشان را دور ساختی تا بفناکت رسیده و در آنجا زنجیری در میان کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین گردد

بادبیک زخم تیر که بینداخت زنجیر پاره پاره ساخته بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع توجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بر کناره های جیحون در مواضع متعدد مترصد و مترقب
باشند و چون وی ازین معنی خبر یافت از آب بیرون آمده مانند برق و باد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او بر ملاحظه مبالغت می نمود و تا اتباع او رسیده پیشتر میگرفتند
و چند روز بدین وتیره احمال و اثقال را محفوظ و مضبوط داشت تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه او را از دست بستدند و چند تن
با معدودی چند مانده همچنان مجاهده مینمود و دست به بند نمیداد و بالاخره مجموع یاران او گرفته شدند و سلاح اش مفقود گشته و با او دو سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه
مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را گشاده داده بر چشم یکی از آن سه کس زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و بآن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعدد شما مانده و مرا دریغ می آید
که این دو تیر ضایع گردانم صلاح شما در مراجعت است ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز کار رزم و جنگ را آماده گشته لشکریت آورد و شحنه آن موضع را کشته معاودت نمود و چون
در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بموکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت برعیت و سپاهی رسیده بود معروض داشت
سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر میبرد بانواع عاطفت و عنایت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام
نهاد و چند گاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنه آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بلکه قضای ذو المنن او را بجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی
مراحل بفرغانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شده گاهی بخجند میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسرش از پیش باتو یرلیغ و سیورغامیشی یافته بازگشت و بموجب حکم متصرف
اموال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را ببینی باز شناسی پسر جواب داد که من طفل بودم شیرخواره که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را بشناسد آنگاه باحضار
غلام بعلامات اعضا تیمور ملک او را استعراف داشت و خبر در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه وقایع خود را از ایشان نطلبند تصدیق نمودند و او متوجه اردوی قاآن
شده تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدقان اغلان باو رسیده فرمود که وی را ببستند بعد از آن محاربانی که در میان او و لشکر مغول واقع شده بود
تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سوال جواب داده میگفت ◌ مرا دیده در جنگ دریا و کوه + که با نامداران توران گروه + چه کردم ستاره گواهی من است + بمردی جهان زیر پای من است
و آن مغول که تیمور ملک او را بزخم پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر شده از وی سوالات میکرد و تیمور ملک با او جواب برعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بهر کس واجب است نمینمود قدقان اغلان
از سر غضب تیری گشاد و داد که جواب تیرهای که تیمور کرد مدة الحیات انداخته بود ◌ بپیچید و آنگه یکی آه کرد + زرنگ و بداندیش کوتاه کرد + والاق نویان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه شهر
شده بلشکر چنگیزخان پیوست **ذکر توجه چنگیزخان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلدهٔ فردوس مانند** سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار پراکنده
کردن لشکر چهار صد و ده هزار کس در سمرقند گذاشته و از آن جمله شصت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تاجیک و اکثر در روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان روی گردان نمی شدند
و بیست فیل قوی هیکل و اهتمام قلعه بخواص و عوام چنان که در حصر نگنجد و مع ذالک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق را بآب رسانیده بودند و در نفوس راسخ شده بود که در
سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا قلعه چه رسد و چنگیزخان چون ظاهر اترار از آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه و ازدحام مردم سمرقند شنیده چنان مصلحت دید که نخست مضافات و ملحقات
آن را در حیطه تصرف آورد و بعد از آن عنان توجه بدانجانب منعطف گرداند بنابراین لشکرها را باطراف و جوانب فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشر
انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر کرا بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد از تعرض نرسانید و طایفه که بنیاد امتناع و عصیان برد ند بعضی از لشکریان را بمحاصره
ایشان نامزد کرد و مغولان ارباب بخارا را با تیغ و حیی سپر اندند و هر که از اتباعت سپاه بیشتر تا توانی مینمود سرش از تن جدا میساخت و شهزادگان و نوئینان از استخلاص اترار و سایر ممالک
ترکستان و ماوراءالنهر فارغ شده با خلقی انبوه از لشکر و حشری بدو پیوستند و چون خدنگ بسمرقند رسید در کوک سرای فرود آمد و یک دو روز بمطالعه سور و بارو و فصیل و دروازه پرداخت
روز سیوم که خورشید خنجرگذار بر بام این نیلی حصار برآمد خانان و امرا سلطان از شهر بیرون آمدند و سر از گریبان جلادت برآوردند و در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار
جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند ◌ چون نهان شد ز بهر سود زمین + آتش آسمان زد و در زمین + هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیزخان
بنفس خود سوار شده فرمود که کورگه زدند آتش محاربه افروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال آمدن نماند و آن روز تا شب خوارزمشاهیان افگان
حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از گشاد منجنیق و عراده سد تسور در مردانگی سمرقندیان شکست دادند و هوای ایشان مختلف شد و بعضی بطاعت و انقیاد راغب و طایفه بیم جان
عقل و هوش غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالح وایع و زهره را رضا چنگیزخان از محاربه بالغ ◌ چو خورشید تابان بگستر فر + سپه را نه گردون بفگند پر + لشکر مغول چیره
دو دلیر و اهل شهر بیتردد و رای و بی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و درین اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علاقه و عمامه بخدمت چنگیزخان رفتند و مشمول عنایت و احسان
او شده مراجعت کردند و دروازه نمازگاه گشاده در لجاج و عناد ببستند و لشکر مغول در شهر ریخته تمامت مردان و زنان سمرقند را الا گروه اتباع قاضی و شیخ الاسلام از شهر براندند و بعادت مستمر بغارت و تاراج

مشغول شدند به برکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت و آسیب بلا مصون و محفوظ ماندند ؏ هر که در سایهٔ ارباب عنایت جا کرد + شود اندر فلک
ازو دور ستم ایمن گرد + اما زبان هر یک از اهل قلعه باین کلمه مترنم بود ؏ ستم امروز دولی رانده گیتی بدویم + همه آنست ببینم که بجان باشدیم + نه روی فرار و نه پشت قرار و از میان جانان
سرفرازان سلطان محمد الب خان با هزار کس دل از جان برگرفته بمیان لشکر مغول درآمد و بسلامت بدر رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و بآلات و
ادوات قلعه گیری برج و بارو را ویران ساختند و در ترتیب نماز عصر بر حصار استیلا یافته خانان قانقلی و امرای سلطان را که زیادت از سی هزار بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و کسانی
ایشان و زیر تیغ کرد چنگیزخان بملک رکن الدین کرت فرستاده سطوری ثبت بیداران فرمان نافذ گشت که مردم شمار کردند و سی هزار نفر از ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و
خویشان تقسیم نمودند و باقی مردم متوطن مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع عشر و ستمائه روی نمود **ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان
و سویدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزمشاه** چنگیزخان چون بسمرقند رسید و در دار شهر حلقه کشید شنید که سلطان محمد خوارزمشاه
خائف و هراسان از گذر ترمذ گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراگنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده با او زیاده کسی نمانده لاجرم با
امرا و نوئینان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند آنزمان مهم مشکل شود
بعد از تقدیم مشورت رای همه بر آن قرار گرفت که از امرا و نوئیان سه نفر جبه نویان و سویدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار بگرد ایشان نرسیدی
از عقب سلطان شتابند و چنگیزخان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمائید و تا خصم را بدست نیارید بهیچ مهم دیگر اشتغال منمائید و اگر طاقت مقاومت او نداشته باشید در جنگ ایستادگی
او درنگ کنید و احوال بعرض دارید اما غالب گمان است که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا بغاری برده پرواز چشم مردم نهان گردد بر مملکت او بگذرید و
هر کس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که فلان وقت
در راه در شهر دیورت آسلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده و در آخر ماه ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمائه موافق ییلان ییل از آب عبور نموده به بلخ رسیدند و از آنجا
باتفاق گذشته و قلاع گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش ازین کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقچار از عقب جبه نویان و سویدای
بهادر بهرات رسید طاعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمده ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست و در آن جنگ تیری بمقتل توقچار آمده جهان
سپری گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته بایشان پیوستند و جبه و سویدای بزاوه رسیدند نزول کرده علوفه طلبیدند و اهالی زاوه دروازه را بسته چیزی بایشان ندادند و
مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آن جماعت نشدند و بگذشتند اهل زاوه از قلت عقل در برج و باره دست بطبل برده زبان بفحش و یاوه گشادند امرا چون سفاهت
ایشان مشاهده نمودند در غضب رفته بازگشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساخته قتل عام کردند و در آن دیار بازگشتند و اجمال و اثقال را بشکستند و بسوختند
و از آنجا بر سبیل تعجیل عازم نیشابور شدند بعد از آنکه بحدود نیشابور رسیدند از اعیان نیشابور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و گماشتگان سلطان بودند
فرستادند و ایشان را بایلی چنگیزخان دعوت کردند آن جماعت سه کس را از وسائط الناس با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من مردی پیرم اهل
قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر روی بظفر آرید مملکت از آن شما باشد و من شرائط بندگی بجای آرم جبه نویان زبان نصیحت و مقالت گشاده بخط ایغوری ؏ سوادی ز فرمان
چنگیزخان + باهل نیشابور داد آن زمان + که هرکس که هستند نزدیک و دور + بزرگان و خردان ایران و تور + که از شرق تا غرب یزدان پاک + بمن داد شاهی ازین توده خاک + هرکس
که با من کند دشمنی + نبیند دگر در جهان ایمنی + اب و خویش و پیوند گردد هلاک + زن و بچگانش بمیرند پاک + و گر آنکه بر خط من سر نهاد + بجای کله بر سر افسر نهاد + و بعد از آن قلاع گرفته
جبه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سویدای بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتل افراط بتقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان شد و خضرت مرغزارها و انفجار عیون و
جریان انهار آنجا او را خوش آمده آسیبی بسکان آن موضع نرسانید و شحنه گذاشته باشندهای خبوشان روی بجنوشان نهاد و بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ آبدار در
ایشان نهاد و از آنجا باسفراین رفته همین طریق سلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طائفه اندک رنود و اوباش پامال حادثه گشتند
و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار بکشت تخصیص در آمل که قتل عام کرد و بهر قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در آنجا بودند جمعی را نامزد کرد و باز از مازندران
روی بری نهاد و سویدای بدو پیوسته اهل ری جهت تعصب مذهب بایکدیگر خصومت داشتند و در آن اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی مسجدی که شافعیه
در آنجا نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازهٔ وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او باستقبال اقبال کردند و او را بقتل نصف شهر که تعلق بمذهب
ابوحنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریض نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را دو خصم آشتی آموزد و دیدن بالعیت و فی الحقیقه القصه جبه نویان نصف خلق ری شهید ساخت و نصف دیگر

اندیشید که اینجماعت یعنی شافعیه نسبت بمردم شهر خود وفا نکردند و ایشان را در ورطه عناد و در دام بلا انگندند لا محاله بکار از این طائفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید و بعد ازین اندیشه اصحاب شافعی
را از عقب ارباب حنفی فرستادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از هزار هزار در ری بقتل رسیدند و بعد از این واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بطرف
قزوین شتافت و جبه نویان بقیه السیف طائفه از مسلمانان که در اردوی او بودند گفتند که قتل اهل قم بسبب رافضی مذهب اند عین ثواب و مستلزم ثواب است و آن ساده لوح
فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی آنرا تیغ بگذرانیدند و عیال و اطفال ایشانرا باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت آب بهترین عراق عجم است و منبع چشمهای
خوشگوار سعدی فرمود که و اشارتست و طبیعت رازی گوید ع چهار شهرست عراق از ره تخمین گویند ÷ بطول و عرضش صد در صد بود و کم نبود ÷ اصفهان کاهل جهان جمله بقدر آن
کاندر تعلیم چنان شهر معظم نبود ÷ همدان جای شهان از قبل آب و هوا ÷ در جهان نیز چو آن بقعه خرم نبود ÷ قم بنسبت کم از اینهاست ولیکن ز فتن ÷ نیک نیک ار چه نباشد بد و بد هم
نبود ÷ سعد کان مردمی و جود و کرم شاه بلاد ÷ ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ÷ و والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق
بیرون فرستاد و شحنه بستد و از آنجا لشکر مغول روان شده روی بکرود و خرم آباد نهادند و هر ولایتی که بی خداوند یافتند همه اخراب و ویران ساختند و در کشش و غارت و سبی
تقصیر نکردند و سوبدای بقزوین رفته پنجاه هزار آدم بقتل آوردند و چون زمستان درآمد جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قشلامیشی کردند و در فصل بهار
که نقشبند طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراست بر صوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا که از حصر و احصی متجاوز بود بیکبار شهید کردند و از آنجا
باردبیل رفته بر عادت مستمره مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را باتش سوختند و با سراة همین معامله پیش بردند و از سراة بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان
با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و پسرش اتابک ازبک رسولی فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپایی فراوان ارسال نمود و مغولان بمصالحه بازگشتند و چون اکثر بلاد
عراق و آذربایجان لگدکوب چنگیزیان و فرسان مغول و تاتار گشته زمستان روی نمود جبه و سوبدای جهت قشلامیشی سوغار اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار نامدار گرجی روی بمغولان
نهادند و در عین مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا گرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و گرجیان تبریز و بار دیگر دیار ربیعه فرستاده استمداد نمودند و مهم بر آن قرار گرفت که در
فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک ازبک آقوش نام از ترکمان و خلج و کرد و جمعی
کثیر فراهم آورده ملازمت امراء مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید و بهر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از ناسوران گرجی مستعد جنگ و قتال
گشته با آقوش نام ایشان داد مصاف دادند و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امراء مغول بمدد رسیده گرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه
در حرکت آمدند و اهالی آنجا رایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یک هفته مراغه را بقهر و استیلا بگرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را بقتل رسانیدند و نقود
را غارت کرده اثقال را بسوختند و بشکستند و در آن اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرایی در رفته جمعی کثیر را از اهل آن سرا بقتل آورد و هیچکس
را مجال آن نشد که تیز در روی نگاه کند باقی را برین قیاس باید کرد و مراغه را غارت کرده متوجه اردبیل شدند و چون آوازه شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند
مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای بهادر رسید که جمال الدین ایبه که یکی از مقربان سلطان محمد بود و شحنگی عراق در اهتمام و اعتماد او بود با طائفه از رنود و
اوباش آن ولایت در ساخته از جاده مستقیم انحراف جسته و باتفاق مردم بر سر فتنه و آشوب رفته است و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته دم از یاغی گری میزنند و جبه نویان بانتقام
قتل شحنه روی بعراق نهاده و جمال الدین هر چند بقید ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد و خود نقش با جمیع ملازمان بدرجه شهادت فایز شد و جبه نویان بظاهر بلده همدان فرود
آمده ارباب آنجا خواستند که بایلی بیرون آیند بعضی از ایشان آنها را از متابعت کفار مانع آمده آهنگ جنگ کردند و در روز سوم فقیه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از
نقبی که از برای روز گریز از خانه خویش بکوه زده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر ریختند و بر هر که چشم افتاد ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و در
حاکم آنجا اتابک ازبک سفقان خود را بجوین فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشند و خود پیوسته مست و لایعقل روز بشب و شب بروز می آورد و در آن هنگام
شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی متبحر بود از ابتدا تا چاشتگاه بافاده اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر بدیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت
گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسند چنانکه از ایشان بما آن رسد که بمردم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خود نزل و علوفه فرستیم شاید که این بلا دفع
شود و اکابر تبریز این رای مستحسن موافق مزاج افتاده و باتفاق انواع اقمشه و اصناف اطعمه و چهارپایان که در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون رسول بر
محمولات بکرپوه محمود آباد رسید چشم امراء مغول که از کرپوه سیل اسامیر شده بود بر آنها افتاد و از راه بیرون رفته فرود آمدند و بسطر لسان الغیب عن سوال اشاره کرد
و در آن اثنا نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیماب بود چون پرسیدند از حقیقت آن رسول جواب داد که این دارو قاتل شپش است و والی ما گفت که این لشکر از راه دور رسیده لا جرم

جناب عرفان مآبی فرمود که از صد نیز زیاده اند جواب آمد که با هزار لغز بیرون آمده عنان عزیمت بانطرف معطوف ساز و شیخ گفت چگونه روا بود که با طائفه که در اعتقاد و اتحاد باشند در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق ایشان بوده باشم و وقت درد و بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم مروت من بخروج از شهر رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دم بازپسین و نفس آخرین است بیائید تا بیرون رویم و با دوراهی که زنان حبشی تا غایت میدان مشغول بوده ایم اشتغال نمائیم و در اسم اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهیم که این چند نفس را که چون شهادت رنگین ببینم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند سبحان خالقی که صفاتش زکریا را بر خاک عجز بیفگند عقل انبیا را در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیزخان لشکر بخوارزم فرستاد و شیخ نجم الدین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند شیخ جواب داد که عمر من در کنف + از هفتاد گذشت در وی سخن + بعد از آنکه عقول ارباب تیقظ و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نماید و قوت مدرکه اطفال و امثال ما کوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد و کیفیت افعال بی علت و غرض حضرت الهی چگونه تواند بود

ذکر توجه چنگیزخان بجانب نخشب و ترمذ و قبة الاسلام بلخ

چنگیزخان چون از تسخیر بلاد ماوراءالنهر فراغت یافت و شاهزادگان را برزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آن سال در کناره سمرقند گذرانید و از آنجا بمرغزار نخشب آمده و تابستان در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده پیش از وصول خویش ایلچی فرستاد و مردم آن دیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمذ بپشتی باره و شهر و حصار که میگویند جیحون بگردش گذار + بصلح تن در ندادند و چنگیزخان بظاهر ترمذ رسیده نائره حرب اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند آخرالامر چنگیزخان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بنابر رسم و عادت مألوف و سیر خلایق را برات و الوف قسمت نمود و هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن ورطه هولناک جان بیرون نبرد گویند که عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت که بر من ابقا کنید تا در عوض حیات مروارید بزرگی بشما دهم گفتند کجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید را بدست آوردند و بدین سبب شکم تمام کشتگان را چاک ساختند و چون خاطر چنگیزخان از خرابی ترمذ فارغ گشت بجد و دلنگرت و سامان رفت و زمستان در آنجا رحل اقامت انداخت کشتن و کندن و تاختن آن دیار را نیز پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند خسرو انجم چون بیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از معبر ترمذ عبور نموده روی به بلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ خیبان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه فردوسی درین باب گوید بیت ببلخ گزین شد بر آن نوبهار + که یزدان پرستان در آن روزگار + مر آن جای را داشتندی چنان + که مر مکه را تازیان این زمان + در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست موضع نماز جمعه میگزاردند و هزار و دویست حمام که خدا بیند در آن نواحی موجود بود و درین کمینه از زبان گوهرافشان حضرت ولایت انتما ابونصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیزخان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند بالجمله چون چنگیزخان از آب گذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند و بنابر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و سبب لجاج در میدان عناد میتاخت و علم مخالفت و مناقشت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل دامنگیر شده بود ایلی و دستگیری نکرد از مواقف جلال فرمان صادر گشت تا مردم باسم شمار از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنا را بتیغ یاسا گذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند شعر همه بلخ را چون کف دست کرد + عمارات عالیش را پست کرد + و چون چنگیزخان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و تومنیان و لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون بذخایر فراوان و گروه انبوه مستعد اکتساب نام و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیزخان ایلچیان ارسال نموده آن جماعت را بایلی و مطاوعت خوانده فایده نداد و به جنگ و جدال آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق برافراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مخفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولیخان از خراسان و جمعیت لشکرها بپای قلعه رسیدند و ظفر یافتند و از جنبنده اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن آن را خراب و ویران کردند و درین اثنا خبر متواتر رسید که سلطان جلال الدین بر ودز نوین و لشکر نصرت آیین کین جهت کثرت حشمت و شوکت او نامزد شده بود غالب آمده جمعی کثیر بقتل رسانیده است بنابر آن چنگیزخان بتعجیل تمام متوجه غزنین شد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین و ران نزودی انتقام کشد در منازل بآش پختن توقف نمینمود و چون باندراب رسید خلق آنجا را نیز غرق بحر فنا گردانید و از آنجا ببامیان رفته مردم آن دیار بنابر رصانت و متانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول بتهیه اسباب حصارداری مشغول گشتند و از جانبین دست بتیر و شمشیر بازیده ناگاه از شست قضا

تیر چرخی بمقتل یکی از پسران جغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی آمد و پادشاه از آن واقعه جانگسل اندوهناک و تنگدل شده فرمان داد تا سپاه در جنگ و جدال تعجیل
استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نگیرند و در اینجا دو شه مثلا سگ و گربه با اصحاب سفره و خانه موافقت نمودند و شکمهای حامله
حامله بشگافتند و سر از تن فرزندان جدا ساختند و سقف و جدار قصور و دیوار را با زمین هموار کردند چنگیز خان آن قلعه را ماو بالیق نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی
بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود خامه مشکین شمامه از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید
بعد از عبور سلطان از آب گنگ چنگیز خان بلا نویان را با دو تومان لشکر بتکامیشی روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امرای سلطانی بر آن مستولی شده بود و بلانویان
محاربه قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرده و از آنجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان متشمر جنگ و پیکار گشته دروازها بر کشیدند و بلانویان بمحاصره مشغول شده مجانیق نصب کردند
و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر بینداختند و نزدیک بآن رسید که ملتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرما آن بلا از ایشان مندفع شده
بلانویان از ظاهر شهر ملتان کوچ کرده در تمام ولایت و مضافات ولهاور کشش و غارت کرد و بعد ازین افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیز خان پیوست ذکر توجه تولی خان
بجانب خراسان و استخلاص مرو بدست سپاه چنگیز خان سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد
هزار سوار که عشر لشکر چنگیز خان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلده مرو که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و ملاذ و ملجا و مرجع
هر کشور و مهتر و بهتر و بواسطه کثرت نعمت و ساکنین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با گردن کشان و سرفرازان قدم محاذات پیش می نهادند و در بعضی تواریخ مسطور است
که سلطان محمد خوارزم شاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنابر جریمه که از عمش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را به پسر نجیب الدین که بهاء الملک
موسوم بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی بالای
مرو فرستاد مضمون آنکه شحنه و سپاهیان و اصحاب اشتغال با سپاهیان بقلاع کنند و ساکنین و سایر خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در مساکن خویش مقام
سازند و بهر وقت که لشکر تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال نمایند و ازین مثال خوف و هراس بر ضمایر صغار و کبار استیلا یافت
بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در هیچ قلعه که در نزدیکی بود ندیدند لاجرم عازم حصار ... شدند و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بهر جای
رفتند و بعضی را که اجل دامنگیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و درین اثنا جهت طغیان و سودای بهادر رحید و مرو رسیدند تا بهاء الملک و شیخ الاسلام شمس الدین
الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امرای مغول تعجیل داشتند بایلی راضی شده بگذشتند
و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوزه سلطان محمد بود و بوقا نام از نوشته بیرون تاخت و جمعی از ترکمه که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر انداخت و طائفه که در
مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند کمر در خدمت بوقا بستند و ترکمانان آنجا دو نیز با او پیوستند و جماعتی از جندیان سلطان که باطراف گریخته بودند بوی ملحق شدند و
حشم او انبوه شد و چون سلطان در جزیره از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک بکار بگراس از در راز گوش گاهی اثنا دپیاده و گاهی بر او سوار عنان عزیمت بجانب
خراسان معطوف ساخت و گذار بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او با عزاز و اکرام تلقی نمود و از آنجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طائفه از اهل فرغزی بخدمتش
مبادرت نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاده او را بشهر راه ندید و چون مجیر الملک با عوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت
فی الحال شحنه مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها ماند عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرده مجموع لشکریان که قریب هشتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او
مجتمع شدند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قمایی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان او را به پدر او وی بمجیر الملک حامله بوده لهذا خیال سلطنت در دماغ مستحکم
گردانید و گمان می برد که فلک را بی رخصت او دوران و باد را بی دستور او در میدان هوا جولان نخواهد بود و در اثنای این اوقات ارباب سرخس که شحنه مغول قبول
کرده و داخل شده بودند شیخ الاسلام چون شنید که قصد رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد و بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات می فرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی
در صورت وفاق ظاهر میساخت و شیخ الاسلام بدگمان شد. و چنان میخواست که بوضوح حجت او را در مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر بود الله
بود تا آنکاه راهداران رقعه را که شیخ الاسلام بخط خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او
داد که اقرار بکتابت کند چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف نحی پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گرد بازگشت و سرهنگان بزخم کارد
بالیش درآوردند و پای او را گرفته کشان کشان تا چهار سوی شهر بردند آری عاقبت غدر جحیم است و خاتمت مکر سیم و در خلال این احوال بهاء الملک از حصار

باز پیش مغول بمازندران رفت و احوال مرو چند هفته مستقبل شد که آن ولایت را در حیطه تصرف آورد و هر سال از هر خانه یکجامه دار کرباس جهت خزانه استخراج نمایند
امرا را این سخن موافق مزاج افتاده او را با هفت هزار مغول و جمعی مردم حشری بدانجانب فرستادند و خدمتش از شعبده جهازی روزگار غافل بود چون بشهرستانه رسید احوال
مجیر الملک مشروح شنید رقعه نزد او فرستاد مضمون آنکه اگر پیش از این میان ما و تو بجهت منصب غباری بود اکنون زایل شده قوت و استیلای لشکر مغول بمرتبه
ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعت است و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو هزار مرد حشری بمرافقت این کمینه متوجه آن سرزمین
اند و از راه اشفاق و طلب وفاق مسرعان باعلام این واقعه فرستادم وظیفه آنکه دست از دامن عناد و لجاج باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض هلاک و بوار
نیاورد و چون سرهنگ با علام و مکتوب بهاء الدین بمرو رسیدند مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که سخن ارباب اغراض
بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از خرد دور است لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده از کماهی حالات استفسار واجب دیدند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان
بقتل رسانیده و دو هزار و پانصد کس از اتراک را بدفع آن شرذمه قلیل نامزد کردند و مخالفان چون برین حال مطلع شدند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان
بهاء الملک متفرق شده و مغولان او را گرفته مقید گردانیدند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز مهم آن بوالفضول را باتمام رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته
قاضی شمس الدین را که پیش جهت نزبان و سویدای بیرون برده بود و پا بزده چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پسران ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص
خون خویش بر خاک مذلت ریخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بلهو و لعب مشغول شدند و درین اثنا اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه او
اشتغال دارند و بعضی از آن جماعت بآمویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی بتقدیم رسانید و اختیار الدین بدیگر ترکان که متصل شده در میان
ایشان نزول کرد و متعاقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و سقاران اجمال شیخ قول با اقوال حاجب از جانب خوارزم با ده هزار سوار آمدند و مغولان
را تکامیشی کرده اکثر ایشان بر زمین انداختند و شصت نفر از ایشان در پنجه تقدیر دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد محلات و اسواق برآوردند بقتل رسانیدند
و شیخ خان و اقوال حاجب بدشت خود رفته ترکان اختیار الدین را بحکومت خود اختیار کردند و با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک
از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافت شرائط حزم و احتیاط مرعی داشته اختیار الدین و سایر ترکان که چون از تسخیر شهر نومید شدند بکنار رود خانه نشسته دست بغارت و تاراج رسانیدن ظاهر شهر آوردند
و آنچه بدید بدست تصرف ایشان در آن سیکردند و در تضاعیف این حالات تولیخان از سرخس نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان گرد مردم از اهالی و اوباش رسیدند هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده و
ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بدان حدود رسید چهار صد هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار بر سبیل یزک فرستاد و ایشان در شب نزدیک بکنار خیول ترکان رسیده در کمینگاه
بایستادند و دوازده هزار کس از ایشان جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند و در آن شب تاریک بر فوجی که میرسید مغولان کار آنها را میساختند تا مجموع بقتل آمدند و بعد از آن
خود را بر جیلغانه ایشان زدند و با آنکه ترکان جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداختند و غریق بحر فنا گشتند و بقیه آن روز بکشتگان متفرق و منهزم
شدند و آنچه ترکان بطریق نهب آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار چارپای بود و حاصر خود ایشان از کثرت در تعداد نمی آید چهار صد مغول همی چنین دار پیش بردند و آنها را رانده
و بظاهر مرو بتولی خان پیوستند و در غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولی خان با لشکری از تخمین و قیاس فزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد و مجیر الملک با ابطال حال و آلات حرب و قتال که
از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور گشته در مقام مخالفت و مقاومت آمد و بروایتی در روز جنگ با گروه انبوه از شهر بیرون آمد و رایت مقابله برافراختند و در عرض یک ساعت قریب بهزار
کس را بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از تورسیاه خراسان در غضب رفته بنفس نفیس خویش مباشر حرب شده و با طائفه از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانید و بقیة السیف بشهر گریختند
و تا مدت بیست روز نیران محاربه باشتعال داشت اما در تاریخ سالک جوینی و بعضی ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نموده در سوم نهم
ه چون خورشید تابان از برج بلند بیرون خواست انگشت نشان گشته لشکرها مجتمع گشته و بدروازه شهرستان راندند و جنگ آغاز نهادند و در بیست هزار دروازه و بیرون رفته حمله آوردند و
تولی خان بنفس خود پیاده شده یکی بر گرد شهر چون پیل مست و شیر بر سر آمد و بجنود رست و مغولان از عقب بروی بمردم شهر آوردند و در حمله اول جمله را بدروازه راندند و دا
دیگر جمعی بیرون آمدند و طائفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد نمودند و چون زمانه لباس سوگواران پوشید مغولان بر گرد شهر چند صف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند
چنانچه صبح آفریده را صورت قرار در آئینه خیال روی نمود روز دیگر سپاه جنگ از طلیعه لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که از
ائمه مرو بود و در علم و عمل ممتاز پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست و چون مجیر الملک باستمالت و مواعید مستظهر گشت و از خوف وعید و سدید مطمئن گشت و پیشکش بقیاس از
نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون فرستاد و بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولیخان از او استفسار احوال مغولان شهر طلب داشت و خدمتش

تمام دویست کس بشمرده تسلیم نمود و محصلان بر مطالبه و مأخذه اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از
بنین و بنات بنا بر صغر و قابلیت ایشان بجان امان یافتند و سایر خلق را از نساء و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سی صد نفر رسید و هر کس حصه
خود را بقتل رسانید لامرد لقضاء الله تعالی ولا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با چند کس از نویسندگان سیزده شبان روز تعداد کشتگان مرو کردند از مردم شهر و دیهات زیادت از
هزار هزار و سیصد و کسری در شمار آمدند و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورد ٭ ترکیب پیاله که درهم پیوست ٭ بشکستن آن روا نمیدارد مست ٭ چندین
سر و پای نازنین از سر دست ٭ از مهر که پیوست و بکین که شکست ٭ و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب عمارات و قصور پرداختند و از در و دیوار و سقف چارچوب
و حصار اثری نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بسبب انزوا از آفت سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون
آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس بداروغگی آن دیار قیام نماید و چون تولی خان از مرو بجانب نیشاپور روان شد بقیة السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند و
فی الجمله جمعی در مرو پیدا شده جماعتی از مغولان که عقب رسیدند حصه مردم کشی خود خواستند فرمودند تا هر کس که جهت ایشان یکدامن غله بیرون برند و آن صحرا رسیده او خرمن آن بیچارگان
بباد فنا دادند و بوسیله این حال که نجات یافته بودند در معرض بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشاپور روان شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل آوردند و بعد از آن تالشی که از جهت تو یان جدا
شده بود رسید و بر جراحتها مرهم نهاده هر که بنظرش در آمد کشته شد و در اینحال خبر رسید که پهلوان ابو بکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طائفه
دیگر جهت دفع شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه و غیره ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و زمره را که پیمانه عمر پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان
محمد خبری رسیده و بارماس مستشعر گشته راه انهزام پیش گرفته و بی تأمل طبل کوفته یاغی شدند و بارماس بدروازه مرو آمده با سعدهای معارف کسی بشهر فرستاد شهریان سخن
او التفات نکردند و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند و بارماس بانتقام در ظاهر مرو هر کرا یافت کشت و بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده بعمارت باره و برج
حصار مشغول شد و جمعی از نقبها و بیغولها بیرون آمده بدو پیوستند و درین اثنا کوشتکین از ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود آخر ضیاء الدین
چون مصلحت در اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعه مرغه روان شد و کوشتکین بشهر در آمده بعمارت و زراعت آغاز نهاد و درین اثنا
طائفه بسبیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت او است و بسبب التماس بازگشته در بیرون شهر نزول کرده و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان بشهر گرفتن او فرستاد
او را گرفتند و از او طلب مال کرده امیر ضیاء الدین در جواب گفت که نفایسی چند صرف شده پرسید که آنها کدام اند گفت مقربان و معتمدانی که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دیروز
بملازمت من قیام مینمودند و چون کوشتکین دانست که از خدمتش چیزی حاصل نمیشود و حیات خویش در ممات او تصور کرد و بقای ملک خود بر فنای او میپنداشت بقتل وی فرمان داد
بفراغت بعمارت و زراعت مشغول شده بجهت ارزانی مأکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافت بگوش
امرای مغول رسید دو کس از ایشان با پنج هزار مرد متوجه آنصوب گشتند و بعد از وصول در همان زمان شهر را بگرفتند و قریب صد هزار آدم سوای مرد را شهید ساختند و چون مغول
در قتل افراط نمود روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی پیش پی کرده باشد و گوشه نشینی اختیار نموده باشد جزای او در کنارش نهند و آق ملک
بلطائف الحیل جمعی دیگر را بکشت و چون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی که از نخشب بوادی آمده بود بانگ نماز گوید بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها
بیرون کرده و مغولان ایشان را با یاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آق ملک نوبت دیگر مردم در مرو مجتمع شدند و امرای مغول بآنجا رسیده همه را شربت شهادت
چشانیدند و بروایتی در مرو ده و بقولی چهار کس بیش در مرو نماندند ذکر واقعه نیشاپور و آن آوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار گورکان داماد چنگیز خان را با امرا
نامدار ده هزار سوار جرار بطرف نیشاپور فرستاد و نیشاپوریان بکثرت مرد و آلات حرب مغرور شده بمقام مقاتله و مقابله آمدند و عراده و منجنیق بر سر نصب کردند و تغاجار بعد از
قطع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخت و بمحاصره اشتغال نمود و در روز سوم از محاصره تیری از شست قضا بیرون جسته بمقتل تغاجار آمد و بعد از این واقعه هولناک که موجب ملال
اهل نیشاپور بود بعضی از امراء لشکریان بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار کس مقتول شدند و در بعضی
دو در ولایت طوس نیز جمعیتی کثیر قتل شدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولیخان رسید بعد از نسق و مهم مرو روی بنیشاپور نهاده در مقدمه لشکر با آلات مجانیق و اسباب
حصار گیری بدانجانب فرستاده با وجود آنکه نیشاپور سنگلاخ بود لشکر از چند منزل سنگ بار کرده همراه بردند چنانچه خرمنها از سنگ ریختند که عشری از آنها بکار رفت و اهالی
چون حد لشکر مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند دیدند که این طائفه نه از آن قومند که پیشتر منظور نظر ایشان گشته بودند با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار برکار بازداشته بودند و سی صد
عراده و منجنیق نصب نموده بودند از اسلحه و قار و زهای لعظ دو خور این تعبیه داده همه را پای سست شد و دست از کار رفت و بعد از تقدیم مشورت و استیلای تحیر و دهشت قاضی

رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت پیش تولی خان فرستادن وخدمتش چون در بارگاه شاهزاده را یافت در باب امان نیشاپور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد وچون اداء
ازل برنج دیگر بود شفیع بانقبول وقاضی نیز رخصت انصراف نیافت ودر روز شنبه ثانی عشر صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند وتمام پنجشنبه جنگهای صعب واقع شد ولشکر
بیگانه سه موضع از خندق انباشته بر دیوار رخنه کردند واز چهار جانب متوجه گشته مردان کار علمها بر سر دیوار آوردند وبا مردمی که بر سر ره بودند بجنگ مشغول شدند وآن روز تا
شب لشکریان بر سور آمده مردم را از سر دیوار دور ساختند شب شنبه مجموع باره و دیوار باره مملو از مغول شد ودر روز شنبه تولیخان بسه فرسخی نیشاپور رسیده سپاه از دروازها
در درآمدند بقتل وتاراج مشغول شده وخلایق پراگنده شده کوشکها وایوانها جنگ میکردند ومغولان در طلب حاکم شهر شتر ایلبا مبالغه بجای آوردند وخدمتش را از نقبی بیرون
کشیدند وتا بروز وی کشته شود سخنان درشت گفتن گرفت بعصب تر وجهی بقتل آمد وچون فرمان بر این جمله قرار گرفته بود که بانتقام تغاجار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل
زراعت شود حتی سگ وگربه را زنده نگذارند لشکریان زن ومرد وپیر وجوان را بصحرا راندند وشمشیر از ایشان دریغ نداشتند وخاتون تغاجار دختر چنگیز خان با ده خیل وحشم بشهر درآمد
وشمشیر در بقیة السیف با هیچکس از نیشاپوریان جان بیرون نبرد مگر چهل نفر که ایشانرا جهت صنعت بترکستان بردند ومدت هفت شبانروز آب در شهر بسته جو کاشتند ودر بعضی از
تواریخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشاپور کردند ورای عورات واطفال هزار هزار وچهل هفت هزار در قلم آمد وتولیخان بعد از آن عازم هرات شد ویکی از امرا
را با چهار هزار تازیک آنجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او را به تیر بسازند ذکر واقعه هرات تولیخان بعد از تخریب نیشاپور عازم هرات شد ولشکر فرستاد تا بعضی از قلاع
کردم از ثمره عصیان نیز دند مسخر کرده ساکنان آن بقاع را بمردم نیشاپور ملحق گردانند وبعد از طی منازل وقطع مراحل مرغزار [illegible] را معسکر ساخته والچی زنبور نام بهرات فرستاد
پیغام داد که ملک وامیر وقاضی وخطیب ومعارف ومشاهیر شهر باید که پیش از رایت همایون باستقبال بیرون آیند تا از باس وسطوت با امین گردند [illegible] آسیای مغولان
ومنزه بن شده در مهاد [illegible] فراغت روزگار گذرانند ودر آن هنگام ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود وقریب صد هزار مرد سپاهی
در شهر بودند ملک محمد اسباب محاربه ومقاتله آماده کرده بود وچون ایلچی بهرات رسید وادای سفارت فارغ شد ملک محمد بقتل او فرمان داد وگفت آن روز مباد که
من مطیع ومنقاد کفار مغول وتاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف وجوانب شهر درآیند وهر که از اهل هرات باشد بقتل
رسانند ملک شمس الدین محمد مسلمانان را بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند واز جانبین آتش پیکار زبانه بفلک کشیده در این هشت روز چند هزار مرد
دلیر وکفار بدرجات نعیم ودرکات جحیم پیوستند واز مقربان ومبادر سپاه تولیخان هفتصد کس بقتل آمدند وجنگهای مردانه واقع شد که زبان از تقریر وبیان آن عاجز وقاصر است وصف
نمود ولشکر بیرون یکبار حمله آوردند واز شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمده در اثنای گیر ودار ملک به زخم تیری روی بدار القرار نهاد وبعد از شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند
اتباع سلطان جلال الدین وملازمان ملک گفتند تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت وطبقه قضات ومعارف واکابر شهر صلاح الصلح دیدند ودر این اثنا تولیخان
کردر مقابل دروازه فیروزآباد ایستاده بود با دویست کس پیش رانده وتا کنار خندق آمده خود را از سر بگرفت وگفت ای مردم هرات بدانید که من تولی خان بن چنگیز خانم
اگر خواهید که بجان امان یابید وزن وفرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربه باز دارید وپای ممانعت پس کشیده روی بسوی اطاعت وانقیاد آورید و[illegible]
انچه هر سال انتهالی وجهات که بسلطان جلال الدین میرسانیدید آنرا بجواب بتسلیم نمایید تا بمراحم خسروانه وعواطف پادشاهانه اختصاص یابید واز تربیت شاهی ومکرمت
شاهنشاهی برخوردار ومحظوظ شوید ودر باب استحکام عهد وپیمان سوگند آن عظیم یاد کرد واهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولیخان شنیده در مخالفت
وعناد بسته دروازه ها گشادند ونخست امیر عز الدین مقدمی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با نه جامه قیمتی بخدمت تولی خان
شتافتند وبعد از آن اکابر واشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت وعاطفت شدند وفرمان شد که دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بود بقتل
رسانیدند وباقی خلق را هیچ گونه آسیبی نرسانیدند وشاهزاده ملک ابوبکر ایلکوست وترکی از ملازمان [illegible] نام [illegible] حکم گردانید وخود بخدمت پدر متوجه
چنگیز خان شده در دار القرار طالقان بوی پیوست از قاضی خورستان منقول است که گفت در زمانیکه تولیخان بمحاصره هرات مشغول بود من در آنجا بودم در روزی که آتش کارزار
زبانه کشیده بود جوشن کشیده بر برجی از بروج زده در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود بیاد آدم واز کثرت [illegible] خلق [illegible] بالای برج [illegible]
تیری بجانب من پران کرد وچون اجل من دامنگیر نشده بود تیر از من چنان [illegible] نشده وقبای حیات بر حال خویش ماند تا پایان [illegible] لشکریان مرا گرفته
در پیش شاهزاده بردند وتولیخان چون مشاهده حال من کرد متعجب گشته گفت تو دلیری یا پری یا نام الهی با خود داری جواب دادم که هیچیک را از اینها نیست گفت
پس چگونه سالم ماندی گفتم منظور نظر چون تو پادشاهی بودم از آن جهت آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او افتاده مرا تحسین نمود وفرمود تو مردی هستی بسیار بجا

عاقل و قابلیت آن داری که به ملازمت چنگیز خان اشتغال نمائی تورا بخدمت او میفرستم و پیش از توجه خویش مرا با اردوی بدو فرستاد و سفارش نمود و چون بجد و جهد خاقان رسیدم
مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص میطلبید و از من احادیثی که در باب ترکان وارد شده می پرسید و مضمون آن احادیث را من تقریر میکردم
روزی در اثنای محاوره گفت از جمعیت قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند و کمان و تیر گری در دست و مشت من
روی بخاک نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک خواهد کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع
این سخن رنگ رویش برافروخت و در من بغضب نگریست و تیر و کمان از دست بینداخت و من به هلاک خویش متیقن شدم بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلا می پنداشتم
اکنون برمن روشن شد که بغایت ابله و نادان بودی من در هر سرزمینی که سم اسب سلطان محمد رسیده باشد کشش کردم و غارت نموده با مردم دیگر چکار دارم و بعد از آن
از من اعراض نمود و من دیگر در اردوی او ایمن بجان نتوانستم ماند لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز در پیش بالجمله بعد از رحلت تولیخان از ولایت هرات ملک ابوبکر و سنقتای
بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر به تخریب آن ولایت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین
و نوئینان چنگیز خان در پروان که میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شد و سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقمزده کلک بیان گشت آوازه شوکت و
حشمت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد از این بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند
و از طریق مجادله در مقابل او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیز خان را از حکام و عمال بقتل آوردند و هراتیان نیز ملک ابوبکر و سنقتای شحنه را کشتند
و این معنی سبب انقراض حیات آن دو بزرگ گشتگان شد اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر تولیخان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار
کالیوین را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مایوس بازگشتند و بعد از استیلای شاهزاده بر آن شهر و اجرای قتل بر اتباع سلطان جلال الدین و پیوستن او با اردوی
ظفر قرین ساکنان قلعه کالیوین از افواه و السنه شنیدند که اهل هرات بترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغول شدند و میگویند که هرگاه مارا پادشاه گیتی ستان بفتح قلعه و
تسخیر بقاع نامزد کند ۵ بکوشیم و به بهمات زنده فیل * بجوشیم مانند دریای نیل * از استماع این خبر سکان حصار مذکور اندیشناک شدند که مبادا مردمان که بجنگ
مامور گشته لشکر سایر اطراف خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و ما از خیر تدارک بیرون رود و اکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیز خان و
اهالی هرات چنان وحشت انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشاورت هشتاد مرد فدائی را نامزد هرات کرده صاحب نامی را که در شور و هیجا عدیم المثال
بود رئیس ایشان گردانید و آن جماعت بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان امتعه پنهان ساخته برسم تجار از دروازه در آمدند و به بیع و شری اشتغال نموده منتظر
میبودند که آنچه در خاطر داشتند از قوه بفعل رسانند ناگاه سنقتای شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و مردمان هم بمقتضی آنکه ۵ عشاق ترا
بهانه پس باشد * مشتاق ترا اشارتی پس باشد * شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق ساختند و ملک مبارز الدین سبزواری را که از فیروزکوه
آمده بود بحکومت منصوب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن عبرانی که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند و خاطر به مخالفت مغول و تاتار قرار دادند چون
این خبر بچنگیز خان رسید برآشفت و با تولی خان گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ و تیر از آن مردمان دریغ داشتی در روز دیگر ایلچیکدای نوئین را با هشتاد هزار مرد جلادت آئین روانه
هرات گردانید و با او گفت که خلق مرده زنده شده اند باید که این نوبت سر از بدن ساکنان هرات جدا سازی و به هیچکس ابقا نکنی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلچیکدای نوئین
[illegible] نموده در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بیرون دروازه شهر فرود آمد و لشکریان را مدت یکماه مهلت داد که آلت کارزار ترتیب دهند و از چند موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود مردم
جنگی [illegible] در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار سوار و پیاده در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اشراف و اراذل و اوباش با یکدیگر
عهد و پیمان بسته ابواب ایمان منعقد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت اول دورنگی و دودلی نکنند و بعد از انقضای یکماه
ایلچیکدای دروازه های هرات را با لشکریان قسمت کرده بهر جانب سی هزار سوار فرستاده با ایشان گفت که در جنگ و قتال و اقتتال با سپاه هرات جایز ندارند و روز سیاست لغو
و تاخیر [illegible] که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهند ترتیب و تهیه اختصاص یابد ۵ هرکه او نیک میکند یابد * نیک و بد هرچه میکند یابد * بعد از آن از چهار طرف شهر
جنگ پیش بردند و هراتیان بر عادت اهل عرفان و ایقان مضمون کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه را ضمیمه ضمیر گردانیده و بهوای بلوغ الامال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته
در قتال و جدال اهمال و امهال جایز نمیداشتند و از دروازه ها با شمشیر و نیزه ها بیرون آمده آثار روزگار رستخیز ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه قلماق و دشت قپچاق
سرکت الارض [illegible] ظهور می آوردند و از تعاقب تیر چرخ و ناوک شرفات برج و باره را بسان نیستان میگردانیدند و مدت شش ماه هر روز بر این منهج از طرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند

در شهور سنه تسع عشر و ستمائه ایلچیکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم کرده پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر
سوراخ بسیار شده بود و از نقبها که در زیر خرک سیر زدند استحکامی در برج و باره نمانده تا گاه پنجاه گز دیوار گسسته شده و بر تر کها آمده چهار صد مرد نامدار از تاتار در آن شیب ماندند چنانچه یکتن جان
بیرون نبردند و بعد از این واقعه بسه روز بنابر قلت ذخیره مردم به تنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الآخر سنه مذکوره از برج خاک بر سر که اکنون به برج
خاکستر اشتهار دارد در آمده هرات را قهراً و قسراً ایلچیکدای بگرفت و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده ابقا نکرد و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج
و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند و ایلچیکدای
بجانب قلعه کالیون توجه نموده چون به آنجا رسید ده هزار مغول را بهرات فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد جزای او در کنارش نهند و مغولان بهرات رسیده قریب سه هزار
کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغرتان مولانا شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماندند آورده اند که چون
بلده فاخره هرات از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از زاویه ناکامی آمده در بازار در پیش خان دکان حلواگری بنشست و از اطراف و جوانب نگریست هیچکس را ندید ناگاه
دست بر روی فرود آورده گفت که الحمد لله که مدت الحیات یک لحظه دمی بفراغت زدیم بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی هرات باین شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده
سال غیر از این چهل نفر متنفسی در شهر و بلوکات موجود نبود و چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استرآباد اگر کسی در گوشه زنده مانده بود بگوشت قاق مرده تغذی مینمود و آن چهل
کس مذکور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده بودند بسر می بردند و احوال ایشان در تاریخ هرات بتفصیل مذکور است ذکر مشورت نمودن چنگیز خان
با اولاد و نوئینان در باب مراجعت چون چنگیز خان معظم ملک ایران که تعلق بخوارزم شاه داشت ویران کرده از آن درگذشت و مخالفان را بعضی کشته و برخی در
اطراف جهان سرگردان گشته علم مردگان گردانید چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد و شعله غضب او که افروخته بود و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام او
که زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شرر شرار او بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع او گشت که اهل ختای و خطای در مرایلی و انقیاد بنابر طول غیبت
خدمتش مترددرای شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در جمعیت و مشاورت سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت
رای همایون بر آن قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین متفحص احوال سلطان جلال الدین در کیچ و مکران و حدود هندوستان بروند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک او لاد
سبکتکین را بنوعی خراب سازند که ماده طمع سلطان از آن منقطع گردد و چون بهار شود متوجه توران شوند بمقتضی این رای چنگیز خان جغتای را با لشکری گران بطرف مکران فرستاد
و اوکتای بحسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین روان شد ارباب آن دیار از روی ضرورت بتقدیم ایلی و انقیاد پیش آمدند او بواسطه احتمال فتنه
سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را بحدایق جنان و روضه رضوان روان گردانید و منازل و مساکن ارباب درس و فتوی را مساکن بوم و زاغ
جغد و ابن آوی ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای بموجب حکم چنگیز خان راه گرم سیر متوجه ماوراء النهر و ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی رفته بود
آن حدود را در تحت تصرف آورده و در زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی است بر کنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده
بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران که در این حدود بدست ایشان افتاده بود جمعیتی تمام در اردو
شاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر بیست اسیر بود و بنابر وفور خدم و احتیاط از سوقت جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت آذوقه
لشکر پاک سازد و بعد از یکهفته که آن شور بختان از آن شغل بپرداختند شبی بر تیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورده و در تاریخ انداختند عت کثیر اثری نمانده بود
و جغتای بولایتی که نزدیک بدو بود ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و وعید ایل گردانید و آنان که نخست در مقام اطاعت آمده بودند سالها انقیاد داشتند گیر ایشان نشد و آنانکه
سر از گریبان مخالفت بر آوردند فوجی از لشکر یان بدفع ایشان نامزد گشته همه را بتیغ یاسا گذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند رده اردوی چنگیز خان
شدند چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر و اثر نیافتند ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت اصلی و تختگاه قدیم در اوایل فصل بهار و
استواء اللیل و النهار که خسرو انجم سپاه قشلامیشی است بر وی نموده صورت برودت هوا او شکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل باروس
ریاحین روی ببساطین جنت آیین که مقام اصلی بود نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود بازگشت
با ایران بجه فتنه اینهمه کام یافت و بآباد و خوشدل بتوران شتافت و در بغلان رود و اغرق خود که در آنجا گذاشته بود پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف
نموده جهت ضبط آنجا داروغگان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا حرکت آمده از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از

درنخست ببخارا رسید و با صدر جهان گفت که شخصی که بیوسون و یاسامی شما نیک عارف بود پیش من فرستد قاضی اشرف و یکی از دانشمندان را صدر جهان پیش چنگیزخان
فرستاد و خان از ایشان پرسید که عقیده شما در راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه و بی‌مثل و مانند میدانند چنگیزخان گفت که مرا درین اعتقاد اعتراضی
نیست و باز از دقایق شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و یاسا و اوامر و نواهی به بندگان فرستاده تا ایشان را امر بخیر و نهی از شر نماید این را مستحسن
داشت و گفت که من بنده خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی به بلاد و عباد می فرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگزارند و در آن وقت از غیر تبرا
نموده به پرستش او قیام نمایند این معنی را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارند گفت رواست چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر
نعمت خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار یک دینار مقرر شده که هر سال توانگران بمحتاجان و درویشان دهند این حسنه را مدحها گفته بر زبان گذرانید که خدای جاوید روزی
مردم بافراط و تفریط آفریده است چون زیادتی زیر بعضی دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور آن شده اند که بخانه خدا روند مشروط بآنکه استطاعت
داشته باشند چنگیزخان گفت مجموع عالم خانه خداست از جمله اطراف جهان بوی توان رسید و از اینجا راه بحق همانست که از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم
مالها را افزونی صحوب خویش ساخته بامید ثواب بفقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند و چون آن
دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان را در زمره مسلمانان می شمرد و دیگری محض بجهت انکار حج او را از دین بیگانه میداشت بالجمله چون چنگیزخان بحد سمرقند
رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیزخان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما ظفر داده او را مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنای ما بگشایید و ائمه
قضات اندوهی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلب میکرد گفتند آری گفت پس دعای شما در باره او چگونه مستجاب شدی چه دعاگوئی که بار
خواست گرفتار باشد او را چه کیفیت فراغ دل و حضور و دعا بود و آنگاه یرلیغ داد که قضات و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیزخان
از سمرقند ایلچی بدشت قپچاق پیش جوجی خان فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطه اندک نقاری که از برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود و در آن دیار چند
روزگار به سیر و شکار میگذرانید خلاصه پیغام آنکه آن فرزند عزیز باید که باتباع خویش بازگردد و جوجی در حرکت آمده و از آن موضع با گروه انبوه تپسا بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکاری را ابراز
و در آن زمستان اوکتای و چغتای در بخارا بصید کردن و جانور پرانیدن مشغول می بودند و هر هفته پنجاه خان و قوش بصید میفرستادند و این حکایت نزدیک بآنست که عقل
تصدیق نکند و چون زمستان بپایان رسید و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک نگارستان ارم گشت چنگیزخان با لشکریان از سمرقند روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای
او پیش پیش سپاه روند و به آواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و دولت و دیار نوحه کنند و در همه منازل ترکان با حرمهای سلطان نوحه کنان میرفتند ع همی ریخت اشک و همی کند موی
جهانی از آن قصه در گفتگوی + و در کنار آب جیحون چغتای و اوکتای به پدر پیوستند و چون از جیحون عبور نمود به فلاون بازی رسیدند جوجی از طرف
دشت قپچاق جرگه کرده و از این طرف چنگیزخان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدتی ملاصق صفوف در موضعی که او قرار داده رسید و جرگه بهم رسیده چنگیزخان سوار شده
در میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد از آنکه شاهزادگان و نوئینان از شکار فارغ شدند بر باقی وحوش ترحم کرده و داغهای خود بر آن نهاده رها کردند و چون جوجی
بپیش پدر آمده زانو زده مراسم دست بوس بجای آورد و برادران را در کنار کشیده پرسش و کرم نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورد از آنجمله صد هزار اسپ بگذرانید که
بیست هزار از آن خنگ یکرنگ و آنچنان بوده که تا تابستان در آن موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده طایفه از امرا بیاسا رسانیدند بعد از آن
جوجی خان را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قپچاق رفت و چنگیزخان از آنجا در حرکت آمده بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه بمطالع
توچل باردوی خویش آمد و جهان بخشش بدیدار خواتین و اعقاد که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود روشن گشت شعر جهاندار ایران و توران زمین + که داد این
جهانش جهان آفرین + باردوی فرخنده آمد فرود + بدانخواه او گشته چرخ کبود + خواتین پوران و میران برش + زده حلقه لشکر بگرد اندرش + بدینگونه کاین بد با کرخان + ابشاد
بسر برد شاه جهان + گویند که در وقت وصول چنگیزخان باردوی خویش قوبلا قاآن نه ساله بود و هلاکو نه ساله و هر دو باستقبال مبادرت نمودند قوبلا در راه خرگوشی
شکار کرده و هلاکو آهوی و رسم مغول چنان است که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت ایشان را اجامیشی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیزخان هر دو نبیره را اجامیشی کرد
طویهای بزرگ ترتیب داده و داد نشاط و بزم بعد از انقضای فصل زمستان دیگر باز خبر رسید که شهر تنکت که آنرا قاشین نیز گویند بر مخالفت اصرار نمایند و لشکر فراوان
جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار متجاوز نموده چنگیزخان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین بهم رسیده هر دو پادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمودند
و برانغار و جوانغار و قلب و جناح بیارستند و مبارزان صف شکن و دلیران مردافگن بضرب تیر و زخم شمشیر جوش شهادت بر بدن یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول آنست که چون صد هزار

بسیار پدید شد و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون یورتجیان که بسبب ارث از آبا و اجداد باایشان رسیده مدفن در آنجا شناسند با جای تابد
سه ماه از اطراف و جوانب ولایات مردم جمع آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادگان و امرا اولوس بی آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود
مراجعت نمودند **ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیز خان و نشستن باتو فرزند وی بجای او** جوجی خان مهتر اولاد چنگیز خان بود و بغیر از یک خواهر فرزندی بر
وی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیز خان را غارت کردند خاتونش که بجوجی حامله بود او را اسیر گرفته بپیش اونگ خان بردند چون در آن وقت
میان قوم مکریت و اونگ خان قاعده مصادقت ممهد بود اونگ خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت مینگریست و از نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیز خان
بیورت خود رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود خان ملتمس او را اسعاف نمود دل برداشته بارسال آن امانت چنگیز خان را مسرور گردانید و بعد از روزی چند
فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان نو رسیده و چون زمانه مقتضی ترتیب گهواره نبود او را در مقدار خمیر تعبیه نموده پیش چنگیز خان
آوردند و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر مینمود اما میان او و بعضی برادران چندان سوالات
و مصافات نبود بنابر آنکه در نسبش زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین مراجعت چنگیز خان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت
چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و پیش از فوت پدر درگذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو و دیگری برکه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قائم مقام پدر
گشت و ولایات قبچاق و الان و آس و روس و بلغار و غیر ذلک را مستخلص گردانید و در حدود ایل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت
اولاد چنگیز خان جریان داشت و او مستقل هیچ دین و مذهبی نبود و بغیر از شیوه یزدان پرستی چیزی بدو نسبت نداشت و دهش و بخشش او در احسابی نبود و جود و احسان او را شماره ناممکن
ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق با ظرایف و نفسوقات بخدمتش توسل میجستند و پیش از آنکه اموال را بخزانه برند بمستحقان و سائلان و حضار مجلس بخشیدی و تقلیل و کثیر
انعامات نفرمودی و بازرگانان از تجار و اقطار ممالک امتعه و اقمشه بخدمتش می بردند باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره مند میشدند و سلاطین روم و شام و غیر آن
بسیغ و یرلیغ و براءت نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بنیل مطلوب و مقصود مراجعت نمودی و بوقت حاجت بر حسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده
اوکتای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی او منکو قاآن بتخت سلطنت نشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه
دو اسپه بسرمنزل آخرت تاخت بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بوجهی دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم شکسته رقم ماجرا
بعضی نسبت بانچه ثبت افتاده قناعت نموده آمد **ذکر احوال جغتای خان** او پادشاهی با هیبت و سیاست بود و شهریاری عاقل باذل و چون چنگیز خان از رزم سلطان
جلال الدین خوارزمشاه بازگشت تمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که
طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل اطعمه و اشربه لاتعد و لاتحصی
آماده و مهیا دارند و با وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق آداب نامرعی نمیگذاشت چنانچه آورده اند که هر دو برادر در نشاط شراب سر مینمودند
و حکایات میگفتند و سخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسپ من تیزتر سیر دو و مبالغه بحدی رسید که گرو بستند و تازیانه بر اسپان زده اسپ جغتای بگذشت
و چون جغتای شب بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد قصه روز گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد که با قاآن گرو بندم و اسپ از او بگذرد
و اگر باین طریق با دیگران با گستاخی منتهی شود خللها پدید آید و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم یوسون منهدم و مندرس گردد و چون این اندیشه بضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح
صادق از جامه خواب برخاسته با کوکبه تمام از امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت سوار شده بخلاف معهود در پیش کریاس او فرود آمد جماعت ملازمان عرضه داشتند که جغتای آقا
آمده و ایستاده است و اوکتای قاآن با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده استنطاق نمود که این وقت موجب آمدن چیست
جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قوریلتای بجانبت قاآن چلکا داده ایم و سخن تمام کرده که هیچ کاری بی او و خلاف و نتایج نکنیم و دیروز با او گرو بسته اسپ تاختم امثال مردم
چه راه آن باشد که با او گرو بندیم و از آن جهت گناهکارم و بگناه خود معترف آمده ام که تا بیاساق رسیم اگر بکشد و اگر چوب بزند حاکم است قاآن ازین معنی خجل شد و پیغام داد که او
آقای منست این تعذرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای آن را مسموع نداشت و عاقبت نه اسپ پیشکش کرد و گفت پیشکش آن است که پادشاه چون در مقام سیاست
است گناه بنده بخشد بر این منوال رضا دهد قاآن از سر جریمه جغتای درگذشت و او در برابر این جسارت نه اسپ پیشکش کرد و بعد از آن جغتای بازگشت و در آمد و زبان
فصاحت ... تقریر نمود لاجرم فایده یاساق و آساس یوسون برقرار ماند و استحکام همین اساس میان برادران مبانی موافقت و مصادقت ... بود

و جانب ارشاد و استماع این حال یکسر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت تأکید و مبالغت نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک
کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیزخان مستخلص نشده بود در زمان دولت قاآن مفتوح شد و چون جغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت دقیقه‌ای
دقیقه‌ای مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای بجایی رسید که زیاده از آن در تخیله نمیگنجید و او اکثر اوقات در پیش بر تخت پادشاهی ممالکی که چنگیزخان
بدو تفویض نمود ممکن نیست و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایه سریر سلطنت میسر آمدی گویند که حبش عمید وزیر
و دیگر از نواب جغتای که در صدد تربیت امام فاضل ابویعقوب سکاکی که صاحب مفتاح است آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که در مجموع علوم مسلمانی و یونانی
متبحر است و بتسخیر دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر جغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرایب اشیا و چیزها
بجغتای نموده خان بمرتبه‌ای شیفته و فریفته او گشت که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و از آنجمله بر زمین حلقه‌ای کشیده و بمرغان هوا اشارت با نگشت میکرد و طیور فرو می افتادند
روزی جغتای بر سر صندلی نشسته بود فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست بتیر و کمان باز زد سکاکی پرسید که کدام یک ازین کلنگان خاطرخواه پادشاه است پادشاه گفت
که اولین و آخرین و یکی از آن باکه در میان طیران است نماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی خوانده هر سه کلنگ که پادشاه بآن اشاره کرده بود بر زمین افتاد و جغتای
دست تحیر بدندان تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بدو زانوی ادب پیش او نشست روزی سکاکی معروض جغتای خان گردانید که قومی در بغداد از وزیر بحکیم [illegible]
آتش [illegible] بمرتبه‌ای که افروخته نمیشد فریاد و فغان از نهاد خلایق بر آمد خلیفه چون دانست که این معنی از صادرات افعال من است حکم کرد که کشتی تا در بغداد منادی بکنند که این کار
سکاکی کرده است من گفتم تا وزیر پوستین بر کون سگ من نهد تا کشتیها [illegible] چنانچه کردن کشور [illegible] و کار سکاکی در رفعت بجایی رسید که حبش عمید بروی حسد برد و قاصد استیصال او گشت
و سکاکی بر این قضیه مطلع شده بر وزیر سبقت نمود و معروض جغتای خان گردانید که از دلائل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب بخت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده و از آن
می اندیشم که نحوست و شقاوت او در تو اثر کند و مضرت نماید و جغتای فی الحال حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یک سال از عزل او بگذشت و خلل به
احوال مملکت راه یافت جغتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمیباشد شاید که ضعف طالع حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از وخامت غدر و مکر ترسیده
گفت تواند بود و جغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و خود [illegible] بقصد جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت می بود و در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین
که ساز و سلاح ایشان نیز آتش بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و جغتای از مشاهده آن حال عنان تمالک و تماسک از دست رفته حبش عمید مجال [illegible] گفت
که سکاکی چون علوم غریبه میداند میتواند که بقصد پادشاه لشکر آتشین بکشد جغتای خان ازین سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و خود [illegible] مدت سه سال محبوس بود تا در گذشت
چون اجل در رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک دستگیری نکرد و بنابر آنکه امر توره و یاساق تعلق بجغتای خان میداشت در آن باب مبالغه و الحاح مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود
نسبت بمردم تازیک بتقدیم میرسانید و ایشان را با کل مردار الزام میکرد و میگفت که بروز در آب روان ننشینند و با اطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند بذبح شرعی نکشند بلکه شکم گوسفند را بشکافند
گوشت او را بخورند و در خراسان بعلانیه کسی گوسفند نکشت و همچنین حکم کرده بود که هر که در روز در آب کند او را بکشند و هر که زنا یا لواطه کند بیاسا رسانند و هر که در آب بول کند او را بکشند و
هر که غلط بینی در آب افکند او را بقتل رسانند و از یاساقهای باریک او خلایق بتنگ آمدند بتخصیص مردم تازیک بعد از فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان
بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد در شهور سنه اربعین و ستمایه جهان فانی را وداع نمود و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود در یکی از آن ابیات این بیت است آنکه از بیم او کسی از بیش [illegible]
است که بس ناپسند است و از فوت جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است در مقام او نشستند و چون شمه‌ای از احوال وصی جغتای خان و جوچی خان
کرار اوکتای قاآن سمت گزارش یافت بعد ازین مناسب چنان نمود که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکوسیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانة و التوفیق ذکر سلطنت
اوکتای قاآن چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از مشقت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیزخان در مرض موت
اوکتای قاآن را ولیعهد گردانید چنانچه در مذکور [illegible] بیان گشت بعد از فوت او شاهزادگان و امرا و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند بیورتهای خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در اول بهار
که [illegible] و نهار که صبا بسبزه بیاراست و روی زمین مرغزار و عنبر آگین گشت از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند با ارد وی چنگیزخان حاضر شدند پیش از آنکه خلل باوضاع مملکت
راه یابد امر سلطنت را قرار دهند و از اطراف دشت قبچاق پسران جوجی خان برکه و باتو کهار و سایر اخوان روان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیزخان اوتکین و [illegible] نویان و [illegible]
در حرکت آمدند و از پیش بالیغ قرار چاره و دیگران متوجه شدند و همچنین از اکناف و اقطار ممالک محروسه سایر امرا و نوئینان منازل و مراحل پیمودن گرفتند و الغ نوئین که عبارت
از تولی است با برادران کهتر در ارد وی چنگیزخان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل و ریاحین در بساتین شکفته بود و هزار دستان در چمن فصول گفته بلبش و

بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار ختا را مسخر ساخته چندان دختر ماه پیکر و پسران زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شده و دلها خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن عزیمت الواج را بحکومت آنجا نصب فرمود و در اثناء آن یورش تولیخان وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیزخانی مسطور است که بعد از وفات تولیخان قاآن چند روز در پهلوی بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسید تولیخان ببالین او آمد قاآن را بر عادت خویش افسون خوانده بودند و مرض او را در آب در کاسه چوبین شسته تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفته و به نیاز هر چه تمامتر مناجات کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من گناهکارترم از قاآن چه در فتح بلاد و ولایات خونها ریخته و ذریات مردم را اسیر کرده ام اگر بجهت گناه او را می بری مرا ببر و او را ببخش و اگر بجهت هنرمندی می بری من از وی هنرمندترم امثال این کلمات گفته کاسه آب را درکشید قاآن شفا یافت و خداش بعد از چند روز بعرض مرض درگذشت **ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلده هرات حمت عن الافات** اوکتای قاآن چون بلاد ختا را مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود در بهار سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه موافق پیچی ییل باتو پسر جوجی خان و کیوک پسر خود و منکو پسر تولیخان و سائر فرزندان جغتای را باستخلاص دیار روس و چرکس و بلغار و سائر بقاع و قلاع دشت قبچاق فرستاد و این جماعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایت را مفتوح ساختند و ارغون قاآن را از قبیله اویرات که بخشی گری آموخته در سلک بتیکچیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کردند و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نوئینان از ییلاق بقشلاق و بالعکس شادمان و کامران انتقال می فرمود و پیوسته با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باستیفاء لذات اشتغال مینمود و عموم اوقات را باضافه عدل و احسان و ازاله ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک ختا بکوچانیدن ارباب حرفت و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود و با خود آورده در زمان استقرار بر تخت سلطنت و وقت قرار در قراقرم داعیه آن پیدا کرد که استادان چابک دست ختائی در آن سرزمین قصری بنا کنند و موجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان که فراخور همت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختا و چین سقف و جدار آن بصور گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و فرزندان و خویشان و شاهزادگانی که بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بر هیأت فیل و اسب و شیر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هر یک از آن تمثالها حوضی از نقره ساخته بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سائر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میریخت و امر فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانند و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران را در هم انداختی و هر که در فن خویش رایج آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قشلاق چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود از چوب و گل برآورده بودند و دروازها بر آن نشانده و چون داعیه شکار از خاطرش سر بر زدی تواجیان باطراف فرستادی تا از یکماهه راه شکاریان تا به آنجا راندندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طائفه از خواص جیوش در آن میان تاختی و بعد از سبیل صید افکندی و چون ملول شدی در میان چهار دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می آمد و شاهزادگان و امرا و سائر ملازمان بترتیب در می آمدند و شکار می انداختند و بکاولان آنها را به اجتی قسمت مینمودند و آن پادشاه کامکار را در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیزخان خراب شده باشد معمور و آبادان سازند و در این اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بود موسوم بهرات و در دست مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن و داری و نافخ ناری در آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهری چگونه خراب و ویران باشد آنگاه عزالدین مقدم هروی که جامه باف بود و او را الولتیخان بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی مقرر کرده فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن بلده فاخره گردند عزالدین بعرض رسانید که بعضی رنگها در هوای خراسان خوشتر می آید و من متقبل میشوم که هر سال جامه بون مرغوب بخزانه عامره رسانم بعد از آن مسرور و خوشحال یافته بجانب هرات روان شد و قاآن قرلیق نامی را با او بیرقی فرستاده فرمود تا مثالی بمردم خراسان نوشتند و در آبادانی هرات سعی نمایند و عزالدین مقدم و اسیران آمده بار دیگر در سنه ست و ثلاثین و ستمائه بهرات رسیده باتفاق در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری بدولت قاآن شهر هرات روی بمعموری نهاده آبادان شد تفصیل این اجمال در تاریخ آن بلده طیبه مزبور و مسطور است **ذکر قریلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی بسلطنت جاودانی** چون پادشاه جهانگشای از فتح ممالک ختا بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت نموده شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد با نیل مطلوب و مقصود معاودت نمودند پادشاه جهانگشای اقتضای آن کرد که اقارب و عشائر و اعیان و وجوه عساکر را بمائده احسان و انعام خویش بنوازد و تحفه پادشاهی قدیم و جدید برای ایشان فرستاد

از تقدیم مشورت نموده لشکرها را باطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش دوستان و گدازش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان به آقا و اینی امرا و نوئینان فرستاد
و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بودی و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی با وجود کرم ربع
مسکون از ایادی سپهر بوقلمون حلههای متلون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشید شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب اشغال
و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفرقرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنهٔ سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ و اعمام
را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی فرموده و سوره و اخوان کوچک و بنی اعمام را بفنون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داده یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان
بیغش و غل از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورده و چون غرور و پندار از دماغ
بعضی منافقان بیرون نشده بود بعضی از اقارب را بجانبی فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکو قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض گردانید که با وجود
دلیران گوش بفرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات وقایع بدل راست و نیت صادق کوچ دهیم و قاآن بتماشا و عشرت و استعمال مراوات
و استیفاء لذات اشتغال نماید والا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فائده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن باصواب از زبان شاهزادهٔ عالیجناب
شنیدند برو آفرین کردند و رای همایون بران قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته آینده متوجه مهمی شوند
که بنام ایشان مقرر شده باشد و قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار نموده پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و غبار
فتن و محن فرونشست و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازهٔ مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف
برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بخدمتش متعاقب و متواتر گردانیدند قاآن باستماع اغانی و مداومت بزم
می ارغوانی روزگار میگذرانید غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمائه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر
اجل از شست قضا بینداخت ؎ این ست همیشه عادت چرخ کبود • چون بیغشی دید زوال آرد زود • چشمهٔ خوشگوار حیات بخار و خاشاک بیتیکه روتیره گشت و نهال چمن عمر
زندگانی از نکبا نکبت فنا و انقراض انحنا یافت ؎ بیچاره اگر گلی میسر بودی • هردم بجهان لذت دیگر بودی • این کهنه سرای زندگانی ما را • ما را خوش بود اگر نه مرگ در وی
بودی • ذکر بعضی از صادرات افعال و نادرات اقوال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیزخان جناب قاآن خانی بود فرخنده آثار
و سلطانی بود معدلت شعار بنشر عدل و احسان و ثبت جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و القای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت
ساخته ؎ همش هوش دل بود و هم زور دست • بدین هر دو بر تخت شاهی نشست • دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت در فضای سینهٔ ارباب عرفان
کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت برقامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت کرد لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و
توران را از دست بقیهٔ منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز رقمزدهٔ کلک بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آوازهٔ آن بگوش اهالی روم
و شام رسید بلکه چمن آمال ساکنان مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیضش آثار تازه در میان گشت و درگاه او پناه عاقلیان و آستان او ماوای اهل جهان آمد و در
بذل و سخا طریق افراط می سپرد و بوعدهای که از متقدمان و متاخران می بود بحکم آنکه [illegible] این همه رنج زبهر شادمانی ست • وگرنی زبهر سکبای ست • چو بگشای [illegible]
بر تو و فرو بندی بر تو • همیشه مجلس لهو و سرور آراسته انچه از اقاصی و ادانی مملکت میرسید بی ثبت مستوفی و مشرفی می بخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک
میکشید هیچ زائری از مائدهٔ احسانش بی بهره تمام بازگشت و هیچ سائل از زبانش کلمهٔ لا و لم نشنید ؎ ز غایت کرم اندر کلام او نی نیست • ور اتفاق او فتد هست اول [illegible]
اکنون در مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دال است بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت باهل اسلام و رعیت و برخی از آنها بر فرط
نقش و فور جود و سخاوت است در اوایل حالش از ارباب حیرت و غفلت از آنجمله یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی روزی پیشش آمد و گفت که شب چنگیزخان را بخواب دیدم که
پیغام گوی که مسلمانان را بقتل رسانند قاآن لحظهٔ متامل شده پرسید که چنگیزخان خود این تقریر با تو کرد یا ترجمان آن شخص جواب داد که بزبان خود گفت پرسید که تو زبان
مغولی میدانی گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض است زیرا که چنگیزخان جز زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان آن خواب بین آنچه سزاوار
بود بتقدیم رسانیدند و مسلمین از اندیشه گرداب بیرون آمدند و دیگر آنکه یاسا و آئین مغول آنست که در فصل بهار و تابستان نشینند و دست در جوی نشویند و با اوانی زر و نقره آب
برندارند و جامه در صحرا [illegible] و سائر خلق را نیز از این حرکات منع کنند و زعم ایشان آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق در صحرا میشود [illegible]

ازان گرفته پیش پادشاه بردند خدمتش فرمود که آورنده این پیاله العهد از جهت شفقت بسیار چوبهری چنین نازک باینجا رسانیده او را دویست بالش بدهید و صاحب پیاله در غضب شک شده کار باین حد
مذکور شده باشد باری که ناگاه بشنود رسید متعاقب ایشان وجه انعام را رسانیده ببرد در جامه روز در مجلس قاآن و کنیزکان و باغ جشنی میگذشت قاآن گفته که زین شخص بپرسید که غلام عشقی جهت بالو آورده بود
آوردن بعد از استفسار صاحب پیاله گفت که این کار نیست پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر بیخ خط راه باو دادند و آن بی انصاف سرخود گرفته دیگر کسی ازو نشانی نیافت و دیگر آنکه شخصی از قراقرم
که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ بزکوهی پیاله ساخته بر ممر پادشاه بنشست و چون قاآن برسید آن را پیش داشت پادشاه کاسه را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهند یکی از
کفایت عدد را اکثر گردانیده پادشاه فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و فرمود که بر زعم او با اشتهار اضعاف ساخته به درویش دادند و دیگر آنکه مسلمانی
از امیری از امرا الیغور چهار بالش قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد آن امیر بمواخذه آن مشغول شد و چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و
بکیش بت پرستی در آید و یا آنکه در بازار برهنه گرد و صد چوب خورد مسلمان سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمده حال خود عرض داشت پادشاه الیغور را طلبیده
بنا بر تکلیفی که بر مسلمان میکرد گناهکار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود تا الیغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند و دیگر آنکه از علویان
بخارا سیدی از خزانه بالشی برسم ارتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید خازنان ازوی مطالبه نمودند در جواب گفت تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت بدست قاآن
داده ام و او را ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را می شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن وجه را در کدام زمان در حضور
چه کسان بمن دادی گفت در الوقت بغیر از من کسی در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هرچند کذب و افترای این شخص روشن است اما اگر او را باز
خواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک او کنید بشیر طلبیده کلاه را باو دادند تکلف و انچه اکنون آورده ازوی نخرید سید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت
و بحسب اتفاق هم دران روز تجار بخارا امتعه خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند قاآن دران حین که دست در با نوال گشاده بر طبق مدعای ایشان
بها رسید او پرسید که تجاری کجاست بر فور خدمتش را حاضر گردانیدند پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از انچه گفتم کاسته تا گخر بند در گریه شده
قاآن پرسید که بهار متاع تو چند است گفت سی بالش بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند و دیگر آنکه روزی یکی از خواتین که باو محرق خویشی داشت بپایگاه
در آمد و در زیور و حلی جرمهای او که از مروارید ترتیب داده بود نظاره کردن گرفت قاآن محمود یلواج اشارت کرد که هر مرواریدی که در خزینه موجود است بیاورید محمود
دوازده طبله مروارید بیاورد که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آوردند همه را با امرا و آسین خویشان بخشید بعد از او گفت که از مروارید سیر شدی تا کی نظاره صحبت
مردم کنی و دیگر آنکه شخصی از برای او اناری آورد فرمود تا دانهای او را بحضار مجلس قسمت کردند و بعد هر دانه بالشی بآن شخص بخشید و دیگر آنکه شخص مسلمانی از موضع
تراباشیخ کرد در حدود تمکت بست از برای او گروهی مهو از کاکول آورد با سید آنکه رخصت انصراف یافته بوطن مالوف مراجعت نماید قاآن یک گروهی بالش باو داد
فرمود که بهر جا که خواهد ببرد و دیگر آنکه عیاری در انتظار روز طوی بود و بر در کریاس سرحد آن می بود که غنیمتی رباید و چون پادشاه توی طوی کرده خازنان مست
شدند قدحی زرین برگرفته و برفت روز دیگر هرچند قدح جستند نیافتند و قاآن براین امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح گم شده را باز آورد بجان امان یابد
و ملتمسات او مبذول افتد عیار قدح باز آورد و نواب انان پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که پادشاه زمین و زبان دیگر سپ
محافظان اعتماد نکنند و اگر غرض من دزدی بودی اشیاء قیمتی تر از خزانه برگرفتمی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگران امثال این حرکات احتراز نمایند
قاآن فرمود که بعد از زبان قصد او نتوان کرد حیف باشد که مردی چنین پر دل کشته شود و الا سفر سوده ام که سینه هر چاک کنند تا ببینم که چگونه دل در بر دارد
که در آن حالت شکافته نشده بعد از آن پانصد بالش و اسبان راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داد و او را حاکم چند هزار کس گردانیده بولایت ختای فرستاد و دیگر
آنکه در ولایت قراقرم در وقتیکه خوشه گندم سر کشیده بود چندان تگرگ از آسمان بر زمین آمد که مردم در زمین دست از غلات شستند و در قراقرم غلای عظیم روی نمود
پادشاه فرمود که ندا کردند که باید که مردم پریشانی و ملالت بخاطر راه ندهند که هرچه نقصان شده ما از انبار بتسلیف بایشان دهیم اما مکنونست دیگر مزروعات ما آب دهید که شاید
چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات سالفه و سالهای قریب بیشتر بر داشتند و دیگر آنکه قاآن بتماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت
و در بدایت حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشته بود جورماغون ایلچی فرستاده جورماغون مافیلد محمود شاه را با سی و سیصد الاغ و علوفه داده
بجانب قراقرم روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن از منظر و هیکل اعضای فیله بغایت خوش آمد و امیر ایلچیکدای گفت در بیع از الاغ و علوفه
و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار و ر با اینجماعت مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد اسب بدهم و اگر مغلوب

آینده او پانصد اسپ تسلیم نمائی بر این جمله مقرر شده ایلچیکدای بیرون رفته چون شب شد قاآن فیله را طلبیده و لباقیان اشارت فرمود تا او را کاسه داده و باستمالش سرافراز گردانید
فیله روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخش چنان دارم که قضا درین قضیه موافق رضای او باشد و روز دیگر ایلچیکدای از توانان خود پهلوانی قوی
ترکیب بزور رسیده آورد و فیله با او بکشتی گرفتن مشغول شد و نخست پهلوان مغول فیله را بر زمین افگند و فیله گفت بهر قوت که داری مرا نگاهدار و بعد ازین سخن فیله بصنعتی که پیدا نیست
پهلوان مغول را چنان پیچ داده بر زمین زد که آواز شکستن استخوانهای وی بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود برجست و بکشتی گیران آمده بفیله گفت که خصم را نیکو نگاهدار و با ایلچیکدای
فرمود که چون نسبت الاغ و علوفه بر وی حلال است پانزده تکلیف کرد تا پانصد اسپ تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بفیله داد و پانصد دیگر بجهت وی پادشاه بخشید
از دست دیاران ایشان را صد بالش داد و بعد از چند گاه دختری ماه پیکر بفیله ارزانی داشت او بر عادت خود جهت صیانت قوت دست بآن دختر دراز نمیکرد روزی دختر بارگاه
در آمد چون اتراک بسبیل مزاح تازیکان را بعظم آلت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که تازیکان را چون یافتی دختر سر پیش افگند قاآن فرمود که از وی استیفای لذات کرده باشی دختر گفت مرا از او
هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر جدا خفته ایم قاآن فیله را طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهان ستان به پهلوانی شهرت یافته ام و کسی
بر من غالب نیامده میترسم که اگر مباشرت کنم قوت من روی در نقصان نهد و من از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل آید و ترا معاف داشتیم
که بعد ازین کشتی نگیری و دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی برده بودم و در میان حریفان مردی بود که نان از مسخرگی حاصل کردی
و در آن آوان اشتهار یافته بود که از قبایل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نقره و طلا در نظر همتش او برابر است و این مسخره را داعیه آن شد که خود را بآن درگاه رساند و از خوان
نوال آن شهریار کامران نواله یابد با یک نفر از دوستان و رفیقان اتفاق نمود جهت او درازگوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از یکسال در بالای [illegible]
نشستم ناگاه شخصی را دیدم با تجملی تمام و آن شخص نظر بمن افگنده از اسپ پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا با وثاق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات در اوانی زر و نقره
حاضر گردانید و غلامان خطائی در زند احوال ایستاده دیدم و اسبان خوب و رمه بسیار دیدم و من او را نشناختم و تا سه روز انواع نقد و دلجوئی بجای آورد و من او را اصلا بجای
نیاوردم روز سیوم گفت که من فلان کسم که از روم بیک درازگوش بترکستان رفتم گفتم که حال تو در دیار غربت کجا بسر شد گفت چون بقراقروم رسیدم بر سر راه قاآن با قدری پسته خشک
بر پشته نشستم و چون از دور نظر کیمیا اثر او بر من افتاد کسی بتعرف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع بینوائی و بی برگی از روم بامید عطای ولی النعم
عظیم الشان پای طلب در بادیه تعب نهاده آمده ام و طبق پسته را بآنکس دادم و او بازگشته سخن مرا بعرض رسانید قاآن مقداری از آن پسته بیاران داده باقی را بجهت
خود نگاهداشت و اشراکان ملازمان خود مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور رسیده و لا محاله در اثنای طریق بمواضع مبارک رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته
ثمین بالغاس چنین کس غنیمت باید شناخت قدری از آن جهت آن ذخیره کردم تا با اولاد و دوستان بسبیل تبرک نقل کنم و آنچه پیشتر داده ام نیز فرست کنید بعد از آن اسب
ماند و برفت و چون ببارگاه فرود آمد دانشمند حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده است کجاست او در جواب گفت که نمیدانم قاآن بازخواست بلیغ نموده که تو چون
مسلمانی با تو که از خور و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین مسافت با من آمده قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای آر
در آمده و بازار بتخول کرده بودم تا آنکه در سرحال آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و او انواع نقود و دلجوئی بتقدیم رسانیده و روز دیگر سه صد بالش از ولایتی که در آن ایام
مفتوح شده بود رسید و پادشاه مجموع آن را بمن بخشید بدولت منتقل شد و دیگر آنکه مردی پیر و شیخی از بغداد بقراقروم آمده بر سر راه قاآن بنشست و چون نظر قاآن بر او
افتاد او را پیش خود خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد آمده ام و ده دختر در خانه دارم و بسبب کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن
فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده دینار بمن نداد و این از زمان سنجری حاصل نیامد قاآن فرمود که از
هزار بالش جهت نزدیکان گفتند که این مبلغ را بر ولایت خطا [illegible] گفت از خزینه بوی تسلیم نمائید و بموجب فرمان هزار بالش پیش پیر برده نهادند پیر گفت من مردی عاجز و
ضعیفم و زیاده از دو بالش برنتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر مایحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت اگر در راه اجل
بمن در رسد دختران من از انعام پادشاه محروم باشند قاآن دو مغول را فرمود که بسبیل بدرقه با او روان شوند تا آنجا که خاطرخواه پیر باشد ببرند و مغولان با آن پیر
متوجه بغداد شدند آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه بعرض پادشاه رسانیدند و گفتند که خانه خود را نشان داده است گفتند آن زر چه کنیم فرمود که بآنجا
برده تسلیم دختران او نمائید و بگوئید که پادشاه صدقه از برای شما فرستاده است و هر ده در عروسی خود صرف کنید و دیگر آنکه دختری از نزدیکان پادشاه را بشوهر میداد و جهیز
داد و که صندوقی پر مروارید حاضر ساختند و هیچکس آن صندوق را برگرفته بمجلس آورد قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده مروارید را بحاضران

مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر بود که در اثنای سفر رسید فرمود که صندوق دیگر مثل آن بدختر نیک اختر دادند و دیگر آنکه اتابک فارس
برادر تهمتن را پیش پادشاه باذل عادل فرستاد و از جمله تحفه ها دو قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود و او در نزد شیر از زبان عظمی تمام داشت و چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن
بفراست دانست که آن دو قرابه مروارید پیش رسول در مرتبه فی الکلام دارد و فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدرر و جواهر شاهوار آوردند و حاضر کردند که تهمتن و حضار مجلس انجمن
از مشاهده آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب بسر بخشند و نوبت بهر کس که میرسید سر گرفته در کیسه خود می نهاد و روزگار این نداد رسید و او که بوقلمون وار زرق دریا
بری سید واگی مانند این وادی و دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح قاآن قاآن می گفت و ایلچیان در راه مشاهده این کرده چون بحضرت رسیدند بعرض رسانیدند
که شخصی سیاه چرده مرغی سبز فام می آورد که نام خجسته پادشاه بر زبان او میگذرد قاآن را بوصول کاروان هندوستان شعفی تمام پیدا شده منتظر میبود اتفاقاً طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده
در راه برحمت حق پیوست و چون قافله بعد از قدوم رسید و پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تاجر بینوا نیست که طوطی مرده را بیاورد و حکم کرد که هر چه بازرگان
طلب دارد باو دهند و آن نا انصاف گفت که ملتمس من هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور را باو دادند و دیگر آنکه شخصی کیسه پر زر قلوری و جواهر نفیس گم کرده گفت تا در شهر ندا کردند
که هر که او را یافته باشد نصف حق او باشد و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که زر و جواهر بدستش افتاده بود مجموع را پیش خداوند مال آورد و التماس نمود که بوعده وفا کنند و صاحب
تا چیزی بدو ندهد گفت ازین جنس مبلغی دیگر میباید و مبهم او پوشیده است آنجا سیده پیش قاضی رفتند فایده نکرد و نتیجه رجوع نمودند سفید شفاد در پایه سریر سلطنت بصورت قضیه را معروض
داشتند قاآن یابنده را سوگند داد که زیاده ازین نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود او بیشتر از موجود او بوده و چون هر دو سوگند یاد کردند قاآن فرمود هر دو قسم راست خورده اند
و میباید گفت این کیسه را بردارد و محافظت نماید تا خداوند ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال او نیست بعد از آن خداوند کیسه هر چند قلق و اضطراب نمود
نتیجه بران مترتب نشد راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاد از دریا قطره و از آفتاب ذره ایست و سواد اوراق از مولانا بهاء الدین ترکستان رحمة الله چنین استماع
افتاده که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و هشتاد هزار تومان بوضیع و شریف و امیر و مامور بخشیده بود و در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه
او بی نصیب و محروم بازنگشت مگر یک نوع از ایلچیان بود که مردی در بالان با خبر پیوسته با ایلچیان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته ام و هیچ فردی نشان آن نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بجمال
قاآن روشن شود و این حیث بسمع پادشاه جهانبان رسید کسان بطلب او فرستاد و چون مرد با خبری را به اردو رسانیدند و پادشاه از وی استکشاف گنج فرمود آن مرد گفت من هیچ چیز نیافته ام
و میخواستم که بوسیله این سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه روشن شود و ازین سخن سر ضمیری بباطن قاآن راه یافته بود که حیله با خبر زیر اینست بدو فرشت الحق جای آن داشت که آن مرد را بسیاست
رسانند اما از کمال مروت که طبیعتش بآن مجبول بود عفو و اغماض فرموده باو گفت که چون دیدار مبارک ما دیدی باز باید گشت و او را هیچ نداد و با ایلچیان سپرد تا بجایش رسانند سواد اوراق گوید که این
حکایت منافی آن روایت است که سابقاً مسطور گشت که چون گنجنامه افراسیاب بعرض قاآن گردانیدند فرمود که مرا بگنج دیگران احتیاج نیست آورده اند که مغولی رمه گوسفند داشت
و گرگی شبی وقت یافت اکثر گوسفندان را تلف کرد و روز دیگر صاحب رمه پیش قاآن رفته حال خود و اغنام بعرض پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود اتفاقاً در آن زمان کشتی
گیران مسلمان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته و دهانش بسته بپایه سریر اعلی آوردند قاآن گرگ را از ایشان بهزار بالش بخرید و با خداوند گوسفندان گفت که ترا از کشتن گرگ نفعی
نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند باو دادند و فرمود که این را رها کنید تا یاران خویش را آگاه سازد و چون گرگ را رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره ساختند قاآن ازین جهت ملول
متغیر شده فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و غمگین و متفکر ببارگاه در آمد روی بارکان دولت آورده گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خویش ضعفی مشاهده
میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای تعالی بجای من احسان فرماید چون گرگ جان از ورطه هلاک بیرون نبرد همانا که من از چنین بیماری جان بسلامت نبرم
و بر مقتضی ارباب الدول ملهمون بیشتر اوقات صورت سوانح سلاطین در آئینه ضمیر سلاطین جلوه گر آید قاآن از آن مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد ذکر عدالت
و حسن تجارت او تا دامن آخر الزمان در صفحات دوران باقی و پایدار است و چون سیری از احسان و امتنان او تحریر یافته کلک بیان گشت شمه از باس و سیاست و قهر و صلابت او نبشته
می آید نوبتی در سلک اوجوقه و قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را نامزد فلان جماعت کرده است و ایشان ... موافق مزاج نبشته اند دختران
در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم داماد کردند و این حکایت باسماع قاآن رسانیدند ولی از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن
پادشاه فرمود که دختران آن قبیله که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و هیچ را که در آن سال بشوهر داده باشند گرد آورند و حسب فرموده عمل نمودند چهار هزار دختر جمع
شمار آمد و دختران امرا را بعد از آنکه یاسا داد که جماعت حاضران بر وطی آن ابکار و ثیبات اقدام نمودند و دو دختر تحمل نکرده بسیاست رسیدند هیچ از پدران ایشان مفارقت نمود
و باقیات صالحات را در پیش اردو در صف بداشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را به یوزبانان و جانوران داد و برخی را بهر کس از ملازمان درگاه بخشید و زمره را به خرابات

و ابنیهٔ خانه و مساجد بجدیت هر چه در رو دارد و قیام نمایند و تقیه افزود تا بر مغولان و مسلمانان بخشش کردند و پدران و برادران و اقربا ایشان مشاهدهٔ این حال نمودند و بمجلس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود

ذکر تولیخان بن چنگیز خان

او از همه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود و عظیم بهادر و دلاور و در مروت و فتوت بی‌مثیل بماند و در قلعه‌کشائی و صف‌شکنی نظیر و عدیل نداشت و او را ایکا نوین میگفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت عظیم با فرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچیک از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و مهم لشکرکشی باطراف و اکناف ممالک تعلق باو میداشت و پدر بادی بلفظ ترکی خطاب میکرد و تولی را اوتچکین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتشدان خانه و دیار و در اوایل حال چنگیز خان میخواست که تولی را ولیعهد گرداند اما از آن رای برگشته با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه من ترا مناسب‌تر بود و فارغ البال‌تر باشی چون لشکر بسیار با تست و تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال‌تر باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان می‌نمود و خدمتش تدبیر امور و مشورت وی میکرد و کلی و جزئی مهمات سلطنت بی استصواب وی قرار نمیداد و چون چنگیز خان وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خود رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه چنگیز خان بود متمکن گشت تا آن زمان که قوریلتای کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند و او در مراعات آقا و اینی بوجهی سعی نمود که مجموع از وی راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه خطا شد او ملازم بود و بعد از آنکه قاآن او را پیشتر بجانب خطا فرستاده لشکر التان خان را بشکست و از رودخانه قراسوران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و به برادر پیوست قاآن بوصول وی شادمان گشته و طویها ترتیب داده و عیش و نشاط دادند و هنوز بیورتهای خود نرسیده بودند که تولی خان وفات یافت منکو قاآن و هلاکو خان و قوبلا قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولیخان اند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان سورقوقتنی بیکی با همه اولاد ملازمت قاآن می‌نمودند و پادشاه اسلام ایشان را معزز و مکرم داشتی و سورقوقتنی بیکی بغایت زیرک و عاقله بود و در ضبط الوس آنچه ممکن است عالم و در ستر و عصمت و عفت سر دفتر زنان نزدیک مسلم و در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر مانده بودند مساعی مشکوره بجای آورد و همه را ادب و فرهنگ آموخت و هرگز نگذاشت که میان ایشان مقدار سرموئی منازعت پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت نوعی قیام نمود که مردان عالم انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و همچنین معاش چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه از آن قضیه درین اوراق از مساعدت روزگار مرقوم و مسطور است

ذکر تورا کینا خاتون

چون پادشاه زمان و حاکم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پر ملال متوجه سرای آخرت شد و طبل ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در ان نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آئین مغول است که بعد از فوت پادشاه تا طوس یکی از پسر بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام الوس و اولوس دولت قرین باشد تا اختلال باحوال رعیت و سپاهی راه نیابد و باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار تورا کینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرماندهی تکیه زده و در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستعد و مستقل شد و برای رزین و عقل دوربین متین احوال جهانبانان را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع اصطناع و احسان و ارسال تحف و هدایا بیکران بمطاوعت خویش مائل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه نماند و در اخبار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در ان اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الف الف السلام والتحیه باسیری برده بودند و پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بر دولت تورا کینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی بحکم فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کردن گرفت بلکه قصد خون و عرض او کرده کمر انتقام او بر میان جان بست از انجمله صنعای را که وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد و او برین حال اطلاع یافته بگریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بختا فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود آورند و ایلچیان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و در شب سیوم که بحقیقت روز دولت او بود کاسهای گران را ایلچیان پیموده چون مست و لایعقل شدند به بادپایان هامون پیما سوار گشت و با خواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کوتان در هیچ مکان درنگ ننمود و مسعود بیک بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود در اقامت ندیده بخدمت باتو ابن جوجی خان که بعد از قاآن عظمی تمام در الوس پیدا کرده بود و آقا و اینی رعایت جانب او واجبی می‌نمودند شتافت و چون تورا کینا خاتون از حال گریزندگان خبر یافت و دندان طمع بافنا و اعدام ایشان تیز کرده ایلچیان بطلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که با مادرم بگوئید که جانوران ضعیف که از طیور موذی پناه بخاری میبرند بجان امان می‌یابند اکنون مروت اقتضای آن نمیکند که طایفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من متقبلم که در حین قوریلتای ایشان را با خود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود برسند و باره دیگر تورا کینا خاتون باسترداد امیر صنعای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فائده بر آن مترتب نگشت و چون تورا کینا خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن امامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت خطا فرستاد و در تضاعیف این حالات اوتچکین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالی است و کیوک خان که اعقل اولاد قاآن بود در میان غائب است چه او را پدر پیش از

عرض مرض بولایت دور دست روان کرده بود که در تحت تسخیر آورد تا غایت از آن سفر مراجعت ننموده سپاه سنگین فراهم آورده متوجه اردو و یورت قاآن شد تا بتغلب شوهر عروس مملکت را در آغوش کشد بدین سبب تشویش و پریشانی با احوال الوس راه یافت توراکینا خاتون پسر اوتچکین را که در اردو بود با منگلی اغول پیش او روان کرده پیغام داد که ما کلینان توایم چه معنی که با ساز و عدت و لشکر متوجه بجانب ما گشته و ازین جهت ایل و الوس پراشفته اند و رسولان اوتچکین را نصیحت کرده و خاطرش از آمدن پشیمان گشته در توجه خویش به بهانه قریلتای تمسک جسته در این اثنا خبر نزول کیوک خان بایمل مسموع اوتچکین نویان شد و ندامت او سمت ازدیاد پذیرفت و بیورت خود مراجعت نمود

ذکر فاطمه خاتون در وقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار اسیر کرده بقراقرم بردند و او گاه گاهی باردوی توراکینا خاتون تردد مینمود و خاتون را التفات تمام بحال او بود و چون کار سلسله دیگرگون شد و امیر چینقای پای از میان مهمات بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت دست از اشتغال باز داشته اشراف و اعیان بخدمت و حمایت او توسل جسته و او بتقیید احکام مشترکه بساز انواع اقدام نموده ایل و الوس بچشم بیگانگی نگریستند و چون کیوک خان تاج پادشاهی بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد یکی از سمرقندیان شیره نام عزم سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر نموده بدان سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار گشته و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ باز گشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر اتفاقا روی نماید آن برادر باید که فاطمه را بقصاص رساند و در اثنا این خبر فوت کوتان رسید و صنعاهی که در آن زمان تمکن یافته بود سعی نمود که بادشاه ایلچی نزد مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت و توراکینا خاتون برفتن او رضا نداد و در جواب گفت که من او را همراه خویش می آورم کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان روان کرده و مادرش هر نوبت بعذری تمسک می جست و ازین سبب میان مادر و پسر نقاری پیدا شد کیوک خان جمعی غلیظ و شدید فرستاد که اگر در ارسال او تعویقی رود خودش را همچنان بیاورند و چون در فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه نماند توراکینا خاتون او را فرستاده در همان چند روز از دار دنیا بسرای عقبی انتقال کرد و فاطمه خاتون چون باردو رسیده یرغوچیان در مقام استکشاف بر آمده چند روز او را گرسنه تشنه و برهنه نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید آن بیچاره بیگناه ناکرده اعتراف نموده از موقف سیاست فرمان صادر شد که منافذ علوی و سفلی او دوخته و در نمد پیچیده در آب انداختند

یکی را ابراری و شاهی دهی + پس آنگه بدریا بماهی دهی

و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند و جمعی سادات که از مشهد آمده دعوی قرابتی او میکردند رحمت و شفقت فراوان مشاهده کردند و بعد از آن علی خواجه شیره را بهمان جریمه متهم گردانید و گفت که او خواجه اغول را سحر میکند و شیره نیز مدتی محبوس بود تا آنکه اقرار کرده و از ممر آب در عقب فاطمه خاتون شتافت و چون بر این قضیه چند گاه بگذشت شخصی علی خواجه را بهمین امر منسوب ساخت و پادشاه فرمود تا گردنش و پشت استخوانهای او را درهم شکستند و بفحوای قتلت ستقتل قاتلک بر جهانیان روشن شد که

کشتی و کشتند ترا و آنکه ترا کشت + هم کشته شد از گردش ایام سرانجام

ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصاری را بر دین مسلمانی

قاآن در ایام سلطنت خویش پسر بزرگ تر خود کوچو را که از توراکینا خاتون متولد شده بود ولیعهد گردانیده و چون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد به پسر او شیرامون که از همگنان مستثنی تر میداشت ارزانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نموده کیوک خان از آن حادثه هولناک اطلاع یافت و از آن سفر دور و دراز بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل بایمل نزول کرده بنابر آنکه برادر چنگیز خان به طمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود بی لیث و درنگ آهنگ اردوی پدر کرد و چون آنجا رسید رعایت یاسا و قدیم نموده باوجود قدرت و شوکت زمام ستد و داد و بست و گشاد را همچنان بکف کفایت و قبضه درایت توراکینا خاتون نهاد و مطلقاً در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان باطراف ممالک فرستاده باحضار شاهزادگان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان فرمان داد و قوادچیان جا بجا رسانیدند که در فصل بهار بقریلتای حاضر شوند و چون زمستان بآخر رسید و فراش ربیع بدیبای هفت رنگ عرصه ربع مسکون را بیاراست از طرف خطا متصدیان اعمال و از ترکستان و ماوراء النهر مباشران اعمال و اشتغال و مسعود بیک با فرزندان ماهیتی که زبان از تعریف آن عاجز آید و از جانب مشرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی چغتای اولاد و احفاد او از سقسین برادران باتو در رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود خود به بهانه درد پای تقاعد نموده برکه و دیگر برادران را با دیگر برادران و خویشان فرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار و از مملکت او مشاهیر عراق و آذربایجان آمدند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان هر دو داود و از حلب برادر والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدر الدین لولو و از بغداد قاضی فخر الدین اقضی القضاة دار السلام بوده و از الموت و دیار محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان بقریلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش و تنسوقات آوردند که هیچکس مثل آن نشان نمیداد و اوتچکین نویان با هشتاد پسر و نبیره و جمعیت فراوان بدیگران پیوسته بقریلتای حاضر شدند و کثرت خلائق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول تضایق پذیرفت و زیب خیمه در دو پرده سرای

نماند هیچ بر دشت هموار جا + ماکول علوفه تمام گرفت

گویند که قریب دو هزار خرگاه جمعیت مسلمانان ترتیب گردانیده بودند و چون اجتماعی چنین دست داد شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تنظیم مصالح جمهور بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن اندکی مرضی داشت

و شهر ... در مقام کودکی بود و کیوک خان بتسلط و تهور معروف و مشهور و تورا کینا خاتون بجانب او مایل و سورقوقتنی بیکی که خاتون تولی خان بود در مصلحت با او موافق و اکثر ... ولایتیان در این امر با ایشان متفق بودند قرعه اختیار بر وی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمی گشت و آن شغل خطیر را با قا و اینی حواله میکرد و چون الحاح امرا از حد در گذشت ... قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که آن را در علف بپیچند سلطنت دیگری هم ... نشوند و بعد از آن بالاتفاق قاآن برای اجلاس او روزی مقرر گردانند و در آن زمان تمامت شهزادگان و نوئینان در گرد پاس گرد و ان اساس مجتمع گشتند و بعادت قدیم کلاهها از سر ... کمرها از میان یکشادند و دست راست او منکو قاآن و دست چپ ... را یکی از ... چنگیز خان گرفته ... بر مسند خانیت نشاندند و مجموع الیشان ... زانو زده کاسه برداشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را نیز زانو زدند و همگنان مچلکای دادند که سر از خط فرمان کیوک خان برنگیرند و پای از دایره متابعت بیرون ننهند و مدت یک هفته بطوی و سرور و لهو و حضور بگذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که خزائن قدیم و جدید بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان و نوئینان و امرا و توابان ... به ... علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از جشن و بخشش فراوان کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته نخست بر غوغا ... فاطمه خاتون را پرسیدند چنانچه مسطور گشت بعد از آن در مقام تفتیش جریمه اوکبکین نویان برآمدند و چون مهم او تحقیق تمام داشت بغیر از منکو قاآن یکی از شاهزادگان هیچکس مدخل ندادند در ... و چون اوکبکین نویان بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قرا هلاکو که نبیره او بود در مملکت ... بخویش فرمان روا گشته پسر صلبی او ... منکو را دخل نمیداد و بنا بر صداقتی که کیوک خان ... منکو داشت منصب جغتای را باو داده گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص امور چنان ظاهر شد که شاهزادگان در ایام حکومت تورا کینا خاتون بخلاف حکم ... بر ممالک ... نوشته ... گرفته بودند و خان در صدد باز خواست ایشان آمده چون پا از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش ... انداختند و چون سورقوقتنی بیکی و فرزندان او از ... منظور نظر عنایت و تربیت کیوک خان گشتند حکم کرد که یاسا چنگیز خان و قاآن برقرار باشد و هیچ فردی تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد و ... بال تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه بر ... او عرض کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم مشورت چون در انجا ر و اقطار ممالک خطا ... و ... از خلاف و عناد ... دفع ایشان ... با ... دیگر را نامزد ... نصب کرده ... را با ایلچیکدای ... به طرف دیار غربی فرستاد تا ... کرجستان و روم و سایر آن مرزبوم ... نخست ... قلع و قمع ملاحده الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان ... ارغون آقا رجوع فرمود و حکومت خطا را بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را با ... سپرد تا بیاسا رساند و ریاست ماوراءالنهر و ترکستان را برقرار پیشین بپسرش مسعود بیک یلواج ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را بایزه و یرلیغ مستظهر گردانید و سلطنت روم را بسلطان رکن الدین مقرر داشته برادر ... را از حکومت معزول ... و کرجستان را بداود پسر ... سپرده و پادشاه عرب را یرلیغ و بایزه داده ... بواسطه ... شکایت کرده بود ... خشم آمیز ... فرستاد و ایلچیان الموت را باهانت و اذلال وا پس گردانیده در جواب تذکره علاءالدین خوارزمشاه حاکم آنجا سخنان وحشت انگیز نوشت چون از مهمات امور و مخطات احوال جمهور فراغت یافت شاهزادگان از اردوی بزرگ بمواطن و منازل خویشتن روی نمودند و امرا و نوئینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازه جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها آنچنان متمکن بود که در هر ... و پیش از ملاقات فرستادگان او با خصمان خوف و هراس و سطوت و باس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت ... که ... حصن حصین ... و اتابک خان قداق که ملت عیسوی داشت ... تربیت ... آغاز نهاد و جغتای که هم از کیش ... بود ... ملت شد و چون کیوک خان را طبع منکر ... قداق از میدار کودکی کیش عیسوی را در نظر او جلوه میداد در این قضیه با ایشان همداستان گشت و همت بر تربیت کشیشان و نصرانیان گماشت و این آوازه در جهان شیوع یافت از حد و در روم و شام ترسایان روی بار دوی او نهادند و چون اشتغال بامور سلطنت موجب ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط و ابرام و نقض و ... مهام ... و صناعی ... و کار نصاری بواسطه ایشان درجه علیا یافت و مسلمانان را در آن زمان یارای آن نبود که با ترسائی سخن بلند تر گویند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمره نواب کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک محروسه را خصی کنند و یکی از عظمای آن طائفه نشان را گرفته از بارگاه بیرون آمده تا بشارت به ترسایان رساند ... در ولایت بدان عمل نمایند اتفاقا سگان در نده در وی افتادند و خصیتین او را کندند نصاری بعد از آن از اعجاز دین محمدی علیه الصلوة والسلام هراسان شده نام آن نشان نبردند و کیوک خان می خواست که آوازه او در جود و سخاوت و عطا و سماحت از پدرش در گذرد ... در بخشش افراط مینمود و یکنوبت فرمود که قیمت اقمشه تجار را سر بالا کنند نویسندگان بموجب فرمان عمل نموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ ... بالش می شود حکم کرد که بروات بر ولایات ... نوشته تسلیم ایشان نمودند و متاعهای اقالیم سبعه از ... کوه کوه در اردو گرد آمده

نواب معروض داشتند که نقل آن بخزانه بزرگ قرم مناسب نیست جواب داد که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت است و فایده چندان بر آن مترتب نه همه را بلشکریان و حضار اردو بخش کنید
چند روز آن اموال قسمت نمودند چنانچه کودکان و غلامان اهل الوس را نیز بی بهره نگذاشتند و هنوز ثلثی از آن اموال صرف نشده بود باز بر منوال اول بخش کرده و دو ... نزدیک را داده
بسیار سیم باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایای امتعه و اقمشه خزینه افتاد با خواص و ملازمان عتاب کرد که من وصیت کرده ام این اموال را بسپاهی و رعیت تقسیم نمایند چون شنید که
درین باب طریق اهمال و اغفال مسلوک گشته آمد معروض داشتند که در نوبت بر وجه اتم اکمل نقد و جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت نموده ایم هنوز این مبلغ از
مقدار تقسیم فاضل آمده باقی رای عالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت برآورند و آنچه توانستند در ربوده بمنازل خویش بردند و چون زمستان بنهایت رسیده
صحرا و بساتین بگلها و ریاحین آراسته گشت و خاقان نگل با الوس سبزه خیمه عشرت در دشت و بیابان زد و کیوک خان لشکر با جمع آورده با قوافل عیش و طرب از سر کرسی آمده عزیمت جانب
ولایت مغرب که در خاطر داشت باسفار رسانید و بر هر شهر و قصبه و قریه که عبور می نمود و ساکنان آن مواضع را بانعام زر و جامه از محنت فقر و فاقه خلاصی میداد و در اثنای طی
منازل و مراحل قطع میکرد تا بیک هفته سمرقند رسید مقارن این احوال خدمت ابو یحیی بقطع رشته حیات او مامور شده از کمینگاه بیرون تاخت و هم از آن سر پنجه کار دیگران بساخت
جهان ناپایدار همین است مرد عاقل را از اقبال و ادبار روزگار چه شادمان و غمگین باید بود جهان از نام آنکس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد مدت سلطنت او یکسال بود

ذکر سلطنت منکوقاآن بعد از وفات کیوک خان راه مهامست دگشت و شاهزادگان و نوئینان یاسا دادند که هر کس بهر جا که رسیده باشد آبادی یا خراب نزول کند و دیگر بار انفصال
و فصل اسباب بجمال مملکت راه یافت و در هیچ باب از سورقوقتنی بیگی و فرزندان و منکوقاآن و هلاکو خان و برادران ایشان امری صادر نشد که موجب خجالت الجماعت باشد و بیگی با آنکه
تابع و مقوی ملت عیسوی بود در اظهار شرع مصطفوی کوشیده عطایا و انعامات درباره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصداق این مقال آنکه یک هزار بالش نقره داد تا در بخارا
مدرسه بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بر آن وقف کردند و یکی از علمای کبار را در آن مدرسه مدرس ساخت و تولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس
سره مفوض گردانید و بالجمله بعد از فوت کیوک خان اقارب و اجانب جهت حسن معاش سورقوقتنی بیگی مایل و راغب آن شد که پسرش منکوقاآن بن تولی خان در مملکت چنگیز خان حاکم و
فرمانروا باشد و چون میان باتو و سورقوقتنی بیگی قاعده موالات ممهد بود آن نیز مایل آن شد که فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت نشانند و باتو بنا بر آنکه از اولاد و احفاد چنگیز خان بمزید
شوکت و ابهت امتیاز تمام داشت باحضار شاهزادگان و نوئینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شدند و باتفاق یکی از پادشاهزادگان را بمسند جهانبانی بنشانند بعضی از
ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیز خان موضع کلوران است و ما را هیچ ضرورتی نیست که بدشت قبچاق باتو رویم و پسران کیوک خان جمعی از امرا را مقرر کردند که در دشت قبچاق توقف
کنند و بر سلطنت هر که آقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند و در اثنای این احوال سورقوقتنی بیگی با پسر خود منکوقاآن گفت که چون بنی اعمام تو بقول باتو عمل نکردند تو باید که با
برادران خویش برسم عیادت او که در پای وارد متوجه دشت قبچاق شوی منکوقاآن بر حسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد و چون بخدمت باتو رسید بشرائط بندگی قیام نمود
باتو در ناصیه او آثار رشد و شوکت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکوقاآن استعداد و قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار دیده و گرم و سرد ایام یافته و تلخ و شیرین دوران
چشیده و لشکرها بهر طرف کشیده و رای قاآن بر آن جمله بود که نبیره او شیرامون قایم مقام باشد تورا کینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده و سعی نمود تا منصب حکومت به پسرش کیوک خان قرار
گرفت و رسم و آیین مغول چنان است که جای پدر به پسر کهتر رسد و تولی خان پسر خرد ترا قایم مقام پدر دانسته بدین سبب او را میراث نه دهند با کانوان یعنی تولی خان فرزند کهتر چنگیز خان بود و
خاتون بزرگتر و امرا و اوراغ چنگیز خان منکو بمزید شهامت و ذکا و فراست متفرد و ممتاز است نظام مهام و امور و نسق و مصالح جمهور برای گره گشائی او دست بدست خود پدید
است در جهان بارسی بکار بهر مرد و مرد هر کاری و لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت وی نهیم و خاتم مملکت را در انگشت درایت او کنیم آنگاه روی
برادران و امرا و نوئینان آورده گفت شما درین باب چه میگویید همه باتفاق گفتند اعطیت القوس باریها و اسکنت الدار بانیها و منکوقاآن از قبول این کار ابا
کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد آراسته بود برپای خواسته گفت درین مجمع خواص که مشحون است بعام و خاص تمامت آقا و اینی مچلکا داده ایم که از فرمان و صواب
باتو آقا نگذریم چون است که منکوقاآن از مصلحت دید او و سخن خویش تجاوز جایز میدارد باتو و حضار مجلس برو آفرین کردند و منکوقاآن ملزم گشته سر رضا بجنبانید و باتو چنانچه آیین
مغول است کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشاد و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان با او موافقت نمودند و زانو زدند و باتو کاسه برداشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد و
بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود قوریلتای سازند و منکوقاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند جهانبانی نشانند و
پادشاهزادگان بدین اندیشه مراجعت نموده بمنازل خویش رفتند و باتو برادران خود برکا اغول و بوقا تیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکوقاآن بموضع کلوران فرستاد
تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادگان ایلچیان روان کردند جمعی از آن طبقه چون ییسو منکو پسر چغتای و شیرامون

بن کوچو و لد کیوک از بیعت سر باز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی باید که بجای او بنشیند و رسولان با تو فرستاده پیغام دادند که ما ازین اتفاق دوریم و از سلطنت منکوقاآن نفور داریم و باتو درین صورت از ایشان نپسندید و درین اثنا هر چند برکا اغول و سورقوقتنی بیکی در مقام استمالت و استدعای جمعی که بپادشاهی منکوقاآن راضی نبودند کسان فرستاده شرائط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب دو سال قوریلتای در حیز تعویق افتاده برکا اغول صورت واقعه معروض باتو گردانیده قدغن بجزرزان کرد که اگر آن جماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکوقاآن بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو برکا اغول رسید ایلچیان بطلب برادرزادگان چنگیز خان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند فرستاده مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند و منجمان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و در اوائل ثوت طالع منکوقاآن در آن اوقات صورت عجیب روی نمود مفصل مجمل آنکه قریب بجلوس او چند روز سحاب متراکم و باران متواتر می آمد چنانچه چهره مهر در نقاب احتجاب مانده چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و در روز مختار دیدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود بواسطه ظهور سحب سیاه فام نزدیک شد که در آن روز از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردند که درین اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم کرد شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوئینان رفیع مقدار بدستور معهود منکوقاآن را بر اورنگ خانی نشاندند و چون خدیوش بر چهار بالش سلطنت بنشست از کمال همت فرمان داد تا در آن روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلائق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب یافته اند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نباشند و فرمود تا در آن روز مراکب از رکوب و حمل و تحمید معاف دارند و اغنام و افراس و امثال آن را خون نریزند و ماهیان بحار تعرض نرسانند و ادیم زمین را بصداع میخ و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال اخباث و اوراث ملوث نگردانند بالجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب یلواج ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلف و تزیین آن خیمه در ربع مسکون کس آراینده و رونده نشان نمی داد و پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادگان ثریا وار بر دست راست او مجتمع گشته و خواتین بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا و حجاب و نواب بپا ایستاده بکاسات قمیز و شراب بارلیق اکواب میگردانیدند و مدت یک هفته بسرور و حضور گذرانیدند و وظیفه شراب و مطبخ هر روزه دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسب و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بر وجه شرع ذبح میکردند و در اثنای طوی طائفه از اولاد و احفاد چنگیز خان مثل قداق اغول و قرا هلاکو رسیدند و شرائط تهنیت بجای آورده باستیفای عیش و لذت مشغول شدند و جلوس منکوقاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائة اتفاق افتاد ذکر بعضی از شاهزادگان که غدر و مکر در خاطر داشتند نسبت بمنکوقاآن و رسوا شدن ایشان منکوقاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در رفتن تاخیر و تسویف کرده بی حضور آن جماعت آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شده منکوقاآن و برکا اغول همچنان انتظار قدوم شاهزادگان می کشیدند و ایشان چون دیدند که مخالفت و عناد صرفه ندارد با امرای معتبر چون قداق نوئین را که از معتبران کیوک خان بود با سینه های پر حقد و کینه و گردونها اسلحه بنیت آنکه بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان در طوی و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند و هیچکس را در خاطر نمیگذشت که تغیری باوضاع توره و یاسای چنگیز خان راه یابد و از اتفاقات حسنه در آن ولا جانورداری از ملازمان درگاه را شتری گم شده و مشار الیه بطلب شتر مفقود روی بصحرا و بیابان نهاد و در اثنای تک و پوی و جستجوی در میان لشکر شیرامون سر برزده بر گردونها اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشته بر فور بتعجیل تمام بازگشت و با مددور آمده پادشاه را از آن واقعه اعلام داده و پادشاه بآن سخن التفات نکرد و جانوردار در آن باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوئینان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بر آن شد که منکسار نوئیان که از امرای صاحب اقتدار منکوقاآن متوجه شده از آن حال استکشاف نماید و او با دو هزار سوار روان شده صبحگاهی بگرد خیم شاهزادگان غدار درآمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این سخن آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلا منعطف گردانید و چون شیرامون و برادران اغروق را گذاشته پیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد کس نبود متحیر و مدهوش ماندند و بر آن حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه شده ایم و مقرر بر آن شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرای منکوقاآن پیش شاهزادگان آمده یکدیگر را کاسه داشتند و به اتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون بنزدیک اردو رسیدند بیشتر ملازمان ایشان را سلاح بازگرفته موقوف داشتند و فرمان صادر شد که امرا نامی نه بدرگاه درآمده بخشش یافتند و سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند

حکم شد که هر لشکری که بالیشان ست بهزاره و صده و دهه خود روند چنانکه اگر تا شب یکی در اردو بماند بسیاست رسد و شهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط ماندند و دیگر روز منکوقاآن بصدد آن شد
بنفس خویش شهزادگان را بخود داشت بهشت شبانروز فرمان داد تا ایاباک شیرامون را چوب زدند معترف شد که با امرا پیوسته شهزادگان اندیشه غدری کرده بودیم و دولت منکوقاآن غالب
آمد و پادشاه خود او را بشمشیر زد تا جان به مالک سپرد و بعد از آن فرمود تا جماعت امرا و تومان و سرداران که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل باشد موقوف گردانیدند و فرمان داد تا منکسار
یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و از تفتیش اختلافات در میان ایشان پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که غدری چنین اندیشیده بودیم و مکری چنین سگالیده
و منکوقاآن بر عادت مالوف خویش میل آن کرد که از جرایم ایشان درگذرد و عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفتند که بوقت انتهاز فرصت قلع و قمع خصم از اهمال
و امهال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و بسر حد خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا مجموع و کس از امرا از امور را که باغوای ایشان شاهزادگان و امرا که با نها اتفاق داشته بپای خود بیرغو
آمده و بعد از یرغو بگناه خود معترف شده در دام بلا افتادند مگر شاهزادگان که بسبب عرق خویشی بجان امان یافتند و تفصیل این حکایات در تاریخ مغول مسطور است و در بدایت
دولت منکوقاآن ایدی قوت را که سرور بت پرستان بود در بیش بالیغ با طائفه از عبده اصنام مقرر کرد که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع بادای فریضه جمعه مشغول شوند تیغ در
ایشان نهاده قتل عام کنند قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آن جماعت ایمان آورده پادشاه را از اندیشه فاسد بت پرستان خبردار کرد و یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته
باردو آوردند و بعد از تفتیش و تفحص بجریمه خویش معترف شد منکوقاآن عبرة للناظرین و نکالا للکافرین فرمان داد تا او را به بیش بالیغ بردند و در روز جمعه هنگام نماز بنجاری هر چه تمامتر در حضور
اهل اسلام او را بقتل آوردند و دین مسلمانی از این سیاست در آن دیار رونق تمام یافت **ذکر مراجعت شاهزادگان برخصت منکوقاآن و توجه او بانتظام احوال**
بلاد ایران و توران و بیان شمه از مساورات افعال آن پادشاه کامران چون منکوقاآن را خاطر از جانب منازعان فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت
دست دریا نوال گشاده شاهزادگان و امرا و نوئینان را بالفنون مکرمت و صنوف عاطفت سیر چشمی فرمود و بنابر آنکه مدت مفارقت برکا اغول و بوقا تیمور از خدمت
باتو دور و دراز کشیده بود نخست ایشانرا رخصت انصراف ارزانی داشت و تحفه های شایسته و پیشکشهای بایسته که لائق چنان پادشاهی بود مصحوب او گردانیده برای
او فرستاده و قرا هلاکو را باعزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق با و میداشت بازگردانید و بار بمقصد نارسیده اجلش در رسید و همچنین دیگر شاهزادگان را علی اختلاف طبقاتهم و
نقد و جنس شاد و خوشنود گردانید و اوران جانوردار را که خبر او بمدد رسانیده اعتداد آورده بود دلنشان ترخانی داده چندان مال به او بخشید که از اغنیای روزگار شد و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار
گشت و در جانب مشرق را بمحمد یلواج که سوابق اخلاص را بموافق اختصاص مقرون گردانیده بود و بر ملازمت بر دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ما وراء النهر
به پسرش مسعود بیگ سپرد و ارغون آقا را که بواسطه بعد مسافت بعد از قوریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و اذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی
که نبذی از احوال او عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی باسم نویسندگی در مصاحبت امیر ارغون روان شد و هر یک از گماشتگان را فرمود تا در ولایت
شماره کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و بازرگانان
و غیر ایشان را حمایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بی مشورت نواب حضرت دخل نکنند و فرمود
که ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده باسپان یام اکتفا نموده چهارپایان مردم را نگیرند و بازرگانان دیگر باسپان یام سوار نشوند چه پیش از جلوس او تجار مرخص بودند
که از یام چهارپاها گرفته آمد و شد مینمودند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکوقاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود رعایا بتخصیص دهاقین
که قلم نویسندگان ظلم آئین بر ایشان جاری شده بود و از تقاضاهات آن طبقه باخراجات و عوارضات و بلائی گرفتار فرمان داد تا عمال و اصحاب اشغال طریق مسامحت و
انصاف مسلوک داشته دست از جور و اجحاف کشیده رعیت نیز آنچه واجبی ایشان باشد براستی جواب گویند و سادات عظام و علمای انام و مشایخ با احترام و دانشمندان
انصاری و از عامه خلائق کسانی که بنابر کبرسن از کسب و کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مئونات سلطانی مرفوع القلم باشند و بدعای دوام دولت پادشاه اشتغال
نمایند و یهود و نصاری از سیورغال و انعام خویش مایوس ساخت و یسا داد تا عمال ایلات مطلقاً میل و مداهنه نکنند و روی دل کسی نه بینند و رشوت نه ستانند و بار قوی بر ضعیف
نگذارند و تجار با کیوک خان معاملات کرده مبلغی برات بدیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین و شاهزادگان که دم از مخالفت منکوقاآن نزد ما
سوداها کرده بودند و چون ایشان را بنابر غدری که اندیشیده بودند قوت و مکنت نماند بازرگانان بنابر ضرورت صورت حال بمعرض رای پادشاه نیک اندیش گردانیدند
پادشاه در صدد حقوق تجار آمده فرمود تا آن را حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد ارکان دولت با پادشاه گفتند که چه واجب است که این مبلغ مال را که در ذمه
دیگران باشد شهریار زمان ادا نماید و اگر در این قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس را محل انکار و ملامت نباشد اما منکوقاآن بحکم آنکه ... از ملک با کر دولت دست بنیا

چه باشد اگر خرابی گردد آباد به سخای او ارمان آمد جهانگیر + که طغلان کیا نرا امید به شمشیر بود فرمود که بر ممالک محروسه بروات نوشته مبلغ مذکور تسلیم تجار نمود از طواف امم ارباب اسلام را بزیادتی عوارف
خسروانه مخصوص گردانید و ترفیه حال رعیت به حسن اعتقاد مبذول داشت و بهمین اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب روی در معموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او
خلائق از حوادث زمان امان یافتند ذکر شرف الدین خوارزمی که در حقیقت شرف الدین بود حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال بمقتضی صفت جلال و جمال جمعی را
در سلک سعدا کشیده و فرقه را در زمرهٔ اشقیا انتظام داده و به هنگام بروز ظهور تا روز حشر و یوم النشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضرر بعباد و بلاد و مصلح و طالح میرسد و هرگز جهان از وجود
این دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیز خان شرف الدین خوارزمی در شقاوت ثانی نداشته و غرض از ایراد شمه‌ای از احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق نمایند که در قرون ماضیه
نیز اصحاب صناعی و عبد الفتاح نبوده در تواریخ مسطور است که آن افعی صفت عقرب سیرت مونث شکل مخنث فعل کرده دیدار مذموم کردار فارس میدان بی ارزمی شرف الدین خوارزمی پسر
جمالی بود از رساتیق آن ولایت دربیات بطبوع و شمائل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم میگذشت نظرش بروی افتاد و صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتاد
متوسطان انگیخته خدمتش را بملازمت خود طلب داشت شرف الدین ایمنی را انوری عظیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب بینها برطرف شد منصب دوابداری مفوض باو گشت و شرف الدین احوال حسن و
در انحطاط نهاد روزگار بزبان حال این بیت املا کرد + رخسار تو که توبه صد پاره شکست + نزدیک شد که روی به پوشی آورد + و کس عاشق صادق اضافه علت
گشته ملک را از صحبت او سآمت و ملالت روی نموده در جستجوی بهانه می بود تا خود را از صحبت آن کس دون همت که باستعمال قلم فی الجمله فن سیاق و رقم آموخته بود
رهائی دهد و در آن اوان که قاآن فرمود که جین تیمور بخراسان رود و آن سرزمین را به اتفاق چورماغون مضبوط سازد و جین تیمور خواست که نویسنده با خود همراه ببرد از
مشاهیر کتاب مجلس ملی با آن سفر ممنی نمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت جین تیمور روان کرد و او بدرازگوش یک چشم سوار شده عازم
خراسان گردید و در ملازمت جین تیمور زبان ترکی بیاموخت و چون غیر از دبیرچی نبود قدم پیش نهاده روی شناس گشت و قبل از وصول جین تیمور بخراسان قاآن در
عهد دولت خود اکثر اهل قصبه و قریه که بتقدیم ایلی پیش می آمدند مغولان باندک علوفه و گزی چند کرباس راضی می شدند و موضعی را که به قهر و قسر می گرفتند آنچه در ظاهر می یافتند
غارت و تاراج می کردند و بقیة السیف را بمطالبه و مواخذه زحمت نمیدادند چه حب اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا نیافته بود و چون جین تیمور در ولایت خراسان
متمکن گشت شرف الدین زهرات دینار را در دل ایشان شیرین گردانید تا از موضعی که ارباب و اهالی آنجا ایل میشدند مال امان حواله میکردند و جایی را که بقتال می گرفتند
مردم آنجا را اشکنجه و تعذیب می نمودند و هر چه داشتند می ستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بی منازعت شریک بجین تیمور قرار
یافت آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه خداوند جل و ناقه شده بود و از خون دل و ایتام و ارامل صاحب ثروت و تجمل گشته بنابر سبق خدمت و تواری اصحاب رایات
و کفایت بالغ به تبیجکچی موسوم و ملقب آمد و چون دولت جین تیمور بنهایت انجامیده و لوسال قدیم بمقام او شد این میشوم منحوس به اردوی تورفت و بیلیغی بدست
آورد که بر قرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت خراسان به کورکوز رسید این طاغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال می نمود و چون کورکوز در نسق امور عالم
انگشت نمای بنی آدم بود شرف الدین نمی توانست که بی اشارت او فلسی بر کسی حواله دارد و بدین سبب در خفیه پیش کور تیمور پسر جین تیمور میفرستاد و او را بر طلب منصب
پدر ترغیب و تحریص مینمود و بظاهر با کورکوز رسم از موالات و مصادقت میزد و با زن زن بود و با مرد مرد عاقبت وسوسه آن نامرد در خاطر کور تیمور سرایت کرده بپای سریر
سلطنت از خراسان کسان فرستاده در مقام غمز و سعایت کورکوز آمد و مهم منجر بان شد که قاآن ارغون آقا را با جمعی بتفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد
فرمود و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق روز ملازم کورکوز بود و شب بتعلیم او کو تیمور قیام می نمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان کورکوز و او کو تیمور روی
نمود قاآن ایلچی فرستاد که هم کورکوز را و از خراسان نیز رسند و متنازعان باردوی اعلی حاضر شوند و بنابر فرمان واجب الاذعان کورکوز و او کو تیمور بتقادم رفتند و شرف الدین
همچنان ملازم کورکوز بود و بعد از آنکه یرغوچیان از پرسش ملول شدند تا پادشاه او کو تیمور را گناهکار ساخته کورکوز به سیورغامیشی اختصاص یافت و یاران او کو تیمور به
ضرب خشبات مجروح و متالم گشتند و در این اثنا شخصی از قوم او کو تیمور دفتری بخط بر دکتابت آن بدبخت وردی بکورکوز داد که در معایب او نوشته بود و خدمتش
را معلوم شد که آن همه فتنها بتلقین آن لعین و تقریرات شریر به گفتار و متولد شده است صورت حال را معروض پادشاه عادل و شهریار باذل گردانید قاآن
فرمود که شکل و هیئت شرف الدین از خبث باطن و رجس شریرت او مخبر است اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از مکیدت خدیعت او اختلال پذیرد و مبادا که
کورکوز نیز بواسطهٔ وسوسه و تلبیس او از جادهٔ مستقیم منحرف گردد صواب آن می نماید که این خبیث بطرف دیگر فرستاده شود و شرف الدین از اشفاق کورکوز خائف
بود از این سخن مستبشر گشت جماعتی از دوستان کورکوز با او گفتند که صلاح در آن است که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت ننماید کورکوز گفت که او

بازبیست از طبل بیرون جسته هر که بگیرد او را باشد و ناصحان آن سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کورکوز نصیحت ایشان قبول نموده معروض پادشاه گردانید که محاسبات
مازندران با غایت مفروق نشده و شاید که عمال و متصرفان در غیبت شرف الدین چیزی با او حواله کنند و بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت
انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشیده بمحمود شاه سبزواری که در سبک بایه سیفیاه داشت سپرده خواست که او را از میان
آنچون محنت و نکبت اهل خراسان بسر نیامده بود و از کاس بلیه ایشان جرعه باقی مانده این معنی در حیز تعویق افتاد و درین ولا قاآن رحلت کرد و از پیش یکی از شاهزادگان عالی نه
ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان باردوی توراکینا خاتون بردند و کورکوز بواسطه بی عنایتی خاتون در ورطه عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون
بایالت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بدنفس بی عاقبت در اردو متقبل شد که مبلغ چهار هزار
زر بقایا از اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانه عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بدهستان رسید ایلچیان بالغو آمده او را باردوی شاهزاده
مشارالیه بردند و بنابر آنکه خصمی در برابر نبود و مال قبول کرده بود از آن ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز با امیر ارغون ملحق شد و باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان
باطراف ولایات فرستاده و حال آنکه عشر عشیر آنچه متقبل شده بود باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده بمقتضی سرشت بدبنیان را بر وضیع و شریف مستولی و مسلط گماشت
تا بتعذیب و شکنجه مردم مشغول شدند و در اثنا این ظلم و جور بمشایخ و سادات و علما پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند و آن اخس خسیس و نجس نجس بعد از اهانت
و اذلال ایشان آنچه مقرر کرده بود بر تبریزیان حواله نموده و بیوه زنان و یتیمان که در شرع و عرف بر ایشان چیزی نیست و چنگیزخان نیز آن جماعت را از مطالبه مؤاخذه معاف داشته
بود از طریق اضطرار بدر خانه آن بدکار بدکردار آمدند و غیر از فحش و دشنام هیچ نمی شنیدند و امیر ارغون آنچه بآن جماعت حواله شده بود از خاصه خویش تسلیم می نمود و سید مجتبی در تقاضای
آن رنج و عنا این رباعی گفت ~ زنهار بنام و ننگ باید کوشید * وین بار بنام و ننگ باید کوشید * خمخار نبید نهند و زر میخواهند * ناچار بنام و ننگ باید کوشید * و چون فارس میدان
بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنه اثنین و اربعین و ستمائه بانجا رسیده در کوشک ملک نزول کرد و اکابر و معارف شهر را
حاضر ساخته بنام هر کس مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشته در وقت افطار هیچ چیز بآن جماعت نداد و طایفه دونان را که از برای دونان صد کس را در تنور آتش می نهادند
و بر قزوینیان گماشت تا آبروی مردم ذی ناموس را بر خاک مذلت و هوان ریختند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبه بدناله بیچارگان باوج آسمان رسید برادر عم برادر نیست و
خود داگرچه برادر خویش را می دید بحال او نمی پرداخت و شوهر بهم زن نمی ساخت و در آن چند روز که آن کیش بی دین در بلده قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه
و صاحبته و بنیه بوضوح می پیوست بعضی از مساکین فرزندان را ببشیری می فروختند و بعضی باندک چیزی نفس شریف خود را در معرض بیع می آوردند و بعضی اوقات از محصلان بدر خانه
بیتی که تجهیز کرده بود درمی آمدند و چون هیچ نمی یافتند کفن از بدن مرده کشیده می بردند قوجی از ضعفا و عجزه چون چاره دیگر ندیدند بصومعه شیخ الاسلام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین
گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید و جناب ولایت مآب بعد از الحاح بسیار سر برآورده فرمود که عجب
ظلمانی دل بر تحمل آن ابلیس بتلبیس احاطه نموده و انوار ایمان از سراچه ضمیر تیره راه انقطاع یافته بر پند و موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان
باجابت مقرون گشته و از شست قضا ناوک جان گزائی بر حیات او خورده که زخم او ظاهر نیست و تا من درین واقعه با شما شریک باشم انشاءالله که سال بسال نرسد نفقه درویشان از
دیوان سیر سد محقر باقی مانده آن را بشما تسلیم نمایم و هر چند در زاویه داشت تسلیم آنها کرده و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی نامبارک بری نهاد و بانجا رسیده فرمود
تا زنان را روی گشاده و مردان را پای برهنه از خانه بیرون کشیدند و هر چه داشتند بگرفتند و درین اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر ممالک عراق واصل شده
اقمشه و نقود آوردند و گفت تا چهارپایان در مسجد جامع رانده بار از دواب فرو گرفتند و از آنجا کوچ کرده در مقدمه محصلان بدامغان فرستاد و ایشان بمقصد رسیده عورات را [illegible]
و مردان را از پای آویختند و چون کار بر دامغانیان باستخوان رسید باسمعیلیه توسل جستند و از قلاع رود با سپاهی جرار آمده بر آن دیار استیلا یافت و طایفه را کشته و زمره را کوچانیده بقلعه
گردکوه بردند و حصار دامغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استرآباد و آمل و کبود جامه همین معامله پیش برد و اهالی آن مواضع را به پلاس ماتم نشاند و محمود شاه سبزواری
را بتحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوین فرستاده و خود بتوس بواسطه مخالفت رفض و بعضی که با اهل سنت و جماعت داشت چنین مشقت و زحمت بآن جماعت رسانید که
حجاج را آرزو طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد مقدس رسیدند خادم روضه طیبه امام علی بن موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر ارغون
و شرف الدین آمده و امیر ارغون با وی پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی بستاند و چون خادم پروانه را نزد آن سگ دیوانه آورد فرمود تا مشتی چند بر بناگوش خادم
زدند که بیهوش شد و آن نابکار برگشت و در آخر اردی بهشت فرمود تا چهارپایان را در زراعت بگذاشتند و در آن ولایت از مزروعات نشان نماند و چون آن مخذول

نخوت بطوس رسید ریحی که در طبیعت ما پاکش تمام رسیده ما استعداد یافته بود اشتعال پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر منیّه نهاده بود و پنبه غفلت از گوش نمی کشید و پیوسته بنالش و درد پهلو گردان بود که فلان بهمان چندین و چندان وجه داد نوبت بمتعلقان و خواص او رسیده و هزار دینار سکوجه خود حواله کرد و چون اطبا از معالجه بعجز و قصور اعتراف کرده او شیر صورت ملک الموت مشاهده کرده دانست که با چنین شخصی توبی کردن و مصالحه کردن نتوان با امیر ارغون پیغام داده که امیر باید که پرتو التفات بر تحصیل آنچه بنام هر کس رقم شده افگنده تا اموال وصول یابد و دیگر آنکه محبوسان را که فنای ایشان بر بقای رجحان دارد از میان برگیرد تا گردن خلق به قواعدی که منوط گردانیده ام راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و رشته انتظام مهام گسیخته گردد و هنوز این کلمات واهی بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر از بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون بعد از مرگ وی ترک آن افعال ناموجه کرده محبوسان را اطلاق فرموده و خلائق برفوت او شکر باگذاردند و صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و به فراغبال خود را با امن و امان گذارده پهلو بر بستر و فراش استراحت نهادند و هیچ لذتی بدان نرسد که مظلومی خائف در عین اضطرار و بیچارگی ایمن و مطمئن گردد و اگر دامن عرض خود را از لوث شماتت صیانت نماید زبان حال او مضمون این مقال مترنم گردد تبنگ جنگ بگوییم آن حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

ذکر توجه التفات منکوقاآن با رباب مناصب و فرستادن تولای قاآن هلاکو خان را بمشارق و مغارب منکوقاآن که بحسب موافق وطالع مساعد از اولاد چنگیز خان منفرد و ممتاز بود و چون بسعی و اهتمام صاین خان یعنی باتو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علما و فضلا و زهاد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی انداخت و بواسطه عدل و انصاف او امور عالم انتظام و جراحات سینه ها التیام یافت و لشکرها باطراف و جوانب عالم روان کرده معاندان و منازعان سرکش فرمان او بنا و بند و از قطاع الطریق ارض بلدان و اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران افعال روی بدرگاه او آوردند و در بدایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کردار کار روان تفحص احوال جمهور اشتغال نماید و فرمود که بلغا آقا که بمقید خدمت اختصاص داشت سر و سر و رعجاب باشند و مقاصد و مآرب خلائق بعرض رساند و امثله و مناشیر را سواد کنند و نویسند و فرمود که بیتکچیان مسلمان امیر عماد الملک ختنی کارو بملازمت قاآن و کیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشد و آنچه بامور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشغال امیر بولغای بآن پردازد و علی هذا القیاس هر کس را بکاری که شایسته او بود منصوب گردانید و چون از این قضایای جزوی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورده برادر کهتر خود قوبلای قاآن را بفتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات ختای که نهایت و تحت تسخیر نیامده بود نامزد فرمود تا هر که مطیع و منقاد شود ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او گستر و کسی که جاده عصیان و طغیان سپرد او را نیست و نابود گرداند و قوبلای با جنود نامعدود و جیوش نامحدود روی بدیار مشرق نهاد و شیرامون را که با ولیاء اساط مصادقت تمهید داشت همراه خود برد و بعد از چند گاه ایلچی پیش منکوقاآن فرستاد که طنار و آذوقه در این طرف مفقود و نامرجود است و راهها صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد به ولایت قراجانک نهضت نمایم و لشکر را سیر ساخته بخدمت آیم مسئول او مبذول افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در مغولستان به برادر پیوست و منکوقاآن در آن موضع قریلتای ساخته بمراسم جشن و لهو و سرور مشغول شد و در آن اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین القزوینی که از خوف و هراس فدائیان اسمعیلیه پیچیده بود و بپایه سریر سلطنت رسید آمده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاده و الحیحان تا بجور حکایت تعظیم معتصم عباسی بعرض رسانیدند بنابر آن دو منصه منکوقاآن برادر دیگر خود هلاکو خان که مخائل جهانداری در شمائل او مشاهده میکرد و بضبط بلاد غربی نامزد کرده فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند چند و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی که بموافقت او روان شدند و داستان هلاکو خان بعد از ذکر طائفه که در اولغ یورت سلطنت کرده اند در این اوراق به تفصیل سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون از رفتن هلاکو خان چند گاهی بگذشت منکوقاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقرم در محلی که شایسته قریلتای باشد شاهزادگان و امرا و نوئینان از اطراف و دیار مغولستان حاضر گردند و حسب الفرموده باندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند و در اثنای عیش و عشرت هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد کرد از آن جمله داماد ان چنگیز خان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آن است که هر که بر سریر خانیت استقرار گیرد و عرصه ممالک را از یاغی باید پاک سازد منکوقاآن پرسید که یاغی کیست گفتند که چوگان پادشاه تنگناش و امیری که عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد اسپ طغیان و عصیان جولان میدهند منکوقاآن گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهده مهمات عظیم نقصی نموده و ولایت کشوده اند ما نیز بدان جانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد شهزادگان باتفاق عرضه داشتند که پادشاه را برادران و بنی اعمام دولت یار رفیع القدر هستند که مهم او کفایت کنند چه احتیاج که آن حضرت تعب اسفار کشد منکوقاآن در سخن ایشان سمع رضا اصغا ننموده و تهیه اسباب یورش فرمان داد **ذکر لشکر کشیدن منکوقاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا** اما که باراده خالق ارض و سما

در آن سفر زمین منکوقاآن پیش از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان با الوکهای خشم آمیز و پیامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا خطبه از پاس سیاست
و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که چوگان اگر میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد باید که شحنه را قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر
عیاذاً بالله سر از صولجان اوامر تابد بر تقدیریکه جان بتنگ یا بیرون برد مانند گوی در عالم سرگردان شود و چون ایلچیان به ماچین رسیده پیغام بگذاردند نائرهٔ خشم چوگان
اشتعال یافته و شرارهٔ غضبش در التهاب آمده عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ اختیارش بیرون رفته جوابهای باخشونت داده گفت اگر کشتن ایلچی روا بودے
سرهای شما در کنار شماهی نهادم با پادشاه خود بگوئید که از زمان چنگیز خان تا غایت لشکر مغول در دیار ما بتاختن و آختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و حرب
اقدام نموده اند هنوز از بحر بهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت از احاطهٔ افهام و اوهام متجاوز است آسمان بسیط وسیع را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع پیموده
خشم مغول را بنصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و مسرور نه شاید شد هیهات هیهات اجزای خاک باد صرصر چگونه پای ثبات تواند افشرده و آتش سوزان از سرتیزی خار مغیلان
چه باک دارد و اگر تقاضی خود و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد و ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان را بعرض خان رسانیم
چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جان است و اگر پنهان داریم ممکن که معاتب و معاقب غضب و سخط پادشاه شویم و چوگان یکی از خواص خود را با نامهٔ مشتمل بر جوابهای
درشت با ایشان روان کرده چون منکوقاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت که باز گرد و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکرهای
جرار مانند بحر زخار میرسیم بعد از آن ایلچی را گسیل کرده باحضار لشکر و عساکر فرمان داد و در شهور سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل با شصت تومان مرد روی
بتنگتاش و میری نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه بکنار رود خانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر
شد که شیرامون نبیرهٔ اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان خاجو و ناقو در آب انداختند آورده اند که اوکتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکوقاآن را
بغایت مکرم و معزز داشتی روزی یکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میباید قاآن در جواب گفت که با اینهمه تربیت مشاهده خواهی کرد
که از و بفرزندان من چه محنت و بلیت خواهد رسید و باید که مردم این کفران نعمت بمادرش نسبت کنند نه با و بالجمله پادشاه میرفت و در منازل نزهت مدتها توقف می نمود و چون
بحدود تنگتاش رسید بمحاصرهٔ قلاع آنجا مشغول شد و بعد از فتح قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و برادرش قوبیلا قاآن بار دیگر بجانب ختا رفته و در دفع خصمان و تسخیر بلاد
سعیهای بلیغ نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بیورت آخرت رفتند و منکوقاآن بلاد و قلاع را در حوزهٔ تصرف و تسخیر آورده میرفت تا بیکی سنگین کوه آمد
بیشتر [illegible] از تیغ [illegible] و بر فراز آن کوه قلعهٔ رفیع و حصاری منیع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن به فلک البروج دم از مساوات میزد و سپاه تیز رو و
فهم گرد بر آن در نمی یافت کنگرهٔ عرش از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از متانت آن متزلزل و مضطرب بود بآلات جنگ و ذخائر فراوان مشحون بود و از آفات
زمان و حادثات دوران محروس و مصون و لشکر مغول بر مدار آنجا صف کشیدند و مدتی دیر باز و زمانی دور و دراز به محاصرهٔ آن اشتغال نمودند هر چند حیل و تدبیرات انگیختند
فتح میسر نمیشد و چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز گذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت بتنگ آمدند امرا عرضه نمودند که مصلحت در مراجعت است
چه آب این نواحی ناسازگار است و زمین این دیار پر مور و مار و چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منکوقاآن سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد
کوچ کردن از محالات است و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکوقاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شد و عاقبت الامر بمرض مهلک
از دنیا گذشت و بعد از هشت روز در شهور سنهٔ خمس و خمسین و ستمائه درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و کسری بود ذکر سلطنت قوبیلا قاآن او پسر چهارم تولی خان
است و در زمان وفات برادر خود منکوقاآن بفتح بلاد ختا مشغول بود و چون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر خنبلیق بر سریر
خانی و مسند قاآنی بنشست و برادرش اریق بوکا که منکوقاآن در زمان توجه بولایت تنگتاش او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشسته
و بمضمون الملک [illegible] نموده دم از محافظت قوبیلا قاآن زده دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد و شهزادگان و نوئینان
که در زمرهٔ ملازمان قوبیلا قاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس او اعلام دادند و قول مغول و تاتار دو فریق متوجه دو طریق گشتند و از آن وقت
باز بخلاف یاساے قدیم و یوسون چنگیز خان اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد اریق بوکا ایلچیان باطراف ممالک فرستاد تا خزائن و ذخائر و اموال
و متوجهات سالیان و گلهها و رمهها چندانکه بکثرت و قدرت رعیت ضعیف نسبت بود جمع آوردند و در دشت قبچاق نیز برکا خان بعد از فوت برادرش باتو دعوی
سلطنت کرده او و [illegible] دیانت و مسلمانی از او [illegible] چنگیز خانی ثانی نه داشت و میان برادران منازعت بجای رسید که دیگر مجال موافقت نداشت و انه

هر دو طرف لشکرها آراسته بسبیل منقلاے در حرکت آمدند و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربه فراوان سپاه ارتق بوکا فرار کردند و چون گریختگان
به قراقرم ارتق بوکا ماهی متوهم شده و مستشعر گشته و اردوها را برقرار گذاشته سر خویش گرفتند و ارتق بوکا ایلچیان شاهزادگان را که از روی قوبلا قاآن آمده بودند بقتل رسانیده
روی بقرقیز نهاد و قوبلا قاآن بقراقرم رسیده میل شهر کرد تا مردم دار الملک مشاهده نکردند و از شهر سعد تغاجی با پیشکشها و تنسوقات لائق استقبال نمود قوبلا قاآن پرسید
که ارتق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یک هفته باشد تغاچار گفت من از عقب او رفته و او را با نوکران گرفته بیاورم قوبلا گفت او قادانی است و من آقا عاقبت
پیش من آید و چون آوازه قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید نائره غضبش التهاب یافته فرمان داد تا دو زنجی را که یکی از امرای ارتق بوکا بود بدست افتاده مقید و محبوس گردانیده
بکشتند و قوبلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختا نهاده و بیسو منکو را با دو تومان چریک در سر حد ولایت بگذاشت و در اثنای این حال ارتق بوکا که با لشکر گرسنه و
اسپان لاغر در صحرا و بیابان سرگردان بود ایلچیان پیش قوبلا قاآن فرستاده و تمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن فرموده از سر جریمه او درگذشتیم باید که بی تحاشا بدرگاه
آید و در خلال این احوال هلاکو خان و الغو نبیره جغتای که قوبلا قاآن را بحق میدانست ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی کرد قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه
عصیان ارتق بوکا اهل و الوس آشفته گشت هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا خود متنفس در مقام معذرت و ندامت آمده از کرده خود پشیمان گشته است
اکنون باید که آن برادر هلاکو خان از کنار جیحون تا حدود مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قبچاق و سائر ولایتی
که متعلق بساسانیان یعنی باتو بوده به برادرش برکا راغول مفوض باشد و از التای تا کنار آب امویه محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان بعواطف بادشاهانه مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند
و چون اسپان لشکریان ارتق بوکا فربه شد مرد و کاره و بار دیگر در نظام و انتظام سپاه کوشیده از عهده خود و تجاوز جائز داشته و بنجار بنید اسپیدامغ او را یافته و مانند بلاے ناگهانی بر سر بیسو منکو که
قوبلا قاآن او را در سر حد ولایت گذاشته بود فرود آمد و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبلا قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی
فریقین و تسویه صفوف و استعمال آلات قتال ارتق بوکا منهزم گشت قوبلا قاآن فرمود که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار
شوند و از سورت سکرت هشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن یورت خود مراجعت نمود و لشکریان را دستور داد که بوطن های خود رفتند و نوبت دیگر ارتق بوکا لشکرهاے
پراگنده جمع آورده تشمر جنگ و پیکار لشکر نامدار شده قوبلا قاآن نیز با سپاهی که کوه از سم اسپان ایشان حکم هامون گرفتے در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی عسکرین دلیران
هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغهاے انتقام از نیام برکشیدند و نائره حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت و از بام تا شام
آسیاے معرکه بر خون بهادران و دلیران گردان بود نخست جمعی از متجنده ارتق بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و بهنگام ظلام او بنفس خویش فدائی دار بر قلب قوبلا قاآن
زده زلزله در زمین و زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب ختا منعطف گردانید و شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و ارتق بوکا که کامیشی برادر ان
کرده چون بکنار بیابان ختا رسید امرا از مصلحت در مراجعت دیدند و با استصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و در آن موضع شبان روز بجشن و سرور
بسر برده شاهزادگان و امرا و نوئینان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلند پایه گردانید و در این اثنا خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان با علان کار عصیان مبادرت
نموده انجمنی را وسیله تقرب قوبلا قاآن میداند و ارتق بوکا بیاسامیشی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده گفت اول بدفع فتنه او قیام نمایم بعد از آن از سر بصیرت
و استظهار تمام روی بجانب ختا آریم ذکر مخالفت الغو و بیان احوال وے الغو جوانے مشهور و دلیر بود و از عهد جد تا وقت شباب ملازمت پایه تخت در رکاب
منکو قاآن می‌نمود و روز بروز فهم او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتماد امرا گشت و محسود و مغبوط شاهزادگان کامکار آمد و بعد از رحلت منکو قاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت
و عاطفت خویش نهاده انیس و جلیس خویش گردانید در آن آوان که ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قوبلا قاآن حکم کرد که دیگر از ولایت ختا خوردنے
به ولایت قراقرم نبرند و بدین سبب قحط و غلائی عظیم در قراقرم روی نهاد چنانچه قرص نان گندم بچشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت و در اثنای این اوقات ارتق بوکا
اندیشناک بود که مبادا هلاکو خان بنابر هواخواهی قوبلا قاآن روی بترکان و ما وراء النهر نهد و بنابراین در مقام مصلحت با امرا مشورت کرد که یکی از بادشاهزادگان را بدان مملکت
فرستد تا بارسال ماکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند که شایسته این مهم خطیر الغو است که بعقل و کفایت و شهامت و صرامت از ابنای زمان امتیاز
دارد و ارتق بوکا پرتو التفات بر حال الغو افگنده او را به حکومت ولایت جدش جغتای نامزد کرده الغو با خاطر منشرح روی بمقصد نهاده و بمقدم ایلچیان پیش ارغنه خاتون
مخلفه قرا هلاکو که در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق باو می داشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد و ارغنه خاتون با دلی آزرده متوجه اردوے ارتق بوکا گشت الغو
اندیلیق تا کنار آب جیحون در حوزه تسخیر و تصرف آورده دویست و پنجاه هزار سوار جمع آورده و خاطر بر مخالفت ارتق بوکا قرار داد و اگاتا خلق عمل بر بیوفائی او نکنند اظهار انجمنی

ودرنهایت حال بشکر وبعد از چندگاه ایلچیان ارتق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان وماوراءالنهر آذوقه واموال استخراج نموده بقراقرم برند والغو مستقلان همراه ایلچیان کرده تولات
فرستاد تا نفعت بقیاس جمع آورده بارووسی اوسانیدند وچون چشم الغو بران اموال افتاد قوت طامعه اش درحرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که بهانه
بتمسک ساخته دست تصرف بدان دراز کند ودر تضاعیف این احوال بسمع اورسانیدند که ایلچیان میگویند که با این اموال بحکم ارتق بوکا استخراج نموده ایم الغو را
درآن چه مصلحت است وبدین بهانه ایلچیان را مقید ومحبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقد وجنس بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون برچنین حرکتی اقدام
رفت صلاح در آن است که قوبیلا قاآن را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم وباستصواب امرا ایلچیان را کشته مال بر لشکریان خویش تقسیم نموده رسولان بارووسی
قوبیلا قاآن روان کرد ویرلیغ وبایزه مخصوص گشت وچون ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت برآشفت وائمه اسلام وعلما وقضات وبخشیان را از قراقرم گذاشته
حکم کرد تا سایر مردم را ساختگی پرسش کنند وبآن جماعت گفت که اگر قوبیلا قاآن باین دیار رسد باید که شما بقدم انقیاد واطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو
شد وبعد از چند روز قوبیلا قاآن از جانب ختا رسیده ظاهر قراقرم را مخیم اقبال ساخت ومسلمانان وترسایان وبخشیان از شهر بیرون رفته اظهار اطاعت وانقیاد کردند وقوبیلا قاآن
همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ ترخانی ارزانی داشت درخواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا خبر رسید که طایفه غیبت قوبیلا قاآن را غنیمت دانسته در ولایت ختا
علم مخالفت افراشته اند وچون مصلحت در مراجعت دانست برفور متوجه دارالملک خویش شد وچون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد یکی از امرا معتبر خود قرابوقا را
با سپاهی آراسته بمحاربه الغو نامزد فرمود والغو نیز لشکر جنگ وپیکار گشته در برابر آمد واز طرفین کوشش کشش بتقدیم رسیده الغو غالب شد وقرابوقا در معرکه مقتول گشت والغو بعد از
کشته شدن قرابوقا مغرور گشته وبا خاطر جمع بارووسی خود بازگشت ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند واو با جمعی بطرف کاشغر که با قوبیلا قاآن انتسابی داشتند رفتند و
بعضی امرا از او متنفر شده وبهانه ها ساخته روی بمواطن خویش نهادند وچون زمستان بپایان رسید بواسطه قحط وغلائی که در عالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض
تلف آمدند واسب بسیار نیز سقط شد وآتش ظلم زبانه کشیده مردم دست بدعا برداشتند وارتق بوکا مانند بیدولتان از تنظیم امور ملک وتفحص احوال رعیت اعراض کرده
شب وروز سر از خواب مستی برنمیداشت روزی درانثاء شراب خوردن باد تندی بر خاست وخیمه هزار میخی او را که درانجا بعیش وعشرت اشتغال می نمود بگسلانید وستون خیمه بشکسته
بعضی مجروح گشتند لهذا امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را فال بد دانسته که زوال دولت او نزدیک است درهمان چند روز طایفه از خواص
ومقربان وی هر کس بگوشه رفتند والغو ضعف احوال ارتق بوکا شنیده لشکرهای پراگنده جمع آورده وچون خدمتش دیده دولت خیره وروی احوال در آیینه آمال تیره دید
ودانست از تخت وافسر خود مایوس گشته از اعمال ناهنجار وافعال ناهموار خود پشیمان شد الآن قد ندمت وما ینفع الندم با طایفه از اعیان قاآن خویش مشورت کرده عازم
آن گشت که التجا به برادر خویش قوبیلا قاآن نماید ودست در دامن عنایت وعاطفت او زند ومقارن این حال شاهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن آثار نکبت بر
صفحات روزگار ارتق بوکا دیده از وی تخلف نمود ودر بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت وارتق بوکا با معدودی چند باردوی قوبیلا قاآن رفت ودر غنه خاتون ترکستان و
ماوراءالنهر مراجعت نموده الغو او را بخواست وبشفاعت او مسعود بیگ بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را بوی مفوض نمود واکثر حکایات قوبیلا قاآن و
ارتق بوکا که الغو در این اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده وبعضه ازین روایات مخالف است از آنچه از فتوحات چنگیزخانی مسطور شد والله اعلم بحقیقة الاحوال ذکر
بعضی از حکایات شاهزاده قیدو ونهایت کار او واختتام حکومت او قیدو خان چون از ارتق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکا اغول ایلچی فرستاده
در دفع خصمان از وی استمداد نمود وبرکا فرمود که زایچه طالع او را بنظر احتیاط درآورند تا از دلائل نجومی سعادت وشقاوت خدمتش معلوم گردد وچون بموجب
فرموده عمل نمودند طالعش را قوس یافتند ومهر وسعد در طالع درجه طالع بود وزحل در خانه دوازدهم که نزد ارباب تنجیم نحوست تر از آن خانه ندارد ومریخ که کوکب شجاعت و
جلادت است در وتد عاشر بود واز امارات سعادی چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت است وبر خصوم واعادی ظفر خواهد یافت ودر تمامی چهار بالش حکومت خواهد زد
وبرکا خان شهزاده موحد مسلمان بود وچون بر طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو خان اطلاع یافت بمال ولشکر مدد داده فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای
او را باشد وقیدو متوجه حرب الغو شد والغو یکی از امرا معتبر خود را با لشکر او فرستاد وبعد از اشتعال نیران قتال قیدو غالب آمد وآن امیر کشته گشت ونام بهادری قیدو
در مغولستان منتشر شد والغو بار دیگر یکی از شهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد ودرین نوبت از یک چشم زخمی بلشکر قیدو رسید وبعد از یکسال الغو بمرض طبیعی [illegible]
وخاتونش [illegible] پسر خود مبارک شاه را که در زمره مومنان انتظام یافته بود منظور داشت که هیچ کس بر رعایا حیفی نکند ودرین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بهر جانب [illegible]
می جستند وانهر کسی وسیله می طلبیدند ودرین اثنا خبر قوبیلا قاآن واقعه الغو را شنیده براق اغلان را که یکی از احفاد جغتای بود بنوازش وعواطف مخصوص گردانیده

بایزده ویرلیغ داد و گفت تا بمرکز دولت رفته بیاساامیشی الوس جد خویش مشغول شود و براق باستاشیر حکومت بتختگاه جغتائی آمد و چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت دم درکشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امرای مبارک شاه را با خود متفق ساخته و روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفته و از قضای الهی مبارک شاه اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزائن و دفائن و اسپ و شتر و گله و رمه مبارک شاه را در تحت تصرف آورد آنگاه او را بجان امان داده مبارک شاه بمجرد حیات قانع و راضی شده و براق خان جلایه پاسے راکه بمزید هنر و شجاعت از امرای ملازمان مبارک شاه تفرد و امتیاز داشت سیور غامیشی کرد و مرتبه او را از سائر امرا رد و انبیا قاآن بگذرانید و در مدت چهار سال آقا وانی و وضیع و شریف الوس جغتائی بر سلطنت براق خان یکدل و یکزبان شدند و اجمال و خواسته آباد ان گشت و باشارت قوبلاق قاآن متوجه رزم قیدو گشته فی قید و براو غالب آمده براق بمورث خود مراجعت نمود و مقارن انحال قبچاق اغول باصلاح بنی اعمام کوشیده بزلال نصیحت غبار ے راکه میان قیدو خان و براق اغول ساطع شده بود بنشاند و براق بعد از آن کنت و خشتی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قصه در ضمن داستان اباقا خان در سلک تحریر خواهد آمد ان شاء الله

ذکر وصول ارتق بوکا به اردوے قوبلا قاآن و خاتمت کار آن شاهزاده نادان بپشیمانی و حیران ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و

مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول و نزول او نزدیک رسید در گاه عالم پناه را بسواران زره و جوشن پوش بیاراستند و خدمتش را ساعتی دیر باز مانند حلقه بر در بیراستند الکاه چنانچه عادت مغول ست که ارباب جرائم را از در او شیده پیش پادشاه می آوردند او را از ان در مجلس رسانیدند و بموجب فرمان ارتق بوکا را در محلے که ایلچیان همی ایستادند باز داشتند و عرق اخوت در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه درجستجوی تنگ و پوی انچه بودی حق بجانب من بود یا بطرف شما ارتق بوکا بے تحاشی و تفکر جواب داد که سلطنت امروز حق قوبلا قاآن ست و عاقبت ارتق بوکا بجرائم خویش اعتراف نموده بعذر خواهی زبان بگشاد و القاجار نویان باو گفت که فرمان قاآن چنان ست که از روزگذشته یاد نکنیم و امروز بشرب می ارغوانی و استماع آغانی بسر بریم و زانو زده معروض قاآن گردانید که ارتق بوکا ایستاده است فرمان داد که با پسران خویش بنشیند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود روز دیگر ایلچیان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نویینان که منازل ایشان نزدیک بتختگاه بود روان شدند تا قوریلتاے گروه ارتق بوکا و امرا او را در موقف یرغو و پرسش بازدارند و چون اشراف اطراف در آمده مجتمع گشتند نوموغان در مقام استفسار آمده ارتق بوکا گفت که جمیع جرایم و خیانات با ماست و امرا در این باب گناهی نیست این سخن مقبول و مسموع نیفتاده بعد از تفحص و تفتیش اکثر امرای ارتق بوکا را بیاسا رسانیدند و قوبلا قاآن نخواست که برای القای ملک تعرضی به برادر رساند و دران امر با امرای کنکاج کرده قرار بر آن دادند که ارتق بوکا و آسی بوکا از عظمای امرا داد بود بخشایش ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد کا و هلاکو فرستاده از ما فی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو پادشاه زاده در جواب گفتند که رای صواب دید قاآن انکار و اعتراضی نیست و چون رسولان معاودت نموده انچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا ارتق بوکا را با آسی بای از آتش گذرانیده بار دو در آوردند و از حکمای ختا که در پایه سریر سلطنت عصیر حاضر بودند پرسیدند که هرگز در دیار شما مثل این قضیه که آهنی تیغ در روی آقا کشیده جمعی بیگناهان در میان کشته شده یا شده واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور ست که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را بگرفت و پیرامون برادر از خارهای تیز دیواری کشیده و در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت قوبلا قاآن بر وفق تقریر ختاییان فرمود که چهار دیوارے از خار مغیلان ترتیب دادند و ارتق بوکا را با خواص و مقربان و خواتین و فرزندان دران وحشت آباد فرستاد و طائفه از زبانیه دوزخ و عفاریت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان گماشت جهان روشن و فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تار گشت و از راه خروج و دخول بر وے مسدود شده مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدے و بر وانینی مدت یکسال در آن محنت جاے بسر برده آخر الامر به چنگ عزرائیل گرفتار شد زمان حکومتش چهار سال

ذکر قوبلا قاآن و بعضی از وقائع و حوادث آن زمان

چون کار مملکت قوبلا قاآن از نفاق خار اغیار پیراسته شد و ارتق بوکا وفات یافت بعد از ختم الکاعزا در مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان بار دیگر مجلسها داد ند که تا جان در تن باشد در کوچ دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه مستظهر و خوشدل گردانید و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط گردانید که پسر خود را بواسطه آنکه بقتل شخصے مبادرت نموده بود چوب یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت در تاریخ سنه اثنین و ستین و ستمائه ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که بقوریلتاے حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شهزاده قیدو و نبیره اوکتای قاآن که از قوبلا قاآن متوحش و متوهم بودند و قوبلا قاآن ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که فرزندان عزیز چون دیگر شاهزادگان در مبادرت بحضرت مسارعت نماید تا دیده ها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده بر توافقات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افگنیم قیدو بمساعدت بخت بیدار جواب داد که امسال اسپان خیل و حشم لاغر اند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر بشرف پابوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهانه ها تمسک می جست و تا خیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکرها به اطراف و

جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و عصیان را گوشمالهای بواجب میداد و چون لبث در رنگ قیدو از اعتدال گذشت و آوازهٔ فتوحات او بختا رسید قاآن از تهور و تسلط او اندیشناک
شده جمعی از شاهزادگان و نوینان را با لشکری بجنگ قیدو فرستاده و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از پنج ماه از ختا به کنار آب گرولیش رسیدند و در آن موضع ییلاق کرده خواستند که
در اوائل فصل خریف که چهارپایان فربه شده باشند دست در کمر حریف زنند و درین اثنا بعضی از شاهزادگان بنابر اغوا و افساد ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قوبلا قاآن مسلوک داشته
سرداران لشکر را گرفته برخی از آن جماعت را پیش اولاد باتو و زمرهٔ را نزد قیدو فرستادند و خدمتش از تعرض اضداد محروس و مامون ماند و بعد از این واقعه قاآن هر چند لشکر بمحاربه قیدو میفرستاد
مغلوب و مخذول باز میگشتند اما جنودی که بچین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایت فتح کرده مظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت مینمودند چون قوبلا قاآن
میخواست که دیار ختا تختگاه او باشد و نمیخواست که در شهر جنکید که دار الملک خانان ختا بوده رحل اقامت اندازد و استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده قریب بآن بلده
بنای شهری فرمانداد بیت جهاندار قبیلا همی داشت ننگ + که در شهر آلتان گزیند درنگ + اساسی بنزدیک چنگیز شهر + نهاد و مر آن خطه را نام دیدو نهاد + در آن تختگه رایکی قصر ساخت + که خاکش
بفرق فلک بر فراخت + بفرشی بهشت اندر آن تختگاه + درو شاه قبیلا چو بر تخت ماه + چو فردوس گشت آن خجسته مقام + ستونهاش بشمرد سیصد رخام + بفرمان آن نامور شهریار + بگردش کشیدند
دیوار چار + که از هر یکی تا بدیگر یکی + یکی تیر پرتاب بد بیشکی + بکرپاس خواندی نخستین حصار + دوم جای میران خنجر گذار + سوم موضع پاسداران شاه + چهارم وطنگاه آن پادشاه + گویند که این
شهر را مربع بنا نهادند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را خانبالیغ گفتند و در اندک زمانی از ازدحام خلق مصر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از نهر دستان
نهری بغایت بزرگ ببریدند و آب بمیان شهر درآوردند و باغات و بستانهای نشستهٔ نفائس بیار بنا خانبالیغ سرسبز ساختند و از اطراف و جوانب آبها و چشمها جاری گشت + گذر برد بادش
ز جوی فرات + گذر کرده بادش بآب حیات + ز هر کشوری مردمان تاختند + در آن شهر خرم وطن ساختند + و در تواریخ مسطور است که طول آنجا چهل روزه راه بوده و صفت ولایت ختا در خاتمت کتاب
از مساعدت بخت و روزگار مامول است و از جمله وقائع که در زمان سلطنت قوبلا قاآن روی نمود یکی قضیه امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بسه چهار کس که کیش موافق نبود
تسلیم کرده بود تا بواسطهٔ اختلاف عقیده باهم نسازند و اموال او مصون و محفوظ ماند و از زمرهٔ وزرا یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگر از اهل ختا و چون امیر احمد بر وزرای دیگر بکفایت و کیاست
رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر ختا که را اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد میبرد و
منتظر فرصت می بود و در زمانی که قوبلا قاآن از شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته وزرا را در شهر گذاشته وزیر ختا با اتباع خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند
و رکابدار امیر احمد ازین حادثه خبردار شده و غنیمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسپ بادرفتار از طویلهٔ قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته و چون روز سفید
بمعبری رسید که از پل میبایست عبور نمود و بنابر آنکه ختائیان پیش ازین راهها را سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده در اثنای قیل و قال
وزیر ختا از عقب امیر احمد شتافته باو رسید و عنان اسپش را گرفته گفت که پادشاه مارا بجهت آن در شهر گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمایم تو بی کنکاج کجا میروی امیر احمد
گفت که پادشاه مرا طلبیده من باردوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهام لشکری آمده بودند بسر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از
چنگ وزیر ختا خلاص دادند و خدمتش باردوی پادشاه پیوسته طبقی سیاه پر مروارید و کاردی در آن میان و ترغوی سرخ بر آن پوشیده بخدمت قاآن برد قوبلا از وی
پرسید که غرض ازین چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید
سفید گشت و اکنون وزیر ختا میخواهد که بکارد حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند بعد از آن صورت حال را بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر بازگشته بودند حاضر آورده
بر صدق مقال او گواهی دادند نائرهٔ غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر ختا مستشعر گشته
پناه بقلعه برد که آن قلعه در تصرف گماشتگان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت می نمود و آن حصار خندقی ژرف و بارهٔ شگرف داشت و
قاآن چند نوبت جنود نامعدود بآن حدود فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده و وزیر ختا چون از معتبران پادشاه بود قدم او را مستبشر به وصول او مستظهر گشتند و بروی اعتماد
کرده موافقت او را غنیمت دانسته در آن آوان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک آمده بود و هفت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار ختا معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که
امرا با طالب بمحاصرهٔ قلعه روند که غالب آنست که این نوبت چهرهٔ مقصود از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند و بمحاصرهٔ قلعه
مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر ختا جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطهٔ آن قصد
یکدیگر میکردیم و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا
جاسوس او را باردو فرستادند قاآن امان نامه و شمشیری جهت وزیر ختا فرستاده وزیر مطمئن گشته در القای وعده سعی نمودن گرفت و بعضی از بروج بزخم سنگ منجنیق

خراب شده و زیر چتر و دیوار حصار را رخنه کرده و حاکم قلعه به غدر و مکر وزیر خطا وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کردند
و وزیر خطا چون به درگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت به شرکت امیر احمد بار دیگر بدو مفوض گشت و بعد از انقضاء نه سال باز نائره غضب و بغض و حسد
وزیر خطا زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد شخصی از سپاهیان خطا را با خود یار گردانید که مریدان بسیار داشت تا امیر احمد را به شهادت رسانید تفصیل این مجمل آنکه در آن
اوان یکی از طرازان خطا خود را به زهد و تقوی و اعراض از ماسوی الله و تبرا از خلق و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام تخصیص پیش اهالی اردوی قاآن و خواتین شاهزادگان
جلوه داد و چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخته و مریدان مکار غدار خود را نزد اعیان و اشراف ملک فرستاده گفتند که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب ازین دار فانی
رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده به عالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار آن جهان را که از اهل دنیا محتجب و مستور است بر شما منکشف و آشکارا
کنیم شاهزادگان و نوئینان گروهی استمداد خود را به تفحص صدق انتقال بخانه مشار الیه فرستادند و چون به مقصد رسیدند زاهد را به هیأت مردگان و صورت گذشتگان یافتند یعنی او
از خروج و دخول و انقباض و انبساط هوا معزول آمده و لبهایش مرده گشته و فرزندان و متعلقان او جامه دران ناله و افغان با اوج آسمان رسانیده و ایشان باز گشته خبر موت
و فوت زاهد در دیار خطا فاش گشت و بعد از چهل و چهار روز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از معاد خبر دهم اهل خطا به کلمات او فریفته شده جهانیان
آن دیار کمر مطاوعت او بر میان بسته کارش رونق تمام یافت و امرا و بزرگان خانبالیغ به تقلید و تقریر عوام دست ارادت دراز کردند و وزیر خطا را با او طریق مودت مسلوک داشته
و در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از مریدان آن زراق بدره کوه که چهار فرسخی شهر خانبالیغ است روند و هزار کس متعاقب در دروازه شهر نهاده
دروازه دربانی اند که شاهزاده چیم کیم با قوبیلا قاآن میرسد تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کنند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر خطا در خفیه با آن دو هزار مرد
آن دره رفته و متعاقب کسان فرستادند تا آنچه مقرر کرده بودند خبر دهم گفتند و با امیر احمد که در آن وقت به لهو و عشرت مشغول بود اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت
شده و چیم کیم به سرعت دیار فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید تا رسیدن او این راز سربسته پیش هیچکس نگشاید و امیر احمد دستار بر زمین زد و قاآن سر فاش باز پیش
نهاد و به فرش قصر درآمده به ترتیب آلات و ادوات تعزیت مشغول شد و هیچ کس را یارای سوال نبود که قضیه چیست و هر چند امیر احمد کسان می فرستاد تا از ساعت وصول چیم کیم
آگاهی یابد و به استقبال شتابد خطائیان ایشان را گرفته میکشتند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان میپوشید شخصی پیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض دارد
و سپاهیان دست در گریبانش زده از مجلس بیرون کردند و چون پاسی از شب درگذشت شموع و مشاعل پیدا شد و مردم متواتر رسیدند که چیم کیم اینک در محفه نشسته میرسد
حال آنکه وزیر خطا بر عادت سلاطین در محفه نشسته می آمد و امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک خطائیان رسید او را در میان گرفته کشتند نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند
از عقب رسیده تیرباران کردند و به زخم تیری وزیر خطا نیز هلاک شد و این خبر به سمع قاآن رسید در غضب رفت و از ییلاق جمعی را فرستاده تا زمره را که با وزیر خطا اتفاق داشتند
به یاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش او را به عظمت هر چه تمامتر برداشتند و فرمود که
فرق مغول و مسلمان و ترسا و یهود هر یک به آئین خویش تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را سیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را گوهری
بزرگ احتیاج شده تا افسر خود را بدان موشح سازد و هر چند جستند نیافتند و مردم بازرگان معروض داشتند که ما پیش ازین لعلی به وزن بیست مثقال آورده بودیم و با
امیر احمد فروخته که بخزانه سپارد و قاآن گفت که من ازین هیچ وقت خبری ندارم و چنین لعلی کسی به نظر من نرسانیده آنگاه فرمود که از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و
تفحص مخلفه امیر احمد انجوخاتون آن لعل را پیش قاآن فرستاد و پادشاه ازین خیانت غضبناک شده از ان دو مرتبه چون رسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است
او را باید کشت و اگر مرده است از گورش به سواری تمام بیرون باید آورد و به خورد سگانش داد بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان او در قسمت ترکه نزاع واقع
شد و این معنی به سمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر آوردند و در آن میان لعل مذکور پیدا شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد گوهری چنین طلب داشته بود
و او ظاهر نکرده قاآن ازین صورت در غضب رفته از خواص و مقربان پرسید که جزای چنین شخصی چه باشد گفتند مرده حکم زنده دارد قاآن از پدر زنان امیر احمد پرسید او در جواب
آنچه بدان بود مردی بازرگان مسند شده گفت بالجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده و رسن به پالش بسته به سر چهار بازار اعتبار کشیده و گردونها به روی راندند
تا گوشت و استخوان او با خاک یکسان شده و انجوخاتون را کشتند و پوست از پدر [illegible] باز گرفتند و چهار صد قفاری او را به لشکریان تقسیم نمودند و قسم
اختصاص به املاک و اسباب او کشیده [illegible] متروکات خود را از پادشاه پوشیده [illegible] در دولت قوبیلا قاآن دست دراز
نکرده [illegible] مسلمانان [illegible] انگه بعد از قتل امیر احمد [illegible] اهل اسلام [illegible] وزیر

بازرگانان از جانب ولایت قرقیز و قیرقیر آمده برای خاقان شنقاری سفید که پای و منقار او سرخ بود آوردند و دو عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه را تحفهٔ آن
ایشان دلپذیر افتاده بود آن را خاصهٔ خود نمود و آن جماعت فرستاد و بازرگانان از آن نخوردند و پادشاه ترجمان وزیر از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست تجار در جواب
گفتند که در دین ما اغنام و امثال آن را فرق نکنند نه خورند سنکلان سخن را بدین وجه بعرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه به اعتقاد ما حکم مردار دارد و قاآن از این سخن
برنجیده و آتش غضب او ملتهب شده فرمان داد که بعد از این ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و به آیین مغول سینه شکافند عیسی ترسائی کلچی و جمعی دیگر از
اهل شر و فساد دستوری حاصل کردند که هرکس که به ذبح اغنام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و بدین بهانه مال بسیار از مردم بستاندند و غلامان مسلمانان را میفریفتند
که چون نسبت خواجگان خود الیقاقی کنید شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان شما را ارزانی داریم و کار بجائی رسید که اصحاب ملت بیضا مدت چهار سال اولاد خود
را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری را که از جملهٔ مریدان جناب ولایت‌مآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بود و در خانبالیغ بوعظ و نصیحت قیام می نمود از شهر نفی
کردند و بمغولان سپرده او را بجانب چین فرستادند آن بزرگوار در آن دیار از عفونت هوا مریض شده برحمت آفریدگار پیوست و حال بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام
از خانبالیغ بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمد و شد تقاعد نمودند اشراف مومنان چون شهاب الدین قندزی و عمر قیرقزی و ناصرالدین ملک کاشغری
و غیرهم مبلغی از زر متقبل شدند که بعرض قاآن رسانید که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و امصار بتردد ایشان منوط و مربوط است از آمدن بدین صوب متقاعد
شده اند و آنانکه درین مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که هرگز نیایند و امتعه و اقمشه مفقود گشت و اموال تمغا روی در نقصان آورد اگر قاآن بر اذن اسمیل مسلمانان را
خوشدل گرداند ازین آوازه تازه بار دیگر تجار روزافزون بی اندازه روی بدین ولایت نهند و مال تمغا بقرار اصل رسد قاآن گفت که چگونه خلاف یاسای خود کنم و اگر نقض حکم
خود سخنی گویم بعد از این سپاهی و رعیت را بقول من اعتماد نماند اما تو آل تمغا با طراف مملکت فرست که اگر من بعد کسی غمز و سعایت ارباب ذبایح کند بیاسا رسد ارباب
ملل و نحل ازین بشارت نذور و قربانیها بمستحقان دادند و از عذاب جحیم بنار نعیم پیوستند و دیگر آنکه طائفهٔ مطرود معروض اباقاخان داشتند که در قرآن آیهٔ فاقتلوا المشرکین
کافه وارد شده و بدین تعبیر خواستند که متقلدان ملت حنیف را استیصال سازند اباقاخان گفت که قاآن از من درین امر داناتر است و آیت مذکوره را در صحبت ایلچیان
بخطا فرستاد و قوبیلا قاآن به احضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد که مولانا بهاء الدین بخاری را به پایهٔ سریر سلطنت مسیر بردند قاآن معنی آیت استفسار نمود مولانا
در جواب گفت که معنی آنست که جمیع مشرکان را بکشید قاآن گفت که پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدای کنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده است و ما را دسترس
بآن نیست قاآن گفت که اگر شما را قدرت نیست ما راهست و فرمود تا او را معروض تیغ یاسا گردانیدند و خواست که سائر مسلمانان را هلاک سازد و امیر دانشمند
و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند که درین باب پادشاه را تامل باید کرد تا بر وجهی بوجهی از سائر ائمه و علماء ملت استطلاع نمائیم
روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و به ایشان گفت که از شما فایده می خواهم بشرط آنکه تا از عهدهٔ مسئله نقضی نه نمائید در مسئلهٔ دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق
دور باشید و شرائط انصاف رعایت نمائید آنگاه پرسید که فاقتلوا المشرکین کافه در کلام حق است یا نه گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که
که از فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را می باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز جایز میدارید قاضی حمیدالدین
طوسی گفت که انتظار وقت می کشیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده داشت و گفت راست می گوئید اکنون بیائید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم
مسئله شما خون ما حلال دانید و نه مال و شما مباح شمریم و غرض ازین مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفریدگار محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ارشاد و هدایت و
سر داده و درایت کرد جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پس پرسید که چنگیزخان را که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت شمشیر و ملکت
او که نهاد گفتند این همه از پروردگار است قاآن گفت که قادر مختار تو آنست که توفیق و هدایتی که محمد ارزانی داشت بچنگیزخان و بهادر سیاسخ گفته که این تقدیر را خدای تعالی
بهتر داند قاآن گفت ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر قهر محمد را به نظر لطف آفرید و چنگیزخان را
به نظر قهر و نسبت هر دو باد سمت تساوی دارد پس چگونه شما طرف لطف بر جانب قهر ترجیح میدارید ائمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخوند در کتاب
شما مسطور است که هر که فرمان اطیعوا اولی الامر را خلاف کند مجرم و گناهگار باشد گفتند بلی گفت که چون است که شما از فرزندان چنگیزخان که پادشاه جبار و مقتدر بود از حکم
آنها تجاوز جائز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول می کنیم و اگر نباشد ترک مینمائیم که پیش ما بدرجهٔ شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است
قاآن از استماع این سخن بغایت خشمگین شده و نائرهٔ قهرش در التهاب آمده از موقف جلال فرمان صادر شد که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین واعظان

پیش ببر رونده مو نان زبان باذان نکشایند و مردم از ذبح اغنام پرهیز نمایند بلکه یکجا دار یرلیغ نوشتند که روز دیگر ایلچیان قمر به اطراف ممالک برند تا مسلمانان را مقهور و مستاصل
سازند و ائمه اسلام شب تردد وزیر مسلمان رفته او را متغیر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن می ترسم که بعد از خون من و سائر اهل التوحید ریخته شود
بدر الدین میبقی که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل با وزیر گفت که مرا بخدمت قاآن ببر تا جواب بگویم و بعضی گفته اند مولانا حمید الدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر
کرد بالجمله یکی از آن دو کس را روز دیگر به پایه سریر اعلی بردند قاآن از آن فاضل پرسیده همان سخن سابق در میان آورده گفت چرا مشرکان را نمی کشید آن بزرگ جواب
گفت که این خطاب به پیغمبر است و صحابه عظام او که مشرکان عرب و عجم را کشتند و چون قاآن در اواخر چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جا دیده می نویسند چگونه کافر و مشرک باشند این
سخن موافق مزاج قاآن افتاد و آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طبع و مقبول خاطر است و بوی جان در وان دارد و مرهم سینه های مجروح و شفای
مزاجهای سقیم است آنگاه گوینده این کلام را سیورغامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت احراق و دمار مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را باعزاز و احترام تمام
مقضی المرام بازگردانید گویند که قوبیلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک پرداختی و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و دانایان
خطا و سائر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او به بحث و مناظره قیام نمایند و باستماع لطائف و مسائل عقلی و نقلی ولوع و شغفی تمام داشت و در زمان دولت خویش
فرمود تا قرآن مجید و توراة و انجیل و کتاب شاگونی را به زبان مغولی ترجمه کردند و آثار و اخبار قوبیلا قاآن فراوان است این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد و مدت
سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نمود و در زمان حیاتش بروایتی هشتاد و سه سال بود قطعه بیا بگوی که پیر زمانه چه خورد + بهر حریص که کسری ز روزگار چه برد + گرا د
گرفت ممالک بدیگران بگذاشت + هر او نهاد خزاین بدیگران بسپرد + ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبیلا قاآن قوبیلا قاآن در عهد سلطنت خود جیم کیم را بر مسند
حکومت نشانده و بسبب تقدیر او بیش از پدر مامور از مطمورهٔ فنا به معمورهٔ بقا پیوست قوبیلا قاآن تیمور پسر جیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده می کرد ولیعهد گردانید
گویند که تیمور قاآن بر شرب خمر میلی تمام داشت و قوبیلا هر چند زجر و منع می فرمود مفید نمی افتاد و هم بر مرتبه رسید که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب نمودند و از دانشمندان آنجا
شخصی رضی زر بخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را به اعمال خمر تحریص می نمود و چون قوبیلا قاآن جمعی را به روی
موکل گردانیده که نگذارند شراب خورد رضی زر بخش گفت که تدبیر آن است که فلان حمامی را بمواعید مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از ممر آب شراب در حمام روان
سازد و به بهانه آن حمام با خواص در آنجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن مترصد و منتظر حیله چنین می بود و چند گاه بدین نمط بعیش و عشرت
مشغول بود بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساخته بولایتی فرستادند و در اثنای راه او را
هلاک ساختند و در آن اوان که قوبیلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام می نمود
بجنگ قیدو رود ناگاه از خطای ایلچیان رسیده او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و خود متوجه مراجعت نموده بخانبالیغ آمد و بعد از مراسم تعزیت فراغت حاصل چون
شد شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان ملک به عادت قدیم او را بر نمد سفید نشاندند و چهار شاهزاده چهار طرف نمد را گرفته و دو کس دیگر دست و بازوی او
آورده بر تخت نشاندند و ملک را بخانیت او مبارکباد گفتند و او را اولجایتو قاآن موسوم گردانیدند بیت ورا پادشاه زمین خوانده اند + نهان زر و گوهر
برافشانده اند + و چون رغبت او بخشیدن شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم
بنواخت و به هر جانبی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او تنازع می نمود به مال و خواسته فراوان خوشنود گردانید و بامضای یرلیغهای جد خود
که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را نظام و انتظامی پدید آمد ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان
بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دو پسر براق اغلان از نسل جغتای خان لشکر جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند
در حرکت آمدند و شبی هنگامی که ایشان به طرب و عشرت مشغول خبر وصول باغی متواتر شد و بغیر از کورکوز کورگان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود و او با شش هزار
کس باستقبال دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دوا کورکوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد کورکوز را این رنج جز آن دولت نیست که معروض دارد که من
داماد تیمور قاآنم دوا او را بجان امان داد تا مقید و محبوس گردانید و تیمور قاآن از وصول منهزمان بغایت مغضوب و خشمناک شد و بعلت تهاون و تکاسل امرا سرحد بلند کرد
و دوا بر تسلط و ظفر به خصوص مغرور شده حدود قراقرم را لشکرگاه ساخت و در اثناء الوس بوکا و ... و توقای که بعهد قوبیلا قاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا
فرستاده بود با ده هزار مرد روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر نیک و بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت دوا و دیگر ایشان

تا چه غایت است اگرچه پادشاه اشارت فرماید بدرستم اوگر جدیم قیدو و دوا نزد و ومان او بر آییم تیمور قاآن پیر تو التفات بحال ایشان ننمود و بکلاه دیگر سرفراز گردانیده جمعی از امرا
را فرمود تا به اتفاق آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و دیوقا بموجب فرمان لشکرها را ساز کرده متوجه دوا شدند و در آن اوان سنجار سپنداره که کاخ داغ دوا
متصاعد شده که بعزم شبخون شاهزاده آید و اصفهی غول که بفرمان تیمور قاآن در سرحد با مغول علف خوار داشت از منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانیکه لشکریان دوا از
آب عبور مینمودند الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان ریختند و شمشیر انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را بکشتند و جمعی غفیر در آب غرق شدند و کورکوز داماد تیمور قاآن
راه چند در معرکه جستند نیافتند داماد او را اسیر و دستگیر کردند و مظفر و منصور بازگشته باردوی قاآن پیوستند قاآن به نظر عنایت و عاطفت در آن دو امیر نگریسته ایشان را
بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد و امرا عرضه داشتند که مصلحت آن است که داماد دوا را پیش او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند و در اثنای این حالات
ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که ما بی ادبی کردیم بجزای خود رسیدیم اکنون کورکوز در اینجانب به سلامت است و داماد ما پیش شما در الفرستید تا کورکوز
را اطلاق میکنیم تیمور قاآن داماد او را سیورغامیشی نموده گسیل کرد و چهار نوکر معتمد کورکوز با تحفه بی قیاس متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی و غنیمت خود کرده در رکاب او
مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود و بعذرخواهی متمسک جسته که او را پیش شاهزاده قیدو فرستاده بودیم در راه وفات یافت ذکر مصاف تیمور قاآن
با قیدو و دوا و نهایت مهم قیدو در سنه سبعمائه موافق اودییل تجریک کریلکا اغول تیمور قاآن فرمان داده که صد تومان چریک بدفع قیدو و دوا تجهیز اسباب سفر قیام
نمایند و قیدو از این حادثه اطلاع یافته ایلچی پیش دوا فرستاده که بی توقف و تعلل بعزم رزم مخالفان از اردوی متوجه گردد و دوا در جواب گفت که لشکریان تاخته و مجروح اند
هنوز زخم زین ایشان خشک نشده و چهارپایان نیز لاغر اند و الوسی که چنگیز خان با ساماتیشی ایشان کرده بود در میان کشته میشود و نسل اصناف مغول و تاتار بواسطه جنگ و
جدال و حرب و قتال نزدیک است که منقطع شود و از جانبین قاعده مصادقت و جاده مصالحت مسلوک داشتن بهتر مینماید اگر از مقاتله چاره نیست صبر باید کرد تا الوس
اماد او چریک بحال خود آید و قیدو از این جواب برآشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست و خود متوجه جانب قراقرم شده دوا هیچنان تعلل مینمود و قیدو مراحل
طی میکرد تا بمقابل صد تومان چریک تیمور قاآن رسید و هرگز لشکر ختا با آن کثرت و قیدو به آن قلت در برابر هم نیامده بودند و قریب بدویست نوبت قیدو با سپاه
تیمور قاآن در مقابله آمده بود و غالب گشته و قیدو چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان هستند اندیشناک شده و با امرا ارکنکاج کرده بالضروره دل به
محاربه نهاد و مدت سه شبانه روز هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو دشوار شده زخمدار گشت و نزدیک آن رسید که اسیر و دستگیر گردد امرا و اعیان قاآن با یکدیگر مشورت
کرده خواستند که از دو سه قیدو را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون رمه گوسفند بجانب ختا برانند چون شب در آمد قیدو با سپاه او که لفری در چند موضع آتش افروختند و سپاه
تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جای مدد رسیده است و در همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست و امرا تیمور قاآن بتوهم آنکه قیدو حیله
اندیشیده است که ایشان را در دام هلاک کشد از تکامیشی عنان باز کشیدند و مقارن اینحال دوا بقیدو پیوست و بعد از تقدیم مشورت به اتفاق روی بجانب لشکر
تیمور قاآن نهادند و در کنار آب اردیش التقای فئتین دست داد و هر دو گروه چندان کوشش نمودند که از کشش تنگ آمدند و زخمی بساق دوا رسید و دو شاهزاده از احفاد
چغتای از جانب در آمدند و عاقبت قیدو غالب آمد و لشکر ختا با قبح وجهی پشت دادند و تا قراقرم میتاختند و علف نداشتند خیمه فتند تا مخالفان از تکامیشی ایشان تعاقب ننمایند
و قیدو بعد از این فتح و ظفر به مرض قولنج گرفتار گشت و بعضی از جهلا ختائی که دعوی علم طب می کردند به اتفاق چند طبیب بیست و پنج حب بخورد او دادند و آن مرض منجر
به اسهال دموی شده در رجب سنه اثنین و سبعمائه وفات یافت و نه موی بر عذار و زنخدان داشت از یکدیگر جدا هرگز شراب و قمیز نخوردی ذهنی نقاد و طبعی وقاد داشت و
با علما و حکما مجالست و مصاحبت داشت و مناظره و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بسائر ارباب ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخاسته سر بجیب
تفکر فرو بردی مولانا زین الدین که ملازم قیدو بود این رباعی را با و استاد کرده ﴿ اندر ره حق که بنده و شاه یکی ست + محبوب مقربان درگاه یکیست + بتخانه شدم دوش بتی
را دیدم + انگشت برآورد که الله یکیست + کالبد او را در کوهی بلند که میان دو رودخانه واقع شده بود مدفون ساختند ﴿ اگر پرده برگیری از روی خاک + رخی تا به هفتم
زمین در مغاک + همه فرق شاهان سرکش بود + رخ نوعروسان مهوش بود + سراپای گیتی همه عبرت است + پس و پیش او حیرت و حسرت است + از حکایاتی که دلائل بر کمال اخلاق
او در نزدیکی آنست که داماد او روزی دست شهوت بر کنیزکی دراز کرده دختر قیدو که زنی دانسته بود دست غیرت موی شوهر بگرفت و در آن حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک
رسیده شوهر چنان بروی زد که هر دو در همین تلف آمدند پسران قیدو در مقام انتقام آمده پدر را بران داشتند که او را بقتل رساند بعد از تفکر بسیار قیدو از پسران پرسید
که در باره این شخص شما را چه در نظر دارید گفتند او را بقصاص خون خواهر می کشیم شاهزاده قیدو گفت خواهر شما را از کشتن او فایده خواهد رسید گفتند نه قیدو گفت مصلحت آن

کرا دیدی باو رسانیم چه پدر بپرورش سالها ما را کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه او دست و گردن بسته نزد ما فرستاده چگونه بقتل پسر ول آن پسر را بیازاریم و بعد از قیل و قال مقرر چنان شد که در بازی آن جریمه وا ماد را صد چوب زنند و تهدید و تخفیف فرمود که ده شاخ چوب را در هم بسته ده نوبت نرم برو زنند و گفت دانا او شمار فس نماید و بعد از چند گاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه آن مصلحت بهتر داند انگاه قید ه دختر دیگر خود را بآن شخص داد و او را با سیور غامیشی فرستاد و همچنین مرویست که لشکر بعضی از ولایات باغی را غارت کردند و بقتل اقدام نمودند و چون قیدو از این معنی خبردار شده بیاز خواست ایشان مشغول شده گفت بی رخصت من چگونه از شما این جرأت و جسارت بظهور پیوسته و کمر از میان گشاده در گردن انداخت و نه نوبت اشتاب را زانو زده انگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه منمای **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهانبخش** گیتی ستان تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال گذرانیده و بعد از ان بعلت صرع و لقوه گرفتار آمده در زمان بیماری خاتونش بمصلحت امرا بحل و عقد و قبض و بسط مملکت اشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر بدین منوال بود تا عاقبت طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از جمله صفات و عاطفت او یکی آنست که سالی چهارپایان نامحدود بصاعقه و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن برار باب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهار چارپایان ضایع شده را از خزینه با ایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین و حدود خطا سیلی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و مزروعات آن قوم معدوم شد تیمور قاآن بعد از تفحص و تفتیش فرمود تا ایشان را تخم و عوامل مدد دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع مطالبات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام و اقسام اکرام مطیع و منقاد او شدند و دیگر آنکه شخصی از اهل خطا که در صدر مال و منال و دریافی و اسباب و املاک بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر بمرابحه میداد و در بابی خورد و بوقت قبض مال و استیفای مرابحه و طلب دین مدیونان مسکین را بمطالبه مواخذه می رنجانید تا غیرت الهی او را با متعلقان و منتسبان بصاعقه نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک بی پایان از وی باقی ماند و صورت واقعه و حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بسبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند و دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت بارندگی از تفاحات روی در نقصان نهاد و مطعوم معدوم شد و جو و گندم چهره از مردم پنهان ساخت و خلایق بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای بسته را گشادند که تغاری که بشصت درهم سیمی ارزید بشش اقچه میفروختند و در جمع ولایات که روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام نیکوی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی تواریخ مسطور است که چنین که بعد از چنگیزخان در الغ یورت او بسر برده بر سر سلطنت نشسته اند پانزده نفر اند و اول ایشان اوکتای قاآن ست آخر آن طبقه ایزی اغلان که در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انارالله برهانه گریخته بپایه سریر سلطنت مسیر همایون آمد و بشرف اسلام مشرف شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آن حضرت بقلاق رفته بر سر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون پیشتر ازین تنقوز ولایت خطا خروج کرده بود و آن مملکت از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قاق و قراقرم در تحت تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امراء او برات قوی حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان تا سمع عنان خوشخرام کمیت قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال** در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و نه تن ازین طبقه مذکور و هر چند ذکر جوچی و پسرش باتو درین اوراق گذشت اما ناظم سخن گسیخته نشود خامه شکسته شمامه از عیب تکرار احتراز نمود و نخستین سلاطین دشت قبچاق جوچی خان است بحکم چنگیزخان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آن حدود تعلق باو میداشت و میان جوچی و جغتای پیوسته نقاری میبود و جوچی پیش از چنگیزخان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیزخان باتو ابن جوچی بیاسامیشی الغ اولوس مشغول گشت و اوکتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولی خان و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که باتفاق بتسخیر ولایت اس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلادی که در آن حوالی و نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آوردند و از انجمله در شهر خان جنگلی را که بر شهر مکس محیط بود بزرده مقدار چهار گردون که در برابر هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و تصرف یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند دویست و هفتاد هزار گوش بریده بشمار در آمد و چون از فتح قبچاق و روس و آلان فارغ شدند روی بهلازه با شقر که بفرنگ اتصال دارد نهادند و مردم آنجا اعتباری بودند چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار گشتند چهارصد هزار سوار جنگی نامدار که از فرار عار میداشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر باغی معلوم کنند و او بعد از یک هفته بازگشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغول اند و چون فریقین

نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل جمع آمدند و دست بدعا برداشتند و خود بر پشته برآمده تضرع و زاری آغاز نهاده یکشبان روز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا بعضی از لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میداشتند از آبی که میان هر دو سپاه حائل بود بگذشتند و علی الصباح باتو با سائر لشکر قیام نموده و بنفس خویش در میان معرکه آمده حملهای مردانه کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی بهار روی اهل خلاف نهاده اطناب خیام و سرادقات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام کشیده قتلی بافراط کردند و چون آن ولایت را بتسخیر ساختند بدشت قپچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قپچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشاندند باز پس گشتند و شهری را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه باتو جان شیرین بحق سپرد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او مسلمانی متدین بود و بهر افعال هلاکو خان متعرض وی از فسق و فساد تحرز نمود و اولاد جوجی بطنا بعد بطن در دشت قپچاق بر تخت حکومت نشستند تا نوبت بجانی بیگ خان رسید و او پادشاهی بود خیر عادل عارف علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط و نسق الوس چون خبر ظلم اشرف پسر تیمور تاش بن چوپان بسمع او رسیده او راه دربند پیش گرفته به تبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در شان اشرف گفته اند بیت که چه کرد اشرف خر + او مظلمه برد دیگری زر + و از پادشاهان دشت قپچاق که نسبت بجوجی میرسانید یکی توغلقتمور خان است و دیگری توقتمش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحبقران انشاء الله تعالی در محل خود مذکور خواهد شد اما از امکان دارد دالش گفتار در احوال طائفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالا ذکر جغتای هر چند درین اوراق گذشت اما بنابر عذری که در شرح احوال جوجی منتسب گشت کلک چند از حالات او نیز درین مقام ثبت می افتد و قلم مشکین رقم از تکرار آن نمی اندیشد در بعضی تواریخ مسطور است که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشستند و نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بود و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان هنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او قراچار نویان که از امرای اعاظم وی بود و بمزید کفایت و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز بود جغتای برحسب وصیت پدر او را صواب دید قراچار نویان تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بمشورت نویان مشار الیه مدخل می کرد و بلکه بعیش و طرب روزگار میگذرانید و قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال رعیت و سپاهی بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در اوان سلطنت زمان دولت او قضیه بس غریب و عجیب بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در تاراب بخارا که از انجا تا بلده مذکوره سه فرسنگ است از اراذل الناس الغوغا محمود نام شخصی زرق آغاز نهاده صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرده بلیاد مکر با فلاک حقه باز کرد + وبتزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض ماسوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از امر و اشارت من تجاوز جایز نمیدارند و در بلاد ما وراء النهر و ترکستان بسیار کس تخصیص عورات دعوی پری خانی کردند و جهال آن دیار در باره این طبقه اعتقادی عظیم دارند بالجمله چون آوازه محمود تارابی با پری خوان در اقالیم شیوع یافت جهله و عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که بامراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعه او نهادند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی را از دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت ملقب به شمس الدین محبوبی بنابر تعصب و معاداتی که با اهل آن بلده می ورزید بآن جاهل پیوست و با او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خویش آورده است که در تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن سعادتمند بیان کرده و امروز آن درجات در ناصیه تو ظاهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعیف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بجائی رسید که داروغه بخارا و جمعی از امراء مغول که در آنجا بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند و بعد از آن بهیات اجتماعی متوجه تاراب گشتند و بتدبیری حیله نشر حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شاهی نصیب یابند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پل که در راه بود برسند او را هم تارابی خاطر فارغ سازند و تارابی این صورت را بفراست دریافته چون بسر پل رسیدند روی بداروغه آورده گفت اندیشه فاسد باز گیر و دست در دامن توبه و انابت زن و الا بفرمایم تا بیک واسطه انگشت آدمی زاد چهان بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و سائر امرا از افشای این راز سر بسته اندیشناک شده تعرضی باو نرسانیدند و تارابی چون به بخارا رسید در منزل شایسته فرود آمد و از دحام خلایق بمرتبه رسید که بادر اوان محله و کوی مجال گذار نماند و چون مردم بعضی تبرک بار نمیگفتند جهت تسلیه مخلصان حقیقی ناراسته زبان بزبان بر بام دمی رفت و آب دهان گرفته بر حلق میپاشید و بهر که رشاشه از آن می رسید خوشدل و خندان

مراجعت می نمود و داروغه و امرا از صحبتی می طلبیدند که شورش را از میان برگیرند اما از غایت بدخواهان که بر اطراف سرای او محیط بودند قطعاً میسّر نمیشد و هر که اندیشه می کرد که بقصد تارابی
پای در آن محله نهد روزگار در گوشش بسوختی او میگفت سه ای کرد کوچه مشغوله را میگذری در پرحذر باش که سر میشکنند دیوارش و در این اثنا امیری از اراده امرا او را
آگاه ساخته و تارابی از روزن دیده بیرون آمد و بر اسپی سوار شده تا تل ابوحفص عنان باز نکشید و در وقتی که تا آنجا رسید در سر تل بایستاد و چون خلایق او را طلبیده در آن موضع
یافتند غریو از نهاد ایشان برآمده گفتند که خواجه پریده است و بیک پرواز تا تل ابوحفص رسیده عنان تمالک و تماسک از قبضهٔ اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف
روی به صحرا آوردند خلقی نامعدود در پیش او مجتمع گشتند شبانگاه تارابی با جماعت خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث و خبث وجود کفار دون
از دیانت پاک باید ساخت و یکبار رخت خاطر خود را از شر این ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب بدست آورده شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر در آمد داروغه
و امرا بگریختند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و بفرمان او اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانیدند بعضی از ایشان را کشتند و برخی را نهان و تبدیل ساخته رخصت
انصراف ارزانی داشت و در مقام استمالت رنود و اوباش آمده با ایشان گفت که بزودی از غیب اسلحه بما میرسد و حسب الاتفاق در آن چند روز طایفه از شیراز رسیده
چهار خروار شمشیر آوردند و همین سبب مرید عقیده و خلق شده فرمود تا از خانهٔ امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و بحشمتی هرچه تمامتر بر سریر حکومت نشست و ارباب
فتنه و فساد بخانهای متمولان میرفتند و هرچه میخواستند گرفته پیش تارابی می بردند او بر لشکریان بخش میکرد و در این اثنا شبی تارابی با بتان پرورش و ماهرویان دلکش خلوتی
ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حیاض سر و تن شسته حالا آب حوض را بدر سنگ در میان هم قسمت نمودند و بخورد بیماران دادند و سراپردهٔ حشمت باوج
آسمان و مهر و ماه برافراشته می گفت که انصار من متفرق بدو قسم‌اند زمرهٔ بنی آدم است که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی جنیان اند که از دیده مختفی و محجوب اند و
در میان زمین و آسمان طیران می نمایند و اکنون چنان می کنیم که حس بصر خاص و عام ایشان را نیز دریابد و هر که را در این معنی شبهه باشد باید که ببالا نگرد تا صدق مقال من بروی روشن
گردد و مریدان مخلص و مخاصمان متخصص بجانب آسمان نگریستند میگفتند که جمعی سفیدپوش و سبزپوش می بینیم که در فضای هوا پرواز میکنند و هر که اعتراف نمی نمود بزخم سیلی متفرقش
میساختند و مقارن این حال داروغه و امرا که گریخته و از شهر بیرون رفته بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند شیخ نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در
برابر مغولان صف کشید و با محبوبی در برابر مغولان در قلب لشکر بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی مخالفت بگشاید دستش خشک شود مغولان
دست بر تیر و کمان آسان می بردند عاقبت دو کس تیر انداخته بآن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس بر این حال مطلع نشد زیرا که در آن زمان
بادی عظیم می وزید و غباری قوی ساطع شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرای مغول این را از کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکریان تارابی چندانکه جستند
نیافتند گفتند خواجه غیبت نموده است و تا آمدن آن جناب برادرانش محمد و علی قایم مقام او باشند رنود و اوباش که مطاوعت ایشان بر میان بسته دست به فتنه و فساد
دراز کردند و هرچه خواطر ایشان میخواست بر آن اقدام می نمودند و چون خبر شورش بخارا بسمع محمد رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه را معروض امیر قراچار گردانید و فرمان شد و
نویین را با لشکری سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر نامدار به بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر
بیرون آمده بتسویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم واقع شده قریب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز در آن معرکه فرو رفتند و بقیة السیف
آن اشرار لباس استتار پوشیده و در نقبها و سوراخها قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت آنگاه مغولان جزم کرده بودند که با اهل بخارا نوبت دیگر دست برد نمایند و آتش قتل
و غارت در آن دیار زنند لطف الهی شامل احوال بخاراییان شده طایفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرای مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض
قراچار نویان گشته خبر باز آید امرا بخیال آنکه مطابق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد پیشکش بخاراییان را قبول نموده دست از غارت و تاراج کشیده داشتند و چون آن نویین
معدلت شعار بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان باز گردند و بهیچ وجه تعرضی ببخاراییان نرسانند و از میامن کفایت و حمایت آن امیر نامدار یعنی قراچار ارباب
بخارا با مضافات و منسوبات آن بلدهٔ فاخره هم از شر فساد تارابیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاص یافتند و چون ایام دولت جغتا بپایان آمد و مزاجش دست از اعتدال
باز داشته بسرحد اختلال رسید قراچار نویان را وصی ساخته فرزندان را باو سپرد و نویین مشار الیه بمعتمد و معمور چنان در معموری ملک و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور
نبود و بعد از فوت جغتای بچند سال نبیرهٔ او قرا هلاکو باهتمام قراچار نویان بر تخت شاهی متمکن شد و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحهٔ حال قرا هلاکو کشیده منصب الوس جغتای را
به یسو منکو بن جغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافته و چون او در گذشت قراچار نویان بار دیگر قرا هلاکو را بمسند فرمانفرمایی نشاند و در تاریخ سنه ثمان و ثلثین و ستمایه موافق توشقان ییل
امیر قراچار در فرمان یافت عمرش هشتاد و نه سال بود و از شاهزادهٔ اولاد جغتای که منصب امارت الوس او مفوض داشته یکی اتوسن و دیگری براق اغلان و دیگری کیاک خان که هم

پادشاهی ست از آن طبقه شهریاری ستوده خصال و جهانداری معدلت شعار بود و از بدایع احوال که از آن خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طائفه خواص
و مقربان در صحرا و بیابان طوف می نمود ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در مغاکی به ظاهر زمین ریخته بود افتاد و لحظه در آن تامل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که
این مشت استخوان با من چه می گویند گفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این استخوان مظلومی چند اند که از من داد میخواهند و همت عالی همت بر استکشاف آن گماشته امیر هزاره ها
که آن سرزمین تعلق باو میداشت طلب فرموده به تحقیق حال آن استخوان ها تکلیف نموده امیر هزاره باسر در صدد که بآن نواحی خصوصیت بیشتر داشت همین معامله
پیش برد و او دست در دامن و پنجه زده که یورت ایشان نزدیک بوده بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از آن تاریخ بیسال تاجری از خراسان بآن موضع
رسیده و طائفه از قطاعان طریق بیطریقی کرده اهل آن قافله را کشته و اموال ایشان را برده اند و هنوز چیزی از آن اموال در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت سیاست
به جمیع مال و قیمه خونبهای ایشان فرمان داد و قاصدی به والی خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان را به ترکستان روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده
از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونبهای تسلیم آن جماعت نمودند سه عدل بین که نهایت الصفات داد + استخوان مرده را داد داد + ترمشیرین خان و
توغلقتمور خان و الیاس خواجه و پسرش سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را ارباب اخبار از اولاد جغتای خان شمرده اند و احوال ایشان را در مصنفات خویش
آورده اند و اگر توفیق رفیق شود شمه از حالات این جماعت هم درین اوراق رقم زده کلک بیان گردد انشاء الله تعالی و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس
شرح قضایای ایران زمین ست لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراءالنهر و ترکستان و خطا رجواد خوشخرام قلم به شرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف می یابد
ومنه الاعانة والتوفیق وعلیه التکلان ذکر داستان هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیزخان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران چون منکوقاآن در موضع قراقرم
و کل ... که یورت اصلی و تختگاه چنگیزخان بود بعد از اجتماع آقا و اینی بر سریر خانی نشست روی به ضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان را باطراف سرحدها
روانه گردانید و از جمله امراء تاجو نویان را با لشکر گران به محافظت ممالک ایران فرستاد و چون تاجو نویان به مقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحده
شکایتها کرد و درین اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکوقاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه
پیوسته زره در زیر قبا می پوشم و شمه از استیلا و تغلب ملاحده بعرض رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تاجو نویان شده منکوقاآن را این داعیه از ضمیر سر
برزد که یکی از شاهزادگان را به ضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکوخان آثار جهانبانی و کشورستانی مشاهده
می نمود قرعه اختیار بر وی افتاد و فرمان داد که از لشکریان چنگیزخان که بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود خمسی بتهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول
شوند و دامادان و خویشان چنگیزخان نیز جمعی به مرافقت هلاکوخان مامور گشتند و منکوقاآن و شهزادگان تهنیت طویها دادند و نوبت یکی سه در درگاه بر یکی بود هر روز
بزمی دگر پس آنکه بفرمان شاه جهان + بصحرا کشیدند گنج از نهان + زر و در و گوهر فزون از شمار + بیاورد گنجور گوهر شناس + ز نزدیک خان پیشکاری ببرد +
بفرمانبران هلاکو سپرد + چنان هم تگاتون یکایک بمرد + جدا ... بهاد ... + به تشریف مهرانش ... + بخشش دل همگنان شاد کرد + هلاکو بر شاه در بر گرفت +
ز مهرش جهانی بماند شگفت + جدائی ازان بر دلش سخت بود + که او زیور افسر و تخت بود + روان شد ز خشم هلاکو دو رود + چو میکرد شاه جهان را درود + تو گوئی به گوش
ندا میرسید + که او را نخواهد دگر بار دید + در حین وداع منکوقاآن با برادر گفت که ترا با لشکر گران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان
بوده میفرستم سه ز توران گذر کن بایران خرام + برادر بخورشید رخشنده نام + باید که رسم و یاسای چنگیزخان را در کلیات و جزئیات امور رعایت کنی و از جیحون
تا اقصی مصر در تحت ضبط و تسخیر در آوری و هر که مطیع و منقاد گردد و ادا اطاعت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر کس تمرد و گردنکشی کند با زن و فرزند و خویش و
پیوند پایمال قهر و اضلالش سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرضی نرسانی
و اگر لجاج و عناد کند بدیگران ملحق گردانی ... هلاکوخان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه موافق او دئیل منکوقاآن را وداع نموده باردوی خویش
مراجعت نمود و به ترتیب سپاه و تجهیز لشکر اشتغال ... و از ... هزار ... انداز و منجنیقی ... بموجب فرمان از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او گشتند
و باقی اسباب نبرد ... را قیاس بر این باید کرد و هلاکوخان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطرات باران
بجانب ایران روان شد و چون به المالیق رسید اورقینه خاتون ... بزرگ ترتیب داد و ... بعد از قطع منازل و طی مراحل به سمرقند رسیده
مرغزار کان گل را مخیم اقبال ساخته و در آن منزل مسعود ... چهل شبانه روز ... بسرور و عشرت و حضور اشتغال نموده

از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان کشش نکرد و دران موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار و پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر مباهات باوج سماوات رسانیدند و مدت یک ماه در کش بسر برده از آنجا بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام دادند که ما بفرمان قاآن جهت قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال آن طائفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب موافقت و مساعدت مسلوک دارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما مصئون و محروس میماند و اگر درین امر تهاون و تغافل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم ایشان متوجه شما خواهیم شد و بقید اعذار شما نظر نفرموده چون وصول رایات فتح آیات در اطراف و ولایات شایع و مستفیض گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان صدور و اعیان متوجه درگاه جهان گردون اساس گشته به اعطاف پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند و در غره ذی حجه سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هلاکو خان با لشکر ها عبور نموده بر کنار رودخانه باسم تفرج سیر فرمود که ناگاه از بیشه شیران شکار پیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افگن جرگه کردند و چون اسپان نمیرسیدند بر بختیان مست سوار شده و شیران در کمند تسخیر در آوردند و روز دیگر خان گیتی ستان مرغزار شبرغان را معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت ننمایند اتفاقا در ورود سعید آغاز برف شد و هفت شبانروز متواتر بارید ۵ سرشک من ز تو چون ابر نوبهار انست که لحظه نشد دست و باز میبارید + و شدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر چهارپایان تلف شدند و پادشاه بالضروره در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شده پسر خود کرای ملک و احمد بتیکچی و صاحب تاریخ جهانگشای علاء الدین عطا ملک جوینی را در اردوی هلاکو خان جهت ضبط امور مملکت بگذاشت و هلاکو خان از آنجا روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاوه خواف رسید و در آن محل اندک عارضه بذات او طاری شده کسوقا نویان را به ضبط و فتح قهستان فرستاده بنفس خویش متوجه طوس شد و در باغی که از مستحدثات امیر ارغون بود فرود آمد و دو روز در آن باغ توقف نموده از آنجا بباغ منصوریه رفت خواتین امیر ارغون و خواجه عزالدین طاهر که نایب امیر مشار الیه بود در آن موضع پادشاه را طوی دادند و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز در آنجا متوقف شد و درین اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین طوسی اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد و در آن اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بآنجا رسید باداء رسالت قیام نمود محتشم ممتثل فرمان گشت در صحبت ملک شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکو خان از وی پرسید که چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است همه گوش بفرمان او دارند هلاکو خان محتشم را سیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و ملاطفت مخصوص گردانید و چون پادشاه بخراسان رسید توجه و التفات به عمارت آن بقعه که از بدایت استیلای لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه آن را از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و از آنجا کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاده او را بطاعت و انقیاد دعوت کرده چون خواجه نصیر الدین طوسی علامات ادبار از ناصیه روزگار رکن الدین خورشاه میدید او را بایلی ترغیب و تحریص مینمود و بعد از تردد و آمد و شد ایلچیان ایلخان بمحاصره قلاع امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خود شاه گیاه نام در مصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی و سایر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه احدی و خمسین و ستمائه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان دویست ساله را پدرود کرد و خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید ۵ سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه روز اول ذیقعده بامداد + خورشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت + برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد + هلاکو خان بر کودکی و بیتدبیری خورشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان را بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا و اجدادش متملک بودند در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسد تسلیم نمایند و کوتوالان بموجب فرموده عمل نموده مگر اهالی گردکوه و ولایت که آبا و امتناع کردند و مدتی فتح این دو حصار در حیز تعویق و تأخیر ماند و چون خورشاه از قلعه خود بزیر آمد خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آن را بر امرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند و ارباب الموت تا سه روز کوفتی نموده آخر الامر فرود آمدند و بجهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز چهارم لشکریان به قلعه رفته آنچه باقی مانده بود تاخت و تاراج کردند و هلاکو خان ببالای قلعه الموت بر آمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آنجا بزیر آمده طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی لامسر نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقا را بمحاصره قلعه گذاشته مراجعت نمود و در سفت قرخی قزوین باغرق خود که در آن موضع توقف نموده بود فرود آمد و یک هفته طوی شاهزادگان و امرا العنایات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون کیدلی شد خواجه نصیر الدین طوسی

در رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی که بسبب ضرورت در قلعه میمون دز اقامت نموده محقق شد تمامت متعلقان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را
یرلیغ و پایزه داده و دختری از دختران که رخساره او طعنه بر ماه میزد بوی داد و خورشاه چند کس خود را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاع که میان ولایت رودبار و شام داشت
فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان ایلخان نمودند و چند روز خورشاه منظور نظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنا بر التماسی که نموده او را روانه اردوی قاآن گردانیده
در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون بسمع شکوتا آن رسید که خورشاه متوجه است جمعی را فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساختند
و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را ذکوراً و اناثاً معروض تیغ یاسا گردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه
بیرون آمده شعله دولت ایشان فرو نشست اهل اسلام از آسیب و نکایت آن طبقه فارغ البال گشتند و به دعای دولت ایلخان اشتغال نمودند و نذور و صدقات بمستحقان
رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع و فتح بقاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و بایجو بفرمان پادشاه از آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه بنا بر تقاریری که از خدمتش
در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید که تو بجای جورماغون نشسته چه کار کرده کدام صف را شکسته و کدام یاغی را در زیر بار اطاعت کشیده و کدام مخالف را موافق
ساخته و کدام یاغی را ایلی در آورده تا بجو نویان زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و در خدمت بقدر میسور اظهار خدمتکاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح
و مسخر ساخته ام و بنا بر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد سپاه عراق عرب از صدمات چریک مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده اکنون حکم و اختیار با پادشاه راست آنچه
فرماید بتقدیم رسانیده آید نایره غضب پادشاه ازین سخن تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب مستخلص باید فرمود تا بجو نویان در همان
چند روز متوجه روم گشت با لشکر گران و دران مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورده مجموع آن ولایت را مفتوح ساخت و هلاکو خان در اول ربیع الآخر
سنه خمس و خمسین و ستمائه بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه نمود و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که با در حین عزیمت بجانب رودبار ایلچی
نزد تو روان کرده به لشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بران مترتب نشد و هیچکس را نفرستادی و مددگاری ننمودی اکنون مطموع آنست که بخلاف سابق
طریقت موافقت مسلوک داری و از ابواب عناد و فتنه و فساد احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکو خان به بغداد رسیده پیغام بگزاردند المستعصم بالله
عباسی شرف الدین ابن جوزی را که فاضل فصیح سخندان بود با بدر الدین نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب نامصواب
خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند نایره غضب هلاکو خان اشتعال یافته باستیصال خاندان عباسیان تصمیم گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود
که شمه از عظمت دار السلام و بلندی از حشمت و نخوت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و به زیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک
تحریر انتظام یابد ذکر معموری مدینة السلام بغداد و انخفاض و ارتفاع رایت دولت خلیفه اسلام کشایندگان چهره ابکار احداث ایام و نمایندگان تصانیف
شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباسی از آسیب و باس سپهر دوران در حریم امن و امان بود و مغبوط و محسود سایر ممالک سلاطین
گردون توان و شرفات عمارت آن با فلک البروج همراز و صفحات بساتین آن در طراوت با ریاض رضوان همراز لطافت آب فراتش دجله دجله خون در جگر یاسمین افکنده
و عذوبت میاه قنواتش نیل ذلت بر رخسار آب حیوان کشیده و اصناف خلائق از اکابر و اشراف و ضیاع و ارباب حرف در آن بقعه شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از وجنات
احوال ساکنین آن بلده طیبه مرتفع امیر المؤمنین المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس بطیب عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت اموال و
نفائس ذخایر مستغنی و مستثنی و ممتاز بود و بعظمت و جلالت و تکبر و تجبر در السنه و افواه مذکور و در اقطار آفاق مشهور و چهار صد خادم بخدمت درگاه او اشتغال مینمودند با آنکه
هیچ یکی محرمیت حریم با حرمت خلیفه دار الخلافه نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و پیش جناب
مجید و معالی او در شارع طریق سنگی مشابه بحجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیات آستین از منخرجه فرو گذاشته و از ملوک و سلاطین آفاق هر که بمبدا خلافت
تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوه کعبه معظمه زیارت کردی و مانند عتبه ایوان بر سنگ بوسه زدی و بازگشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعد مظفر الدین ابوبکر
طیب الله مثواه مولانای عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز به بغداد رفت و چون قریب بفضای رفیع و جناب منیع خلافت او را با سلام حجر مذکور الزام
نمودند و مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نموده مصحف مجید را بر سر سنگ نهاده بوسه بر آن زد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسپی
تیز رفتار بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام غرفات و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود بمشاهده
بکرایه رفته بودند که نوبت تعداد وجوه کرایه کردند مبلغ سی هزار دینار در قلم آمده و فور استعداد و کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن است که این اوراق گنجایش آن داشته باشد

و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عسکر بر رسوم و علوفه رسیده اند و خدم و حشم و امرا و ارکان دولت و مستحفظان ثغور و سرحد را برین قیاس باید کرد
و قاید لشکر سلیمان شاه بود و ممدوح اثیر الدین اومانی و دواتیان صغیر و کبیر و سرائی از مقربان حضرت بمزید اقتدار و اختیار اشتهار داشتند و منصب وزارت به مؤید الدین
محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود و او کرم جبلی و سخاوت غریزی داشت و در شیوهٔ نظم و نثر و علم حکمت و به شرع عربیت عدیل و نظیر نداشت و هر چند او در حل و عقد
و رتق و فتق امور مستند و مستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او نمی نمودند و بر قانون ادب با وی زندگانی نمیکردند عاقبت اعتقاد او با خلیفه مشوش
گشت و سبب اقوی در تغیر نیت و تکدر مورد اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطهٔ حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت که از مرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود طایفه از
لشکریان را فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده جمعی بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند اسیر گردانیدند و بنین و بنات ایشان را برهنه بر کفل اسپان سوار کرده
در میان بازار بگذرانیدند و چون وزیر در مذهب تشیع غلو مینمود ازین صورت متوحش و آزرده خاطر شد و الحق بجای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز
ازین حرکت ناملائم پسر خلیفه را لعنت و نفرین کنند بالجمله در ان آوان که ایلخان از ضبط و تسخیر ممالک مسلمانان و قلع قلاع ملاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت و صیت
مهابت او در اقطار آفاق شایع گشت ابن علقمی وزیر از سر غبار در پرده خفا رسولی ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار خلافت
و سدهٔ امامت چنان فرا نمود که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند پیش از انکه بتسویهٔ صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد
مملکت بغداد تسلیم شود و اینمعنی را بدلائل و شواهد معقوله استحکام داده ایلخان بمجرد پیغام اعتماد ننمود و در نهضت بجانب دار الاسلام متامل می بود چه دران اوقات
کثرت جنود و وفور اسباب اسلحه دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی جلوس خود باغوادیت را با لشکری سنگین از
مغول که در فتاکی و بیباکی با شیاطین و غول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خائب و خاسر از معرکه سپاه عرب عنان برتافته بودند و اینصورت
در الواح اذهان انتقاش یافته ایلخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت و در تاکید مبانی اعتقاد و مصادقت وثوقی طلب داشت و رسول رخصت مراجعت یافته از
مافی الضمیر پادشاه اسلام را با ابن علقمی علی التعاقب و التوالی رسل و رسائل ببارگاه عالم پناه میفرستاد و معروض می گردانید که من بعد اقطاع لشکریان را چون
خیل وفا و حسن عهد خویش منقطع خواهم گردانید و در تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود و چون با خلیفه در مقام خدیعه و تقبیح آمده ام و بواسطهٔ افعال ذمیمه و اولاد او آزرده
آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان پادشاه گیتی ستان انتقال یابد و چون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان درین باب از خواجه نصیر الدین محمد طوسی
که در ملازمت او بدرجهٔ رفیع و مرتبهٔ بلند رسیده بود و در تقرب از ابنای زمان در گذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی و دلائل نجومی استکشاف فرمود و خواجه
بعد از تسییر درجهٔ تقویم و طالع کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفت و مشقتی بر دست
مواکب منصوره میسر خواهد شد زیرا که مدت امامت و خلافت عباسیان انقراض یافته و بسر آمده و هلاکو خان خواجه نصیر الدین را درین حکم مصدق داشته با وی
ثابت و ضمیمهٔ منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد آماده سازند و سوتحاق نویان را در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد و با بجو نویان ملحق شده
جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازد و ابن علقمی چون دانست که سهم کیدات و بهدف مقصود پیوست در سدهٔ خلافت معروض داشت که امروز بحمد الله و المنة
که مجموع سلاطین گردون اقتدار داغ اخلاص و طاعت امیر المؤمنین بر جبین صدق بین دارند و صیت نفاذ حکم و بسطت ملک و کثرت مال و خزانه عامره از
یمین و یسار بر بدور صیت اشتهار سابقت گرفته حساد و اضداد و بد اجمال آن نماند که از مقام خود قدمی پیش نهند و هر یک از قاصدان و طالبان مملکت آتش حقد و حسد در
ضمیر ایشان افروخته است و بمضمون آیه قتال معترفند که نوبت انما لا حرفت اکنون هر سالی چندین تومان مال از خزینه بعساکر منصوره دادن از مقتضی رای رزین و فکر دور
بین بعید مینماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید عظما و سرداران لشکر را به اطراف و جوانب فرستاده آید و باشغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفر باشد خلیفه این
تدبیر ناصواب را برای وزیر باتدبیر منوط و مربوط ساخت و خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان خوروش و تلذذ بانواع ملاهی و استیفای اصناف مناهی
اشتغال نمود و ابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را به بهانهای متنوع متفرق و پراگنده ساخت و ایلخان میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و موید اقبال
موجود از اردوی خود در حرکت آمده از اقطار ممالک لشکر بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بجانب بغداد روان شدند و در بعضی تواریخ مسطور است که بعد از فتح
قلاع اسمعیلیه هلاکو خان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده مستعصم را جهت آنکه لشکر به مدد نفرستاده بود توبیخ و سرزنش بسیار کرد و ایلچیان را گفته بود که از زبان من خلیفه را
بگویند که از کبر و ستیزه بپرهیز و در روش مشت بزن آفتاب بگل مینداي که رنجه شوی اکنون مضی ما مضی اگر بهیچ و باره بغداد خراب سازی و خندق بینبازی

و مملکت بفرزند خویش سپرده نزد ما آئی او بسلامت بجانی و اگر خود نیائی وزیر و سلیمان شاه و دوات دار را نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر پند نشنوی
و نصیحت گوش نکنی لشکر مرتب دار و جنگ را مهیا و آماده باش که ما کمر محاربه بر میان بسته ایم و اگر از سر خشم لشکر به بغداد کشیم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی
ز گردون گردان بزیر آرمت ، و ز پستی ببالا چو شیر آرمت ، نمانم کسی زنده از لشکرت ، در آتش نهم شهر و بوم و برت ، اگر خواهی که خاندان قدیم تو بر قرار بماند از فرمان
من تجاوز ننمائی و اگر بسخن من عمل نکنی آن را خدای جاوید داند و چون ایلچیان به بغداد رسیده پیغام گزاردند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در صحابت
ایشان برسالت بهلاکو خان نامزد کرده جواب داد کای جوان نو رسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده بمساعدت و اقبال ده روزه چه بی نیازی از من چیزی که نیابی
مخواه مگر شهزاده نمیداند که از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول آگاه است مطیع و فرمانبردار این درگاه است و چون پراگندگان لشکر من جمع شوند اول کار ایران سازم
و بعد از ان روی به توران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم و هم از راه دوستی به خراسان مراجعت نمائی و اگر سر جنگ داری سوار و پیاده هزاران هزار مراست شایسته کار
و از ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا پر از عوام الناس یافتند و آن بیخردان زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبیها کرده آب
دهان در روی ایشان می انداختند تا اگر حرکتی از انجماعت صادر گردد که او را دست آویزی در مزید تعرض سازند و این معنی به سمع وزیر رسیده جمعی از خواص و غلامان را فرستاد ایلچیان
را از ان مهلکه خلاصی دادند و رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه را زیاده کیاست و دو راستی
نیست که با ما چون کمان ناراست است اگر خدای جاوید مدد دهد او را چون تیر راست گردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافه به بارگاه در آمده ادای رسالت کردند ایلخان
از استماع آن کلمات بیهوده شانه بر آشفت و گفت خواست خدای با آن قوم بر نهج دیگر است که امثال این امور می اندیشند و در سنه خمس و خمسین و ستمائه موافق پوی ئیل از
مقام پنج انگشت رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشته به خلیفه پیغام داد که حب مال و جاه چنان بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثری نکند
باید که مستعد کارزار باشی که من با لشکری فزون از مور و ملخ رسیدم رسولان به بغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر کردند ابن علقمی کیفیت حادثه را معروض خلیفه
گردانید خلیفه با وزیر گفت مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر قادر چیست وزیر گفت که تعیین خصم به بذل مال باز باید مالید چه جمع دفائن و خزائن جهت وقایت عرض و سلامت
نفس می باشد حالا مصلحت آن است که برای پادشاه هزار خروار بار از نفائس امتعه و یکهزار شتر بختی و یک هزار اسپ عربی با ساز و آلت ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و
و امرا علی اختلاف طبقاتهم تحف و هدایا فرستاده خطبه و سکه بنام ایلخان باید خواند و زد تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشته به اتمام آن امر اشارت کرد
اما مجاهد الدین که آن را دوات دار صغیر میگفتند بنابر عداوتی که با وزیر در میان داشت باتفاق دیگر معاندان وزیر معروض مستعصم گردانید که وزیر در این تدبیر مصلحت خویش
اندیشیده است تا سعی خود را نزد هلاکو خان مشکور گرداند و امرا و لشکریان را در بلا و محنت افکند مصلحت آنست که لشکر جمع آوریم و سر راه بر خصمان بگیریم و خلیفه بدین سخن
از صوابدید وزیر اعراض نموده از فرستادن تحف و هدایا در گذشت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان به بغداد رسید مستعصم خلیفه با ابن علقمی وزیر در باب
دفع لشکر بیگانه مشورت فرمود وزیر او را به بذل اموال ترغیب و تحریص نمود تا از رکوب اهوال احتراز و اجتناب واجب شناسد خلیفه گفت لحیتک طویل یعنی ریش
درازی و عقل کوتاه داری و چون بعد از محاصره لشکر تاتار مهم بر مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد و ابن علقمی گفت لحیتنا طویل بر ارباب بصیرت روشن
است که چون از پس پرده تقدیر امری بمنظر وجود پیوندد اسباب آن بی اختیار و اشتباه از خرج بیاره وار زمین بر وید حسن تدبیر و طول تفکر مردم دوربین تا
برای کوته اندیشان چه رسد زیاده تاثیری کند لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و چون قول اول نزد راقم حروف اقرب بصواب قلم مشکین رقم بر سر حرف نخست رفته
باز مینماید که خلیفه با وجود شیوع آوازه دشمنی آنچنان قوی پنبه غفلت و غرور در گوش کرده پهلو بر بستر استرخاء و سرور انداخته بود و مقربان بارگاه خلافت که بر جویبار
عنایت و رافت بالا کشیده بودند سدّه امامت را بدان کسالت و بیخبری ملامت کرده معروض داشتند که غلبه و بلبش قوم تاتار در انجا و اقطار منتشر و مستفیض است
و اینک عزم استخلاص ابنیه یار کرده اند و بر خورده بین ظاهر که بی لشکر موفور و مستعد از ناحصور مقاومت با آن جماعت در حیز طاقت نیاید علاج واقعه پیش از وقوع
باید کرد وزیرا که چون سیل از سر گذشت در گرداب حیرت دست و پای زدن مفید سلامت نباشد مصلحت آن نزدیک تر که در رعایت مهمات اهمال ورزیده نشود و
و بیش از هجوم خصوم بنیت درست حکم واجب الاذعان باجتماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد که قوام مملکت و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت
حال و فراغبال رعیت بی شمشیر و تیر و باندیشه صحیح و رای درست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او ازین تزویر است
استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت است مستعصم گوش و هوش از استماع این نصایح که ساخته بهیچان باز زبره استشارت گردانیدن گرفت

وآن مجموعه سخنان مستقیمانه را بموقع و اختیار ساخته گفت لشکر مغول را مقاومت با شیران بیشه بغداد چگونه میسر شود اگر صبیان و عورات فی المثل از بام خانها
با خشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه را در مضایق سلک محلات ناچیز گردانند ازین سخن عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافته و سر پنجه عقل و درایت
برتافته از توجه لشکر تاتار حسابی بر نگرفت و وزیر بر آمدن مستوفی و تحریر و تصنیف منصوبه احتیال اشتغال می نمود تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین را بچه کیفیت بگشاید
ناگاه درین اثنا خبر رسید که سونجاق و تاجو نویان با طائفه از پهلوانان لشکر ایلخان از طرف غرب متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ایبک مستنصری
را با دو هزار سوار بمدافعه ایشان نامزد کرد و چون تلاقی صفین دست داد و کار بمقاتله انجامید در اول حمله لشکر مغول پشت داده فتح الدین که مرد کار دیده بود و عقبات
معرکه بر سر او گذشته گفت هم درین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت مجاهد الدین بیگ که شعبه جنون با قامت تجربه مجتمع داشت این
رای را بر نوعی از تجمل حمل کرده جواب داد که حقوق ایادی و عواطف امیرالمؤمنین را بدین نوع مکافات میکنی که بیکبارگی در مدافعت با اعادی آن حضرت تجاهل و تکاهل
ظاهر ساخته صلاح در آن می‌نماید که پیش از آنکه مخالفان بمددی مستظهر گردند از عقب ایشان شتابیم و خاطر از اعدای ملک فارغ گردانیم و فتح الدین از جهالت
و سوء تدبیر و خودرائی ایبک دواتی تعجب نموده و در غضب رفته فرمود تا علی الفور لشکریان از پی منهزمان روان گشتند و چون بغدادیان از شهر دورتر افتادند
مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و آن روز تا شب نیران حرب اشتعال یافته چون زمانه لباس عیان در بر کرد سپاه
متقاربین امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند مغولان در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر دادند و چون آب کشان قضا و قدر بدلو زرین رسن
آب تیغ شیر از چاه ظلمات شب کشیدند سنجیده بغدادیان چون نرگس از خواب در آمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر ایشان در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل
دامنگیر نشده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسیده مجاهد الدین ایبک دوات دار با کسی در پرده ظلام ببغداد در آمد
و خلیفه نوبت از کمال عقل بر زبان راند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از عقل مستعصم حکایات کنند که چون خبر قراولان ایلخان مسموع او گشت
که قلان عقبه رسیده اند گفت از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که سپاهی که متوجه این دیار بر روی آب دریا چون موج میگذرند و قلال جبال عقاب آسا
پرواز می‌نمایند و در اثنای این اوقات خبر وصول رایات ایلخان متواتر شده بروایتی در ذی حجه سنه خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده
بارگاه هلاکو خان را در برابر برج عجمی برافراشتند و هم و اضطراب از حوالی دیده ضمیر خلیفه و ارباب آن دیار دور شده و روی خواب و رای صواب همگنان در حجاب
استحاله مختفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا دروب بغداد مسدود گردانیده برج و باره را استحکام دادند و دواتیان و شرابی و سلیمان شاه و ممالک خاصه و عامه بغداد
مضاربه و محاربه را مستعد و آماده گشتند روز دیگر که غمام ظلمانی چون دل دانایان نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخان را از مستقر برافروختند و از جانبین آتش
محاربه و قتال برافروختند و آن روز از بام تا شام بمکاوحت و منازعت و تیر چرخ و روبین و سنگ منجنیق و قلاخن چون ادعیه مستجابه در الصعاد بود و مانند
نوازل قضا در انحدار و خلقی نامعدود در اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند و چون شب شد هر کس در موضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر کار نخستین رفتند و بقولی
مدت پنجاه روز آتش حرب اشتعال یافته بود و در تضاعیف این حالات سادات حله چون مجد الدین محمد بن حسن طاوسی و سید بدر الدین یوسف و غیرهما صحبت
رسولی سخندان مکتوبی بخدمت ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد ما ائمه اثنا عشر سیما از امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بما رسیده که شما
بر عراق عرب متولی شوید و حاکم این دیار مقبوض قبضه اقتدار شما گردد و ما به طیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم و به هر چه اشارت عالی نافذ شود بدان قیام
نمائیم ایلخان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بسیورغامیشی و احضار ایشان فرمان داد و شخصی را از ملازمان به شحنگی آن جماعت فرستاد و اهل حله با سلامت و نعمت
پوشیده مرد و مال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامه مشکین شمامه اراده آن دارد که قصه تسخیر بغداد را به روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر
تناقضی روی نماید عقلا دانند که منشاء آن چیست بعضی از نقله اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصره بغداد گذشت مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ساده دل
از خصم درون خانه و آشنای دورتر از هر بیگانه دشمن نهان و دوست آشکار را استطلاع کرد که درمان این درد چیست و درین مصیبت دستگیر مرد و نامرد کیست
وزیر مزور تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر وجنات
احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهرتر و لائح تر میگردد و در شهر چندان سپاه نیست که باستظهار و معاونت ایشان دفع مخالفان قوی دست توان کرد
صلاح جوانب و سلامت عواقب در آنست که حضرت امیرالمؤمنین ترک منازعت و مخالفت کرده برگ موافقت و مصادقت سازد بی تأخیر و تسویف

از سر وفور طوع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست به بارگاه هلاکو خان شتابد و دوست به بذل نفایس و ذخایر گشاید چه غرض از حرکت بدین جانب احراز اموال است و چون خلیفه
از سر ناطق و صامت بگذرد و بعد از تأکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بنای مصاهرت مستحکم گردانیم تا از مخدرات اوروغ چنگیز خانی دختری ماه پیکر جهت خلف صدق امیر المؤمنین
در سلک ازدواج آید و ذریت از صدف بحر امامت در تحت زوجیت پسر او در آید و بدین مقدمات عرصه ملک و دین سمت بشارکت گیرد و رایت خلافت و حشمت سلطنت اتحاد
یابد و در میانه دماء و اموال چندین هزار خلق مامون و مصون مانده جاه و عظمت ملازمان علیه علیا روز بروز افزون گردد و سیلان خوف و رعب در جویبار خلیفه و ملازمان چنان
جریان داشت که تمیز خیر از شر و خطا از صواب بر روی مبهم بود چون ظاهر کلمات موافق مصلحت گشت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با امرا و پسران ابوبکر و عبد الرحمن
و طایفه کثیر از دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص ملازمان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه شهرستان یعنی در باب بغداد بیرون آمده
آه من غرة بغیر ایاب آه من حسرة علی الاحباب و مفصل تر ازین روایت بوجهی دیگر آنکه چون باجو نویان و سونجاق بهادر بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون
آمده بودند غالب شدند لجام عزیمت بجانب بغداد روان شدند و بر جانب غربی مستولی گشته در حوالی شهر به کنار دجله فرود آمدند و از طرف صرصر کیتوبوقا نویان تیز قدم رنجه کرده با لشکر
انبوه رسید و ایلخان اعز و قرار در خانقین گذاشته و با امراء پیوسته بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و جوانب در آمده بغداد را چرگه کردند و دیواری
برگرد شهر بر آوردند و بقولی روز سه شنبه بیست و سوم ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چند گاه از پیکار [illegible] و زخم سنگ
منجنیق بعضی از بروج خراب شد و اندیشه بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافته عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده که وزیر را بفرست تا بنا بر مصالحه کرد
گردد اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعده خود وفا نماید ایلخان گفت این شرط را ما در همدان کرده بودیم اکنون به بغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمد
به یکی قناعت چگونه توان کردن وظیفه آنکه خلیفه سلیمان شاه و دواتدار را هم بفرستد و رسولان خلیفه بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه
ایشان را نیز باز گردانید و شش روز آتش پیکار چنان ملتهب شد که دل بهرام برگشتگان معرکه بسوخت و ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشته و بر تیر بسته از شش جانب
به شهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضات و علماء و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند از باس سطوت ما بجان ایمن باشند و کار بجایی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی
بالا بر آمده مردم بغداد را از آن موضع دور کردند و دواتدار دید که بغیر فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتی نشسته مانند باد بر روی آب روان شد و چون از برابر قریه العقاب
بگذشت طایفه از لشکریان که بمحافظت راه مداین موسوم شده بودند تا کسی اگر بکشتی نشسته بگریزد مانع آیند سنگ منجنیق و قواره نفط کردند و سه کشتی به جنگ آورده سکان
سفاین را هلاک ساختند و دواتدار بالضروره بازگشت و خلیفه از آنحال مطلع شده دل از ملک و مال برگرفته فخر الدین دامغانی و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد
که ایل می شوم پادشاه بدان سخن و آن تحفه التفات نه فرموده رسولان محروم بازگشتند و روز دیگر پسر خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی اکابر به بارگاه ایلخان شتافت
و اموال وافر جهت پیشکش آورده آن نیز مقبول نیفتاد دیگر روز وزیر را با برادر بزرگتر ابو الفضل و اکابر و اشراف دار السلام بشفاعت بیرون آمدند آنهم فایده نداد
و ایلخان وزیر و ابن درویش را بشهر روان کرد تا سلیمان شاه و دواتدار را بیرون آورند و جهت تسکین ایشان یرلیغ و پایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه
برای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید و سلیمان شاه و دواتدار طوعاً و کرهاً به ملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و
متعلقان خود را بیرون آورند که اینجماعت را با ملازمان خاصه بجانب مصر و شام میفرستیم سلیمان شاه و دواتدار بمقتضای فرمان به بغداد در آمده خلقی کثیر از
لشکر شهر در مصاحبت ایشان بامید خلاص روان شدند و چون باردو رسیدند همگی را بر صده و دهچه قسمت نموده بیاسا رسانیدند و در این اثنا تیری بچشم هندوی
بتبلچی که از اعاظم امرا بود رسیده ایلخان ازین قضیه غضبناک شد و فرمان داد که دلاوران در استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دواتدار را
با اتباع بقتل آوردند و سلیمان شاه را مع اقارب و خواص بسته به پایه سریر اعلا حاضر کردند ایلخان از او پرسید که چون تو اختر شناسی و نجوم و سعود و نحوس درجات
و دقایق فلک مطلع چگونه رشد خود ندیدی تا طریق موافقت مسلوک دارد و چندین خون ریخته نگردد آن بیچاره جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیکخواهان
نمی شنید و بعد از سوال و جواب او را نیز با نفتیان و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفت با پسر صلبی خویش و سه هزار
کس از سادات و قضات و مقربان حضرت و امرای دولت و خواص بیرون خرامید و چون بدرگاه پادشاه رسیدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم اذن دخول دادند
و دیگران را مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل نفاق است مطلقاً اثر خشم بر ناصیه خود ظاهر نکرد و خلیفه را پرسش گرم نموده باو گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق
سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا در دادند که هر کرا حیات مطلوب است اسلحه افکنده باردوی ایلخان

شتافتند سواران سپاه فوج فوج می آمدند و معروض تیغ یاسا میشدند و در بعضی از نسخ واقع شده که سلیمان شاه و دواتی و شرابی را درین روز کشتند و رؤس ایشان را پیش
سلطان بدرالدین حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد و ذریه موقوف گردانیده موکلان بروی گماشتند و روز دیگر که دست شعشعه لمعان نور جهرهای کواکب از قطع
سلیمانی برچید ایلخان به انباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خندقی را که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت اسخیا پهناور بود
در یک ساعت با خاک شارع مسطح ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه شود در شهر تاختند و چندان کشش و کوشش نمودند که از خون عزیزان بر سان نیل رودی
از آب دم در جریان آمد و خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را به نهب و تاراج داده شرفات قصور امامت را مانند مخالب زرگان سر در پیش انداختند و
آتش قهر صاعقه کردار چنان برافروخت که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمه اثناعشر که در خاک بغداد مدفون بودند بسوخت و از آن همه نعمت و اسباب چیزی نمودار
نماند ❁ از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی + از قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن + بر جای رطل و جام می گوران نهادند پی + بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ
است و زغن + لشکر مغول و تاتار نا انتهای و اوانی زرنگار بلکه چندان خوان و طبق و جامات و کاسات زرین و سیمین از مطبخ خلیفه و بیت الشراب بیرون آوردند که از عهده
حساب آن عاجز آمدند و همه آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و درین فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمال و ناقه شدند و در نقود و اجناس مصر و چین
و سائر ممالک و خیول عربی و بغال قیمتی و غلامان رومی و روسی و الاغی و قبچاقی و ماهرویان ختا چندان بحصول پیوست که در خزانه خیال خان و امرا و نوئینان
نمیگنجید و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه گران بها و رخوت سنگین که از مخزن خلیفه و خانه های نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند
در زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از ذخایر آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز
جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه رفت و امرا را طوی داده باحضار خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ما داری
بیار مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و در آن حال چنان خوف و دهشت بر وی استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را نمی شناخت فرمود تا قفل ابواب
خزاین شکستند و دو هزار جامه دار و ده هزار دینار زر سرخ و نفایس مرصعات بنظر پادشاه رسانیدند و ایلخان زیاده التفاتی بآن نکرد و مجموع را به امرا و
حاضران تقسیم نمود و بازبا خلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ست و احتیاج به تسلیم و رخصت تو نیست اکنون وظیفه آنکه از مخفیات دفاین چیزی
بگوی اشاره به صحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از تنگهای طلا یافتند که هر یکی به وزن صد مثقال و در میان ارباب
تواریخ و اخبار مشهور ست که چون ناصر خلیفه بدار القرار رخت کشید از او دو حوض از فلوری باقی ماند و در آن اوان که نوبت خلافت نبیره اش مستنصر رسید روزی
با یک خادم که محرم راز او بود بر سر گنج رفت و گفت از واهب العطایا این قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف وجوه صرف و انفاق کنم خادم بخندید
مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل نموده از حقیقت آن استفسار فرمود خادم گفت نوبتی در خدمت جد تو بودم امیر المومنین فرمود که از خدای عز و علا چندان مهلت
میخواهم که حوض پر شود از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر مجموع آن جواهر را بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار
گذاشت و چون خلافت به مستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را به طلای احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه
روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آنجمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون بیطاقت گشت از موکلان غذا طلب داشت ایلخان را از التماس خلیفه
اعلام دادند فرمان داد که طبقی از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که ازین تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر را چگونه توان خورد
ایلخان فرمود که بعد به جان خود روان چندین هزار خلق بخشیدی و سپاه ندادی تا ملک موروث از تعرض لشکری چنین جان ستان که حکم عذاب آسمان
دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت با دلی چون کوزه زرگران دم در کشیده و از چاه دیده ستم دیده ریاض ذبول یافته رخساره را
آب داد ❁ اگر به کار بسامان نشود ❁ آخر کم از آن که ابر وی شودم + ایلخان در ابقا و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام
او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر ازین ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها با او پیوندند و استعداد حرب از سر
گیرد و بار دیگر تخته تیغ زکاب گردون سای و کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت فایت نه گرداند و سر رشته اختیار بامید آنکه باز بچنگ افتد از دست ندهد و دشمن عجیب
بهتر از مطموره عدم تصور نتوان کرد ❁ رخنه که در ملک سرافکنده به + لشکر بدعهد پراکنده به + ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شایبه مداهنت مبراست به قتل خلیفه فرمان داد
و حسام الدین منجم این خبر شنید و بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک گردد و علامات قیامت آشکارا و مشاهده افتد و ازین نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت

کہ ایلخان متوہم شدہ درین امر با خواجہ نصیر طوسی مفاوضت پیوست گفت کہ زکریا پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل آوردند ہیچیک ازاینہا واقع نشد اگر حسام الدین میگوید کہ بقتل بنی عباس این احوال مترتب میشود مسلم و مقبول نیست زیراکہ چندین از ایشان را کشتند فلک دوار و روزگار ہمچنان برقرار بود و نہ آفتاب منکسف باشد و نہ قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین تا یکسال در آن باب مچلکا ستانده بر قتل خلیفہ عازم گشت و زعم بعضی آنست کہ چون بہ تیغ بیاسا رخلیفہ فصاد در شد طالکہ مرد فن ایلخان گردانیدند کہ شمشیر تیز را چون مستعصم رنگین عنوان کردن این ترحم مؤثر افتاده ایلخان فرمان داد تا او را در نمد پیچیده بر شیبوه آنکہ نمد بمالند اعضا و اجزاء آخرین خلیفہ عباسی را چنان ساختند کہ از حس و حرکت باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس کہ فی الجملہ از ایشان حسابی بود از میان برداشتند و چون در آن روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بر بقایای خلق کہ اکثر ایشان در زیر لباس اختفا پوشیده بودند بخشودند و مردگان را از شوارع برگرفتہ اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفاء عباسی ببرآسین قہر کشتہ شد ابن علقمی امید آن میداشت کہ بنابر اظہار یکجہتی و نیکو بندگی کہ نسبت با ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بروے مقرر گردد اما پادشاہ بواسطہ کفران نعمت زیاده مجال او توجہ ننموده بخاطرش گذشت کہ از کسیکہ با مخدوم خویش بیوفائی کند وفا چون طمع توان داشت و علی بہادر کہ از لشکر ایلخان نخست او بہ بغداد در آمده بہ حکومت آن دیار بموجب فرمان متعین گشت و بسبب آنکہ در وقت محاصره بغداد ابن عمران آن لشکر پادشاہ را از یعقوبیہ تغار و علوفہ مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را باو ارزانی داشت و خدمتش بر مسند فرماندہی مدینة السلام بے منازعی تکیہ زد و چون قصہ ابن عمران نوعی غرابتی داشت دو سہ کلمہ در آن باب ثبت می افتد طایفہ از ثقات بغداد حکایت کنند کہ ابن عمران از جملہ احاد الناس بود و فی الجملہ سوادے از بیاض فرق کرده بخدمت عامل یعقوبیہ قیام نمودی و پیش از یکسال از نہضت ایلخان بہ ولایت بغداد عامل در کرباره روز بر بستر استراحت خفتہ بود و پاے در کنار ابن عمران نہاده خدمتش شرائط دلاک و تعمیر بجاے می آورد ناگاه خواب بروے غلبہ نموده اہمالی در خدمت واقع شد عامل از وی پرسید کہ موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبہ شده جواب داد کہ بواسطہ استیلاے سلطان نوم تقصیرے رفت عامل گفت در خواب چہ دیدی ابن عمران گفت بخواستہ خیال چنان مشاہده افتاد کہ بساط خلافت در نوردیده و رایات دولت مستعصم انخفاض و انکسار یافتہ و مقالید حکومت دار السلام بغداد با سرحدہا در قبضہ اقتدار و ارادت من قرار گرفت ازین سخن استہزاء و سخریت بر طبع عامل غالب شده لگدی چنان بر سینہ ابن عمران زد کہ بر پشت افتاد و دران آوان کہ پادشاہ محاصره بغداد مینمود ابن عمران نام خود نوشتہ تحریر کرد کہ اگر ایلخان بنده را از خلیفہ طلب فرماید شاید کہ لشکر پادشاہ را بکار آید و آن تیر را بجانب اردو انداختہ بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون او را بنظر پادشاہ رسانیدند تیر ابن عمران بر ہدف مقصود آمد و این حدیث در خاطر ایلخان وقعی تمام یافت و کس بشہر فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان این مقال را کہ بہن زنبیلی از بغداد بخاطر گذرانیده ابن عمران را بیرون فرستادند و او معروض پادشاہ گردانیده کہ اگر مرا یلیغ شود من جریک ایلخان را تغار و علوفہ چندانکہ احتیاج باشد بدہم ہر چند این سخن از قبیل محالات و مقولہ ممتنعات مینمود سر رشتہ خفا بنہاد بنا بر التماس ابن عمران شحنہ باو داد و خدمتش چون بر انبارہا و زیر زمینہاے یعقوبیہ و نواحی آن کہ محل انبار غلات بود وقوف داشت از سر تمکین و استظہار مدت پانزده روز لشکریان کثرت را تغار داده و در این صورت ہمہ اقبال ایلخان داد بار خلیفہ و دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاہ جہت قضاء حق آن خدمت ابن عمران را منصبے کہ بمدت العمر بخاطرش نہ گذشتہ بود اختصاص داده فرمود کہ ابن علقمی محکوم حکم و مامور امر او باشد وزیر از کرده خویش نادم و پشیمان گشت و چند روز در ناکامی بہر طرف تگ و پوی میکرد و بہر کس توسل میجست و افراد و اعیان حضرت در اہانت و اذلال او مبالغہ مینمودند تا باندک فرصتے بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفتہ اند کہ ہیچ تن را اعتماد نشاید روی نرخم یافتہ و پادشاہ ستم پیشہ و دشمنی کہ فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنے کہ اظہار وفاداری و ثبات کند و غمازی کہ برای مصلحت خویش بغایب دیگران زبان کشاید و ما احسن ما قیل

ہر کہ عیب دگران پیش تو آورد و شمرد + بیگمان عیب تو پیش دگران خواہد برد +

و در خلال این احوال خواجہ صفی الدین عبد المؤمن کہ در فن ادوار و موسیقی فیثاغورس ثانی بود و در عرصہ این گنبد دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده بر اصول پردہاے اثنی عشر چند شعبہ تفریع کرده بود اگر پایہ دوران او بودی حلقہ انقیاد در گوش کشیدے بدرگاه پادشاہ شتافتہ از نصف نہار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط مینواخت و ہیچ آفریده گوش بساز او نمی کرد آخر الامر حال استغاثہ او در معروض حاکم گردانیدند ایلخان خدمتش را بخوشتر از بربط بنواخت و مالی خطیر از ارتفاعات و مستغلات بغداد بسبیل مشاہره براے وی مقرر فرموده آن عمارت مدتی مدید باو و فرزندش در خدمت ایلخان بسر می برد

ذکر نقل خزائن بغداد و ذخائر قلاع ملاحده بقلعہ دریاچہ سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف ببارگاه فلک رفعت ایوان کیوان اساس

ہلاکو خان بعد از فتح بغداد بواسطہ شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوے خویش کہ در خانقین گذاشتہ بود گردید و دران اثنا خزاین بغداد را

واموال قلاع ملاحده وانچه از حدود روم و ارمن وگرج گرد کرده وبخزانه عامره بانتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد ویکی از
کافیان مملکت را فرمود تا بر کوهی که بساحل دریای ارمی وسلماس است قلعه درغایت حصانت ونهایت رصانت ترتیب داده تمامت نقود را گداخته و بالش
ساخته در آنجا نهادند واز تفسوقات عرب وعجم حملی سنگین بالبشارت فتح وظفر نزد برادر خود منکو قاآن درصحبت یکی از نوئینان ارسال نمود واز کماهی حالات مفصل
اعلام داده معروض داشت که بعد ازین بجانب مصر وشام عزیمت تصمیم خواهد یافت وچون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده بملاکات واخبار بعرض رسانیدند
منکو قاآن از وصول فرستادگان وشنیدن خبرهای ملائم مستبشر وشادمان گشت والچیان را بعنایات پادشاهانه سرفراز ومستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی
داشت وچون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل که باستدعاء او بسوالان رفته بود در اواخر رجب سنه ست وخمسین وستمائة بخدمت پیوست
پادشاه شمر القا اعزاز واحترام او مرعی داشته در تعظیم وتکریم جانب مهمانی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود بازگشت ومدت عمرش
از نود گذشته بود وهم درین سال اتابک سعد بن اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت بغداد بخدمت ایلخان آمد وسیورغامشی اختصاص یافته بمقتضی الوطن بجانب
پدر مراجعت نمود وسلطان عز الدین سلجوقی هم درین سال از روم در حدود تبریز به اردوی هلاکو خان رسید وایلخان بواسطه مصاف او بابانجو نویان از وی
رنجیده بود وچون بغداد مسخر شد خدمتش بغایت مستشعر گشته خواست که بحسن تدبیر ولطائف الحیل خود را ازان غرقاب بساحل نجات رساند بعد از تامل فرمود که
موزه پادشاهانه دوختند وصورت او را بر نعل آن نقش کردند ودر اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد وچون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان
عز الدین زمین خدمت بلب تخشع ببوسید وگفت مامول بنده آن است که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را ترحم آمده از سر خون او
درگذشت وبشفاعت یکی از خواتین معتبر پرتو التفات بر صفحه روزگار او انداخت ودران انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه گردانید
که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر چون به تبریز رسید لشکریان او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند وچون صورت جور وظلم آن جماعت
معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار ودر جهانگیری رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بفریاد دادخواه برسیم ایلخان در جواب
گفت که ما هم جهانگیریم وهم جهاندار با باغی جهانگیریم وبا اهل جهاندار نه همچون جلال الدین بعجز وضعف مبتلا وگرفتار وسبب بستن رصد در ایام هلاکو خان مورخان اختلاف
نموده اند بعضی ازان طائفه گفته اند که چون منکو قاآن از میان سلاطین مغول بتشحیذ ذهن وذکا امتیاز تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدس حل میکرد این هوس از خاطرش
سر بر زد که در وقت اقتدار او رصدی بنا نمایند وبموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الراوندی بدان مهم مشغول گشت وبعضی از اعمال بران مشتبه شده
حصول این مطلوب در حیز تاخیر وتعویق افتاد وبنا بر آنکه اندیشه رصد بستن از حاشیه ضمیر منکو قاآن محو نشده بود وآوازه فضائل وکمالات خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده
در وقت وداع با برادر گفت که چون قلاع ملاحده را مستخلص گردانی خواجه نصیر طوسی را روانه این صوب نمائی چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه میمون
انتظام داشت وچون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت وخواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جائز نداشت وفرمان داد که در موضع مناسب خواجه بامر رصد اشتغال
نماید ومشارالیه مراغه تبریز را اختیار فرمود وبرخی گویند که چون هلاکو خان از مهم بغداد وموصل ودیاربکر وسائر ممالک که مملکتهای مذکوره قرب جوار می داشت فراغت یافت
جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که عمال رصد مشغول شوند تا هیچی استنباط کنند تا در حوادث مستقبلات ایام
ومعاملات خواص وعوام وکیفیت امتداد حال نفس وبسطت وبقای ملک وتوالد النسل خبر داده حقیقت آن باز نمایند این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن
اعتقاد او گشت وعلی الحضرة التقدیر بیست هزار دینار ال که موونت استمرار وانتجاع اسباب ومصالح آنرا کافی باشد از خزانه وعمال تسلیم نمودند وبموجب فرمان مؤید الدین
عروضی را از دمشق ونجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه را از قزوین وفخر الدین مراغی را از موصل وفخر الدین اخلاطی از تفلیس احضار نمودند ودر مراغه از طرف شمالی بر پشته
رفیع بنای رصد خانه بنیاد نهادند مشتمل بر تماثیل مثلثات وتدویرات وحوامل ودوائر متوهمه وکیفیت بروج دوازده گانه در رصد بر وجهی ساخته وپرداخته که نور وزر روز در وقت
نیر اعظم از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه می افتد ودرج ودقائق حرکت وسط آفتاب وکیفیت فصول اربعه ومقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد وشکل کره زمین وتقسیم ربع مسکون بر
اقالیم سبعه وطول ایام وعرض بلاد وبنات جزایر وبحار چنان روشن ومبرهن گردانیدند که بمنزله آن کتاب ممالک ومسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند وبواسطه اختلاف
حرکت آفتاب میان زیج خانی وزیجات زمان پیشین در مطالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت وهنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل از رصدگاه کمین گشاد چنانچه در موضع
خود آید گفتار در توجه هلاکو خان بجانب شام ومفتوح شدن دیار اسلام بعد از فتح بغداد ایلخان بیلبکی با امرا وحکام شام فرستاده بود وایشان را ایلچی و

انقیاد دعوت کرده ملک ناصر وجمعی دیگر که در اندیار اقتداری داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه ارسال داشتند وبدین جهت ایلخان را داعیه آن شد که بر آن مملکت عبور فرماید و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب فرزند خویش زین الدین قاضی را بخدمت منکو قاآن با تحف وهدایای فراوان فرستاده بود وبعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین با یرلیغ وپایزه بحلب آمده وچون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از ولای او زده در خفیه ایلچیان باردوی ایلخان بفرستاد واین معنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب نمودند واو گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد واین صورت علاوه نهضت پادشاه شد بجانب شام ودر مقدمه ایلخان پیش بدرالدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته ما ترا ازین یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه مصر وشام گردانی وبدرالدین بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت وایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بوی ارزانی داشت تا در حباله نکاح آورده بعد از آن پرتو التفات بر یاسامیشی لشکر انداخته کسوقا نویان را در مقدمه روان فرموده میمنه ومیسره را بر ما لجو وسونجاق ودیگر امرا سپرده روز جمعه بیست ودوم شهر رمضان سنه سبع وخمسین وستمائه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت وچون بدیار بکر رسید یشموت را با طائفه از امرا نامدار بمیافارقین تعیین نمود وملک صالح را باستخلاص امد فرستاد وبنفس خویش متوجه روحه شد وبعد از استخلاص آن بطرف نصیبین وحران در حرکت آمد وآن دیار را بچنگ گرفته آتش قتل وغارت وتاراج در آن ولایت زده از فرات عبور نموده وقطع مسافت کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد وامرا ونوئینان را بدیگر دروازه‌ها فرستاد اما اهالی حلب به حصانت شهر ورصانت قلعه مغرور شده از ایلی ومطاوعت ایلخان سر باز زدند وبموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بجد هر چه تمامتر محاربه آغاز نهادند وآخر الامر طائفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق در آمده شهر مسخر شد وسپاه تاتار یک هفته بقتل وتاراج مشغول گشتند وبعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت وبسیاری از سرداران سپاه در آن واقعه زخمدار شده بسیورغامیشی اختصاص یافتند وعاقبت کوتوالان قلعه حلب را در حیز تسخیر وتصرف آورده صناع ومحترفه را مامون ساخته غنیمت فراوان گرفتند وچون ازین قضایا فراغت روی نمود ایلخان کمند اهتمام بتسخیر شرفات قلعه دیگر که از اعمال ومضافات حلب بود افگنده چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمود عاقبت کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند بشرط آنکه اگر فخر الدین ساقی که با او سبق معرفتی داشتند ودر آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورد که عهد ومیثاق در میان آورده بیرون آیند وقلعه تسلیم نمایند وبموجب فرمان فخرالدین در باب عدم تعرض ایشان قسم یاد کرده آن بیخبران فرود آمدند وچون ایلخان از محصوران آن بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد وزن حتی اطفال شیرخواره وکودکان گهواره را بقتل آوردند الا یک زرگر ارمنی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت وایلخان حلب را به فخرالدین ساقی داده تولک بخشی را بشحنگی آن ولایت موسوم گردانید وبعد از چندی حلبیان از فخرالدین شکایت کردند وقهرمان قهر خدیوش را بتیغ یاسا آتش داده حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت وچون اهل دمشق از تسخیر وقتل وغارت حلب خبر یافتند انواع تحف وهدایا مهیا نموده مصحوب طائفه سخندان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند وباظهار ایلی وانقیاد تقرب جستند وایلخان بر سبیل امتحان کسوقا نویان را بضبط ونسق دمشق امر فرمود وچون وصول او شیوع یافت اکابر واشراف شهر باستقبال بیرون آمده از پاس دستخط او امان یافتند ونویان مشار الیه آن جماعت را باردوی پادشاه گیتی ستان فرستاد وایلخان بعجز وبیچارگی ایشان ترحم نموده ملتمسات دمشقیان را باسعاف وانجاح مقرون گردانید ودر خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده خبر واقعه هائله منکو قاآن معروض گردانیدند وایلخان از استماع وفات برادر در جهان مشوش گشت که کسوقا نویان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کسوقا نویان در تسخیر قلعه کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار در آنجا توطن اختیار کرده بود سعی بود وملک ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامان استیمان زده مسئول او مبذول افتاده از قلعه فرود آمد وکسوقا او را باردوی اعظم فرستاد وایلخان در مقام عاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهیم داشت ونهایت کار ملک ناصر در این اوراق عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین وقتل ملک کامل ووقوع نهب وغارت در آن سرزمین

سابقاً مذکور شد که ایلخان چون بدیار بکر رسید یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود وسبب فرستادن شاهزاده بآن صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکو قاآن که کرفتن یرلیغ وپایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد جهاد را برای مدد ومعاونت مستعصم فرستاده ایشان در راه خبر فتح دار السلام وکشته شدن خلیفه اسلام شنیده بازگشتند یشموت چون نزدیک بقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی وانقیاد دعوت کرد واز عواقب خلاف وعناد تخویف وتحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که آهن سرد نکوبد که من از حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد وپیمان هلاکو خان وثوق واعتمادی نیست ومصداق این قول آنکه خود رشاه

و مستعصم حسام الدین وحکه و صاحب اربیل را نخست امان داده عاقبت بجان ایشان زیان رسانید و رسول معاودت نموده شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و
ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت که سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود بوده از سپاه و رعیت دریغ نیست الحمد لله که من مانند مستعصم دنیادار نیستم که از غایت
بخل و امساک خاندان پانصد ساله را بباد فنا دادو ازین سخنان خلایق امیدوار گشته در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر که سپاه بیگانه برگرد میافارقین
محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر بایستاد و جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجاعان
روزگار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه آتش حرب افروخته خرمن حیات چند کس سوخته و ساخته بشهر رفتند و بر برجی بالا رفتند دست تیر و کمان باز زدند و روز دوم
همان دو سوار بمیدان آمده و مبارز نامی را از پای درآوردند و روز سوم بهمان قاعده مرعی داشته روز چهارم که نائره حرب التهاب یافت نام آوری انکرج که در رستم
دستانی و اسفندیار زمان خود بود بجنگ آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد ازین جرأت و جسارت سواران ترکان برآشوفتند + زکین دست بر دست میکوفتند + با وجود
آشفتگی نتیجه بران مترتب نشد گویند که در شهر منجنیق داری بود که در فن خویش بغایت چابکدست و بزخم سنگ او رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاد و امرا متحیر شدند
عاقبت منجنیقی بدر الدین لؤلؤ را که او نیز در آن شیوه مهارتی تمام داشت طلب نمودند و چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق شهر
نصب کرد و آن دو استاد بیکبار سنگها از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه و مردم درون و بیرون از حذاقت آن دو هنرمند کاردان متعجب و حیران
شدند و ایلخان چون شنید که ارباب میافارقین در قتال و جدال سعی بلیغ مینمایند ارغون نویان را پیش شاهزاده و امرا فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نمایند تا
ذخیره شهریان روی در نقصان نهد و متعاقب وصول ارغون نویان آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طائفه را مجروح و شوری عظیم در سپاه
مغول انداخته بازگشتند + نگروان بجاندند ترکان شگفت + زکین هر کسی لب بدندان گرفت + و تا مدت دو سال حال بر این منوال گذران بود و بعد از آن قحط و غلای قوی
در شهر روی نمود چنانچه از مردار نمودار نماند و مهم بدرجه رسید که گویا از ضعف ضعفا نوع تعدی ساختند و آن دو سوار از عدم راه و وجود استیلای اشتهای لغذا اسپان خود را
کشتند و متفقا دو هشتاد مفلوک که در شهر مانده بودند پیش یشموت و امرای مغول کس فرستاده از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده لشکریان را بمحاربه امر فرمود که بشهر رفته ملک کامل
را دست بسته بیاورند و هر کرا یابند بیاسا رسانند و امرا بحسب فرموده متوجه شهر شده آن دو مبارز جگردار جلادت شعار که ذکر ایشان مرارا گذشت بر بام خانه رفته با فوجی
از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول شدند و چون تیرهایی که در جعبه داشتند بینداختند از بام بزیر آمده و سپرها در سر کشیده و بازوی شجاعت گشاده چندان
شمشیر زدند که بدرجه شهادت رسیدند و ارغون ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده آورد و یشموت او را بپایه سریر سلطنت مسیر فرستاد و چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم
او را بر شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن او باز کرده در دهانش مینهادند تا در گذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی
داشت چنانچه از اجرت خیاطی روزگار گذرانیدی بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی وزیدن آید میان خرمن کامل و ناقص
صالح و طالح تفاوت ننهند و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول بمراسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و مضافات آن را با دیگر بلاد و امصار
مساوی و هموار ساختند

ذکر توجه یشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار باراده خالق زمان و زمین

چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل
یافت شاهزاده یشموت و ارغون نویان برحسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر فرجام گردانیدند
و از متانت و حصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب در روایت بنظر رسیده تحسین آنکه ارغون نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین روان
کرده پیغام داده است که درست اگرچه سخت ست و بالا و ارانه ببالا و بازوی این در منار + خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که خود و اتباع و اشیاع او سالم مانند باید که در مقام
اطاعت آید و الا باو رسد آنچه بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی در همه حال بهتر از جنگ ست اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را مستظهر
گردانید + چون دست یافت از پای درآورد و اکنون این قلعه بدخایر و مردان کارزار مشحون ست و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست چون
مهم بر حرب قرار یافت از جانبین منجانیق نصب کردند و مدت هشت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضاء آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز
بشدت گرسنگی و علت با هم کثیری مردند و پسر بزرگ ملک سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحه فیما بین مفید نمی افتاد
درین اثنا ملک سعید بیمار شده ملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای آورده در میان شربت یا طعام زهری جانگزای بخورد او داد تا از آن بلیه خلاص یافت و بعد از فوت
پدر ملک مظفر بشاهزاده پیغام داد که آن کس که با شما مخالفت میورزید رحلت نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه را تسلیم نمایم رسول او سپید دل افتاد و ملک مظفر

با متعلقان انصار دین بیرون آمده سیورغامیشی یافت و چون باردوی ایلخان رفت پادشاه باز خواست خون پدر آزاد کرده گفت چرا براین حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر بی تحاشا جواب داد که هر چند بعوض پدر بسر سانیدم کار او را دمیابی در آمیخته تا خون بی گناهان ریخته نگردد فایده نبود و بیقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهد گشت برای بقای خلقی کثیر اعدام یک نفس اولی و انسب نمود مع ذلک بجریمه خود معترفم اگر پادشاه خلعت عفو بپوشاند و جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر بوظائف نیکو بندگی قیام نمایم و ایلخان از سر مواخذه و عتاب ملک مظفر گذشته زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت نموده و هرگز با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزیده قول دیگر آنکه جمعی از امرا و اعیان را ایلخان بفتح ماردین فرستاده ایشان نخست ایلچی فرستاده ملک سعید را بمطاوعت دعوت نمودند و ملک طریق منازعت مسدود گردانیده در روب قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نموده چون به اردو رسید با هفت نفر از وزرا و امرا معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر را که پدرش او را در محبس باز داشته بود بفرمان ایلخان بیرون آوردند و او را بالفرط عنایت و عاطفت سرفراز ساخته منصب پدر به او تفویض نمود و هو المراد **ذکر وفات سلطان بدر الدین لولو و خاتمت حال ملک صالح** پسر ملک بدر الدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش به نود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمائه فرمان یافت و ایلخان فرزندش ملک صالح را تربیت کرده جای پدر باو ارزانی داشت و ملک صالح بعد از چندگاه بر تیره بختی بد و ضعف طالع بدیار مصر رفته از ازواج کامکار بخصیص خدمتکاری افتاد و رکن الدین سر بدار پادشاه آن دیار سه هزار سوار مصحوب و مامور گردانیده تا معاودت نموده از موصل خزاین و نوکس بمصر نقل کند و ملک صالح چون برق و باد بتختگاه خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای آن دیار سر راه را محافظت نمایند و ارغونویان را بجانب موصل فرستاده تا صالح را بهر کیفیت که باشد بجنگ آورد و چون ملک صالح بموصل نزول کرده آهنگ عیش و عشرت ساز داده در استماع لهو و سرور آواز کوس و کورکه بگوش او رسیده خوف و رعب بر ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تفحص آمدند بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که ارغونویان به انتقام ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازه ها برکشیده ابواب خزاین گشاده و تیر و کمانی که در شهر بود برجال بتقیاس خوشنود گردانیده سایر خلق را استمالت داده گفت که چون بندقدار از حال ما آگاه شود قبایل عرب و تجنده مصر را به امداد و معاونت ما فرستد موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده در دفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست به تیر و کمان بازیدند روزی هشتاد مرد بهادر از مغولان ببالای سور بر آمدند و اهل موصل مجموع ایشان را بتیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح دلیر تر شده در جنگ مجدتر گشتند و سرهای کشتگان از بالا بزیر انداختند و ارغونویان چون شدت جسارت موصلیان مشاهده نمود صدر الدین را باردو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در الاطاق بخدمت ایلخان رسیده خیرگی موصلیان معروض داشت و پادشاه از لشکر نصرت پناه فوجی را بمعاونت ارغون فرستاد و در خلال این احوال بندقدار چون بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با جنود مصر و شام بمدد او روان فرمود و شامیان بسنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بسته آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون مکتوب آنکه ملک صالح و اهل موصل را باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده و بحسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغولان نشست استاد منجنیقی کبوتر را گرفته و نامه از بال او باز کرده نزد ارغون برد و خدمتش ایمنی را از امارات اقبال خود دانسته بر فور یک تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار رسیدند منقسم بتقسیم شده در مکامن بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمینگاه ناگاه بیرون تاخته نایره حرب اشتعال یافت و در اثنای گیر و دار باد و زیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشمهای شامیان پر شد و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان به تیغ قهر و سیاست کشته گشتند و لقیة السیف منهزم شده و مغولان به لباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش رسولی نزد ارغون فرستادند که ما فردا بهیأت شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند روز دیگر مغولان بدان لسان که خبر داده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد به تصور آنکه لشکر بندقدارند که بمدد ایشان می آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب ببرج سلطان منتقل شد و هوا گرم گشت وبا و قحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج از شهر بیرون می آمدند و طعمه تیغ خونریز میشدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت بارغونویان پیغام داد که از کرده خود پشیمانم از قلعه بیرون آمده شهر تسلیم مینمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بالعفو و الاغماض مقابله سازد ارغون متقبل شده ملک صالح بیرون آمد و ارغون جمعی را بر وی موکل گردانید تا او را باردوی ایلخان بردند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا لحاف پشم را در دنبه گرفته بر تن وی نهادند و او را بربستند و در آفتاب افکندند و اندک غذائی بوی میدادند و بعد از چند روز دنبها متحلل و کرمان شده اعضای ملک را خوردن گرفت و چون یکماه بدان محنت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله

او را بموجب فرمان در کنار رود خانه موصل بدو نیم کردند و هر نیمه بکنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شده دیگر مردم نعمت پادشاهان را بکفران مقابله نکنند ذکر حرب
کسوقا نویان بمصریان و نهایت حال و خاتمت کار او هرچند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در
تاریخ مذکورست که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از سرداران معتبر مغول را با چهل نفر نزد قودوز سلطان مصر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی چنگیز خان
و اوروغ او را قوت و مکنت بخشیده تا اکثر معموره عالم را متصرف شدند و هر کس با ایشان مخالفت ورزیده معدوم و ناچیز شده و آنکه طریق متابعت سلوک داشته
از مال امان یافته اگر تو مال و تحفه قبول نکنی جنگ را آماده باش و قودوز با خواص خویش و امرای سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهیب تیغ مغولان
گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت فرمود از میان ایشان ناصرالدین قمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از
حدود مصر تا کنار جیحون در قبضه اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچگونه عیب و عاری نباشد ولیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد
و دیگر ملوک امصار و بلاد را بعد از عهد و میثاق بغدر و نفاق هلاک ساخت سیف الدین قودوز گفت از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت و منازعت یا
جلای وطن ناصرالدین قمری گفت مصلحت در مصالحت می بینم بعضی از امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار با پادشاه دارد
قودوز گفت که اکنون از بغداد تا روم و حدود مصر مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار ویرانست اگر ما پیشدستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد گیرد و رای من آنست
که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا نزد خلق ملول نباشیم و سخن بدینجا رسیده امرا متفرق شدند و قودوز با بندقدار که در آن اوان امیر الامرا
بود فرمود استشاره غلط البندقدار گفت بنده قدار گفت که نزد من اولی و انسب آنست که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و اهل فسیح روی بکسوقا نهیم اگر غالب
آییم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق و خلائق معذور باشیم قودوز گفت من با تو درین اندیشه متفق ام و در همان شب بصلب ایلچیان فرمان داد و روز دیگر با لشکری
آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر نامدار که قراول لشکر مغول بود از توجه قودوز آگهی یافته قاصدی ببعلبک نزد کسوقا فرستاده صورت حال باز نمود
کسوقا نویان قاصد را باز گردانیده گفت باید که امیر نامدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد و قبل از وصول کسوقا لشکر مصر امیر نامدار را منهزم ساخته خدمتش
تا کنار آب عاصی در هیچ مکانی قرار نگرفت و کسوقا نویان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قودوز در عین جالوت رسیده
اکثر سپاه را در مکامن توقیف نموده خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و لشکر کسوقا چون قدری راه رفتند ناگاه مصریان از سه موضع بیرون تاخته شمشیر جلادت بر سر
مغولان راندند و از مبدء چاشت تا وقت استواء سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگر پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قودوز وزیده لشکر
فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کسوقا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردی می افگند جمعی او را بگریختن ترغیب نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست
به نام نکو گر بمیرم رواست × مرا نام باید که تن مرگ راست × آخر یک نوازین سو که خلاص شده بخدمت ایلخان رسیده حال مرا معروض خواهد داشت که کسوقا در هیچ
دادن تو جان شیرین فدا کرد و نخواست که شرمسار بازگردد و باید که بجهت مغلوبی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند همان انگارد که یکسال زنان خدم و
حشم او حامله نشدند چون نفس او بسلامت است هر مفقودی را عوض باید وجود و عدم ما سهل است و کسوقا نویان این سخن می گفت و همچنان میکوشید و از یمین و یسار میتاخت و
مبارزی می انداخت تا از اسب جدا شده گرفتار گشت و او را دست بسته پیش قودوز آوردند و قودوز با او خطاب کرد که ای ترک بدکیش زینهار خوار از بسکه خونهای ناحق ریختی
و خاندانهای قدیم را بقول مزور خود برانداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای در آوردی امروز بپاداش آن در ورطه بلا و محنت افتادی سه چو بشنید گفتار او
بسته دست × بر آشفت مانند پیل مست × چنین داد پاسخ که ای سرفراز × بدین روز پیروز چندین مناز × و یقین بدان که اگر خبر واقعه من بسمع هلاکو خان رسید دریای خشم
او در تموج آید و از آذربایجان تا به مصر بسم ستوران گرد برآید و فرماید که خاک مملکت مصر را بتوبره اسپان بایران برند و در لشکر من سی صد هزار سوارست یکی از انجمله کم گیر قودوز
گفت که چندان لاف پادشاه خود مزن که مهم او مبنی بحیله و دستان است و طینت او را چون طبقه تو بمکر و غدر سرشته اند کسوقا گفت هرچه هستم بنده نیکخواه پادشاهم تا بوده ام
چنین بوده ام نه همچون شما غدار و خداوند کش اکنون هرچه در خاطر داری درباره من بتقدیم رسان و دران باب تعجیل نمای که وقت انهمه گفت و شنید نیست قودوز فرمود سرش
از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر ان حال مطلع شده بی اندیشه آتش دران بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند بالجمله منهزمه
مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکر کسوقا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کسوقا نویان تاسف ها
خورده و گفت مثل او نوکری بمشکل پیدا شود و بازماندگان او را بسیورغامیشی سرافراز ساخته و حکومت دمشق را بملک ناصر تفویض نموده خدمتش را با صد سوار شامی بآنجانب

تسلیم کرده بود دیگر روز یکی از منهیان بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر با قودوز اتفاق دارد از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه
کشیده جمعی از مشهوران سپاه را فرمود تا از پی ملک ناصر شتافته و هر کجا او را بیابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل رانده به ملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنان است
که ترا طوی کنیم با سیورغامیشی تمام با مستد باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه دادند تا مست و لایعقل شدند بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان کشتند و از آن میان
محیی الدین مغربی بوسیله علم نجوم خلاص یافت و بس و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نویان بضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سنگین بآن صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع
آن دست در آن ولایت بغارت و تاراج بر آوردند و چون بندقدار که پس از وفات قودوز والی ولایت مصر شده بود ازین معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه
او گشت و ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با لشکر مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبه اسلام در جمیع بلاد شام بنام او خواندند و ایلخان
خواست که بانتقام کسوقا نویان لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطه واقعه منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق و تاخیر ماند ذکر اسباب توحش
برکه خان از هلاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدل اقربا و خویشان بخلاف یاسای چنگیز خان یکی از اسباب وحشت برکه خان
آن بود که توتار اغول که از جمله اقربا و نزدیک برکه بود و ملازم ایلخان بسحر متهم داشته گفتند که سر خلاف و ناراستی دارد بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توتار اغول
را در صحبت سونجاق نویان نزد برکه خان بحکم توره چنگیز خان او را بایران باز گردانید تا هر چه رای ایلخان اقتضا کند در شان او بتقدیم رساند هلاکو خان در
صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه توتار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشمداشت چنان بود که ایلخان جریمه توتار را بالعفو و اغماض مقابله کند و این معنی موجب کدورت
خاطر برکه خان باشارت برادر خود باتو منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود بر هلاکو خان تفوق می جست و ایلچیان متواتر پیش او
میفرستاد و بهر گونه تحکمات و هر نوع زحمات خاطر او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان آورد که هر چند
برکه آقاست و من اینی اما چون پیوسته با من بتهدید و عنف خطاب می کند دیگر تحمل را مجال نماند و بعد ازین مدارا نخواهم کرد و صحیفه قرابتی را سطوری ساخته طریق بیگانگی
مسلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت برآشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مستاصل گردانید و
خلیفه زمان را بی کنکاج آقا و اینی نیست کرد و دشمن از دوست فرق نه کرد اگر اراده خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون بی گناهان از وی باز خواهم و
نوقای را که لشکرکش او بود و با توتار نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان کرد و از دربند گذشته ظاهر شیروان لشکرگاه ساخت و
ایلخان بعد از اطلاع بر آن حادثه باستحضار عساکر فرمان داده در شوال سنه ستین و ستمائه از آلاطاق در حرکت آمده شیرامون نویان را با دیگر امرا و تومانان بر سبیل منقلا
فرستاد و شیرامون و امرا چون بحدود شیروان رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از پردلان سپاه ایران را بر خاک هلاک افگند و از اعیان امرای سلطان
جوق راکت مظفر و منصور باز گشت و در ذی حجه سال مذکور اباتای نویان با لشکر گران و بیکفرسنگی شیروان خود را بر سپاه برکه خان زد و نوقای را منهزم گردانید و ایلخان
چون از گریختن باغی وقوف یافت در اوایل محرم سنه احدی و ستین و ستمائه از شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرموده در موضع شاران جمعی اتفاق نموده قصد سیف الدین
بتیکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز کرخی و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از تفحص و ثبوت گناه همه را بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور
حسام الدین منجم را بجهت محاکای که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود بقتل آوردند و روز بیست و سوم محرم مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب
بچاشت بر بند رسیده گروهی از باغیان را بر بالای دربند دیدند دلاوران لشکر منصور بزخم تیر ایشان را برانداختند و از دربند گذشته با مخالفان حرب در پیوستند
شکست بر لشکر قبچاق افتاده منهزمه ایلخان قتل عام کردند و در غره صفر از نوقا و اهل دشت در آن نواحی اثری نماند و بعد از فرار نوقا و انهزام سپاه برکه خان امرای
که هلاکو خان ایشان را در مقدمه روان کرده بود گفتند که ما بتعجیل تمام در عقب باغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید و اباقا خان از روی حمیت اجابت ننمود
درین اثنا از موقف جلال فرمان نفاذ گشت که شیرامون و ایلکا نویان و طایفه از امرای دیگر که بتفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف
بحواشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمده و از آب ترک گذشتند و دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه و مال و حیال
مملو یافتند و سپاهیان جمله گریخته بودند و اطفال و عیال را گذاشته احشام و اجناد ایلخان در خانهای قبچاقیان ریخته نزول کردند و مدت سه شبانه روز با دختران ماهرو
عنبرموی بعیش و طرب مشغول بودند که ناگاه برکه خان و لشکریانش که فزون از مور و ملخ بودند از آن پهن دشت پیدا شده بر سر اباقا خان و امرا ریختند و از طلوع آفتاب
تا هنگام غروب میان فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت سپاهی مدد می رسید ایلخانیه منهزم شدند و وقت عبور از آب ترک یخ شکست و جمعی کثیر

نزول بحرفنا گشتند و اباقاخان با معدودی چند بسلامت گذشته و رشاران نزول کردند و ایلخان ازین چشم زخم گرفته خاطر و متوجع ضمیر شد و بتدارک ما فات مشغول شده فرمان
داد که تا در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیگر شیوع یافت که بوقا عزم کرده که از دربند بیرون آمده متوجه تبریز گردد و ایلخان
شیخ شریف تبریزی را برسم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش بوقا بردند بوقا هر گونه سخنان از وی پرسیده در اثنای محاوره گفت
که از هلاکو چه خبر داری که بیچنان از سر خشم و غضب اشراف و اعیان و عباد و زهاد را میکشند و آینده و رونده و تجار را بالقتل میرسانند شیخ شریف جواب داد که پیش
ازین بسبب مخالفت ارتق بوکا و قوبیلا قاآن منحرف مزاج بود چنانچه از آتش قهر او تر و خشک میسوخت و چون خبر رسید که قوبیلا قاآن باستقلال بر تخت نشست و ارتق بوکا
در مقام اطاعت در آمده و الغو وفات یافته بر حسب فرمان منکوقاآن از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام بایلخان مفوض گشت و بی هیچکس از جوانان نامدار بجد داد و آمد اکنون
بخلاف سابق ز عدلش بنیسوزد آتش حریر هم آهو همی دوشد از شیر شیر ز انصاف او مردم آسوده اند همه ظالمان زار و فرسوده اند بوقا ازین کلمات مستشعر و خائف
گشته تبریز رسید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت ایلخان مبادرت نموده آنچه گفته و دیده معروض گردانید و بنوازش و انعام سرفراز گشت ذکر بعضی از حالات

ایلخان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلاث و ستین و ستمائه ازین محنت آباد

ایلخان به عمارت میلی تمام
داشت و در آلاطاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربایجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان خود بیشتر از پیشتر خود را به عمارت مشغول میداشت
و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل نمی نمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل پائیز در آمد برسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن موضع را جغتو نغتو
گویند و در اتمام رصد المراغه بسیار نمود گویند که ایلخان عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم دلائل ترغیب نمودی و بحضور علماء و فضلاء و علم کیمیا میلی تمام داشت
و آن طائفه پیوسته منظور نظر عنایت و ملاطفت او بودندی و در وجه مایحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار
رشد و نجابت در ناصیه فرزند بزرگ تر خود اباقاخان مشاهده نمود زمام حکومت ممالک عراق و الوز مدران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار
اران و آذربایجان به فرزند دیگر خود یشموت رجوع فرموده و دیار بکر و دیار ربیعه را بامیر توران داد و مملکت روم را بمعین الدین سپرد و چون سیف الدین بیتکچی را شهید کردند
وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ملک بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی برادر خواجه
شمس الدین محمد که صاحب تاریخ جهان کشای بود گماشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب دشت قبچاق انخاطرش سر بر زد
و درین اثناء جلال پسر دولت دار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان نمود که مشفق ترا او نسبت بپادشاه مجموع او هیچکس نیست بعرض رسانید که در سواد
بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده بیاورم
تا بوقت توجه بدان جانب قراول باشند این صورت در نظر ایلخان عظیم پسندیده نمود و یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هر چه طلب کند از اسپ و سلاح و غیر ذلک مباشران اعمال بغداد با و
بدهند و هیچکس در کار او دخل نکنند تا مهمی که باتمام آن مامور شده است ساخته گردد و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه جلال الدین به بغداد رفت و هر کرا که در سپاهی گری پسندید ملازم
خود ساخت و احیاناً با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق خواهد برد و سپر خصمان خواهد ساخت تا در جنگ نام هر آورید یا کشته شوید بالغرض ازین یورش
اگر بسلامت مراجعت نمایند بمصاعب دیگر نامزد خواهد کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید و هر چند ایلخان را با من عنایتی تمام است اما نمی خواهم که شما را علف شمشیر سازد
و می ترسم که شما را از تکلیفات مذکور باز رهانم باید که همگنان بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسید و جماعت سپاهیان از آن کلمات فریفته شدند و چون
در ظل رایت او مردم متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام آن قوم را بتمامه ادا مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان بدان احتیاج
داشتند بستاند و فرمود تا سپاهیان با زنان و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیر المؤمنین حسین توجه نمایند و بعد از آن اعراب خفاجه را بنواز ندو بساختگی
یورش در بند اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت با بنجنده گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت میکند فبها و الا باز گردد و مردم
از بیم جان تخلف ننمودند و مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غبن بر خود بپیچید و گرفت و گفت در
عقل هیچکس نمیگنجد که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون در آن اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود انهضتی ضمیمه آن شده در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائه چند
روزی بشکار و طوی مشغول شدند در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نموده صاحب فراش گشت و بتجویز اطبای ختا مسهلی خورده از آن غشی پدید آمد و
مرض منجر بسکته شد هر چند طبیبان حاذق در دفع آن جهت سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذو ذؤابه بشکل استوانه مخروط هر شب ظاهر میشد و چون ذو ذؤابه معدوم گشت

ایلخان نیز بزمرهٔ اهل اعدام انتظام یافت برآیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل بجانب او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت
و صنوف عذاب و ملام مصون و محفوظ مانند زهی عقل و دانائی ملازمان سلطان مغول که بارتکاب این نوع حرکات اقدام نموده اند خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید
سه چون هلاکو ز مراغه بزمستان گه شد کرد اقلیم نزل نوبت او را آخر سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه بد که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر + مدت عمرش چهل و هشت
سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال تقریباً ذکر توجه اباقاخان از مازندران ایلخان و پندنامهٔ خواجه نصیر الدین طوسی جلوس او بر تخت سلطنت
بعنایت حضرت قدوسی چون ایلخان تختهٔ تابوت عوض تخت خالی یافت چنانچه رسم مغولست راهها بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده از مقام خود نقل و
تحویل کند و فی الحال ایلچیان بقشلاق مازندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر و ولیعهد پدر بود طلب داشتند و برادرش یشموت که حدود دربند تعلق باو میداشت
و ششم روز از وفات ایلخان باردو آمده مزاج امرا استعلام کرده بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی عظیم رسیده
در هنگام وصول و نزول مجموع امرا باستقبال شتافتند و ایلکانویان که امیر اردو بالو بود مدتها طریق خدمتگاری و جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را آتش و شراب
داده و در خلوتی کیفیت واقعهٔ پدر و میلان امرا به سلطنت او تقریر کرد و بعد از مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و نوئینان ارباب جلوس اباقاخان کنکاج کردند
و سونجاق بولایت عهد او گواهی داد و اباقاخان ابا می نمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقای ما قوبیلا قاآن است بیرخصت او این مهم
بچگونه توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت بالاتفاق گفتند که تو از سائر برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و آیین و یاسای قدیم و جدید را مراعات وجود تو عقل فرصت
نبیند هرکه دیگری قائم مقام ایلخان گردد و در ان ایام که اباقاخان در امر سلطنت ابا مینمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان معروض
داشتند چه این سخنان پر حکم و فوائد درین مقام مناسب افتاد در بندگی عرضه می افتد که امسال از علم نجوم سالی پریشان است و کارهای هیبتناک در پیش و یاغیان از
جوانب منتظر و مترصد وقت آسائش نیست اگر اکنون آسایش طلبند بعد ازین رنج بسیار روی نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرند و کارسازی کنند در عقب آن آسائش
فراوان ببینند عرض آنکه نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یک سر و معین نشود ایل یعنی دلیر شوند و ایل و الوس دل شکسته گردند و ناموس و قاعده منقطع
گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها اکثر باشد اکنون پیشتر چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی نشینند واجب باشد که چند امر بجای آرند تا دلهای
ایل و یاغی قرار گیرد و آوازهٔ نیکوئی بهمه اطراف رسد و هیبت و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را بنوازند و کارهای ایشان نیکو سازند و نسبت با آن جماعت
اقتدا به پدر نماید و نوئینان و کاروانان را سیورغامیشی فرماید و هرکس که فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیک گرداند تا راههای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده
کنند و دیگر آنکه امیران لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چارپایه و علوفه دلخوش دارد و وعدهای خوب کند چنانچه بوقت
رسیدن یاغی بهیچ بهانه منحرف نشوند و ساختهٔ حرب باشند و دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار گرداند و یرلیغها باطراف روانه کنند که فلان گران از رعایا
تخفیف کنند و کسانیکه بحکم یاسا بزرگتر خان بوده اند بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند و دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان و
کودکان بی پدر و زنان بیشوهر را صدقه دهند و کسانی را که ببلا و محن گرفتار باشند رهانند و آن کسانیکه نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند گوش ایشان را مالش دهند
و قهر سازند تا دیگر گستاخ نشوند و دیگر آنکه درین وقت نواب مال از مصلحتها بلشکر بزرگ دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد
مال بسیار هیچ سود ندارد تا دانند و دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند و دیگر زود ملول نشود و سخنها نشنود و
صبر و تابی بکار دارد و خویش را سبک ندارد و تجویز این معنی نکند که هرکس گستاخی کند تا دفع شکوه پادشاهی زیادت شود و دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک رنجد تحمل
فرماید و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند که چون رای قرار گیرد و کارها بحکم خود
کند چنان بظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران می کند چه اگر چنان نباشد مردان را امید و بیم نماند و چون یکبارگی کارها قرار گیرد چون این خبر دار و فراموش نکند
تا دولت سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند و دیگر آنکه یاسای پدران عمل کند تا از نقصان ایمن
باشد و دیگر آنکه لشکر مرتب و آراسته دارد تا از یاغیان نترسد و دیگر آنکه عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای بخواهند و دیگر
آنکه فرمان برادران را سیورغامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد و با همه خلایق در امید و بیم در طاعت راست باشد و دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و نیکان بی گناهان
را نرنجاند تا دراز عمر باشد و دیگر در آبادانی ولایات سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید و دیگر آنکه از ایل و یاغی خبردار باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی ننماید

و دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک خورد و بی‌شمار و تباه را اندیشه بزرگ نیفتد و دیگر آنکه سخن خود در سد و بر لب خود دیگرگون نکنند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان
عادل همه جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که بجهت امتحان پنجاه جریب زمین خراب
هر چند جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم را بگرفت و هنوز اهلیت عدل او گوش ستمعان مملوست سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوئی
بیشتر کرد و بیست سال به نیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال و کسری باستقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود و امیدمندگان جهان هست
که بنصرت الهی و دولت پادشاهی این خان سکینی نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر درازتر باشد در هر وقت هر کس بنسوقی بخدمت آورد و این بنده کلمه چند از حکمت در
سلک بیان کشید مامول آنکه مقبول افتد که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند بالجمله بعد از گفت و شنید و مبالغه بسیار اباقاخان در تقلد قلاده فرماندهی سر رضا جنبانید
و در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمائه باختیار خواجه نصیر الملک طوسی در وقتیکه برج سنبله بافق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان
را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم مالوف بر تخت سلطنت رسانیدند **ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امراء و ارکان
دولت بخدمت حکومت** اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از زر و جواهر و جامهای گرانمایه بر خواتین و شاهزادگان و امراء و نوئینان بذل
فرمود چنانچه فواید آن بعامه لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس روی به ضبط و ترتیب مصالح مهمات و الوس آورد و نخست فرمود که هر حکمی که
هلاکوخان کرده و هر فرمان که از و نفاذ یافته بر قرار و ممضی مجری باشد و باید که از شوائب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امراء و حکام و ارباب حاجات را که بدرگاه
حاضر آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید و فرمان داد تا هیچ وجه اقویا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عامه طوایف رسوم و آئین آبا و اجداد خود مرعی دارند و پیشتر از همه برادر
خود یشموت را بضبط دربند و شیروان تعیین نمود تا آن سرحد را از آسیب باغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویشتن تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار
آب آمویه نامزد کرد و پسر ایلکا نویان دلربان بهادر بن سونجاق را که جد امیر چوپان بود بممالک روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و بار دیگر دیار ربیعه را بدربای نویان
تفویض نمود و ارغون آقا را که متاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا به همان کار مرسوم باشد و گرجستان و سرحد شام را به شیرامون ولد جورماغون سپرد و منصب
دیوان بر قرار سابق بصاحب شهید سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطا ملک جوینی در بغداد به نیابت امیر سونجاق
حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت مسیر ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک و ابوبکر نویسند و مقاطع آن دیار ملک شمس الدین تازی گوی را
گردانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره جهت استخلاص برادر خود از خرمای طرح برای او این قطعه انشا فرموده ... زاحوال برادرم بتحقیق + دانم که ترا خبر نباشد + خرما
به طرح میدهندش + بجنت بدان که بتر نباشد + اطفال بپند برکشان نیست + خرما بخورند و زر نباشد + وانگه تو محصلی فرستی + شخصی که از او بتر نباشد + چندان بزنندش ای خداوند
کز خانه رهش بدر نباشد + و چون این قطعه بسمع ملک رسید بهار خرمای طرح را به بقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان از آن وجه گرفته بودند استرداد نمودند و اباقاخان بر اصفهان و معظم
ولایات عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی را گماشت و زمام حکومت هرات و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین کرت نهاد و قرب صد دانشمند معتبر
را که تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام وافر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار رسید بتبریز مراجعت
فرمود **ذکر شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطا ملک و اشارتی
بحال فرزندان** در زمانیکه هرج و مرج باحوال قاطعان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت قواعد دین سید المرسلین
و ازاله مواد شرع و حمایت بیضه اسلام سعی مشکور به ید بیضا نموده چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه زیاده از معهود و منظور سیورغامیشی یافت و شغل خطیر
وزارت بر قرار سابق باو مفوض گشت و بخدمتش بعزمی صائب و رای ثاقب و اقبال مساعد و اتمام نظام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک خلل
بنوعی شروع نمود که مزیدی بران متصور نبود آصف از آن ملک را ضبط این چنین کردی که تو کم کجا کردی سلیمان بدستی انگشتری جناب او ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق
و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجا و مامن شد و در زمان نشر صحائف جود او اوراق افسانه حاتم مطوی گشت از گردنکشان آفاق و اقطار ممالک محروسه هر کس که با وی
دم مخالفت زد و قدم از جاده مطاوعت منحرف گردانید روزگار او را غریق بحر بوار و حریق نوار ادبار ساخت در تمامت ممالک ایلچی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی
معتمد تعیین فرموده و ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گردانید و باوجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت
با ارباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود و از رشحات فیض العاش غنچه آمال این طائفه در گلزار اقبال بشکفت و از ترشح زلال افضالش نهال آمانی این طبقه

و چمن مراد شمر و بار ورگشت الا و نعایش از آلایش منت منزه و معرا بود و در زمان حکمت او میان افاضل و اراذل و اداعالی و اسافل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار آبدار
او در لطافت وصف احکم چشمهٔ حیوان داشت گویند که در زمان کنجاتو خان حاصل املاک صاحبی را یکی از نویسندگان از روی دفتر معلوم کرده هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان بر آمد
چون ضبط و حکومت بغداد که بهنگام واقعهٔ مستعصم خراب و باسر شده بود و بروزگار بر ناصیهٔ اعمال آن راقم اختلال کشیده برادرش علاء الدین عطاء الملک قرار یافت خدمتش در اندک
زمانی بمساعی عدل و شفقت آن ولایت را آبادان گردانیده و خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم و ناز خرم و شادمان ساخت و از جملهٔ خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف
اشرف نهری حفر کرد که زیاده از صد هزار دینار احمر در آنجا صرف شد تا آب فرات را بمسجد کوفه روح الله روح ساکنه برده از روی انصاف وادی غیر ذی زرع را حدائق
ذات بهجه گردانید و چو این آب بروی کار سالک و ملت آورد آبروی سلاطین متقدم و خلفاء زمان سابق را که درین آرزو خزائن عالم بباد داده بودند و اموال جهان
بدین هوس صرف کرده بر خاک تحسر و تاسف ریخت و ارشد اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم
در اوائل شباب ایالت شمائل کرم و امارات مجد و معالی نزد شیخ و شاب در ناصیهٔ میمون هر یک ظاهر و لائح بود و بحکم آنکه از زمان پر هنر بی هنر چون بود و من اشبه اباه
فما ظلم در تحصیل مسائل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضائل نفسانی که حقیقت انسانی بممارست و مزاولت آن قیمت مییابد مساعی جمیله بجای آوردند اما خواجه هارون تفننا
نموده در فنون آداب ماهر و متبحر شد و بفن موسیقی مائل گشته خواجه صفی الدین عبد المومن چون عرض که مفارقت جوهر اختیار نکند در زمرهٔ ملازمان او انتظام یافته حکم جزء
لاینفک گرفت و رسالهٔ شرفیه را در آن فن بنام شرف نفیس ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهانگشا استقلال حکومت اصفهان و
تومانات عراق شده در اثناء علوم و اجتناء ثمرهٔ فضل او بدین سبب فتوری راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت دیباچهٔ نهاد که ناسخ حکومت زیاد بن ابیه و
حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبایع اصفهان را بر ارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر شیمهٔ شفقت و مرحمت کرده
اگر سخنی نه بر وفق مزاج او رسیدی تا بجریمهٔ صغری و کبری چه رسد جانها بر باد و دل خاندانها بدست استیصال میداد و در زمان حکومت او هر چند مرتبه هزار تن بقتل و مثله
و اغراق و احراق و امتداد ایام حبس از فسحت معمورهٔ حیات بوحشت آباد مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوائف صدور و اعیان و سائر
ملازمان و مقربان و کافهٔ اهل اصفهان در شب که بستر استراحت میگستردند چون شمع بر شعلهٔ حیات خویش گریان بودند تا روز دیگر رشتهٔ زندگانی ایشان از قطع مقراض
سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بازوجر عقل و موانع شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد و
نصایح ناصحان و مواعظ واعظان بهیچگونه در وی تاثیری نه نماید و بواسطهٔ رافت و مداومت تجسس او اصفهانیان که بیشتر بکار رود زنجیر سخن می گفتند و دیگر
چشم زدن حلق صدق تن می بریدند در نوا و باش و سراق که شب در اسواق هیچکس را از بیم ایشان مجال تردد و آمد و شد نبود در اندک زمانی چنان مطیع امر و منقاد
فرمان او گشتند که ارباب مکنت و فلاحت اسباب حرث و زراعت را در صحرا بوکیل بطش و مهابت میسپردند و اگر بیاری و فی چیزی بمقداری از آن در جوف لیل
بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات او بداس ممات محصود گشتی و همچنین محافظت شهر و اسواق را بر دو ساره و سپهسالاران مفوض گردانیده بموجب فرمان او اهل
بازار دکاکین خود را با انواع امتعه و اقمشه بیچارسی و محافظی گذاشته بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از نکالات خسیس تا بامتعهٔ نفیس چه رسد اندکی تصرف
کند و تخلیطی در آن نماید روایت کرده اند که شبی یکی از عسسان مقدار خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بهای آن در همانجا بگذاشت روز دیگر که قرص
خورشید از تنور افق بر آمد دکاندار بجای خویش معاودت نموده بهای قرص نافروخته دو درم سیم که بر قیمت آن مبلغی زیاده بود دیده و چون یارای اخفا نداشت مانند
سیماب در اضطراب آمد و بدرگاه رفته سیم را بحجاب نموده صورت قضیه بعرض رسانید فرمان نافذ شد که آن عسس را بحلق آویختند و مردمان را بیرو به کشته همچون گوسفند
از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسفند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت نیکپی نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را بفرستاد تا گرد شهر بر آمده تفحص نماید
که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند نیکپی بعد از طواف در اطراف محلات و بازار
باز گشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از رؤس اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هشیار دیده با لغزش و زود اندیشه را در تعیش استوار گرفته و نگهبان خرمش باطلیعهٔ عیسا
در اول حمکین دو چار خورده و دیگری را یافتم در مقام حراست نشه الاشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته و جملهٔ حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول گردانیده
و دیگری از موضع احتراس غایب بود و سزاوار عتاب زمانه عاقبت روز دیگر که نقاب لعان آفتاب در دریچهٔ صبح الفلق برگرفت حکم کرد تا هر یک از آن کس را بسفاد چوب
زدند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر نموده که من در زمان تادیب حاضر بودم از خدمتش پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غیبت یا عدم اعتبار مستحق عقاب شده اند

بارے این شخص که پهلو بر بستر زمین و استراحت نهاده بود چرا در زمرهٔ ارباب جرائم انخراط یافته در جواب گفت که مؤاخذه و معاقبهٔ این شخص بسبب آن واقع شد که نیک پی کرد ظلمت لیل روز دیده بسر او رفت چرا او را نگرفت و استخبار اخبار و احوال او ننمود که در توقف باعث بر خروج چه چیست آورده اند که روزے با هیبت و حشمتی که سلاطین روزگار در آرزوی آن بودند بر اسپے میگذشت شخصی در زینت و تجمل او چنانچه عادت عوام است نظر کردن گرفت و خواجه بهاءالدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را پیش خود خواند و پرسید که در چه نظر می کردی آن بیگناه از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه بازمین از سر خشم فرمود تا جهان بین او را از حدقه بیرون کشیدند و از جمله حکایات خواجه بهاءالدین آنکه نوبتی طفلی اعزه در کنار داشت و بر بوسون حرکت اطفال ناگاه انامل آن کودک محاسن پدر رشید خواجه با یاران مغلظه سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند چون هیچ کس را یارای تشفع نبود کودک را در ازای لبته از معلاق بیاویختند تا خواجه در سوگند حانث نشود ارباب اصفهان چون با وجود شفقت و عطوفت او درباره فرزند دلبند بر عیان مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان از زم و چشمهٔ عین ایشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون مودے بسیاست و ملال میگشت برایراد این دو سه کلمه در مقام اختصار افتاد حکام انام باید که از سر فرموده ارحم ترحم غفلت نشوند و مضمون کلام من لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر سازند و بر بدیهه الامن الانسان نسیان الرب بیرخصت شرعی و تجویز عقلی اقدام ننمایند چه اقامت چیزے اگر است در آن در خیر اقتدار نخواهد آمد آسان آسان بیتانی و روییت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد زعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و هستند که حکیم قهار امثال خواجه بهاءالدین حاکم جبار برایشان می گماشت انداکابر اصفهان روایت است بعد از وفات خواجه بهاءالدین در یک دفعه میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بمقاتله انجامید تعداد کشتگان که زیاده از هفتاد تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشارالیه کشته شده بودند قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاءالدین هرچند از شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود اما با صنافت آن طریق بذل و سخاوت مسلوک داشتی و نصلات و عطیات ارباب و آداب را محفوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما از هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیده بود چون از صفحه بار بهر خواستی ساعتی محاوره با اخوان الصفا مبسوط داشتی و لحظه با افاضل ندما تجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف با تمام مهمات ملک و استکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون او بواسطه عنایت الهی بذروهٔ جلال رسید از اطوار او در سفاکت و ما معروض راے پادشاه گشت آن را بر کمال رجولیت و فرط صلابت حمل فرمود و عین الرضا عن کل عیب کلیلة چند انکه صاحب دیوان از روے دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست و وفور خون ریختن منع میفرمود و خامت عاقبت آن حرکت نالائق را بازمی نمود اصلا متنبه نمی شد عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش سعی پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که عاقل قوای جسمانی ست فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که روزنامهٔ عمر مقدار را گنبد فلک رسانید قطعه فغان ز آفت این پنج سا ز راحت سوز + فغان ز گردش این جان شکار جور پرست + که صورتی که بعمرے نگاشت خود بسترد + که گوهرے که بسے سال سفت خود بشکست + خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید ~ فرزند محمدا که فلک سند دیت + بازار زمانه را بها کم بیت + تو پشت پدر بودے ازان پشت پدر بخم گشت چه ابروے بتان بیرویت + ذکر توجه بوقای با لشکر مغول و تاتار بقصاص خون خویشاوند خود موسوم بتوتار در اوائل عهد اباقاخان بوقاے بالشکر تمام بقصاص توتار از طرف تبریز متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند شاهزاده مشموت با سپاه پرخاش جوی بموجب فرمان بعزم رزم او روان شد و از آب کر گذشته بنزدیک چغاموران تلاقی فریقین دست داد و از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوستند و تیرے بر چشم بوقای رسیده منهزم گشت و اباقاخان نیز بعد از استماع این فتح مبین از آب کر عبور نموده متعاقب استعجال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقاخان مصلحت در معاودت دیده باین جانب کر آمد و فرمود تا جسرها بریدند و برکه خان به عظمت هرچه تمام تر قطع منازل کرده کنار آب کر را معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده سفیر تیر در مراسم آمد و شد تقدیم میرسانیدند و چون گذشتن متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا بآنجا رسیده از آب بگذرد و در اثناء طریق از رنج قولنج در گذشت او پادشاهی مسلمان بود و به صحبت مشائخ و علما میلے تمام داشت و بعد از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد که از آن جانب کر دیوارے کشیده خندقی ژرف فرو بردند و دروازه ها نشاندند جمعی از لشکر مغول و مسلمان را به محافظت آن تعیین نمود و از جانبین تجار در تردد آمدند و چون خاطرش از مهم دربند فراغت یافت بتبسم و مسرور بجانب دارالملک خویش شتافت ذکر حکومت براق خان نبیرهٔ جغتای خان و منازعت او با پسرزاده اوکتاے چون براق اغلان که از احفاد جغتاے خان بود پسر عم خود مبارک شاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول گردانید و خود بر سریر خانیت نشست دختر این الغو او رغنه خاتون را تصرف نمود ~ چو گنجها که نهادند دیگرے برداشت + چو رنجها که کشیدند دیگرے آسود + و بعد از آنکه براق خان بر مسند حکومت تکیه زد طریق

تطاول و تعدی در ولایت ماوراء النهر سپردن گرفت و از جادهٔ مستقیم انحراف نموده لشکریان را از ظلم و جور منع نمی کرد و رعایای بیچاره را داد نمیداد در آن اوان قیدو خان بن
قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی از پدرش بلفظ اغول تعبیر کرده اند بر تلاس و کیلک و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار و جنود نامعدود در ظل رایت فتح آیت او مجتمع
گشته بودند بکیاست و شجاعت و عدل و نصفت از سلاطین دوران و خواقین گردون توان امتیاز داشت جز حرکات ناپسندیده او اعراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او مقصور
و مصروف میداشت و درین اثنا امیری از امرای براق لشکری جنگ کشیده گماشته تویلاقای آنکه در آن دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب خطا گریخت
و آن دو امیر دیار ختن را از سپاه و زمان خالی یافته بتاراج ختن مشغول شدند مقارن این حال مغولی بسرای در رفته چشم او بر آشیانه خطاف افتاد چوبی بران زده دری شاهوار
از انجا غلطان شده بچاه بالوغ فرو رفت جهت استخراج آن سرچاه کشادند و یک هزار و سی صد و شصت بالش زر سرخ در انجا یافتند و همچنین در باغی درختی میان تهی بود
سالهای فراوان بران گذشته طایفهٔ از مغولان اسپان تند سرکش را بر اغصان و تنهٔ آن درخت بسته بودند در شب ناگاه اسپان رمیده و آن درخت بدو نیم گشت
و از میان شجره شش هزار بالش نقره ظاهر گشت لشکریان اموال مذکوره را پیش براق خان بردند و همین را از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد ازین
تصفیه قیدو خان و براق اغلان لشکرهای گران فراهم آورده فریقین را در کنار آب جیحون اتفاق ملاقات افتاد و براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار فرمود
تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آیند و چون صباح شد گردان هر دو لشکر بتسویه صفوف قیام نمودند و لشکریان براق از کمین بیرون آمده
از قفاء سپاه قیدو در آمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را برایشان زد و قیدو منهزم گشته روی بهزیمت خویش نهاد و براق مظفر و منصور شده عجب و نخوت او
روی بدرجهٔ ارتفاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع منکوتیمور که در آن اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید برآشفت و عم خود برکه قراچار را
با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراگنده جمع آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی افزون از قطرات
امطار در حرکت آمد و هر دو گروه در کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوائر محاربه برافروخته بآتش تیغ تیز تر و خشک سوخته و درین نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش
بعضی قتیل و بعضی در قفار و صحاری پراگنده و متفرق شدند و براق چون از آن معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت نمود که دشمنان غالب لیکن که باین صورت توجه نماید
و لشکریان ما که از مصاف گاه جان بکنار کشیده اند استعدادی ندارند رای من آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قصبات ماوراء النهر معمور
و آبادان سازیم و نخست از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر را مستحسن داشته زبان بدعا و ثناء کشادند چه نهایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلاق و
دشت قبچاق منحصر در غارت و تاراج و شلتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلدهٔ سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکریان بی برگ و نوا اندر شهر در آمده
انچه خواهند بربایند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمدند و مالی بیش از اندازه بدو گرفتند براق خواست که بسا کنان سایر بلاد ماوراء النهر همین معامله پیش
گیرد شهزادگان نامدار قیدو و قبچاق و بهکجار برای ناصواب براق وقوف یافتند و بایکدیگر در باب اذیت و تعذیب او استشاره نمودند بهکجار گفت صواب آنست
که بر فور بر سر لشکر او لشکر کشیم و خلایق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه ما اطلاع یابد لامحاله در خرابی ولایت بیشتر سعی نماید و غرض ما ازین قیل و قال آنکه رعیت
پایمال حوادث نگردند صواب آن مینماید که نخست ایلچی چرب زبان که بر دقایق عشوه و غریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح آتش خشم او فرو نشاند
و او را از جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن گرداند و بعد از آنکه از باس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در دفع اذیت او سعی نمائیم چنانچه رعایا بزیر بلایا متضرر نشوند
قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را به
سخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدو و بهکجار آمده زبان بتحسین و آفرین او کشادند و بایکدیگر گفتند ۵ فرستیم او را بپیش براق + که با عقل
جفت است و دور از نفاق + در آرد مگر هوش او را بمغز + بگوید زهر در سخنهای نغز + آنگاه قیدو خان قبچاق را با دویست سوار بجانب سمرقند فرستاد و قبچاق اغول
روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در سعد آباد نزول کرد شخصی را نزد براق فرستاد و از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از
تفکر بسیار با امرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه جنگ است و در میان این داستان چه مکر و نیرنگ آنگاه فرستادهٔ قبچاق را بازگردانیده پیغام داد که باید آن برادر
بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس محبت آئین را بنور حضور تزئین دهد و چون ایلچی بازگشت براق بارگاه را بجواهر و اسلحه و تنجیده بیاراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم
قبچاق بود و چون فرستادگان بقبچاق رسیده مضمون پیغام ادا کردند مشار الیه بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت ببارگاه براق آمده خدمتش از سریر فرود
آمد و شرط معانقه بجای آورده و دست قبچاق بدست گرفته باتفاق بر بالای تخت برآمدند و یکدیگر را کاسه داشتند زانو زدند و براق فنون تلطف و صنوف تعطف

تقدیم رسانیده قبچاق را پرسشی کرم نمود و گفت چه چیز در جهان از دیدار دوستان بهتر تواند بود و قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده در مصالحت و مصالمت و وفاق و اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیز خان خطا را سفر اختیار کرده مدتها آفتاب وش در جهان تیغ زد تا فرزندان در ظل حمایت او بی نزاع و نفاق زندگانی کنند براق گفت من از گفتار و کردار خود شرمسارم و پیوسته از اقوال و افعال خویش در زیر بارم و همیشه این معنی بر خاطر خطور میکند که ما ابنای اعمام یکدیگریم و ثمر یک شجر و گوهر یک صدف پدران ما جهان را بضرب شمشیر و تیر گرفتند و بیادگار میراث با گذاشتند پس ما چگونه با هم مخالفت و نزاع ورزیم و در تمتع و تنعم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و نفاق قایم باشد و شوار و آشوب و اثم فکیف از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان به علف خوارهای وسیع و شهرهای عظیم منتفع اند و من همین الوس محقر مختصر دارم و شما و قیدو با هم ساخته اید و به قصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت که مصلحت همگنان در آن است که از گذشته یاد ننماییم و به اتفاق قربانیها سازیم و سینه با از کینه‌های دیرینه بپردازیم و با یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگند یاد خوریم که در باره هم کید و مکر نیندیشیم و در جمیع احوال موافق باشیم براق که از جنگ و نزاع ملول و متبرم شده بود صلاح در صلح دید و یک هفته بمراسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود و قبچاق را مقضی المرام بازگردانید و او پیش قیدو و به یکجا آمده آنچه گفته و شنیده بود معروض داشت ایشان را نیز رعایت الوس و رعیت مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بر آن شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع نیکی طراز بقرابتیای حاضر شوند چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم خود به پسر مهتر خویش بیکتیمور که بفرط ذکا و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران دیگر سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذا بالله مرا حادثه روی نماید تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن نیزه گذار خود را از دشمنان نگاه دار و چون براق در حرکت آمده بموضع معین نزدیک رسید قیدو و قبچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاده و قبچاق و براق دست هم گرفته پیش قیدو و منکجار آمدند و بعد از تقدیم شرایط مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند و آنگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند و چون یک هفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق اغلان از محن روزگار و عدم موافقت شاهزادگان نامدار و قلت علف خوار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بر آن شد که از ممالک ماوراءالنهر دو قسم براق داشته باشد و یک قسم دیگر به قیدو و منکو تیمور و بر رسم و آیین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده هر دو پوشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند و بهار با پایان در مزروعات رها نکنند و رعایا را بمواخذات و مطالبات نامتوجه رنجه ندارند و ولایت را از جوانب بتصرف مسعود بیگ بن محمود یلواج گذرانند تا او بحسن کفایت رعیت پراگنده را جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و در ختم مشورت بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران با ایران کشد و از مملکت اباقاخان بقدر توان در قبضه اقتدار آورد و شروط با آنکه قیدو خود آید یا با لشکر مساعدت نماید و این معنی بغایت موافق مزاج قیدو خان بود و باین صورت بغایت راضی و همداستان چون نیکبخت آنست که صید مقصود به کمند دیگران کند و همگی غرض قیدو خان آن بود که مبانی شوکت یکی ازین دو پادشاه روی در انهدام نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراءالنهر کوتاه گردد چه بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق منکسر مقهور گردد فهو المطلوب علی وجه الاتم بالجمله مسعود بیگ بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و امارت و زراعت ولایت سعی بلیغ نموده بمقناطیس عدل و رافت خاطر رعایا بجانب خود جذب گردید تا اندک روزگاری مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیده بیورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان آن و براقیان سدی حائل و خطی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده در مبادی حال بر سر طیش رفتند و چون از جانب منکو تیمور لشکری متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضروره ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا غیره اقامت نموده بودند طلب داشت و براق عرصه الکای خانی یافته بجانب بخارا رفت و همگی همت و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان مقصور و مصروف گردانید

ذکر آمدن مسعود بیگ بن محمود یلواج از پیش براق اغلان نزد اباقاخان برسالت بر سبیل خدیعت و مخالفت نکودار اغول با پادشاه زمان از سر جهالت و ضلالت

در شهور سنه ستین و ستمائه براق اغلان امیر مسعود بیگ را بخدمت اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالفت و مصادقت نماید و در شیوه وداد و اتحاد فصلی مشبع راند و غرض از ارسال او آنکه احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه معلوم کند و چون امیر مشارالیه نزدیک به اردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشته امیر مسعود بیگ همچنان سوار او را در کنار کشیده و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف بر جای پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود بنابر آنکه محل مقتضی بازخواست بود و دم در کشید و با مسعود همعنان شده باردو فرود آمدند و در زمان مناسب خداش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته و

به عبارتی رائق و استعاراتی لائق باد او رسالت قیام نموده منظور نظر عنایت و عاطفت خسروانه گشت و انواع سیورغامیشی درباره او بتقدیم افتاد و چون مهم بر حیله دوستان بوده اثر کما فی
در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نموده بعد از یک هفته که مقارن استشعار روزگار گذرانید بعواطف پادشاهانه سرفراز شده دستوری در حجبت حاصل شد
و از کرپاس بیرون آمده مکتوبی را که در رفتار بجاسوس خیال مسابقت نموده در زیر زان آورده و چون تیر از کمان و برق از آسمان بحجبت مسعود بیگ برعایت حزم را نموده در
هر منزل و مراحل اسپ تیز تگ با معتمدی باز داشته بود که بدستگیری و معاونت آن پای از دائره محنت و بلا بیرون نهد و روز دیگر خبر رسید که سپاه براق به ادرکنار جیحون دیده اند
اباقا خان دانست که آمدن مسعود بیگ بپایه سریر سلطنت مبنی بر حیله و تدبیر بوده لاجرم ایلچیان آتش سیر را از عقب او فرستاد تا بهر کجا که رسیده باشند نقش را باز گردانند
و فرستادگان از پی او بتعجیل هرچه تمامتر شتافتند و وصول آنها مقارن عبور مسعود بیگ افتاده خائب و خاسر بازگشتند و مسعود بیگ کماهی حالات را معروض براق گردانیده حرص و شره
او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای خان بود با علان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد و تفصیل
این اجمال آنکه نکودار اغول با یک تومان لشکر خاصه مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و با ایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی می نگریست و چون سلطنت باباقا خان
انتقال یافت در تکریم نیکودار پیش از پیش مبالغه نموده در ساوقات از افزون پیش از نوبت نیز دو او را در پهلوی خود می نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانیده
مکتوبی در خفیه نکودار ارسال نمود مضمون آنکه نکودار اقا بداند که با سپاهی چون بحر زخار در تموج به تفرج ممالکت آباقا عبور خواهیم نمود باید که آنجناب از اباقا مخالفت کرده با ما
موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت و تصرف آورده هر یک دیگر قسمت نمائیم نکودار چون بر شعبده روزگار وقوف یافت از اباقا خان رخصت یافته
بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمده چون بمنزل و خانه خویش رسید آن راز سربسته با امرا و مقربان منکشف گردانید ایشان چون مخالفت
و ناراستی داشتند نکودار را بر مخالفت ترغیب و تحریص نمودند تا به تمرد و عصیان یکجهت شد و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان متعاقب و متواتر رسیدند و پادشاه
را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقا خان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی در آن زمان هرچند بطلب او قاصدان فرستادی نکودار به بهانه های واهی تمسک جسته
و بعذرهای نامعقول توسل نمود تا صورت اسارت او در مقابله احسان و نعمت ظاهر گشت اباقا خان خواست که نخست بتدارک او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او مانند امراض ساریه
بدیگر شاهزادگان سرایت نکند لاجرم شیرامون نویان را با تمام لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود
را به براق رساند و شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین رمانند روان شد و از پی او با تمامی نویان بموجب فرمان در حرکت آمد و هر دو فریق را در بالای بقعه رفیع اتفاق
ملاقات روی نموده شیرامون خواست که نکودار را بمواعید دلپذیر در دام آورد میسر نشد و هر دو طائفه صفها کشیده سوزن انداختند و یکی از امرای نکودار که بجرأت و جلادت اشتها
داشت حمله آورده قریب پانصد کس از اعوان و انصار شیرامون را به تیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافت بهیأت اجتماعی در جنبش آمده
آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با یک هزار سوار بگرجستان رفت و ملک داود حاکم آن دیار ایلچی شده دختر خود را بوی داد تا که
بمصاهرت و مصاهرت او از مخافت غائله مخالفت مصئون و مامون ماند و گرجیان از شرارت طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند و او بر خبث عقیدت ایشان اطلاع
یافته و کلمه النار ولا العار بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان به کرپاس گردون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استعفا خود بر زبان ایشان
پیغام داده اباقا خان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند
و خویش و پیوند گرفته پیش اباقا خان برد و علی ای التقدیرین چون چشم پادشاه بر روی خجلت زده نکودار افتاد او از کمال خوف و یاس و رعب و هراس او کرده از تغییر هیئت و
خروج از ربقه طاعت سؤال فرمود نکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسیده امرا را بر این جرأت و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر پادشاه باز از این گناه
زمین را از چند قطره خون من رنگین کند ع سر اینک بزن تیغ فرمان تراست + و اگر عاطفت پادشاه اباقا بر مجد این بنده ایفا فرماید کلمه العفو من الکرام من شیم الکرم عمل
کرده باشند از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرا او بدامون
را بر شعله آتش قهر سوزانیده و لشکرهای او را بر سرداران هزاره و صده بخشش نمود و شاهزاده را در مجلسی باز داشته هیچ کس به محافظت او تعیین فرمود و چون از معرکه
براق مظفر و منصور مراجعت فرمود خدشش را از قید و حبس خلاص داده او یک سواره سرگشت تا آن زمان که فرمان یافت و ذکر تعقیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت
او بهوای استیلای ممالک خراسان و دیار عراق چون مسعود بیگ از دیار ایران بازگشت و بملک توران رسید کیفیت حالات اینجانب را معروض داشت
براق ببراق یورش اشتغال نموده فرمود که هر روز اسپی را چهار من گندم دهند تا فربه شود و بدین سبب قحط و غلا در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که

هرگاه که در قلمرو او پای کشند و از بقور گاه سپر باساختند توان دانست که پسری از کاوان عجائبه سازند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کنند و با یکدیگر خواست که تجاره با سمرقند
راجعت اسپجاب لشکر غارت کنند امّا مسعود بیگ عرض داشت که تخریب ولایتی که در قبضهٔ تصرف و اقتدار پادشاه است به تصور استخلاص مملکتی موهوم از مقتضا خرد دور است
دور مینماید پادری این معنی رعایت باید نمود اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد رعیت بر نزول و سادوی قادر توانند بود و براق ازین سخن در خشم رفته فرمود تا مسعود بیگ را هفت چوب
زدند ولیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدو خان فرستاده استمداد نمود و درین امر با امرا و خواص و مقربان مشورت
فرمود امرا گفتند هر چه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بران متصور نباشد جتای تقلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت ناسخ داستان رستم و شان بود و از فرط شجاعت
ترکان ادرا تیمور لوکامی گفتندی گفت صلاح و صواب دران است که پادشاه بنفس خود بر ود و از شاهزادگان فوجی را بفرستد امروز بحمد الله والمنه مملکت عراقین بسیط ارثاً
واکتساباً در قبضهٔ اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان به اعتبار بسیار و سلاطین نامدار در آرزوی این مملکت بخاک لوار فرو رفته اند اعدا و حساد منتظر و منتهز فرصت
آمده و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار ما گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را هیچگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود نقد به
داده از بزد ارباب خرد و فرهنگ دور مینماید قیدو خان و امرا و نوئینان رای جتای تقلق را مستحسن داشتند و قیدو خان فرمان داد که قبچاق بن قداق بن او کتای
قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه در مساعدت و معاضدت براق کمر بندند و پادشاه زادگان را وصیت کرد که شما را باید که پیش از تلاقی
اباقا و براق مراجعت نمایید و با ایشان گفت که اباقا با لشکر انبوه که کوه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق غالب آید از مجاورت و مفارقت
او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نیاید و بهر تقدیر ولایت ما از فتنه و مضرت او در امان ماند و همچنین قیدو حکم کرد
که امرا و رفیع مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایت او مجتمع گردند و چون قبچاق اغول به براق پیوست به ملاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند و براق به یاسامیشی سپاه
مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیرانداز نیزه گذار جمع آورده و دو امیر بهادر ملازم او بودند که بنوک نیزه کلاف از روی قمر میربودند و بضرب تیغ کوه را از کمر بدو نیم مینمودند
و در شب تار بزخم پیکان آبدار پلنگ و مور و مار بهم میدوختند و رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زال تصور میکردند یکی رام غادول و دیگری راجلا بر پای میگفتند
براق با شوکت و حشمتی که افراسیاب عشر عشیر آن در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرچاق معسکر ساخت ذکر مصاف تبشین اغول
بن هلاکو خان با براق اعلان و شرح بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقا خانی روی نمود چون خبر وصول و عبور براق و رسیدن
او بحوالی مرچاق بسمع شاهزاده تبشین رسید پریشان خاطر گشت با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بجانب الفان
آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و برنغار و جرانغار تبشین اغول خود را بر سپاه براق زده صفها را در هم شکست و براقیان بهیات اجتماعی برو حمله کرده
تبشین عنان برتافت و خراسان را بدشمن گذاشته بصوب مازندران روان گشت و باعلام آن واقعه ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب بیک روز گرد جهان
برآیند بجانب برادر خجسته اباقا خان فرستاد و اباقا خان فرستادگان را بتعجیل بازگردانیده پیغام داد که آن برادر با ارغون آقا باید که تا وصول عساکر گردون اثر در مازندران
توقف نماید و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده دران سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق خان به بادغیس آمده
بر لیغها به حکام اطراف و ولایات اقطار فرستاده و از قدوم خویش اعلام داده و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده دست ظلم و بیداد برآورده تخریب قصور
و دیرات از باغ و اصقاع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و مشقت او مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه مخالفان به نیشابور
رسیدند طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان خللهای فاحش و زلزلهای موحش ظاهر شد خلایق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه ماخوذ و مکلّف گشتند و فریاد ربنا ولا
تحملنا ما لا طاقة لنا به از زبان صغیر و کبیر و وضیع و شریف بر آمده فغان ایشان باوج آسمان رسید و هر یک از امرای براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند و
براق خواست که یکی از نوئینان را بتقبل و اسر اهالی هرات فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضای عقل و کفایت بعید مینماید چه والی آن دیار ملک شمس کرت نفس
خویش مردی شجاع و دلیر است و قلاع متعدده در تحت تصرف و به کثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر به قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از حکایت ما
شکایت نماید دلهای خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر گردد انصاف باید جمهور حکام انام و کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا خائف و متاثر نشوند رای صائب آنکه مهم
هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق را این رای پسندیده آمده قتلق تیمور را با پانصد سوار به طلب ملک شمس الدین فرستاد و دران
وقت شحنهٔ هرات از قبل ملک شمس الدین کرت بیار بی بود که قمری شاعر در مدح او گوید سپهر اگر آمد شدت آنست که مثل غباری بیاری ابناری و چون قتلق تیمور نزد

بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهاى لایق به استقبال بیرون رفت و قتلق تیمور با وی گفت اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند با
تو اجب رغایب خدمت پادشاه را مستعد و مشمر باید بود و بعد از اداى نصایح قتلق تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی
مراحل نمود و بآن سرزمین رسید قلعه بلند آهنگ دید که رهش چون دل عاشقان سخت تنگ * برش چون دل دلبران جمله سنگ * و در آن آوان ملک شمس الدین
از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و خدمتش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را باده و سه نوکر رخصت داد که بقلعه در آید و چون قتلق تیمور بحصار خیسار در رفته بمجلس ملک
شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش عز و ناز تکیه زده و ملازمان با ساز و اهبتی تمام به گرد او در آمده قتلق تیمور بعبارتی لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمده ایم و
ملک خراسان که مرکز دولت است مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و داد مسلوک دارد حکومت ممالک
خراسان با سرحدها باو مفوض گردد ملک شمس الدین ازین کلمات اندیشه مند گشته با خود گفت عنقریب اباقاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن را به امداد شب تار
گرداند و بعد از تناول طعام قتلق عزم معاودت کرد و بعضی گفته اند که ملک بنفس خود از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و برخی بر آنند که ملک از سر تمارض
نموده خواست که بمشایعت قتلق تیمور قدمی چند گذارد و آن ترک در اثناء حکایت و دو در از آغاز نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید
کام و ناکام گام می نهاد تا از حصار بیرون آمد و قتلق تیمور هم در خود رسیده ملک هر چند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه گردد مفید نیفتاد و علی ای التقدیرین چون
ملک شمس الدین بمقصد رسید از ذوی العظمت و طمطراق دید که براق بر تخت نشسته و گردن کشان آفاق دست ادب بر هم نهاده بپای خدمت ایستاده اند و مجلس بخواتین
خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امراء و نوئینان بغیر از زدن و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و آذربایجان و بغداد سخنی نداشتند معنی بر ضمیر ملک استیلا یافته
از سر تخشع زانو زده و زبان بدعا و ثنا بگشاد و براق او را بنوازش مستظهر گردانیده گفت عنقریب حکومت این دیار تا سرحد عراق براى و رویت تو خواهد گشت و هم در آن انجمن
تمام متمولان خراسان بر سیده و اسامی چند کس نوشته معروض داشت و ملک را از معنی از آثار زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از چند روز براق با ملک شمس الدین
گفت که ای ملک میخواهیم که ممالک عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقاخان انتزاع نمایم اندیشه تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد
یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی باشد براق خندیده گفت که ای ملک قدم تو بر منکوقاآن مبارک آمد امیدوارم که بر من نیز مبارک باشد اکنون هر چه در خاطر
داری بی تحاشی بگوی ملک گفت که اباقاخان مردان جنگی جمع می کند و شما دواب و مواشی گرد می کنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال بضبط
غنیمت و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز رسیده اما تا وصول اباقاخان این غنایم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید و
بعد از آن جهد و جدی بکار زار خواهند نمود بالجمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیده امعان در براق و براقیان نظر کرده براق را پادشاهی دید لبس جبار و سفاک
و ملازمانش را گروهی یافت لبس مفتن و بیباک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شده با خواص خود مشورت فرموده که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون
افکند و با ایشان گفت که براق بمملکت گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات است البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد
اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره رایها بر آن قرار گرفت که ملک به بهانه استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هرات رخصت انصراف طلبد ملک را
این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و جهت یک جمع اورده و از مردم شهر تقار و تغلبها بستانم این صورت ملائم مزاج براق افتاده چند
کس را از مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که ملک بشهر رفته در هیچ معین و بسیار استظهاری نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازت او
پشیمان شد و در عقب او ایلچیان فرستاده تا باز گردد و او با مغولانی که همراهش بودند و به شهری رفتند و رساخته و بهانه تمسک جسته با ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک مصلحت
نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند پادشاه ازین معنی برآشفته امرا او را تسکین دادند و گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما را
دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک به حدود هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی نمودند و ملک بشهر در آمده در ساختن مهمات
متعلق مشغول بود متعاقب آن اجمالی خبر رسید که اباقاخان نزدیک رسیده ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعه خیسار شد بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت
و گفت عظمت پلنگ بر بالای کوه و سنگ باشد و ما را چون عمر سر آید بر سر راه مقام نماید و درین اثنا قبچاق اغول بسببی از اسباب با جلایر پای گفت و شنید کرده و اردوی خود
گذاشته با ده هزار سوار روی به ترکستان نهاد و براق ایلچیان چرب زبان از عقب او روان کرد تا به نصایح و کلمات خوش خاطرش را در دام آورند میسر نشد و قبچاق اغول
آنچه در راه دید غارت کرد و آنچه خزانه بود هم برداشت و چون بجند و بخارا رسید مبک تیمور پسر براق ایلچی از کشش پیش او فرستاده که داعیه آنست که بسباط انبساط دشت گسترده

روزے چند بایکدیگر ستائش کردیم قبچاق جواب داد که روباه میگوید که هزار لعب و بازی از برای آن میدانم که بلاے سگ از خود دفع کنم آیا هیچ بوانان نیست که هم را نه بینم چون قبچاق بخدمت تبید رسید کماهی حالات معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از فرار قبچاق نبیره کیوک خان که مصحوب او بایران آمده بود استجازه رخصت نموده رو گردان شد و بنواحی بخارا رسیده دران حوالی چندگاه رحل اقامت انداخت و بیک تیمور بجانب او لشکر کشیده وسپاهش را بر خاک هلاک انداخته خدمتش با دو سوار جان بکنار برده و مردم بیک تیمور سی فرسنگ در عقب او تاختند و خائب و خاسر بازگشتند براق گریختن ایشان را بفال بد داشت و ایلچی پیش تبید و خان فرستاده پیغام داد که آن دو جوان خویشاوندی که بیگانگان بر ایشان ترجیح دارند بے سببی برگشتند و بیک آنجناب را دگرگون کرده بجبر و آوازه توجه باغی مفارقت اختیار نمودند توقع آن است که تبید و خان ایشان را بازخواست بلیغ فرماید و بعد ازان براق خان فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم نمودند و سپاهیان در علف خوارها اسپان رها کرده و بر در از گوش سوار شوند تا اسپان فربه گردند و مجموع منجنده بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و باز عنان هرات را به مولکو و لشکر او داده راههای طوس و نیشابور را بر ممالک استظهار شاه و سپاه بر دے بود و سپاه بر روے سپیر و تا منقلای لشکر باشند و بنفس خویش در طالقان مقیم شده و براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آنزمان که آوازه نهضت اباقا خان متواتر شد گفتار در

توجه اباقا خان بن هلاکو خان از آذربایجان و اران بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار مخالفان از وی چون

براق اغلان از اموریه بخراسان در آمد ایلچیان با سخنان وحشت انگیز نزد اباقا خان فرستاد و بادشاه نیز در مقابل سخنان خشونت آمیز گفته ایشان را رخصت انصراف داد بعد ازان با حضار برادران و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت فرمود و دران حادثه با ایشان کنکاج کرده گفت که براق بمساعدت باقی بالشکر جرار عازم دیار ما شده و اهمال و اهمال در دفع او از حزم دور است و در مذهب جهانبانی ممتنع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار یکسر سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ما روان است همه مانند سرو با دل راست بخدمت ایستاده ایم و چون چنار دست بدعا گشاده اباقا خان ازین جواب بلسان گل از باد خوش بشگفت و از اتفاق و اعتضاد ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سعید امیر شمس الدین صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت که لله الحمد و المنة که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولت یار و نوئینان عالی مقدار قویست و مملکتی عریض و بسیط در تصرف و لشکریان مستعد در ظل رایت فتح آیت مجتمع هیچ دغدغه بخاطر اشرف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان جائز نباید داشت بادشاه فرمود تا وزیر بترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تواجیان بهرام صولت با سنجار و اقطار روان شدند تا لشکرهاے پراگنده جمع آورند و به برادر خود تبشموت پیغام داد که در بند را بچهل هزار از مسلمان و مغول بسپارد و خود با ده هزار سوار گزیده باردوی اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آید و تبشین و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بودند و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا چتر نصرت قرین اباقا خان از کدام صوب ظاهر گردد و چون تبشموت از در بند رسید صاحب سعید عرضه داشت که با قبال شاه جهاندار مهمات هر یک را بالتماس سرانجام نمودم و بنابر آنکه شاهزاده تبشموت از صاحب دیوان رنجیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده ام پادشاه گفت ده هزار اسپ دیگر مرتب باید داشت و صاحب سعید بموجب فرموده عمل نموده آن را نیز مهیا گردانید و چون اسباب یورش آماده گشت اباقا خان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه با برادران کامگار و نوئینان جلادت شعار در طالع سعد از آذربایجان بصوب عراق و خراسان در حرکت آمدند و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که براق او را محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود و هرج و مرج و غرور مخالفان در خراسان معروض داشت و اباقا خان در ارتحال استعجال نموده چون بقومس رسید شهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان به اردو ملحق شدند و سفارش ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و بادشاه بدیدار او فرخناک و شادمان گشت و چون مرغزار رادکان مخیم اقبال گشت پرتو التفات بر یاسامیشی سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را بایاباے یونان و بعضے از امراء کامگار سپرده و ضبط میسره را به برادر خود تبشموت تفویض نموده و فرمان داد تا والی کرمان مع ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جانسپاری بجای آرند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران سترگ بکنار رود قنجران که یورت مرغاول بوده فرستاده و مرغاول بر کیفیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار کرده نزد براق آمده و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد و براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپاے خود بگورستان آمده اند و چون اباقا خان بجد و علیش رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت نموده تا شما را از ارتکاب مشقت سفر و رنج گرما و سرما خلاصی دهد و همانا بسمع شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد و سعی زدی آتش و شهرها سوختی و غرور مسند از کارے که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز

از اجتناب واجب ولازم شناسد اکنون مضی ما مضی اگر خواهی که منافرت ومخالفت به مصالحت ومخالصت مبدل گردد دوم از اعتذار واستغفار باید زد تا ما باز از آن ولایت
غزنین وقندهار تا کنار آب سند جهت خرج مطبخ تو مسلم داریم والا جای جنگ معین کن وبهانا ودواعی خذلان وبواعث دمار را آنکسا تو را بدین دیار رهنمونی کرده براق
از استماع این خبر موحش کف بر کف آورده درباب صلح وجنگ با امرای خود مشورت کرد مبینو که بشوکت وعدت ورای ورویت از سایر ارکان دولت تقدم داشت
گفت صلاح در صلح است ومصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگ است مصالحه با او موجب افتخار ومباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم وسال دیگر مقتضی
وقت عمل نمائیم مرغادل از حدیث مبینو در خشم شده گفت در مجالس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد وبیم وهراس بخود راه نباید داد وهر که از هجوم خصم وتلاطم
امواج فتنه بترسد لائق سروری نباشد اباقاخان بجنگ مصر وشام اشتغال دارد وتبشین از غوان آوازه وصول او در السنه وافواه انداخته اند جلایر بای گفت
ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح واگر مقصود ما فراغت ومصلحت بودی آنجمعی در ماوراء النهر بهتر میسر شدی گفتار این دو سردار که جلادت شعار موافق طبع براق افتاد
خاطر بر جنگ قرار داد ویکی از ملازمان او که بر دقائق نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر یک ماه دیگر در جنگ تاخیر
واقع شود در کوچ وتسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات ننموده وجلایر بای در غضب رفته گفت سعد ونحس
چه باشد وساعات نیک وبد چه باشد فلک یک دشمن قاهر قادر بدرخانه آمده ورسیده وتیغ جلادت در روی ما کشیده مرغادل نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده از
حد خویش سخنان بر زبان آورده وپادشاه وامرا بایکدیگر مشاورت نموده آخر الامر رایها بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش
آمده است یا امرا را بحرب نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب تانی واحتیاط مرعی دارند ودر خلال این احوال اباقاخان چون بنزدیک هرات رسید
شنید که اهالی آن بلده براقیان را بعلوفه ونقار واذوقه با احتیاج مدد ومعاونت کرده اند وبنابراین جمعی از نوئینان را با لشکر بیرحم فرمود که بشهر درآیند وبقدر تیسیر
در سبی ونهب سعی نمایند ودر روز جمعه صاحب سعید مسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه هولناک اعلام داد باو گفت که فردا پادشاه به
تفرج کارخانه کهنا باتی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سر وپای برهنه چند از تعدی وظلم براقیان شکایت کنند ومن بقدر توان وامکان در استخلاص ایشان کوشش
بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود پادشاه کواکب مواکب با خواص ومقربان سواره متوجه شهر شد مردم شهر عریان بر سر راه ایستاده ودستها
بدعا برداشته عرضه داشتند که چون یک باغی طاغی خانمان ما بندگان را که از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود ومانند سیر برهنه وعور کردند واکنون چون ماهی بر خاک ومانند
مرغ در شبکه هلاک بی برگ ونوا مانده ایم وصاحب سعید در باب امداد اهالی هرات از خود به تقصیر راضی نشده بزلال نصیحت وموعظت آتش خشم پادشاه را منطفی
گردانید وبعد از آنکه محلات واسواق بیست هزار وصد مستقیم شده بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از اطراف وجوانب در آن شهر آمده متوطن شده بودند از بلیه چپاول
خلاص یافتند وچون اباقاخان بهزار جریب هرات فرود آمده آن موضع را مخیم اقبال ساخت قراوولان تتمه جاسوس را گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون
خیمه بستند واحوال پرسیدن گرفت یکی از ایشان گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه موجب راستی معروض دارم اباقاخان گفت که از سر جریمه تو در گذشتیم آنچه
واقع است باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق خبری ندارد وبعضی از ارکان دولت عقیده آنکه شاهزاده تبشین وامیار غون با لشکر ما متوجه شده
آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش میرسد وبرخی را منظنه آنکه اباقاخان با لشکری در غایت قلت می آید وزیاده شوکتی ندارد واکنون ما بموجب فرمان او آمده ایم
تا آگاهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم وچون اباقاخان برین راز مطلع شد حیله اندیشیده که رایت دولت آن بدان تدبیر مرفوع ولوای دولت اعدا منکوس گشت
مفصل این مجمل آنکه همان لحظه از تخت خواهند بیرون آمد وبا منوال فصیح دانا مواضعه کرد که در چه وقت بچه هیات وچه سان ببارگاه درآید وبکدام کلمات زبان بگشاید وبعد از آن
پادشاه بازگشته بر سریر دولت برآمد وبا خواص ومقربان بحدیث براق مشغول شد وچون دو ساعت از شب بگذشت آن منول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان را بر
ستون بسته بودند وپادشاه در آنجا نشسته درآمد معروض داشت که از تبریز میرسم وسخنی مخفی دارم اباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه مخالفان
دشمن دان دلیر شده قصد مملکت کرده اند واز انجمله لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق اشجار وقطرات امطار راه دربند طی کرده بممالک محروسه درآمدند وبعضی از دو ماهه
امرا وارکان دولت را بغارت وتاراج دادند ودر دیار آذربایجان از قتل ونهب دقیقه مهمل نگذاشتند واکنون از دربند تا ارمن وحد دو روم با لشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه تا
در مراجعت مسارعت ننماید از باقی ولایات اثری نماند وپشیمانی سودی ندارد وسه جاندار اباقا چون شنیدند این خبر چه بود پادشاه با چه شیدا از خشم کین گفت نکو کار سعی کردیم شهر هرات را
از مخالفان نگاه داشتیم والوس ورعیت وارد ما وخزینه خواسته ومملکت آراسته بباغی گذاشتیم وامرا ومقربان را طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج کرده بعد از ساعتی شاه

واستخاره را بهانه ساخته قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان برملا گفت که آن سه جاسوس را بقتل آورند و در خفیه اشارت
کرد که دو تن را از ایشان بکشند و آن جاسوس راست گوی را رها کنند و بموجب فرموده بتقدیم رسانیدند و پادشاه و لشکریان بعضی از خرگاه ها و خیمه ها همچنان بگذاشتند و بسبیل
تعجیل در حرکت آمده تا بموضعی که از برای مصاف تعیین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل ورزیده بودند اسپی بدست آورده بر آن
سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل می برید و از فرح و شادی در پوست نمی گنجید تا ببارگاه شاهزاده رسیده از آمدن
ایلچی و حدوث واقعه ازان و آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هزار جریب بخیمه و خرگاه و اسپ و شتر و ملبوس و مفروش آراسته است
و از آدمی خالی درین ولا براق از استماع این سخن خرم شده مرقاول و جلایر بای با سایر امرا ببارگاه درآمده رسم تهنیت بجای آوردند سرافراز مرقاول
جنگجوی + بیامد زبانی پر از گفتگوی + که اقبال ای شاه پاینده باد + سپهرت چو ما بندگان بنده باد + گمانم که نبود کسی مرد تو + نیارد کسی تاب ناورد تو + شنیدی که
بی کوشش و جنگ و کین + گریزنده شد پادشاه زمین + براق و امرا بدین دمدمه دروغ و دو سه حدیث بیفروغ فریفته و مغرور شده از طلوع آفتاب پای در رکاب
آوردند و به مهابت و صلابتی که کوه و هامون از سم اسپان زمین نوردی لرزیده درجنبش آمدند و چون بنواحی هرات رسیدند مسعود بیگ با طایفه جهت ترتیب سواری متوجه
شهر گشت و بکنار خندق رسیده دروازه بسته دید و برج و باره را پر از مردم یافت از موجب تمرد و عصیان پرسیده قاضی هرات از بالای سور آواز داد که اباقاخان دربره
در حالت مرور شهر را بما سپرده اکابر و اشراف را سوگند داد که دروازه را بروی باغی نه گشایند و بر ضمیر زرپاند بیر پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است
مسعود بیگ گفت بصلاح آن نزدیکتر که دروازه ها بگشایند و باندک تنزل و احتری مر سیلاب بلا و محنت را به بندید که می اندیشم که از شعله قهر جانسوز شراره در خرمن
فراغت شما افتد و چون فایده برین نصیحت مترتب نگشت مسعود بیگ بازگشت و شمه از تمرد و سرکشی مردمان معروض داشت شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط
شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصره هرات التفات نه فرمود و عنان عزیمت بجانب هزار جریب منعطف گردانید و بمنزل
اباقاخان فرود آمد و دشت و صحرا را از چهارپای و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالامال یافت و آن روز دران مقام بجشن و سرور و طوی بسر برده گذرانید و بخود ظفر کرده
و دشمنان را شکسته گمان کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان توقف نه نمایند بیچارگان شب آخرین شقاوت را روز اولین سعادت پنداشتند روز دیگر که نیر گیتی‌دار از
چهار سوی بازار جهان برخواست سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر بر آتشیان اردو به صحرا
افتاد بی پایان که از تلاطم افواج مبارزان متموج بود و در فضای هوای آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی براق و گروه انبوه باندوه مبدل شد و جوش
و سرور ایشان بغم و ماتم مفوض گشت و براق بکنار رود هرات فرود آمد روز دیگر که از نهیب تیغ قورچیان صیاد ان حشم انجم در مامن احتجاب گریختند اباقاخان در باب
یاساميشی سپاه اهتمام نموده برانغار را ببرادر خویشتن تشپین اغول سپرده و نهند و نویان و بعضی از امرای معتبر دیگر را ملازم او گردانید و ضبط جوانغار را بدیگر برادر خود مفوض
داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب فرموده جمعی از امرا و حاکم کرمان و اتابک حاکم لرستان و نیز در ادر مقدمه قول بداشت و استظهار این جماعت با امیر غونان
بود که بوفور شوکت امتیاز داشت و اباقاخان با اباتای نویان و الیاق و سایر بهادران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال
چنان دید آهی سرد از سینه پر درد برکشیده گفت زن با خطا بود و یقین میدانم از ایشان طمع بود اما اگر بیه امرا و نوئینان لشکر اظهار سراسیمگی کرده زنگ غموم و هموم از آینه
ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند و از زمره امرا و مقربان مرقاول و جلایر بای که از بهادران لشکر بودند با براق گفتند سه چهار بودت کرشه تنگ از ایشان دلت. بدولت
پادشاه کامگار در حمله اول این گروه انبوه را در انجار و اقطار عالم متفرق سازیم و روز روشن برین سپاه سیاه گردانیم مرقاول گفت زده باشد که من اسپ چارق خود را
در تعقیب التنک لیثی چنین سلطانیه بچه اگذارم و جلایر بای گفت بیک ناتکشد که بارگیر الاخود را در الاطاق بعلف اطلاق کنم و براق نیز بترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده
قلب میمنه و میسره را بجماعتی که چون ابروی خوبان پیوسته بکمان کشی عادت کرده بودند بیاراست و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب
آمد و از آواز طبل و نفیر کورکه و کوس دکره خاکی زرین زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود و از تیغ های طعن و ضرب گردان شده و از سحاب کمانها باران
سهام باریدن گرفت و از غلغله اجبار و دوله گرده زلزله در مفاصل کوه افتاد و لشکرها با هم درآویختند راقم حروف گوید که در کیفیت غلبه اباقاخان و انهزام براق روایات
مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بریک قول اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آوردند سه درفش ورفشنده بالا
گرفت و سر نیزه اوج ثریا گرفت مرقاول از چپ و راست بتاخت و از یسار و یمین مردی انداخت ناگاه حکم ازلی بیک چوبه تیر او را از مرکب حیات فرود آورد

فلک گفت رحمت بر آن دست باد • هزار آفرین بر چنان شست باد • براق از قتل مرغاول دل شکسته شد جلایر با پیش آمده گفت اگر حکم شود بنده با چهار هزار سوار قدم
در میدان نهم و با این سپاه کینه خواه حرب کنم و به عوض خون مرغاول دمار از روزگار ایشان برآرم شهزاده براق او را بنواخت و مرکب خواص خود بدو داده گفت از
میدان کین پیشتر مرد کار اعتقاد من چنان ست که دشمنان کمین کرده اند جلایر باز بخندید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تمام از دران خواهم راند و اباقاخان
را بر سر دشت پیش تو خواهم آورد و به فور خود را برارغون آقا حاکم کرمان و امرا و تومانان که با او بودند به تصور آنکه اباقاخان در میان ایشان ست زد و از ین جماعت
جمعی را به قتل آورده جمعی را متفرق و پراگنده ساخت ناگاه تیری برارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک لرستان و اتابک نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان
افگندند و اباقاخان از جرات و جلادت براقیان عظیم غمناک شده سواری پیش سونتای بهادر فرستاد و او پیری نود ساله بود و گرم و سرد روزگار چشیده و در فراز و
فراز بادی مشورت کرده سونتای بعد از تفکر و تدبیر از اسپ فرود آمده بر صندلی نشست و گفت امروز در معرکه هر کس پای تیغ شمشیر داد آن خود داند من باری بجان خواهم کوشید
و از اینجا قدم فرا تر نخواهم گذارد یا کشته شوم یا ظفر یابم نعمت اباقاآن از برای چنین روز خورده ایم بفرستاد و اباقاخان گفت برو به پادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد تو کشته
و خسته شدند شصت هزار دیگر برقرارند دل از جای نباید برد و همت خسروانه بر دفع این واقعه مایل باید گماشت و از نشستن سونتای در معرکه بر صندلی کوس باد روحی مجدد در قالب
بهادران ایلخانی دمیدند و جبین ایشان را به جرات و جسارت مبدل کردند و حملات مبارزان متعاقب و متواتر شد و قول آنکه جلایر با سی نیزه در معرکه کشته شد و در روایتی
آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون بازگشت از ترحم لشکر که سرهای راه گرفته بودند نتوانست و به براق پیوندد فی الجمله جوانان هر دو سپاه ملازمان هر دو پادشاه
در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند • شد از هر دو سو آتش رزم تیز • نمودار شد هر زمان رستخیز • از گرد و غبار معرکه هوا چنان تیره و چشمها بر انسان خیره گشت که منصوران از
مقهوران و مخذولان از مقتول تمیز نمی شد شاهزاده تبشین اغول حمله آورده ولوله در زمین و زمان افگند و چندان خلق را از مخالفان بتیغ بگذرانید که آواز دریغ از سحاب به
فلک برآمد براق از صدمه هوش طاق گشت و گفت مدت العمر حربی بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده ام عاقبت بکنار نکبت بر اعلام مخالفان وزیده
لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف به اطراف و جوانب گریختند و شهزادهٔ براق با پنج هزار کس از معرکه عنان بر تافت و تا بلدهٔ فاخره بخارا نرسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی
از امرا او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بر میان بستند و پادشاه اباقاخان مظفر و منصور گشته غنایم لا تحصی بدست او و سپاه نصرت قرین او افتاده و بعد از ین فتح مبین
خدیو حازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غرهٔ ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائة در مراغه نزول کرد و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در جغتو
به اردوی خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبیلا قاآن از مغولستان آمده یرلیغ تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و قاعدهٔ سلاطین بوده
از فرمان سر نه پیچید و او بار دیگر بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قوریلتای کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوتیمور
به انواع تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسیده شرائط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبیلا قاآن و منکوتیمور را نواخته با مسوقات خراسان و عراق رخصت انصراف
داشت ذکر حال براق خان بعد از انهزام و انتظام او در سلک اسلام چون براق از معرکه اباقاخان گریزان شده بجد و بخارا رسید بیک تیمور و اعیان و اشراف
ماوراء النهر باستقبال شتافتند و از ان شکست او را در غایت پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب
دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد چنان متبرم و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح مینهاد مسعود بیگ نائرهٔ اضطراب و خفقان او بزلال نصیحت
و موعظت تسکین میداد و منتهز فرصت می بود تا بخدمت قیدو رود در ین اثنا شهزاده براق بزحمت قولنج مبتلا گشت چنانچه دست اطبای حاذق از دامن معالجهٔ او قاصر آمد چون
چارهٔ دیگر نداشت به مهم توفیق ارباب عمایم و ائمه و اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلادهٔ اسلام گشت و به سلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب آمد و در خلال این
احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرده گفت شاهزادگان مرا در میان باغی گذاشته برگشتند قیدو خان
گفت که رعایت خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اگر بجای آن دو پادشاه زاده یعنی قپچاق و نبیره کیوک خان دیگری میبود همین حکم میداشت دیگر آنکه پیوسته که
اقا و اینی جهت او اتفاق کرده بودند قناعت ننمود و با این خطاب سپه عتاب بر تیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و رسوم تعیین فرمود و گفت این زمستان براق در بخارا باشد
و از هر طرف لشکر با براق پیوسته سی هزار کس بدرگاه او مجتمع شدند و خزاین موجود برگرفت و بحفظ از شهر بیرون رفته به ییلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در یورش بلا ذنبی
تقصیری نموده بودند انتقام کشد و بدین خیال تبکچی را به احضار احمد اوری که از احفاد جغتای خان بود نامزد کرد و در حین وداع بزبان براق تبکچی رفت که اگر اوری تمرد نماید
و محاربه واقع شود و کشته گردد چگونه باشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزیده به قتل رسد تو در ان امر معذور باشی و همچنین براق مسعود را به احضار تبکچی اغول ده

شکارگاه به احمد بوری رسیده و با او صعه ودوسے چند بودند براق با او گفت که پادشاه مرا به جهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از پاس حقوق شاهزاده
براق استشعار تمام داشت ازین معنی ابا نموده بسوی مخیم خود رفت و براق تبلیچی او را تکامیشی کرده در مراجعت مبالغه نمود احمد تیری بجانب براق انداخت
و الی پا او رسیده و براق نیز تیری جان ستان و خدنگ کمان نهاده بطرف احمد انگند اتفاقاً بر مقتل او آمده از اسپ درگذشت و برجای سرد شد ع ای چرخ
کرم تو و همه از قست ء گرم و سرد و از جانب دیگر تبلیچی رسیده او را رسالت کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمه میسور ثابت داشت چنین گفت که تنتای
اسپان اخته مالشته و جامهای ملون مالوشیده و کاسات مروق از دست ما کوشیده و اکنون آمده تا مرا در دام بلا و ورطه رنج و عنا افگنی میسور ازین صورت استبعاد
نموده گفت ع قسم خواهی بداد و رب بیدار + که جز بر مجرد اختصار بر هیچ مکر و مکروهی وقوف ندارم و رنده و بقول ابن الملتمس منوط و مربوط برای شاهزاده است در رفتن این
گفت و شنید نوکر احمد بوری رسیده تبلیچی اغول را از قصه هایله او اعلام داد و شاهزاده بر اندیشه براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بالکل متقاعد میسور را وداع نموده
مراجعت کرد و ابخدمت براق نرفت و مجموع شاهزادگان از قصد و انتقام براق آگاه شده متنفر گشتند و میسور و سایر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده
از وی تخلف نموده به اردوی قیدو خان رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افگنده از تجبر و تکبر و تهور و ظلم و بیداد براق فریاد برآوردند قیدو همه را بنواخت و جهت ایشان
یورت و علوفه تعیین نمود و براق رونق از کار خود و در دلخوشدلی از ساحت سینه مهجور دیده ناکام با خاتون خویش و افراد خدم ع فرو بسته از گردش چرخ دم ءء متوجه خدمت
قیدو شد و چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال ناباسیت براق آزرده بود تخلیص او را از عقل رخصت نیافت چه گفته اند که آزموده را دیگر بار آزمودن
و شیر غژین را بناخن موانست خاریدن و دشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم بخورد او دادند و این واقعه در شهور سنه
تسع و ستین و ستمائه روی نمود و زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود چو ششصد و شصت کآخر همه احوال زوال والملک الملک الکبیر المتعال
بعضی از مورخان حکایت قتل بوری و قضیه تبلیچی اغول و مردن براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فائده مترتب نبود قلم تخفیف بران کشیده آمد بالجمله
بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در مطاوعت قیدو خان اتفاق نمودند و نیدش حکومت الوس جغتای را بنکی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون
مدت یکسال بپاسامیشی الوس جد خود پرداخت باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق بعقوق مبدل گردانید قیدو خان لشکر گران بجانب او کشیده او را بدست
آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمائه شاهزاده تبشموت بن هلاکو خان وفات یافت و درین سال نیشاپور از زلزله خراب شده مردم بسیار در
زیر زمین و دیوار آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر دو هزار کس هلاک شدند و غربا و احاد الناس را برین قیاس باید کرد و یرلیغ اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند و
خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک زمانی بپهلوی شهر ویران بلده در غایت معموری و آبادانی مرتب گردانید ذکر منازعت
پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیگ ترکمان از براق چهار پسر ماند و بیگ تیمور
از همه بزرگتر بود و ایشان بمساعدت و مظاهرت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا آتش ظلم و تعدی ایشان بسوخت مدتی در دیار ماوراء النهر
که بسعی مسعود بیگ روی بعمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که مستلزم تمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند
و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باستحقاق قیدو محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه
آق بیگ ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعه آموییه بود به اردوی اباقاخان رفت و به تحریک و خباثت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید
که چند گاه است که میان شاهزادگان قیدو خان بسبب منازعت سوداست و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراء النهر گردد بخارا تمکن و استبداد به کاخ
و باغ او راه بیابد بتخصیص بخارا که لشکر بیگانه از آنجا قوی حال میشوند و ولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفر پناه بدان جانب توجه نمایند
و نوعی سازند که دران دیار ساکن داری و نافخ ناری نماند شاید که پادشاه فرمان داد تا نیکپی اغول با پاسطومان لشکر در موافقت آق بیگ ترکمان عازم بخارا گردند و
با آق بیگ گفت که اگر مردم بخارا را بجلاء وطن و عبور از آب آمویه راضی اند تعرض با ایشان مرسان والا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیگ و نیکپی بهادر و بعضی
امراء دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از ان در حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیگ
لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بنجابت و فضول با یک دو نوکر مغول به شهر فرستاده پیغام داد که فرمان اباقاخان چنان است که مردم بخارا را با اهل و عیال
و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین ادای رسالت کرد رنود و اوباش شهر بمشورت صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیگ بفیصل مهمات

اشتغال نمود و اورا بقتل آوردند و لشکر مغول بازگشته آق بیگ را از آن واقعه آگاه ساخت و صد تتش با نینک بهادر متوجه بخارا گشت بخارائیان دروازه را بسته در مقام ممانعت آمدند و
بعد از آنکه یک روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پسر زن آق بیگ ترکمان هندو نام دروازه را که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر در رفته
دست بقتل و غارت برآوردند و سیلهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسهٔ مسعود بیگ که معظم‌ترین و معمورترین مدارس بخارا بود آتش در زدند و آن مدرسه و کتب نفیسه که در آنجا بود بجز خاکستر نماند و قریب
پنجاه هزار پسر و دختر باسیری گرفتند و درین اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکر با در بخارا شیوع یافت آق بیگ و نینک بهادر اموال و اسیران مصحوب خویش گردانیده
بجانب کنار آب توجه نمودند و پسران الغو بایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرات و قتل و غارت چه چیز بوده آق بیگ و نینک بهادر نشان اباقاخان بدیشان
نمودند و پسران الغو بهم سوغات از اسیران و مقدار مال از امرا بستاندند و چون آق بیگ ظالم و نینک بد شوم قدم مراجعت کردند و بقیة السیف از کنجها و زوایا بیرون آمده در
عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر بار دیگر معمور و آبادان شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان ببخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کرا مالک یکدینار زر و یک من
غله دانستند مصادره کردند و از مطعوم و مفروش نشان نماند و تا مدت هفت سال آن ولایت از بابخ و انسان و حیوان خالی بود آنگاه قیدو خان حکم فرمود که مسعود بیگ در تعمیر
آن موضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایا متفرق را جمع آورده استمالت داد و بیمن انصاف و عدل مسعود بیگ بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما
گشت **ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر
کشیدن اباقاخان بدان مرز و بوم و شرح وقایعی که میان اهالی شرک و ارباب توحید روی نمود** در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب
که از مقربان و مخصوصان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفای اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه شمه ازین در مجلد رابع
رقم زدهٔ کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بذروهٔ کمال پیوست و در اول محرم سنه ست و ستین و خمسمائه بر منابر اسلام خطبای ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه
عباسی خواندند و او پادشاه ذو شوکت عالی همت مجاهد کامکار دولت یار بود و خزائن موفور و لشکر نامعدود داشت و هیجده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالک او منتظم
بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت بسخاوت و شیوع و شهامتی بسیاست متفرد و در نفس او موجود و هیجده پسر صلبی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط
اطراف ممالک نامزد فرموده و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضهٔ اقتدار فرزندان او قرار گرفت و شغل خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از احفاد او بود
انتقال یافت و او بر قاعدهٔ سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزا و جهاد بجدی تمام خوض پیوست و چون حاصل عمر و حکومت او
بنهایت انجامید مملوکی ترکمان قدور نام سیفی و دیگر ممالیک که کفران نعمت کرده بودند فرمان فرمای بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثهٔ بغداد بفرمان هلاکوخان
برکسوقانوبان حکومت شامات بدو قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه درین اوراق سمت گزارش یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمظفر بود
و مستقر سلطنت عنان تافت اما روزگار رکاب داری او نکرد و قضا عنان صنعت دستگیری ننمود و بندقدار که از ممالک ملک صالح بود و قبچاق نژاد بر وی خروج کرد و ملک مظفر
را منکوب و مقهور گردانیده بلکه بقتل رسانید و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام و رای قوی و عزم ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات ملک داری و تمشیت مصالح کامکاری
شروع پیوست ناگاه داعیهٔ تسخیر مملکت از باطنش سر بر زده و در لباس قوریه جاسوسی آسا با دو کس از خواص مردم رفت و احتیاط مسالک و احتیاج عساکر نموده بازگشت و چون لقیلاط
که مخیم اقبال بود رسیده ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود را بهای مقدار
طعام کردیم چه عادت تیراندازان چنان است که در آماج گاه انگشتری خویش بنهند توقع آنکه پادشاه باسترداد و استیصال او حکم فرماید تا بدین نیت انگشترین نگین جان را به
نقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم اباقاخان از استماع این حکایت برکمال تهور و دلیری بندقدار و مقام تعجب سر بدندان نهاد و همچنین حال را با تامل و فکرت
خاریدن گرفت و ایلچی را با اعلام باجرانز دیده دانه که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاب خاتم قهرمان مملکت را بخدمت تاجدار اقلیم خانیت آوردند
و پادشاه آن را بمصر فرستاد و سلاطین روزگار از نور شهامت بندقدار حسابها برگرفتند و چون گوهر نیت پروانه روم با اباقاخان در سمط اخلاص انعقاد نداشت مکاتبات
بمصر فرستاد و بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داد و گفت اگر رای بندقدار مصلحت بیند عنان عزیمت بدان صوب منعطف گرداند تا این بنده بمقابله دفع و حصول این
مرز و بوم را بکف کفایت گماشتگان دیوان اعلا سپهر چه خاطر از دست تطاول لشکر مغول محیط قوافل شامت و ندامت است بندقدار بمقتضی همت عالی نهمت خویش جهت
وساس محبت با پروانه تمهید اسباب بوعش روم پروانه داد و بعد از ساختگی سپاه پای کشورستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و باندک فرصتی در حوالی روم
نزول فرمود و خوف و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته شمع محبت را با آستین خلف وعده و بیوفائی انطفا داد و مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت بندقدار و شهامت نیز روم

استیلا یافته چندگاه دران مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه بنظام مهام موفور و مساعی مشکور بجوب مملکت مصر که مشحون و مستقر شریف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه
را که مستبنی بر حیله و تزویر او بود و کفران نعمت وی نزد اباقاخان فرستاده پادشاه چون بعد بپروانه تحف شد با لشکر سنگین متوجه روم شد و جمعی از ترکمانان و فوجی از اعیان
آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند بسیاست فرمود و پروانه مستشعر بخدمت پیوسته اورا نیز بیاسا رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم شام شود امراء عرضه داشتند که هوا
بغایت گرم است و قلب تابستان این معنی در فصل زمستان مناسب تر نماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما لشکری از عساکر ظفر قرین را بآن دیار فرستاده
آن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخائر وافر رصین بآن نزدیک رسید که صورت فتح در آئینه مراد جلوه گر آید
و چون اهالی بیره احوال روشن خود تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین پیکر آفتاب بنصف النهار
پیوست آن برید پرنده نامه برنده بقاهره مصر رسید و چون شاهباز قلعه معالی یعنی بندقدار بر مضمون نامه وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب بر این نهج نوشت که ساکنان
و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز معین این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم
قلعه مرخص اند و بسلام سیاح عرصه هوا الطیفی که آمده بود بازگشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار بتهیه اسباب یورش بیره مشغول شده بر جناح استعجال در
حرکت آمدند و خود باسفت اقدام بر مرکب تیز رو نشسته متوجه آن صوب شد نقل است که از قاهره مصر تا بیره بیست و هفت یوم بسته بودند و شاه گردون احتشام در چهار شبانه روز
آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و دویست سوار از افراد رجال بموکب او پیوستند بندقدار خواست که باستین تشبیه و تسکین غبار خوف و رعبی که بر نواحی اهالی قلعه نشسته
محو کند لاجرم چون سمند بنیاد رش فلک بوجود خسرو انجم آرایش یافت مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که حائل بود میان فریقین بر سر تپه علامت سلطنت آشکارا کرد و متوطنان
قلعه غلغله فرح و نشاط باوج آسمان رسانیدند و مغولان اگرچه سبب آن معنی ندانستند لیکن متردد ضمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دوازده روز از ارسال کبوتر لشکر
مصر بتجمل تمام رسیدند و چون عبور سپاه از آب بسفائن مستحیل بود بندقدار فرمود تا بیکبار سی و پنج هزار شتر در آب انداختند و از زبر آن شتران شیران بیشه وغا گذر کردند و حسب
فرموده عمل نمودند و نخست خود عنان فرا در آب داد آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را بر آب زدند و به آسانی بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرأت و جلادت مردان مشاهده
کردند ناچار رحلت بر اقامت مرجح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه
از شمائل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را در خواب دید که شمشیری بدو داده و بیک هفته بعد از آن بذروه سلطنت
ترقی کرد و چون در ظاهر بیره بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آن حضرت را در خواب دید که شمشیری را از وی ستانده بسلطان سیف الدین قلاون المعروف
بالفی داد و از خواب در آمده دانست که آخر کار او دست و حکومت بالفی منتقل خواهد شد و او را طلب داشت و وصیت کرد که بر اوج سلطنت مستقل گردی و ظل عنایت بر سر فرزندان
خاندان ما گسترده مبسوط گردانی بندقدار در ذی حجه سنه ست و سبعین و ستمائه بشهر دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از وی سلطنت آن
دیار بسیف الدین قلاون مقرر شده به قلم قضا منشور دولت پادشاهی بنام او محرر و بکمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و اهواء قلوب امراء و
اعیان در سخط و رضا او را محتاج آمد و بر عزم مقابله و مقاتله امراء و اجناد ایلخانی که در صحرای ابلستان خیام اقامت بر ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند
در حرکت آمدند و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام جنبان حمله آوردند که چپال را سیاست بر زبان صعدوے نالد و فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده امراء مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانید
و خرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرد باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود منکوتیمور را با نوئینان و پهلوانان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت
مستخلص گردانیده رقم ایلی بر ناصیه اوانی و اعالی کشید و الفی با سپاهی که زهره بهرام را به تیغ آتشبار آب میگردانیدند در رافت آن جماعت که ذنب فلک از بانگ سرخ سر تیر ایشان
کلمه اسائبی براس می خواند نهضت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد • ز تیغ و ز کوس و ز گرز و ز گرد • زمین شد سیه آسمان لاجورد • همی چشم روشن عنان را ندید
سپهر و ستاره و سنان را ندید • و در اثنای مقاتله و مقابله از منکوتیمور الیسناق و اباجی که حامی میمنه بودند بیرون تاختند و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک
بآن شد که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی علی غضبی سبقت یافته بود میمنه الفی بر میسره منکوتیمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان راه انهزام
پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتیمور گریزان شد و در اثنای فرار تیرے بر مقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رجال
مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده • بشمشیر هندی بر آویختند • همی زاهن آتش فرو ریختند • و تمامت کفار تاتار را به تیغ جهاد [illegible] گذرانیدند
و مدتها وحوش و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بمقتضی و لئن شکرتم لازیدنکم زبان بحمد و ثنای باری سبحانه تعالی گشادند پادشاه مصر

[illegible]

فتحنامه باطراف و اکناف دیار اسلام فرستاده از آن فتح مبین اولیاء دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و شکر الهی بجا
آوردند ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی روی در تراجع نهاد درین بهار گلشن ناپایدار
عهد گلی بدست کرا افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او نشکست و درین طرب سرای نا استوار پیمانه عیش لبالب کرا رسید که بدرد سر خمار گرفتار نگشت آفتاب دولت
کدام صاحب کمال بر جویبار نشو و نما بالا کشید که بنکبا نکبت دست برد حوادث از پای در نیفتاد شعر بهر جویبار روضهٔ امید تا نهم ÷ سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم مهر و سپهر را دمی
مستنیر را بی وصمت محاق و زوالی نیافتم نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از نوزادگان اتابکان یزد بود و بسببی از اسباب از اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده
متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرده چون او را نازک و تند خوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب دیوان او را
بهر عملی که نصب فرمود از عهدهٔ آن چنان که مقتضی بود که مزیدی بر آن متصور نبود آخر الامر حساد و اضداد بغمز و سعایت خاطر صاحب سعید را از و متنفر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بی عنایتی
صاحب دربارهٔ او ظاهر گشت و مجد الملک تحمل میفرمود و حرمت ولینعمت نگاه میداشت و چون بی التفاتی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک بشکایت زبان گشاده بدشمنان
صاحب سعید پیوست و درین اثنا روزی مجد الدین وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطاء الملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت اهبت و عدد ایشان
حکایت کرد و مجد الملک را خیانت یافته بواسطهٔ یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان باشارت و استصواب او با خوانین مصریان زبان یکی دارد و
و از ایشان استدعا مینماید که باین صوب آیند تا بغداد را تسلیم کنند از استماع این حدیث نائرهٔ غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و
هر چند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد و آن قضیه را مهمل گذاشته او را بصاحب سعید سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد صاحبی مشاهده فرمود وظیفهٔ استمالت
خواطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و براتی بمبلغ دو هزار دینار بر اسم او اطلاق فرمود و چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود می ترسید
و بمجرد تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمی گرفت و با عداوت او محبت آغاز نهاده فرصتی می جست و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شده بقزوین نزول
کرد و پسر او شاهزاده ارغون بتقبیل بساط جلالت مناط در آن سرزمین مفتخر و سرافراز گشت مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید
که مدت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بوسیلهٔ امرا و خواص این معنی میسر نمی شود و هرگاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان
از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان داده تا در کتمان آن می کوشند چون شاهزاده بخلاف امرا مصلحت پادشاه را برشوت نمی فروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که
هر سال چندانکه مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانهٔ عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجائی رسیده که با سلاطین مصر و شام
در ساخته پروانه باستصواب او بنقدار را دعوت کرد تا بر روم رفت و آنکی باشارت او در اهلاک و اعدام امرای پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطاء الملک بر دیار
بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود پنداشته و تاجی مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در خزاین سلاطین ذوی الاقتدار قریب بآن موجود نیست و اگر خان
گیتی ستان بنده را سیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان متوجه می کنم که قریب چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از جواهر و نقود و گله و رمه موازی هزار تومان
دیگر دارد و بنا بر آنکه این بنده بر این قضایا واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل و براتی بمبلغ دو هزار حق السکوت به بنده داده شاهزادهٔ
ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد که این سر را با هیچکس بگوی تا بتدریج و تأنی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون
مجد الملک از لطف و مرحمت صاحب دیوان مایوس گشت اساس دولتخواهی بامرا مستحکم گردانید و چون از علم سیاق حظی وافر داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنهٔ ثمان
و سبعین و ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب سعید میشناخت انتهاز فرصت نموده آن جماعت را بپایهٔ سریر سلطنت مسیر حاضر کردند و او بحسن
تدبیر و تقریری که داشت بعرض رسانید که درین مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت منسوبست هرگز محصولات ممالک را بدرستی باز ننموده تمامت ملک پادشاه را املاک
خاصهٔ خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته همچنین بر [illegible] در معایب خواجه علاء الدین عطاء الملک باز راند و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق
بیرون از حقوق و واجبات اهالی آن مبلغ سی صد تومان مال اعمال استخراج نموده و دیناری از آن واصل خزانه نشده و بترتیب عساکر نصرت انتما صرف نگشته و علی ای التقدیر چون
باری سبحانه تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جای داده و گوهر تقریر او هر چند در نظر عقل نقدی خرفیه مینمود و چون تعلق به زر گرفته بود پادشاه آن را بگوش هوش اصغا نمود [illegible]
سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمد اباقاخان او را بنوخت عاطفت زیاده از مطموع مجد الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه داد و بدن او را بخلعت خاص اختصاص داد
و همدرین مجلس بتقبل اخیر پادشاه سخن تمامت ممالک را بمسیده بر مجد الملک بتقریر دلپذیر آنچه مسئول بود به او رسانیده یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله

متفرق گرداند و از شاهزادگان هیچ کس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع سلطان توفیرات اموال دیوانی استکشاف نماید و عقیده پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده با حضار نواب و
وکلای او مسرعان فرستاد و صاحب از لجاج وی و اتفاق خویش که با مجد الملک می ورزید نادم و پشیمان شده مضمون کلمه اللجاج شؤم فی العاجل والکثر باضرة فی الآجل شامل روزگار او
گشت آورده اند که روزی هارون رشید با حرم خاص خویش زبیده خاتون بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هر که غالب آید مغلوب هرچه او حکم کند قیام نماید هارون
غلبه کرده فرمان داد که زبیده خاتون خمار از سر و پیراهن از بر و ازار را از پای بیرون آورده برهنه و عریان در برابر بایستد و زبیده هرچند التماس نمود که از سر این تکلیف بگذرد مفید
نیفتاد ناچار و ناکام کسوتها انتزاع کرده در نظر هارون بدان سان که سرو از دریچه غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که غالب آمد فرمود تا هارون بفایزه حبشی که در زشتی
شکل و قباحت مشاکل از سایر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند و هارون در مقام شفاعت آمده گفت در عوض این التماس از جواهر نفیس و یواقیت آبدار چندانکه در حوصله
آید زر و گنجه بردار زبیده گفت اگر تمامت خزاین بمن دهی و مرا در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود هارون بکره بفایزه مجتمع گشت و فایزه بمامون حامله شد و چون فایزه وضع
حمل نمود مامون از رتبه طفولیت بدرجه صبی روی نهاده علامات جهانداری و امارات کامگاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد ببارگاه خلافت
آوردند هارون فرمان داد تا تازیانه بر او زده ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فغان و فریاد بر کشید مامون که در صف نعال ایستاده بود در روی متنبی نموده گفت فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شده و عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله اولادنا اکبادنا و بعد از آن روز بروز محبت و عاطفت
هارون در شان مامون سمت ازدیاد می پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفاء و اقران فائق آمد و بآداب و مراسم ملوک و فروسیت و میدان داری بر اخوان رجحان یافت و چون
هارون فوت شد در میان امین و مامون منازعت پدید آمد و طاهر ذو الیمینین بفرمان مامون به بغداد رفت و باراده قادر مختار امین به تیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد رابع
این قصه گذشت و در آن اوان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون به بغداد رسید و با زبیده ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد برکشید
با مامون گفت که ما العذر فی هذا الیوم الا یوم قیاس باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معانده و لجاج در معتقدات نتیجه ناکامیهای
بزرگ مستلزم عداوت تازیک و ترک است العاقل تکفیه الاشاره بالجمله در آن زمان که پرتو عنایت ایلخانی بر روزگار مجد الملک افتاد و مرتبه او از ثری بثریا رسید مهرت
بکدام ذره پیوست دمی + کان ذره به از هزار خورشید نشد + غلامان پریوش سیم عذار زرین کمر بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس
شوشتر برافراشت + ز روزگار همین حالتم پسند آمد + که خوب و زشت بد و نیک در گذر دیدم + بدین صحیفه مینا بخامه خورشید + نگاشته سخن خوش باب زر دیدم + که ای بدولت
ده روزه گشته مستظهر + مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم + کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت + نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم + و غبار وحشت بر ضمیر و صفحه حال صاحب دیوان
نشست بعد از چند روز ببارگاه پادشاه شتافت اباقاخان از وی بازخواست نموده گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون او بسرای فانی پیوست و تخت
سلطنت بوجود ما مزین گشت منصب قدیم متوارثانی داشتیم و ضبط جمیع اموال ممالک محروسه را برای و رویت تو مفوض گردانیدیم و امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که زبان
بتخلیه و تکذیب خصم نگشاید و نیز یقین داشت که چهره اخلاص و مناص را بجز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بتایید مرشد عقل و توفیق اسباب هدایت
در مقام خدمت فصیح زبان گفت که سر و مال و تن و جان مان فدای جان خان باد ایادی و نعم پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال
پادشاه ستدیم و پوشیدیم و خوردیم و دادیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خواتین و امرا صرف کردیم و شطری در باره مستحقان دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم
و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خرابه و املاک و ممالیک نوال از خان انعام و احسان خاقانی ست هرچه فرمان شود و هر وقت
مصلحت باشد آنچه داریم هر که فرمان نافذ گردد از طیب نفس و عین رضا تسلیم نماییم و هیچ حال تعلل و تسویف جایز نداریم و من بنده تا از هیچ جهت متفرست و در بساط
بندگانی جرعه باقی بیگ کیامیان بستی الاقی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم چون سخن ملایم از زبان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب
وزیدن آمد و غنچه قبول انبساط رضا شکفتن گرفت و به آب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحه خاطر محو نمود و الصاف الطاف را در حق صاحب تازه گردانید و گفت
شاه ترا بخشیدم شغل معهود را بدستور سابق بر تو مقرر داشتم باید که بانشراح صدر و دل قوی بقاعده کوچ دهی و صاحب سجدات شکر گذارده و باطراف و جوانب رسولان
فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه به برادر خود علاء الدین عطا ملک در قلم آورده مصدر بدین آیه که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین
این بیت را ردیف آیه گردانید + امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن + کاندر دل تنگ من جز دوست نمی گنجد + و صاحب سعید هرچند از باس و سطوت پادشاه ایمن
شد منصب بکتب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطه تقرب ایلخان در قصد صاحب همچنان مجد بود و نوبتی مجد الملک این دو بیت انشا کرده در بحر غم تو غوطه

خود هم خوردن * یا غرقه شدن یا گهرے آوردن * خصمی تو بس تو بست خواهم کردن * یا روی بدان سرخ کنم یا گردن * وصاحب سعید این رباعی را در جواب او گفته * ای برخو
چه بر شاه نشاید بردن * بس غصه روزگار باید خوردن * این کار که در میانش خود را داری * هم روی بدان سرخ کنی هم گردن * وصاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت
اباقاخان بتقاعد جائز نمیداشت و امارت عجز و انفعال بخود راه نمیداد و هر چند جاے آن داشت حکایت کرده اند که روزے اباقاخان صاحب را استحضار فرمود تا در پایه
تخت با مجد الملک در باب سخنی که بعرض رسانیده بود مواجه کنند علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند بادشاه اشارت کرد که صاحب پس تر زانو زند وصاحب در حضور
دشمن معاند از دست نشینی بادشاه آن جام ناخوشگوار را در کشیده همچنین روایت کرده اند که در اثنا طوی که مجلس بزمش چون بهشت غم فرسای و شراب نابش مانند
آب حیات جان افزای بود صاحب سه نوبت بادشاه را کاسه داشته از قبول این اعراض رفت در نوبت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض کاسه کرد
بادشاه از گوشه که درست آن بعض کتاب مجید ثابت شده بسرکار رفته که صاحب داد زمین بوسیده آن را فرو برد بعد از آن ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته
در کشید و با ایناقان گفت که این تاجیک عجب مرد متحملیست چند نوبت از قبول کاسه او اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر
ان تکرار کند دیده او را هم بسر این کارد از حدقه مانند این تکه بردارم و چون مجد الملک دید که مکاید او زیاده تاثیرے در شان صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت
برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن گرفت و محاسن او در صورت قبائح به عرض بادشاه رسانیده نائب او را که مجد الدین اثیر می گفتند بعز ملتفت تا در برابر عطا ملک
آمده آغاز تقریر کرد و فرمان بادشاه باخذ در قید علاء الدین صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد تازکی قضیه مشاهده فرموده به برادر پیغام داد که هر چه مغرضان گویند قبول کن
و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطا ملک مبلغ سی صد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خورسند نمی گشتند و مهم بجائے رسید که
محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده به انواع عذاب و شکنجه معذب می داشتند تا هر چه داشت از صامت و ناطق و قیا به جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بهای ایشان
را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده او را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیکبارگی آن عزیز متبذل و مستاصل گشت و در ان
اوان بادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ملک مطلق العنان و بنابر تحریک مجد الملک عطا ملک را با بند گران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر
وفات اباقاخان شنیده همچنان مشار الیه را مقید میداشتند تا بارے سبحانه و تعالی فرج در مجلس ارزانی داشت و تفصیل این بلایا و محن علاء الدین عطا ملک در رساله
تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است ذکر وفات اباقاخان چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال بحدود روم و دیار بکر آمدند و
غارات نموده آتش نهب و تاراج در ولایت می زدند اباقاخان جهت دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات بگذشت اما طائفه را از امرا و نوئینان در رکاب
برادر خود بدان جانب آب فرستاده بنفس خویش از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعت کرد و لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتل و افراط کردند چنانچه در قضیه سلاطین مصر سمت
گذارش یافت و این خبر بسمع بادشاه رسیده بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر به آن طرف برد تا انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمائه
از سنجار به بغداد آمد و بعد چند گاه از بغداد متوجه همدان گشت و قطع منازل و طی مراحل کرده چهار شنبه ششم ماه مذکور بمقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزول کرده
مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شده روز بروز مرض او سمت ازدیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر صفه
نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت بادشاه فرمود تا او را براندند و چون کلاغ در طیران آمد غشی بروی طاری گشت و هم در آن غش مرغ روح او
از قفس قالب پرواز کرد و سریر خانی و مسند جهانبانی را از وجود خویش عاری و خالی گذاشت و این واقعه جان گسل در عشرین ذی حجه سال مذکور روی نمود و مدت سلطنت
اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز برسم و آئین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند * نهادند بر اندرش تخت زر * بدیبای زربفت
زرین کمر * تن شاه وارش بیاراستند * گل و مشک کافور می خواستند * بکندند موی و شخودند روی * زبان شاه گوی و روان شاه جوی * همه سر کشان گشته پر دود خاک
همه دیده پر خون همه جامه چاک * گفتار در جلوس تکودار بن هلاکوخان که او را در زمان بادشاهی سلطان احمد خواندند بعد از رحلت اباقاخان مراسم
تعزیت تا با احوال مملکت اختلال راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند باهم مشورت کرده بسلطنت تکودار اغول اتفاق نمودند
و چون تکودار اغول معتقد ملت و دین اسلام بود بسلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که ایلچیان قمر سیر جهت احضار دیگر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم
بهار متوجه آلاطاق گشته بقوریلتاے حاضر شوند و سرعان به اطراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای بر خاست
و فراش ربیع اطراف کوه و دشت به دیباے هفت رنگ بیاراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و

و تقریباتی ساختند که بدان ریب و شبهت هرگز اتفاق نیفتاده بود و مبشران فتح الباب سعادت ندا بر آوردند که لقد زادت الایام حسناً و بهجة + اذا ابتدا الاسلام دولة احمد + از محیط
خاک بمرکز افلاک رسانیدند و سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه بیست و هفتم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و
ستمایه بر تخت مملکت بر آمده شاهزادگان دعای دولت روزافزون و شکرانه تهنیت جلوس همایون بجای آوردند و پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و اقمشه در صنادیق
که در خزائن موجود بود بیاوردند و بر اعمال و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا و طومان و توشون و سایر حشم قسمت کردند و از اتفاق خزائن و تحصیل دعای
خیر دولت خود را یادگار بگذاشت و ضرع دل خواص و عوام را بدانه انعام صید کرده و پیش از شروع در مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب و علاء الدین را از قید خلاص
داده باردو آوردند و خواجه شمس الدین محمد صاحب که از خواتین سریر باز بپایه سریر اعلا اعتبار و احترام یافت و در این اثنا مجد الملک پیش شاهزاده ارغون بن اباقا خان پیغام داد که صاحب
دیوان پدر ترا زهر داد و هلاک ساخت و چون میداند که من بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و برین قضیه سعد الدین
برادرزاده مجد الملک واقف بود و در ان اوقات مجد الملک بنابر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از خزانه داری معزول گردانید و خدمتش رنجیده خاطر داشت و می گشت احمد
صاحب او را بفریفتند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را باز نموده و این حدیث بمسامع علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند
و مهد تیغ نا گذاشت که آنچه از عطاء الملک برادر صاحب دیوان بر جریمه تکلیف ستانده بودند باز دادند و علاء الدین عطا الملک معروض گردانید که هر نفسی که با برادران یافته ایم درین
مدت از فواضل صدقات حضرت سلطانی است و حالا من بنده همه را درین تقریبات ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بیقیاس را که با او در کرده بودند و از موقف جلال فرمان قضا
جریان نفاذ یافت که امرای بزرگ مثل سونجاق و اراق هم مجد الملک را پرسند و در اثنای یرغو در میان اقمشه و اشیا او مقداری از پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند
مشوش بر ان نوشته بودند و چون اتراک سحر را بغایت منکر میباشند از ان خائف گشتند و درین یرغو بر سر آن بحث بسیار واقع شده بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را بآب آغشته
عصاره آن را مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر او عاید گردد و مجد الملک از معنی آن ابا و امتناع نموده چه پیدا است که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در اختراع او
کرده و گمان می برد که در ضمن این کید و مکری تواند بود و بالجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان به کشتن او راضی نمیشد و مقارن انحال سونجاق بیمار شد شیخ عبد الرحمن
بعیادت او در رفت و مبالغه کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داده حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب و علاء الدین عطا الملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواستند
که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارند اما جمع مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان بمنع
دراز کردند که بر همگنان روشن است که در ازای اصطناع و احسان این آستان دولت آشیان چه بنفس این مدبر چگونه ظهور یافت و در ان حال جانب خلق و حق مرعی
نداشت امروز که بجزای اعمال سیه و سزای افعال دنیه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که به رخصت حلم و عفو این ظالم مظلوم صورت را خلاصی دهی و
باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد و روی زمین و ساحت خاطر از خبث عقیدت و رجس کیدت او پاک باید ساخت و عدم
شخصی بیباک را نوید صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد که یکی شربت آب از لب بدسگال + به از عمر هفتاد و هشتاد سال + و در ان حال خلق بسیار از مغول و مسلمان با
تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت رود ناگاه آن حاجب او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن مانند گوسفند قربانی که خلق بر تفرق اعضای
آن راغب باشند تنش را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را باقلیمی فرستادند بیان و چنین نقل است که شخصی زبان او را از کردار و غو بصد دینار خرید و بریده تیز
بر بوسه گر زبان تو را زد راستی + تیغ را با سر تو چه کارستی + و پای آن شوم قدم را به شیراز بردند و دستش به پامردی مسرعان بعراق رسید بهاء الدین جامی درین واقعه گوید
سه مه خواست که او دست رساند بفلک + دستش نرسید لیک دستش برسید + و این رباعی دیگری از اهل طبع انشا کرده رباعی روزی دو سه سرور و مقتدر شدی + جوینده ملک
و مال و توقیر شدی + اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی + بالجمله بیک هفته جهانگیر شدی + بیچاره آدمی زاد که بواسطه جزئی غرضی نفس خود را هدف تیر ملامت میسازد و ذخیره
بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد و در ان جهان به آتش حرمان و خسران می سوزد + گرفتست که رسیدی بدان چه می طلبی + گرفتست که شدی آن چنانکه می آئی + هر چه بود کمال
از پیش بود نقصان + هر چه دادست باز چرخ مینائی + و چون مجد الملک باتیغ وجهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضه درایت علاء الدین
عطاء الملک نهاد و عطاء الملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیة العمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید
اما حکم پادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال بوسائل تشفع و رسائل تضرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول داشته شخصی را از دو عقاب سبکی
شماتت اعدا که زهری که انبیا از آن اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان هارون در قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی علیه

از کوه طور بیان می فرماید که ولا تشمت بی الاعداء و دیگرے عتاب ملامت که نفس بی عوض حال صعب حرفاء می شکل تر و چنین نماید و طائفه رسل و هادیان سبل که در ریاض رضوان
و حدائق جنان اند در وقت ملاقات ابو یحیی بمقتضی طبیعت البشریت از وی مهلت طلبیده اند بنابرین سزاوار مروت نباشد که آن شخص سخن او را منع و در مقابله گناه
بنابراین مقدمه عطاء الملک از اعتنا بر عهده حکومت و تصدی امر ریاست تحرز انست که اجتناب نماید و چون شغل سلطنت بسلطان احمد قرار یافت و رونق ستاره
وجود وا نیز باسم و لقب شیلغش عزیز گشت راه نیابت بسوانجاق نویان تفویض کرد و منصب وزارت بقرار پیشتر بخواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت
برای رزین و فکر متین او باز گذاشت و رونق ملک و ملت از درجه معهود زیاده شده آن وزیر صاحب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود معمور و آبادان
گردانیده جهانیان ذخیره عدل نوشیروان را بر طاق نسیان نهادند و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی نوآئین تازه تر و خرم تر گشت ایلخان از شرب خمر اعراض می نمود
و گاهی جام قمیز در میکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنابر سبق معرفتی که با سلطان داشت رتبت قربت یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقات تمامت ممالک
محروسه از کنار آب آمویه تا حد و شام مفوض بگماشتگان او باشد و بحضور و معرفت نواب شیخ بزرگوار حاصل موقوفات بمصارف وجوب رسانند و همچنین فرمان داد که
اوقات و مرسومات اطباء و منجمان یهود و نصاری که از اوقاف میداده اند دیگر نه دهند و موازی آنچه ایشان میگرفته اند از مال دیوان بآن جماعت رسانند و در تجهیز قوافل حاج
و ترتیب مؤنات سبیل بیت الله تبارکیا تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقات حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً و کرامةً هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج
به بغداد فرستد تا علاء الدین عطاء الملک آنرا بسدنه کعبه و خدام بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا جریان صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانه ها و کنائس را مساجد و
معابد اهل اسلام ساختند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای آن اتفاق افتاد

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاده چه مفارقت ایشان را از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود می دانست و او چند کرت تمهید معذرت
نموده عاقبت الامر چون مبالغه سلطان احمد و راسته ماهی [?] بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع نموده متوجه خدمت پادشاه
گشت و چون باردو رسید یکی از خواتین معظم در سلک تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت او را بخلعت خاص خویش بیاراست و رفقت [?] بوقا موجب تجشش
ارغون گشت و درین اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که هر دو معتقد سلطان بودند بعرض رسانیدند که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد
در اعلاء اعلام اسلام و تمشیت دین محمدی مساعی [?] صادق دارد اگر با سلاطین دیار مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مصادقت نماید و تیغ خلاف در غلاف رود
و راه آمد و شد تجار و زوار از طرفین بر ایشان مفتوح شود و در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین
و استبعاد از نفار و شنین [?] قلوب دیگر حکام که بتبعیت عز اکمل [?] بعبودیت پادشاه اسلام پناه مائل تر گردد و چون این سخن متضمن محض مصلحت و مستلزم رونق و طراوت
ملک و ملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبد الرحمن را برسالت و سفارت مصر روانه داشت بشرط [?] دخول سلطان در زمره ارباب دین و ابتهاج و مناهج قصه الیقین
و از عقب او حاوی علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی را با یک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات رائقه و استعارات لائقه
بمصر فرستاد و سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را با جواب مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت و شاهزادگان به
تخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایقان و عرفان سراچه دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از وداد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و شام متفکر و هراسان گشتند و از
ظهور قوت اسلام و مسلمانان برخود پیچان و ازین صورت معادات ارغون جهات منازعت گشتند و ارغون با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد
بمجانبت او مجلگاه [?] داده بود و در امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت و [?] سعادت شکر پادشاهانه کرده طغاچار را که الوس علم
دارد و لشکر قراؤناس که در میان مغول از آن قوم بیباک تر نمی باشند در تابین او مرتب گردانید و منهیان تهنیت و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه
داشتند که پادشاه اسلام الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود و سرداری صاحب وجود نزد ارغون فرستاده از برای امتحان باحضار او فرمان داد الیناق چون
بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون ملاطفت و احسان او را از جاده اخلاص پادشاه منحرف گردانید و الیناق قواعد عهد و پیمان را بایمان مغلظه استحکام داد و چون
بسریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون ببارگاه سلطنت عذر مستقیم ایراد کرد و جناب صاحب دیوان از سوء قصد و اتفاق الیناق به ارغون بدلایل ترجیح آن قضیه را
در حضور سلطان احمد بتجد ثبوت رسانید پادشاه بعد از تدبیر و امتحان الیناق را به ازدواج دختر خود از مرتبه عمارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از
سینه او منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون جوشی را ببارگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان گرفتاری عطاء الملک و التهاب نائره غضب ایلخانی و تراجع

کار صاحب دیوان خدمتش مچلکا داده که هرچه در تحت تصرف اوست از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه دارد و در دست او عاریت است و در وقت اشارت
بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون طمع آنکه صاحب دیوان را مصحوب جوشی بانیصوب فرستند تا آن سخن پرسیده شود و آن مهم بمقطع رسانیده آید و نیز چندین سال متصرف اموال
پدر ما بوده و هرگز دفتری منتج مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته داعیه آن است که از عهده آن نیز تفصی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعه اباقاخان اکثر طوائف
از راه غلبه ظن آن بعض الظن اثم می گفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود و به توهم و تصور آنکه چون مجد الملک از کار عطاء الملک خاطر فارغ سازد و به قصد
تعرض او پردازد بخواص ایباقا آن در ساخته پادشاه را زهر جانگزای داده اند و مقارن واقعه اباقاخان برادرش منکوتیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب اسناد کردند
و این دو تهمت در خاطر ارغون جای گیر آمده علاوه اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان
صاحب دیوان است لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او غائب شود مصالح ملک و ملت در معرض
اهمال و اختلال آید چه از ملازمان کسیکه قائم مقام او تواند بود نیست او را چگونه توان فرستاد و جوشی از این جواب بناخوشی مراجعت نموده این مدافعت ضمیمه منافرت ارغون گشت
و عداوت او از حیز قوت بحد فعل پیوست و در اثنای این اوقات روزگار از عطاء خود رجوع کرده علاء الدین عطاء الملک سفر آخرت اختیار کرده و یکی از شعراء در واقعه او گوید
سه یگانه همه آفاق صاحب دیوان + علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان + بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه + چهارم ذی الحجه رفت سوی جنان + دیده فضل از فراق
او خون ناب بپاشید و روزگار بناخن حسرت چهره امانی مجروح شد صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سراچه چهره را بسیل خون آلود و سرشک نشست و از درد دل و سوز روان در آن
واقعه باینه گوید گوئی من و او دو شمع بودیم بهم + یک شمع بمرد و دیگری می سوزد + پادشاه صاحب دیوان را سیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورد و در آن
آوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق یورت داشت کسان بقطاع آن ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب او کوتاه گردانیدند
و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب آنجا را چاشنی انتقام چشانیده خزینه موجوده را متصرف شده بعلت بقایا سال گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد و در اوائل شهور سنه اثنین
و ثمانین و ستمائه با طائفه از خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون امر ملک ستانی بمعاونت
رجال و مساعدت مال از مقوله ممتنعات است همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشته و در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی
در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها از میان بیرون برده ذخیره فراوان اندوخته است استماع این اکاذیب و مفتریات قوت طامعه ارغون
در حرکت آمده بأخذ و قید خواجه مشار الیه فرمان داده محصلان شدید عنف بروی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب مصون بوده مانند چهره
آفتاب از کلف تکلف مامون و مستور در عروه وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب بخود راه نداد و طریق استغاثه و تردد و آمد شد مسدود گردانیده التجا بهیچ کس از خواص و مقربان
نکرد عاقبت مصلحان در میان آمده پانصد تومان نقد از وی گرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت تشریف داده به اکراه و اجبار بار دیگر
راتق و فاتق امور مملکت خراسان ساخت

ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسانیدن او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان

سلطان احمد در اوائل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمائه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاده بود و در اواخر سال مذکور سلطان از ییلاق بالاطاق آمده و نیت قریلتای می
کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرای که نهایت عداوت سلطان بر جبین ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار داده که هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند
و زمام حکومت در قبضه اقتدار او نهند و با این عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده باردو آمد منتظر وقت میبود و شمه از کید و مکر معاندان دین معروض پادشاه روی زمین گشت
و در این اثنا قنقورتای باچریک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را سیورغامیشی تمام کرده مقضی المرام بازگردانید و چون پادشاه براین راز واقف گشت
گمانی که در باره برادر داشت بیقین پیوست و فرمود تا امرای بدآموز را گرفته در موقف جواب و سؤال بل در معرض عتاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان بگناه خود اعتراف
نمودند و چون دلائل غدر و خیانت قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طره دلبران در هم شکستند و امرای
مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تقصیر امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام می نمود و چون این معنی
مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در انخفاض رایات اسلام و اعلای کلمه کفر آنچه مقدور ایشان بود میکوشیدند و در آن باب جد و جهد بجای می آوردند و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب
سلطنت واجب و لازم آمده بحقیقت شمه غدر و کید و شیوه مکر و خدیعت بهلاک و بوار امرای مغول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام مستقبل شمه از حال آن طبقه بوضوح پیوست

ذکر طلب نمودن ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالی شان چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت

ایلچی به پایهٔ سریر اعلا فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت درمیان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر ما اتفاقاً و استحقاقاً
مسند و متکای سلطان را بشاید بهر آیینه ما را نیز طریقی بباید که حاصل آن بمصالح مردمی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نموده آید اگر ملتمس باجابت مقرون گردد میان اقارب نیز
طریق مصادقت مسلوک ماند و الا جنگ را ساز و برگ کن و مهاونت و مداهنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهار بالش سلطنت سر را تخت زین باشد
و تاج و ترک و قبا جوشن و دل نهاده به مرگ * سلطان احمد چو این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مألوف ارغون خطهٔ خراسان است
ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرماییم باید که بقوریلتای حاضر شود چنانچه رای
عالم آرای ماکه ع یک ذره ز نورش آفتاب است * صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح آن قران یابد و اگر عیاذاً بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد
سپرده نقش ایلی از دیباچهٔ کیدلی که شرعاً و عرفاً مذموم است بکلی ستره فرمان فرماییم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست
و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آرند و ایلچی بازگشته قراوناس را از جهت آنکه انتسابی به امیرزاده ارغون داشتند مواخذه فرمود و تواچیان بهرام صولت به بغداد فرستاد
تا نواب شاهزاده مثل طغاچار و طولاوجوشنی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن ارباب درافتاد و تدارک کار مانند آستین از دست درگذشت
و در این اثنا کیخاتو و جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند گریخته راه خراسان در پیش گرفتند و جناب صاحبی به ترتیب مهمات هر یک از دور و نزدیک
و ترک و تاژیک اشتغال نموده در اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیدهٔ گردون از کثرت و آراستگی آن خیره ماند و چون اسباب
نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیادهٔ سپاه تعلق بدو میداشت با دو شاهزاده بلاو جود و سایر اغول و پانزده هزار
سوار جرار بمنقلای روانه گردانید و ایشان بورامین رسیده سی صد خانه دار از مردم که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد
از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول کیخاتو رسیده از گرفتاری امرا ببغداد اعلام داد دانست که کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت لاجرم به ترتیب
ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و مسرعان بطرف و جوانب فرستاده پیغام داد که اخبار آنجا از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال روان
شوند که زمان اقتضای فرصت و انتظار نمی کند و چون متجنده اطراف درگاه حاضر آمدند جمعی از امرا و بهادران را در مقدمه روان کرده خود در غرهٔ صفر سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه
بقول منجمان در حرکت آمد و از آنجانب سلطان احمد با هشتاد هزار مرد دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق در ری مایل و الوس
او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زده سوگند آن بر زبان آورد که تا جزای الیناق در کنارش نه نهم بهیچ مهم دیگر نه پردازم و بسبیل تعجیل روی بجانب ری نهاد و
هر روز منزل یکی میساخت و شب و روز اشهب میتاخت تا در حوالی خنوشان ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در گردش آمد و از ابر کمان
دشت و صحرای مصاف مانند لاله زار در نظر بیننده نمود بیت ز پولاد پیکان و تیر عقاب * سپر کرد در پیش سر آفتاب * هرچند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان حکم قطره
نسبت بمحیط و ذره بنسبت خورشید داشت اما شاهزاده ارغون مانند شیر غران از یمین به یسار و از یسار به یمین می تاخت و هر حمله سرها چون گوی در میدان می انداخت
فرو بسته در آن غوغای ترکان * ز بانگ نای ترکی نای ترکان * بمرگ سروران سر بریده * ز کین جیب آسمان دامن دریده * بر آن غار لشکر سلطان چون غار ارغون
خان را درهم شکست و لشکر با هم درآمیخته قتل شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و براه قیر و زکوه شتافت و
خواست که با لشکر قراوناس پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عدد جمعی که با او بودند به سی صد نفر رسید و بقیهٔ سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراگنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب
عزم آشیانهٔ مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت نمودند و در راه چنانچه پیراهی ایشان بود بسفک دماء و تاراج منهوا دست بر آوردند و آتش
غارت در دامغان و حوالی آن زدند و ارغون بتعجیل تمام راند و دو و سیر فت چنانکه هنگام نزول بمحال آش پختن نبود و در رادکان بخدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما
الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت آید بلکه حکم چنان بود که آن فرزند عزیز به بارگاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس داد عیش داده شود اکنون باید که
طریق نفرت و تجنب مسدود فرماید و عقد الفت و تقرب مفتوح گرداند و بنیت درست و عقیدهٔ صافی متوجه اینجانب شود و معارضهٔ توهمات و ملاحظهٔ خطرات را بر طاق نسیان
نهد چون ازین جنس کلمات مسموع ارغون خان شد قتلغشاه نویان و لکزی گورکان را همراه ایلچی سلطان نموده که رفته آیینهٔ خاطر سلطان را از غبار نقار مصفی نمایند آن
هر دو امیر موجب فرموده به بارگاه فلک اشتباه رسیده ادای رسالت کردند و لکزی در خلوتی با سلطان گفت اگر تدارک مهم ارغون درین اوقات مهمل ماند فتنهٔ قراوناس
باو متصل شوند و کار دشوار گردد و برای اعلا روشن است که مهمات ملک توقف برنگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نه پذیرد * اندیشهٔ صاحب شهنشاه * و گرم روی چو تیغ باید

ارغون شاه و بلاجو و جوشکاب و بایدو و اغول و کنجاتو و غیرهم حاضر بودند و بعضی از ایشان چنانچه مسند مشورت قرار یافته بود میخواستند که بلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد و بدین
سبب اختلاف هوا ظاهر شد ذکر بلاجو در افواه سائر و چون سریر مملکت بافسر سلطنت ارغون زیب و زینت یافته پیش آقا و اینی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز
وا داد و از برای بلاجو چتری که فر سایه همای و نور خورشید جهان آرای ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما برین موضع
رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئینان که راه و رسم یاسا میدانستند التزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک را از خار مفسدت مدعیان پیراسته باید گردانید
و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی باید نمود ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه بلاجو آقا بخاطر خطیر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بخود راه
ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک ندارد باید که بتوقف قدم رنجه دارند تا باتفاق و اعتضاد یکدیگر در تنفیذ یاسا سعی نموده آید و چون ایلچی ارغون بخدمت بلاجو رسید در
جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باردو نرفت و متوجه قطری از اقطار ولایت عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان
باستدعای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان تقاعد از خدمت اصرار نمودند چون ارغون پادشاه جباری بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول بر عدم
انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود فرمان داد تا امرای نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت شآمت
مخالفت اندیشه مند شده از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان
سه بار او ارنده سوگند خورد که بروز سپید و شب لاجورد که بقدر امکان آقا و اینی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقایق شفقت و عاطفت درباره خویشان
و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بکلاه و کمر سرافراز ساخته جوشکاب و بایدو را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نموده بلاجو را با کنجاتو بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان
و مازندران بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون آقا را ملازم او گردانید **ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت
سلطان احمد و رسیدن او بفر دولت سرمدی یعنی جنت مخلد** چون الیناق و بعضی مقربان و خواص سلطان احمد به تیغ سیاست ارغون کشته شدند و بقیة السیف
راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار رسید اکابر و اشراف آن بلده قبل ظهور طوالع آن سرزمین که از نکبا نکبت و نسیم
دولت آن و این غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لائقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف نموده منهیان بجوانب
اطراف فرستاد تا خبر با تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز به هرموز رفته از آنجا از راه دریا عازم بلاد هندوستان شود و باز از قهر صولت مغول نیندیشید
با خود گفت که نفس خویش را ازین دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صائب
نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد و نیز عمر عقد شصت گرفته بود و اگر
چرخ سست عهد بیوفا که عادت اوست آغاز کند اصابت تدبیر وزارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که در دست دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام
تمسک جسته به بندگی کردم و حقوق خدمت سی ساله را بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و رحمت در اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد صبح ز مشک
بوی و زر خورشید نور نیست عجب و الا باری چندین خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریفه افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانیده
بصوب اردو توجه نمود و در راه خبار ایلچی و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون آنها را باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند
و خط منشور را بشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جاوید مرا از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت من ارزانی داشت گناه تمام مجرمان بخشیده ام
و کدورتی در حواشی خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه باو نمودند مشتمل بر تمهید قواعد رحمت و تاکید قواعد معاقد
عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تواریخ مذکور است و مانند برق و باد مسافت قطع کرده در چهارم
رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنا بر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هر دو بدیدار یکدیگر خرمی و بشاشت نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلا
برد و ارغون صاحب دیوان را بنواخت و منصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا در تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نماید و صاحب سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش
گردانید و زبان بدوام دولت روزافزون کشاده به وثاق خود رفت و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که برکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی
حسد و عناد در تصدی او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد و چون متمکن شود ترا نیز چون امیر ارغون و سائر امرا بی اختیار سازد و بعد
از یک هفته چون بوقا امارات اقبال و علامات استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقای او ملامت کرده گفت کسیکه درباره پدر پادشاه بداندیشیده او را با وجود

سوابق تربیت زهر داده بیکو بندگی از او چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان و بقای صاحب دیوان متلازمه مانند سخن مشهور موافق و مخلص مشفق علاوه لقاری شکار ز خون خان
از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آورند و اسرار از غرور مودند که دستهای او را بهم بسته بنزد پادشاه رسانیدند و ترک و تاجیک برآمدند در
ادراک خلایق چرا دری بندند و صاحب دیوان در جواب برغوجیان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی را صد اعتراف می نمایم اما از تهمت این
خیانت و قصد ولینعمت خیره دارم سوگند بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر و نه در عقیده من بنده هرگز این بوده است با تقدیر حق قدیر تقریر و لیکن سود نمی نماید و با حکم قضا دم مسیحا چکند و چون
ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضائل و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار رودخانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را البسته نگاه
حاضر آوردند از دیده اختر خون شفق میبارید و عطارد قلم بر کنار و زهره گیسوکنان می سرائید تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن او که بلاکش بدنی از رایحه نیلوفر و صاحب چون دانست
که اصلا خلاصی ممکن نیست و نجات او در معرض تلف نیاید بهانه باقی است التماس نمود که لحظه او را امان دادند سپانچه غسل برآورده به مصحف مجید که همراه داشت تفاؤل نمود پس
وصیت نامه فرزندان در سلک تحریر آورد و این رقعه به اکابر تبریز نوشت که چون تفاؤل بقرآن کردم این آیه برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة
ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را درین جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت هم درین عالم بشارات
جهان باقی بوی رسانید و چون حال براین نهج بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک به تطویل می انجامید
موضع احتمال نمی کرد و بشارت رسانیدن واجب بود تا دانند که قطع علائق کرده روانه گشتیم و چون از کتابت فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هر چه از تو آید خوش بود
خواهی شفا خواهی الم و بنماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه به رتبه علیای شهادت فائز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید که از قتل
شمس از شفق خون بچکید و مه روی بکند و زهره گیسو ببرید و شب جامه سیه کرد از آن ماتم و صبح ابر زد نفس سرد و گریبان بدرید و بعد از شهادت صاحب دیوان
تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس عمارات او منهدم گردانیدند و اولاد او را فرج الله و مسعود و اتابک که هر یک
سرو بوستانی بود از پای در آوردند و بر آن بیگناهان ترحم ننمودند و چون بر قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت آروق حاکم بغداد خواجه هرون صاحب سعید را
بقصور آنکه با مجد الدین اثیر که بروی تقریر میکرد که از مال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد بقتل آورد و چون قاضی محکمه ازل بقلم قضا نوشته بود خطه
خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند و در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف
سرآمد سرداران آفاق بود متغیر شده فرمان داد تا او را بگرفتند و خواجه چون دانست که هم او خالی از صعوبتی نیست بخواص و مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت از آنجمله
در منشئی مکتوبی که بطوغان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغه نموده این بیت در آورده بود جانان غم هجران تو بر باری سخت * رحم کن بر من دلخسته که بار این بار است
و عاقبت او نیز بتیغ سیاست و قهر کشته شد و مرقد صاحب و اولاد انجناب در چرنداب تبریز است ذکر احوال سعد الدوله یهود و سرسبزی دولت او از اقتضای
چرخ کبود بلکه بارادۀ قادر مختار و خلاق معبود سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سروری در زمرۀ اطبای ایلخانی انتظام داشت و در مدینة السلام
بغداد اقامت می نمود و متطببان که با او در آن امت شریک بودند انتهاز فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در التفات و صدقات ایلخانی با ما سهیم است در
ملازمت درگاه چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پای در دامن فراغت کشیده و ما لیلا و نهارا بخدمت بارگاه اشتغال نماییم این نسیمه اقبال او آمده یرلیغ نافذ گشت
که سعد الدوله ملازم اردو باشد و او در اوقات ملازمت حضرت سلاطین پناهی و اسباب خدمت و منادمت یکباره جمع داشت و بواسطه اقامت چند ساله بغداد در اختلاط
ترک و تاجیک و عرب و دانای لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیان کشیده و بر احوال مدینة السلام اطلاعی کامل حاصل نموده حسب الاتفاق ارغون را در مبادی
ملازمت او عارضه روی نمود و سعد الدوله معالجه ارغون داده آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی از وی حکایات می پرسید و وی بر وفق مزاج جوابها میداد و چون سعد الدوله
دانست که خاطر ارغون باکتساب احوال و مجاری حقیقت آن میلان تمام دارد صورت املاک و اسراف آروق در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع تزویر و تقصیر عمال بعبارات
قریب الفهم معروض داشت و به برهان قاطع ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا برادرش آروق راجع است و خزانه های ایشان از نقود و جواهر نفیس مالامال و
خزانه را مضمون کلمه مالامال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور اروق تقریر کرده گفت که از لقب و احتساب او در بغداد مدارس علوم مندرس و رابطه بیرابطه است عاقبت
در آن ولایت چون عنقا روی در کشیده و رقابت و استرامت در آن مقام مانند کبریت احمر بی رواج کار زهد و کم و کاست افتاده و همچنین از گماشتگان اروق که در کوفه
و غیر آن بلده بر امور ناملایم اقدام می نمودند فصول پرداخت و بنابراین مقدمات حکم شد که سعد الدوله مصاحبت اردو قیاد بیان سکونجی به بغداد رود و به استخراج اموال

اشتغال نماید و محاسبات نود کهن مفروق سازند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه به بغداد آمدند و تحصیل مال آغاز نهادند و آرزوق اگرچه کاتبی متضمن تعویق می گشت
یا نوعی از معاذیر تمسک می جست سعد الدوله و اولاد او بر تیغ می نمودند که هیچ کس در کار ایشان مدخل نماید و سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و استخراجات و اطلاعات توفیرات تا این
وصل مال معین خواند حاصل کرد که کوه در مقابل رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس بیقیاس معروض داشت بموقف ارتضا و
موقع استحسان گشت و پادشاه بدست خود کاسات ارزق باو داده خلعتهای خاص خدمتش را اختصاص داده منصب اشراف ممالک بغداد به تیغ و بابیره فرموده سعدالدوله
بار دیگر همراه اردوقیا به بغداد رفته انتقام اصول تمغا و اشکنار ربع سواد و غیر ذلک سابقی که ضعف کرت اول بود بهم رسانیده مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشت و
در قشلاق الاتاق که حالا آن موضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلادت مناط سرفراز شده خزانه را بعرض رسانید اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت
و اردوقیا در حسن اخلاص و اجتهاد آن یهودی فصلی مشبع ایراد کرده گفت سعدالدوله از قطری از اقطار عالم در اندک مدتی چنین خزانه جمع آورده و محاسبات
به روایتی مفروق گردانید اگر تمامت ممالک بعهده اهتمام او منوط گردد معموری خزائن و تنظیم امور جنود و اعدای بداندیش اردوقیا را ایلخان درین قول مصدق داشته فرمان
داد که طغاچار نویان و اردوقیا و جوشی مارب معین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب او هیچ مهم برای شاهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله
بهر وقت که خواهد بی استئذان و غیر [illegible] معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او باستعلا یافت و پایه قدر و نباهت او باوج ثریا رسید و در هر قطری از اقطار
قلمرو منتظمه را باسم حکومت موسوم گردانید و مدینة السلام به برادر خود فخر الدوله که از جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و حکومت دیار
بکر و ربیعه به برادر دیگر خود که شعر از شعیر باز نشناخت مفوض گردانید و ملک آذربایجان به لبید بن ابی ربیع مقرر ساخت و زمام حکومت در کف کفایت شمس الدوله نهاد و اگرچه
شاهزادگان یعنی گیخاتو و قازان در ولایت روم و خراسان بودند آن دو طرف را نیز بدو کس از جهال اقربای خود دادی و چون تیر تدبیر او بهدف و کوکب بخت او
پرچم شرف رسید جهت استمالت قلوب طوائف امم باطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل والاحسان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و در اجرای
و امضاء داوری و ارارات و تعیین ابواب البر [illegible] صادق قرار نمود و احکام نافذ گردانید که فیصل دعاوی بر مقتضای شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند و امرا و اینیاقان سخن از محکمه شرع
مطهر دیگر ناکرده در استخلاص حق مستحقان و اعانت و استعانت فرماندگان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و توشیجیان دانند و در نزد رعایا را بعلت علوفه و الاغ تعرض نرسانند
و بی تکلف در عهد او مناصب و ارارات و صدمات از شوائب کدورت مصفی شد و شوران و متعدیان [illegible] ناکامی و حرمان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم و
افاضل و بلغای عصر بطون صحائف و متون دفاتر بمدائح او مشحون گردانیدند و مناهج و مطالع محفوظ داشتند و اگرچه او در ترویج دین محمدی و تاکید قواعد عدل و انصاف مبالغه
می نمود اما ضمنا منتهز فرصتی می بود تا خورشید تابان ملت بیضا را بگل خدیعت و مکیدت بینداید و شمع عالم افروز شریعت غرا بالسر آستین قهر و تمرد بنشاند [illegible]
بر آن شمعی که ایزد برفروزد هر آنکس تف کند ریشش بسوزد [illegible] سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد گویند که روزی
ارغون در خلوتی بملاعبه نرد با سعد الدوله اشتغال داشت قولال و ران خلوت در آمده دید که خدمتش پای دراز کرده نرد باختن مشغول است زبان طعن گشاده [illegible]
بازخواست نمود و سعد الدوله در جواب گفت که باعث بر این حرکت غیر وجع المفاصل امری دیگر نیست و تجاوز از فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای متین و ایلخان بحکم و
کل بالفعل المحبوب محبوب آن عذر ناشنگ را بسمع قبول فرموده تمامت امرا و نوئینان بر رقبه ملاکت چون نقش زیاده [illegible] نمودند [illegible] نخوت و غرور
سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و یهود ان قوم یهود زادهم الله تنکیلا وکان علیهم من المستاخذ کیلا [illegible] واستعلاء آغاز نهادند و با استهزای
و استهانت اسلامیان زبان گشادند و آن بی دولت چند نوبت برای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیزخان بطریق ارث باو رسیده و ببدیهه عقل معلوم است که تمهید
قاعده ملک و ملت و ترتیب روابط دین و دولت بواسطه تیغ جهاد تیسیر پذیرد و مصداق این سیاق محمد عربی انصار و اعوان خود را به غزاوت و محاربات تحریص می فرمود و در
یک روز قریب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بریدند تا قهرا و قسرا دیگران قلاده مطاوعت بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز اگر بلطف موافقان و مخالفان عمل
نماید ملتی جدید بر صفحات روزگار گذارد و ارغون خود بسبب آنکه دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی داخل
ندهند و ایشان را از اردو منع کنند بازمانع آیند و سعد الدوله بدولت ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت اوثان
گروانید و سعد الدوله بدین اندیشه مراسلات با اعراب بهودیه متواتر ساخت و جماعت را از توجه لشکر مغول بجانب مکه اعلام داد و فرمود تا [illegible] اسلام را [illegible]
ترتیب سفاین مشغول شدند و درین اثنا ارغون کمال را که هم کیش آن بدکیش بود فرمود که بخراسان رود و دولت کس از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود

از فسحت معمورهٔ حیات بظلمت مطمورهٔ ممات رسانید و همچنین نامهای هفده کس از ائمهٔ بزرگوار را که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارند گویند
که ارغون در مبادی جلوس امر قتل را بغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذبایح اغنام افتاده گفت چندین حیوان بی گناه را کشتن جهت اندک لذتی
از قساوت قلوب و رذائل اخلاق ذمیمه تواند بود و سعد الدوله چون این شعر و ذیر شنید پیوسته در مجلس او به تحسین مستقبح و تزئین مستکره اشتغال می نمود و می گفت که از دولت ما باغبان دار
از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از غبار کدورات محذورات پاک ساختن مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و اغوا او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب سهوی و خطای
چون غمزهٔ خوبان ختن و خون ریختن حریص گشت هر آینه مخالطت جلیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجتنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل عن الطباع و
انت لا تدری شامت این حرکت ناپسندیده و فعال نکوهیده شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل این عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر بعضی از حالات
بوقا و شرح دادن ارغون خان افغا و را بر القاب** چون ارغون بوسیلهٔ بوقا بر تخت فرماندهی متمکن گشت بوقا را از کنار آب آمویه تا کنار مصر را که قرب هزار فرسنگ باشد
بحکم یرلیغ در قبضهٔ حکومت آورد و بموجب فرمان چنگسانک ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا نه گناه بزرگ ننماید در یرغو جز پادشاه سخن وی نپرسد و بی آل تمغا او احکام یرلیغ
را مسموع ندارند و مکتوبات او در فیصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و متبع باشند القصه از رسوم سلطنت جز نامی بر ارغون نماند قطعه لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند + از بهر خود ستاره
و از ذره خور کند + اکسیر اعظم است حقیقت عنایتت + زیرا که این خاصیتش خاک زر کند + جلال الدین سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و اهم کتابت
متوجه درگاه بوقا شدند و او بنفسه ترک حسیب عاقل بود و در جمیع امور رای زرین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت و تاکید قواعد
سلطنت بوجهی سعی پیوست که ذکر او در افواه و السنه سایر و دایر شد از تاثیر عدل و سیاست او باز و تیهو بنظر شفقت و مرحمت می نگریست که گر نخواهد سیاست او کند +
دیده باز آشیان حمام و مسالک ممالک بشقاولان مرتع ضیعت از آسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که
روزی یکی از ساعیان اصطبل خاص کیسهٔ از طرف دکانی برداشت و بمقتضی تجسس که اهل اسواق را می باشد صاحب دکان در مقام مناقشه و مضایقه آمد قوت غضبی خونبها
را برآن داشت که مشتی چند بر بازاری زد و بازاری با تو بره زاری بدرگاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا آن بنده را در بیرون خرگاه بدونیم کردند و با حاضران گفت که اگر امثال
چنین کسان را بمختصرات نوادر افعال مواخذه نرود دیگران که در صدد عظایم امور باشند گستاخ و مهار شوند و رابطه ضبط از احوال برخیزد و خلل و خبط شائع گردد و هیبت
تمیز از دامن تدارک آن قاصر آید و چون ارغون خان نعمت بقا و مکنت ارتقا در بحر سلطنت از یمن معاونت و حسن اخلاص بوقا میدانست بدون اسم غایت آنچه از
لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح جزیک بزرگ و ترتیب اسباب فراغ خواتین نیز برای دوربین او باز گذاشت و بوقا بر این منوال
استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نموده امرای حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر طباع مستولیست در کانون ضمیر
امرای المناصب یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با خود عنایت ایلخانی که را یارای آن بود که دم از تقصد و مخالفت بوقا زنند و بضرورت در مساعدت
مدارا میکردند و سر بگریبان فرو برده خون جگر میخوردند و مترصد وقت و منتهز فرصت می بودند تا آن زمان که مجال خبث یافتند و سبب نقاری که میان پادشاه و امیر
بوقا پدید آمد قضیهٔ انجو فارس بود تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز بکمال حسب و کمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقاخان
ملازمت شاهزاده ارغون می نمود و چند نوبت بسمع او رسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک امین جد قاضی القضاة شرف الدین بوده که از دفتر عضد الدوله دیلمی
بوی رسیده و تا اتابک ابوبکر در زمان خویش همه را داخل حوزهٔ دیوان کرده و بر ناصیهٔ حقوق سادات رقم بطلان کشیده و بر تصدیق این دعوی وثائق و حجج و فرامین
سلاطین مسجل به سجلات قضات مرقوم به شهادات بعضی از مشاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد مجموع از شاهزاده باشد و ارغون
معروض پدر گردانید و اباقاخان یرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مهم را بفیصل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تعذیب
و تنکیل و تهدید و تهویل آوردند و محمد بیگ باتفاق دیگر باسقاقان جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت
و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بیفشرد و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین را باز گذارند و جناب
سیادت مآب اکابر فارس را که در آن ولا ملازم اردو بودند احضار میکرد و بعنف انتزاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله می نمود و بوقا ایشان را حامی شد و گفت
چون شیراز با توابع در قبضهٔ تملک پادشاه است آسیب آنچه گفت و شنید و تحصیل حاصل و سپردن اشراف و اعیان بمحصل چیست و چون ایلخان به تشخیص و
تعیین و تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت مخالفت بوقا را نپسندید و یرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خاصه شریفه را در ممالک

طغاجار نوئین بقطع رسانید و سید فخر الدین در موافقت لوای قتلغ و لدارغون آقا بشیراز رفت چون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید فخر الدین مشغول
نتوانست شد مقداری بعی ازقری و مزارع و بساتین و خوانات و غیر ذلک از اعمال فارس معروض گردانیدند و جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند
از محصولات گذشته و حالی رفت و آن را نیز علی قدر الحقیقه الوقت بقطع رسانیدند و انجمعی سبب نجش و انحطاط مراتب بوقا گشت و دشمنان که منتظر زمانی چنین
می بودند در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوقا ی پسر ایلکای قتحه قهستان بود فالحق در زمرهٔ اینانقان خاص که در مکر و حیل و تدبیر قدم بر قدم مغیره بن شعبه و عمرو بن
عاص می داشت و با این خصائل در شیوهٔ بلاغت و براعت سرآمد اکفاء و اقران بود منقول است که در آن وقت که سید فخر الدین او را جهت دعوی املاک بدیوان حاضر گردانید
بسبب عناد و انکاری که میکرد سخنان گستاخانه می گفت حکم شد که خدمتش را بصد چوب تا ساز تادیب کنند او نخواست که بالقار آن بلیه از خود دفع کند لاجرم روی
به امرا آورده گفت شباب دولت روز افزون را اگر بهر اسیری بیک چوب مساحت فرماید چه شود و چون احتیاط کردند عدد ایشان از صد زیاده بود مجموع تبسم شدند
و طوغای متوجه سید فخر الدین گشته این بیت بر زبان راند بیت اذا رایت نیوب اللیث بارزة ＊ فلا تظن ان اللیث مبتسم ＊ غرض از ایراد این حکایت آن شرح گیاست
و بخردانی اوست و طوغان چون دو نوبت لسبب بوقا در عین رفعت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاجار و قبچاق مال و طولدار قی و سلطان ایداجی و طوغان جوشی دارد و قیا
نگریست و این جماعت بواسطه تجبر و تکبر او آزرده می گشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه می رسانند که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام
مینماید و اکثر شاهزادگان و بیشتر امرا را بالتبع مطیع و تبع اند تا از سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نباید انگاشت و از خبث ضمیر او غافل نباید شد در خاطر خطیر
حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد او را مشفق دولت و محرم سلطنت می شمرد تا بر سالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و با وی خیانت کرده کاری چنان
ساخت و با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت دامروز خزاین و عساکر نامحصور دارد و بوقتیکه در آرد وی آید حوالی کرباس از کثرت ملازمان و صف صف آزدحام مینماید و چون
مراجعت مینماید سمت قرار عما صف صف می گیرد این سخن اگرچه از روی حرم نه پسندیده ایلخان می افتاد اما گاهی بر حقد و حسد حمل مینمود و چون آروق برادر بوقا در بغداد
بیوسون پادشاهان زندگانی میکرد و با ایلچیان پادشاه زیاده التفاتی نمی نمود و مال دیوان را بخزانه نمی فرستاد پادشاه سعد الدوله را در موافقت اردوقیا به بغداد فرستاد و چنانچه
سمت گذارش یافت و سعد الدوله مبلغ پانصد تومان از مال و جهات بغداد استحصال نموده بخزانهٔ عامره رسانید و ایلخان را گمان شد که آروق هر سال این مبلغ از
میان می برده و بار دیگر پادشاه سعد الدوله و اردوقیا و ملک شرف الدین را به بغداد فرستاد و اروق را از حکومت عزل گردانید و از طرف طغاجار صدر الدین زنجانی
که نایب او بود بواسطه آنکه بوقا او را از روی مطالبه بقایای اموال فارس می نمود خیانت آغاز نهاد و در مجالس می گفت که بوقا با پادشاه باستقلال ست چه بفرمان خان
مشورت امرا کارها میسازد و اموال مملکت بر وفق اراده خود خرج میکند و کار بجائی رسیده که پایرلیغ و جائزه بهتر نمی رود تا آل تمغا ر بوقا ر بر او نیست ملتفت امیر علی تمغاجی
نمی گردد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب با هم حکایت خشونت انگیز گفتند
پادشاه آن امیر را باز خواست نمود و انجمعی نیز علاوه رنجش بوقا شده متعاقب این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود موجه
ساختند و خدمتش بالکل از درجهٔ اعتبار افتاده به بهانهٔ وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نموده صورت تمارض بوقا معروض ارغون خان گشت حکم شد که متعلقان او
دفتر بسپارند و گماشتگان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه با وی بی عنایت شده اموال فراوان بدو باخت ملا الفقه از امرا و در مخالفت ارغون با خود
متفق ساخت و نزد جوشکاب که در کنار فرات یورت داشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بدگویان شنیده و از من رنجیده است و کسانی که با من اتفاق
نوکری دم میزدند بر سن تدریج نموده بعهد العهد و المنت که تو از اروغ هلاکو خان بعنایت الهی و فر پادشاهی مخصوصی اگر سخن قبول کنی عرصهٔ مملکت را از شوائب منازعان صفی
گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا با من اتفاق دارند شاهزاده جوشکاب که خبری چنین شنید انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا را هوس سلطنت دارد که
قصد ارغون می کند و از اصفهان فریب یا دیوانه شده است که امثال این کلمات بر زبان می آورد و بعد از تامل با ایلچی گفت که باز گرد و به بوقا بگوی که جوشکاب را به سخن
تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی آن جماعت که درین قضیه با تو موافق اند مفصل کرده بایلچی بفرست و ایلچی مراجعت کرده التماس
شاهزاده را معروض داشت و این بی خرد موجب فرموده عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد و شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب بار دوی سیم باید که بوقا که
متعهده و ارباب سلاح را آماده دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم و فرستاده مراجعت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان
و خواص خود را مسلح ساخته بایستاد و جوشکاب خواست که صورت واقعه را هر چند زودتر بارغون سازد تا شر او بروزگار سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود

بجانب اردو روان شد و از آن شب امیر نیز رسید و در بامداد شب اغر سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را دیده اند که گرد اردو گردیده اند و
دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه را معروض داشت ارغون گفت مرا اعتقاد در بوقا زیاده بر آن است که با مثال این سخنان در شان او بدگمان شوم جوشکاب
کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و جماعتی که با ایشان متفق بود بیرون آورده و ارغون خان از غدر و مکر بوقا برآشفت و گفت نظم سر ناسزایان برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردن است بجیب اندرون مار پروردن است من بوقا را تربیت کردم و بر سائر امرا تقدم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم با من غدری
چنین اندیشید و خاصیت نفس شریر خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و تولدای و طوغان با لشکر متوجه یورت او شوند و قدغنش را دست بسته بپای سریر
اعلا حاضر گردانند و امرا بموجب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب عمر و دولت بوقا بود بمنزل او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبردار شده از آب سه کر
گذشته به اردوی یکی از سلاطین معتبر پناه برده و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و او را چون بسیاستگاه رسانیدند
طوغان لگدی بر سینه او زد و گفت هوس تخت و شاهی و خیال سلطنت می‌پختی جای تو این است و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنا بر عهد
معتاد در اردو نزد بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست
جوشکاب بسیورغامیشی یافته ارغون بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه پیر دبیر فلک منشور بتاشیر صبح را مانند نامه اعمال عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر جوهر تیغ بهرام
آثار هیبت و با لشکر پوشیده پاسی چند که باب آورده بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه نفر بگریخت و به اردوی اوبجاتیو خان التجا نموده راه سپهان الجلم بر تیغ سپرده بودند قراولان
پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جائی نشینید و رعب و حشمت بوقا
در ضمایر چنان متمکن شده بود که هیچکس را مجال مکالمه او نبود تا بمخالفت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون پادشاه به کنار پل رسید شمشیر خاص از نیام کشیده بایستاد تا لشکر
بگذشت بعد از آن خود عبور فرمود و سپاه نصرت پناه پیرامن خیمه بوقا فرود آمدند چون از کناره بحر آسمان اخضر با دبان ضیا رایت برافراشت معلوم کردند که سید مطلوب در دامگاه
نیست ناگاه از پیش اوبجاتیو خان خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه با لشکر متوجه اردوی اوبجاتیو خان شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون همانجا نزول فرموده بجهه سخن
پرسید بوقا از اندیشه عصیان و سبب کفران امتناع نمود جز یک نامی از اعوان او در مواجهه گفت که فلان روز امرا فرستادی و گفتی که از دور احتیاط کن اگر محل باشد لشکر کشیم و همه را از میان
برداریم بوقا گفت سهو کرده این سخن گفتم که چنین بعرض پادشاه رسان که امرا بد اندیش را از میان برگیریم هیهات هیهات بدین نحو بفریب اجل مقدر و قضای مبرم کی مندفع گردد جوشکاب
زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن دور کنند پادشاه ملتمس او مبذول داشته شاهزاده بر زبان جدید آیت ان بطش ربک لشدید بر وی خواند و لشکر
را فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک بیاسا رسانیدند و زنان و خواتین او را به سپاه قسمت کردند و حکم رفت که از جسدهای کشتگان پشته‌ها سازند
و سوکلان بگمارند که ذباب و کلاب از آن لحوم کامران و کامیاب نشوند اجازت رفتن ندهند بعد از آن هرکس که با او اندک تعلقی و ادنی نسبتی داشت از اسار و صولت تیغ زهرآسای
ارغون خان مجال تیغ یافت و بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند و مقام رنجه باز داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اردو برادر بوقا غایب یکی از نوئینان با خند و قید در امور
گشت و عاقبت او را گرفته به اردو رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که خدمتش را به برادر ملحق ساختند نیت مکر و غدر رذیلی از رذائل و اخس معایب است و در دنیا و عقبی
مجازات و انتقام را جاذب سه وبال که طاغی ز کفران کشد بیقین دان که کافر ز کفران کشد آن ایلخان به آهستگی تتبع و تعرف می‌فرمود و هر کس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت
بر تیغ سیاست معروض می‌گردانید تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان پشت زمین را وداع نموده روی بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که شیر بیشه شجاعت
و خورشید فلک مکرمت بود مستشعر گشته خیال یاغی گری بدماغ راه داده متوجه بلاد شرقی شد و ذکر حالات او عنقریب در این اوراق ثبت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا و نامدار و سعد الدوله یهود و نهایت روزگار آن پادشاه جبار

ارغون بغایت معتقد قامان و جوگیان
و طریقه ایشان بود و پیوسته این دو طایفه را تقویت و تربیت می‌فرمود و در سنه ثمان و تسعین و ستمائه جوگی از هندوستان بپایه سریر اعلی آمده دعوی کرد که عمر مردم بتناول معجونی مخصوص
دراز می‌شود ارغون از او پرسید که اجزای آن معجون در آن دیار بدست می‌آید یا نه گفت آری ارغون فرمود تا جوگی بترتیب آن ترکیب قیام نموده بعضی از اجزای آن معجون زیبق
و گوگرد بود ارغون شاه هشت ماه از آن ترکیب تناول می‌کرد و در آخر ایام حیات چله برآورد و در آن خلوت بجز سعد الدوله و اردوقیا و توجان هیچکس از امرا را ره نداشت و در آن
چله بخشیان از معتقدان اهل عالم و طوائف امم استطلاع می‌نمود و چون چله برآمد ناگاه از شست قضا ناوک حادثه گشاد یافت و مرضی به مزاج او عارض شده از تبریز به موغان
شتافت و خواجه امین الدوله طبیب در معالجه مساعی مشکوره بجای آورده مرض روی در انحطاط نهاد در آن اثنا جوگی سه جام شراب بوی داده مرض نکس نمود و علت مزمن

شت هر کس از اباقاآن دمقربان وران باب سخنی می گفت و عاقبت رای بران قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند ومحبوسان را از قید و حبس اطلاق نمایند وسعدالدوله
وزیر زیاده از دیگران در آتش محبت بر جوش بود و اندرونش با ناله وخروش واز صحت ایلخان نومید و دل صنوبریش مانند بیدی لرزید و دغدغهٔ عاقبت را منتظر و مترقب می بود و در
غرقاب طبیعت دست وپای میزد و اندیشه های فاسد را بباد آورده آهی سردی کشید ومقارن این اوقات جهت دفع محبت ظلمات وانفاق خیرات واطلاق صدقات ورهائی
محبوسان وخورسندی نومیدان بهنشاد و شان باطراف ممالک فرستاد و از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرا و شیراز آمد باقی را برین قیاس باید کرد وچون محال است که قضای
مبرم حکم محکم تغیر و تبدیل یابد بصلات عطیات فائده مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت وچون دران آوان قوالقیای پسر هلمرت وجوشکاب دو فرا بلاجورا باد و کس دیگر از نطفه
چنگیز خان بیسی و مشورت سلطان ایداجی را بقتل آوردند و بعضی گفتند که توقچاق خاتون از نقش بندان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بود ندر پادشاه را مسحور گردانیده آنرا
امرا او را حاضر کرده انیده انبجه مینه استکشاف کردند خاتون ازین تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین است که بر عادت زنان جهت میل و محبت ایلخان تعویذ نویسنده ام اگر آن
جان من وقایه زنان او را بشاید هیچ مضایقه نیست عاقبت آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند و بعد ازان کار از دست رسان بیرون رفته در
بارگاه غیر جوشی وسعدالدوله را مجال خروج و دخول نماند و این دو کس در خفیه سرعتی بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در مبادرت بتختگاه مملکت مسارعت نماید به
اندیشه آنکه پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهانند امرا معلوم کردند که بانه تا او دل مشتمل بر حیله و کیست واتفاق نمودند که
اباقاآن را که غایت هیچ فتنه و فساد بود از میان بردارند و باین اندیشه در خانه طغاچار بترتیب طوی مشغول شدند و جوشی وارد و قیا را درانجا بشربت هلاک چشانیدند وطوغان
قسانی قجسال را بیک ضربت شمشیر از عقب یاران روان کردانگاه توکال و قورمشی پسران الیناق سعدالدوله را که کوکب سعید و ولتش راجع شده بود گرفته بخانه طغاچار
آوردند و روز دیگر سر او را به تیغ قهر جدا ساختند و اولیا و دین امری را از خزانهٔ لطف احدی قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت محمدی از بیت الشراب قهر سرمدی کاس فنا نوشیدند
مغول ومسلمان کلاه سته صلوات تاجات بتربهٔ ضیابخش ساکن خاک تبریز فرستادند و دران حال ارغون که نیک بدو حال بخت سست و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از متخلفان
اباقاآن بارگاه سلطنت پرسید حاضران غیب ایشان را عذری گفتند و خود تش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در روز سوم ربیع الاول سنهٔ تسعین وستمائة گلبن حیات
ایلخانی بسموم حادثات پژمرده گشت وسرچشمهٔ زندگانی او بخار وخاشاک ناکامی انباشته آمد امرا از دو سه روز روان او را به آتش دادند منقول است که در سلخ صفر سال مذکور
به سببی ظاهر در شیراز شعبه برگوشه بامی افروخت و دیگران نیز موافقت کرده و بنیم ساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل
و آتش هاهای بلند افروخته گشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روز و روغ فروزان گردید اهل کتاب که دران بلده حالتی چنین مشاهده نموده در
خوائف گشته گفتند که در عقب این امر غریب خبری هائل خواهد رسید یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد تا سه شب باین هیات آتش میکردند تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که پیشتر از دو روز
که چراغ دولت ارغون بهبوب صرصر فنا کشته شده آتش در شیراز افروخته گشت بر صاحب بصیرت که درین صورت بدیده فکرت نگرد واضح که چون هواصف قهر قهار احد در حرکت آید
یک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و چون نسیم کرم ومواهب بمقتضی سبقت رحمتی غضبی خیمه هرگاه که در گلستان جان وزد غنچه امانی جهانی شگفته گردد وما ذلک علی الله بعزیز وبشارت
این فتح تا بهار در اطراف واقطار بلاد اسلام اشتهار یافت دانا مجاز دین محمدی قوم یهود ذلیل وخوار شدند امام عابد وزاهد زین العابدین علی ابن الصاعد الدمشقی در آن واقعه
قصیده عزا انشا فرموده المعنی این ست همه محمدی بن دار با سمه الملک ✽ هذا الیهود والقرده وقد هلک ✽ گفتار در بیان کیخاتو خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بعد
از وفات ارغون جمهور امرا عنان متفق الکلمه الکری کورکان را پیش کیخاتو بروم فرستادند معلوم بود وقوع حادثه نزول وانتها ارغون بشرف قربت سلطنت او بر حسب اتفاق
و دفنسه و مترقب وفاق تا اگر در حرکت رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت وسرور مملکت استعجال نماید و چون کیخاتو خبر حادثه که بر ابهاد حیز اختلاف افتاده وامرا
را بقتل خود جهت ولاست دهی انبوه صادق این سخن بوضوح پیوست که آلی والد عم الی مالم اقل بد تذ ذات علی ما قلت در اینجا گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود لا محاله
حکمی که در مدت اقامت روم از دست خدمت نموده اند و قتل حشم الملک را که ده حاکم مطلق کرده هم دیگران سه روز با او تسلیم امرا بمصدق ایمه بخرگاهی داده
بخواهند باقی متفق شده که از اعیان زاده عقب الکری کورکان بروم فرستادند و پیغام داده که ما باید که او ابا استعجالی بر بساتین نماید که شاهزاده در مقام خوش با توقف فرماید و چون
تفاتش قضیه بنا بر غیبت شاهزاده فرمود تا فرستاده را بشکنجه کشید مقرات حقیقت حال را اظهار کرد گفت که نتوانم بانه اعول نیامده بر بخت خاصیت را فرسته باامرا
در اندیشه اول بشیمان شده با پادشاه دول دیگر گویا کرده اندکیخاتو که از قیتان را با دو هزار سوار در مقدمه روان کرد و امرا اتراکان که اندر خاطر پاسخ برکرده مواد فتنه و فساد قطع
شود و از انجانب امرا ایلچی نزد پایدو اغول فرستادند بجز آنکه منصب جهانبانی از روی تقدم و اتفاق شایسته توقف چشم باید کرد در عرس مملکت را بفر اقبال در آغوش

فرمود و چون گیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان او کتابت قاآن از اروغ چنگیز خان هیچ
پادشاهی را آن علو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات او به اموال خزاین و مقتضیات او نشان نداده اند بسیار بوده که مبلغ بیست تومان و سی تومان به یکی از
خواص بخشیدی و منسوجات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بشخصی از بنات و مخدرات دادی یا بر خواص و امرا قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت آن را به اسراف
و تبذیر منع کردندی التفات بآن نکردی و در مبدء جلوس از تماغان سوال کرد که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان
و عموم امراء و منجدهٔ اغراض نمود و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی که در عهد
دولت او براه طغیان سپردند و دعوی حکومت و سلطنت کرده و اموال مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک افراسیاب و اتابک یوسف شاه یزدی بعفو و اغماض او اختصاص
یافته در بارهٔ ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خون ریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه چنگ و ساغر ایلخان بر لذات شهوت
مولع بود و از فحوای رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا دست تصرف به بنین و بنات ترک و تاژیک و دور و نزدیک دراز کرده اساس بی حفاظی آغاز نهاد القصه
چو دال و نون بهم شد قد الف قد او + ز بسکه کرد الف در شگاف کاف بهم + از تدبیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان مالک مال و ملک گشت و بمشاورت
امراء و معاونت بحضرت اعلا امور جمهور بپرداخت و روز بروز استعلاء او بر درجه استقلال مزید می پذیرفت و هم در بدایت حال دست امراء و باسقاقان را از تصرف املاک و مال
کوتاه گردانیده و حسن و تاجو و اکثر عمال را از اعمال معاف ساخت و در ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن و تاجو جمعی از معارف تبریز را بران داشتند که بر صاحب دیوان
تقریر کردند و پادشاه از سر عنایت باوی گفت که اینان در غیبت تو چنین و چنان میگویند و سامع ما بالقای هذیانات ملال برداشت و به فراست پادشاهانه صورت
آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق ع کز چهرهٔ غیب برکشید پرده راز + کیفیت آن شنوده نا ستوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متعلقان بصاحب
دیوان بخشیدیم تا حکم بیرلیغ تنفیذ گردد و چون صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر و جواب و تحقیق برات ساخت از ایلخان این مرحمت یافت زمین خدمت بوسید و از
مجلس بیرون آمده بندهای گران بر کعب دشمنان نهاد و چون برین قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتی است کار بند شد و مخالفان
بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و استغفار سر افگنده و شرمسار گشتند **ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن** یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تقلب
روزگار وجوه خزانه سلاطین رفیع مقدار روی در نقصان آورد و حدوث وبائی که در گله و رمه مغول افتاد که بلغت ایشان او رایوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سخای
جبلی صدر جهان و استرضای کافه طوایف و اسعاف معارف و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات بدین دو مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایلخانی رابع ثلاثه آمد
غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال که صدر جهان که متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری و غیر ضروری خرج کرده و عوض آن
مال دیوانی نمی یافت و لو ما فیه اخرج پادشاه سمت ازدیاد می پذیرفت و درین اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که تبع صورت در ذات هیئتش نسخه شمایل سیرت او بود مشیر
و وزیر صاحب تدبیر گشته از سر خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم برای
صاحب دیوان عرضه داشت که اموال و واجبی رعایا از پیر دستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمی کند و
طریق استقراض نیز سمت تضایق پذیرفته و یاس کلی از ان حاصل شده اگر رعیت را بانجاح مواخذات کنند موجب تنفیر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر تجار را باستعداد
جریک و اسباب ... احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جد و جهد صاحب کردین مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر در پایه سریر سلطنت مسیر
عرضه دهند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان چاو رواج یابد و عوض زر روانه گردانند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال بالمره بخزانه
عاید گردد و هیچکس را زیان و خسران واقع نشود و رعایای واثق که بدین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کالا فراوان شاکر و خوشنود
گردند و زبان بدعا و ثنا پادشاه بگشایند و بدین مقدمات وهمی صاحب دیوان به اتفاق پولاد چینگ سانگ ایلچی قاآن سخن عز الدین مظفر را معروض ایلخان گردانیدند و چون
ظاهر آن مستلزم فسحت عرصه ثروت و تخفیف مئونات ارباب تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود گیخاتو خان بر سبیل جزم حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه بهیچ جنس از نقود
مبالغه و معامله نکنند و در تقسیم نسخ بر نسخ ثبات مذهب کشند مگر بجهت خاصه پادشاه با اعیان امرا و ارباب صنعت هر امری که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و
سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیده عاشقان بگذارند بالجمله با غوا و اغوای آن حق ناشناس که ... خود را بچنین امر ناپسندیده منسوب ساخت و ایلچی و ارای بجز و
به اطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و سیاقارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز امرا و بزرگ نامزد را بتمشیت این مهم پرخطر نامزد فرمود و در هر شهری

چاوخانه بنیاد نهادند و متصرفان و بیتکچیان خزانه و عمله دیگر مقرر شدند و در هر طرف چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طوایف امم در غرایب تحیر و تردد افتادند و هیأت
چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط ختائی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و فروتر از آن نقطه برنجین تورچی که قاآن خطا
بآن کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند ثبت ساخته و در میانه کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور
آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمایه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بتصرف
دیوان گیرند و چون چاو مبارک در عوض زر مانند اشکک جوهران جاری شود و فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و جهات رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا
و افاضل عصر در مدح آن بسبب میلان خاطر ایلخان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدند و جهت نمود از این یک بیت ثبت افتاد بیت چاو اگر در جهان
روان گردد * رونق ملک جاودان گردد * چون حکم شده بود که هیچکس زر و نقره نگداختند ترک حرفه خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت وجه معیشت آن فرقه مقرر شد
که از چاوخانه مبلغی معین و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه چاو سست درآید بستانند آن را بچاوخانه آورده عوض گیرند و تجار بیچاره فارس را که از بلاد لائل آمده شده ممانعت
در وقت رفتن چاو ایشان را گرفته در مقابل از خزانه زر دهند بالجمله در ماه ذیقعده سنه ثلاث و تسعین و ستمایه در تبریز چاو روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم به بیع
و شری اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هر که از معامله چاو کردن بپیچد سرش بیندازند و اکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند شهری که آن را
مصر کوچک می گفتند مانند ناصره صبر مشتاقان از خلق تهی گشت فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک البروج رسید عوام الناس در روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند و عزالدین و اتباع
را که درین امر یار و اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بکلمه من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة بگشادند آخر الامر بهیات اجتماعی قاصد جان عزالدین شده
او را با موافقان از میان برداشتند و سر خویش گرفتند آمد و شد کاروان از آن دیار منقطع گشت و اوباش در شب بر سر کوچه و باغها کمین میکردند که اگر کسی اندک غله یا سبزی
بدست آورده بودی آن را از وی بستاندند و اگر مخالفت می نمودی کشتند و در عوض چاو مبارک بستان و چون کار بجان افگار و کارد باستخوان رسید ابواب معاملات مسدود گشت و
حاصل تمغا مفقود شد امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده و اگر این حال چند روز دیگر
برقرار بماند رونق ممالک ناپایدار گردد و درین دیار و سایر قلمرو دیار نماید و ایلخان سخن ناصحان شنیده بابطال چاو حکم فرمود و خلایق باوطان خود رجوع نموده باندک فرصتی شهر
و بازار تبریز باحوال اصلی معاودت نمود **ذکر تتمه احوال و کیفیت مآل کیخاتوخان و انتقال و ارتحال او از این جهان گذران** کیخاتو شب و روز بشرب خمر و مصاحبت
ولدان و غلامان اشتغال می نمود و در هتک پرده عصمت بنات اعیان و اشراف می کوشید امرا و نوئینان از این معنی بر خود بپیچیدند و در زمان انتقام را انتظار می کشیدند و درین اثنا
شبی در الاطاق بعشرت مشغول شد و چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی با بایدو اغول عربده آغاز کرده فرمود تا آیت قلتشی چند بروی زدند روز دیگر که پادشاه زمان
را از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و بایدو اغول را طلبیده از سر عذرخواهی افسر خاص خویش بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان یاکمین ساق مجلس
صبوح را بیاراستند بایدو اغول با وجود شاهزاده با وقار بود مصلحت کرده اظهار کدورت ننمود امرا و نوئینان که از فضایح اعمال کیخاتو که نسبت بمتبیسان ایشان واقع میشد آزرده خاطر
بودند بخشش بایدو را معلوم فرمود با او مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو را از پای درآورند و بعد از این اتفاق بایدو و سایر امرا و
شاهزادگان که در آورده بودند بیورت های خود مراجعت نمودند و در فصل زمستان یکی از معتبران کیخاتو که در بغداد بود بر مواضع امرا مطلع شده و اسامی آن جماعت نموده مصحوب ایلچی بجانب پایه
سریر اعلی فرستاد و پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق امرا و نوئینان آگاه گشت ایلدار و قبچوق بال و طولداسی و جمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند
بذکر و حسن و تاجوکه صیغ دولت و زینت نعمت بودند عرضه داشتند که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوست در ابقاء ایشان بغیر ضرر امر دیگر متصور نیست پادشاه خواست که
کرادیم زمین را بخیال ایشان رنگین سازد طغاچار که سررشته فتنه بدست ارادت او بود مانع آمده گفت نخست ایلچی باحضار بایدو باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد در نفی و ابقاء
ایلخان حاکم باشد پادشاه بدین رای همداستان شد و امرا را بندهای گران نهاده بطغاچار سپردند تا در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی بطلب بایدو و بتعرف و استکشاف امور بجانب
بغداد فرستاد و بیم و خوف فرصت پادشاه و القاء او بزمره اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون واضع این منصوبه طغاچار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو روان کرده
پیغام داد که بی توقف و تردد عزم مقابله و مصاف سازد که چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد مهم کیخاتو را بسهل رسانم بایدو این خبر یافته در حرکت
آمد و ایلخان بجمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه و یراق فرمان داد و از مقام اران با لشکر موفور عازم تبریز شد و پیش از خود تیتاق را با پنج هزار سوار بطرف همدان فرستاد و بعد از وی طغاچار
را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرد و در ظاهر همدان تیتاق بقراولان بایدو رسید و میان هر دو گروه مقاتله تمام رفت و از سپاه بایدو فوجی کشته شد تیتاق شکسته بدیگرد

و ایلخان روز شنبه سوم ماه جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه از ارودخانه اهر که شهریست از نواب آذربایجان با خواص و لشکریان در حرکت آمد اما حال آق بوقا و طغاجار چنان بود که چون ایشان با لشکرها دو روزه راه قطع کردند صبحدمی طغاجار بمشورت آق بوقا کوچ کرده روان شد و از تقدم و عدم التفات او آق بوقا متعجب شده از عقب کوچ نموده و چون بمنزل رسید فرود آمد آق بوقا کسی پیش طغاجار فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاجار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود و در آن منزل ازین سخن بدگمانی آق بوقا زائل نشد و همچنان بدگمان می بود تا روز دیگر که تا شیر صبح علم نور از افق برداشت از طغاجار لویان بیت برآمد خروشیدن طبل و کوس ٭ شد از گرد لشکر زمین آبنوس ٭ و بر طریق دیروز کوچ کرده روان شد و تردد آق بوقا زیاده شده باو پیغام داد که طغاجار چگونه در کوچ کردن بخلاف با ساوه عمل مینماید درین نوبت خدمتش چنان مصلحت دید که لقاب اوست از چهره عجایب احوال برداردلاجرم در جواب گفت تا امروز آق بوقا بحکم کیخاتو بر مجموع ممالک فرمان روا بوده اکنون از حکم یرلیغ باید در تبعیت امارت و تقدیم بمن تعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر آق بوقا استیلا یافت و لشکر بر طرف طغاجار رفته چون سیل در انحدار روان گشتند و آق بوقا با معدودی چند روی به اردو نهاد و تا کیخاتو را از گردش روزگار و استرداد عطایا او اعلام دهد و چون بمقصد رسیده صورت حال معروض پادشاه گردانید بیت ز بینش دو چشمش چنان خیره شد ٭ که گوئی جهان پیش او تیره شد ٭ خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند که مصلحت نیست تاج و تخت بیاغی سپردن و گریختن در مجموع ولایات لشکریان باز داشتند تمامت را جمع کنیم و به اتفاق روی بسوی دشمنان آوریم پادشاه به سخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان حسن و تایجو روی گردان شده سائر ملازمان نیز فرار نمودند و بسبب اتفاق امرا و خاصی که در تبریز مقید و محبوس بودند به اشارت طغاجار مطلق العنان گشته جهت تاراج اردو در حرکت آمدند و وصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد و اگر رفته بعضی از خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی برچشم از روز تیره اعادی خاکسار سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از ضرب مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد ابیات بیاد ملک چو آب حیات نوش کند ٭ اگر ز خون عدو پر کشند ساغر او ٭ فلک مشام کسی خوش کند به بوی مراد ٭ که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او ٭ عروس ملک گرامی ترست از آنکه شود ٭ برون ز گوشه شمشیر شاه زیور او ٭ گفتار و جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو را هلاک نمودند و دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بی ارزمی چاک زدند طغاجار نوئین و دیگر امرا بخدمت بایدو پیوسته بجانبیت او مجلکا دادند و سلسله مطاوعت در هم بسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود در حرکت آمدند و روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع آق بوقا و بعضی از خواص کیخاتو خان را بیاسا رسانیدند و تایجو را حاضر آورده در مقام عتاب و پرخاش باز داشتند و بادشاه با او خطاب کرد که کیخاتو ترا چندان تربیت و مکنت بخشید که نهال تربیت تو بجویبار اصطناع و احسان بالا کشید و بانهار الطاف و اعطاف بواسطه آن تو که در در خدمت او را بکار آلی دو زبان شدت از روی مردی و مروت یک لحظه در ملازمت او ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را نیز از عقب دیگران بعضی دیگر مراجعت ممکن نیست روان کرد و حسن را نیز بهمین جریمه مواخذه فرمود اما بجانش امان داد و روایت قلی را که دار الطاق بهنگام عربده کیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایه سریر اعلا حاضر آوردند پادشاه آن را بسبب آن جرأت و جسارت معاتب گردانید و خدمتش جواب درشت معروض داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که کیخاتو بر تخت خلافت متمکن بود و اگر بقتل برادر و فرزند خود اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بودی تا بغرب و تتم چه رسد امروز نیز بنده پادشاهم اگر سیور غامیشی فرماید و بنیم جانی بر بنده خود منت نهد اطاعت و انقیاد او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم دانم پایدو جواب معقول او را پسندیده مضمون کلمه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی بوضوح پیوست و آیت قلی منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که لاغایت مباشرت آن بود مشغول شد و چشتی که مردم سبب خسارت دو سال آدمی پیدا شدند موجب قربت و مزید اعتماد شد و پادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه سریر سلطنت را بجلوس خویش در حدود همدان بیاراست و در آن بزم فردوس آئین شاهزادگان و خواتین بر یسار و یمین نشستند و ساقیان سیمین ساق جامهای ارغوانی چنانکه دانی برکف نهادند بیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ٭ بر چنگ جام باده و بر گوش بانگ چنگ ٭ شاهدان کافرنهاد و ماهرویان حور نژاد بنوعی جلوه گری و دلبری میساختند و چون از سور و جشن و سرور پرداختند پادشاه برای التفات بمشفق عهدنامه انداخته بر لیتها با تیاسه و اقتضا بر ممالک و در جهت ایلچیان فرستاد مضمون آنکه چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده و فرمانها بنگیزخان را بر طاق نسیان نهاده و باتفاق اتفاق و انجمن خواتین و امرا او را از میان برداشتیم و اهتمام مصالح مملکت و انتظام مهام سپاهی و رعیت را بجگین عزایم پادشاهانه از تنگنای متعلق نمودیم حکام و داروغگان ولایت و عمال و مباشران اعمال باید که عمرات و اوراشات که پدران نیکوی ما در ممالک محروسه مقرر فرموده اند بر قرار معتاد مجری دارند و بی تغییر و تبدیل به ارباب استحقاق رسانند و اخبار ملل و مذاهب را التعرض ننموده در کنف رافت و رفاهیت جای دهند و از قومی که در عهد خلیفه ثمین دایره ثمر بوده و تقاعد اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی معاف

و مامون دارند و هم در بسید جلوس طغاجار را امیر الامرا ساخته و دیگر تومینان را امور امرا گردانید و جلال الدین سمنانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید در باب دوام مملکت و قوام سلطنت
کوشید بیشتر از هر قطرے از اقطار قلم رو را تعیینے از امرا تفویض نمود یعنی اختلاف عقیدت و تغییر نیت تومینان نسبت بگیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تعرض و تعلق مالی و ملکی
ممنوع میداشتند و چون در زمان اباقا خان هر یا جتی منفرد و در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور منتسق و مجتمع دیوات شات مندفع و لشکریان مطیع
و منقاد بودند بر این اندیشه دیار بکر و دوم مراع سمنانات و منسوبات بطغاجار نوئین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را بطولداے حوالہ کرد و قیچاق یال را بر شبانکاره حاکم گردانید
و دیگر یسے بحکومت مدینة السلام بغداد مع ما یضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده گردون جبین ارزانی داشت ذکر بعضی از مناقب و ماثر نوروز
غازی و سعی فرمودن او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی امیر نوروز پسر ارغون اقاست که بعد از انقراض ایام خوارزم شاهیان سی و نه سال بحکومت
خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بوده و در بشارت این امر آثار جلادت قدر و امارت در ناصیه ایشان بظهور آورد و در سنه ست و سبعین و ستمایه
آنجهانی بعوض حکومت یافت چنانچه از تاریخ واقعه و یکے از شعرا گوید رباعی بسال ششصد و هفتاد و شش هجری + نه ماه بیست گذشته نماز دیگر بود + کرباد گروش گردون بروز یکشنبه
زفرق خسرو عادل کلاه بخت ربود + و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت ایشان چست و درست می آمد اما شمائل دین پروری و مخایل عدالت گستری
نوعی بنوروز بیگ مختص بود که در آن شیوه انگشت نمای عالمیان بود و در آن ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانید و در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود بواسطه سعایتے که
بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روے توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و در آن اوان که هواداران و سینه داد خواهان بسان آینه زنگار گرفته بود بطرف اردوے
غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت بوقا بر غوچی افتاد و در آن شب هول روز رستخیز ظاهر گشت و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید تا روز از طرفین تیغ یمانی سم افشانی
بجاے آورد و چون صبح صادق موسی وار ید بیضا نموده اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا ریغوچی را در معرکه کشته یافتند بعد از این فتح مبین نوروز بیگ تا حدود خرقان رسید
و شاهزاده کیخسرو را در آن موضع نشانده بر لیغها بنام او می نوشت و چون غازان خان برین حادثه وقوف یافت با وجود عداوت بسن روے همت عالی نهمت بدفع نوروز بیگ
نهاده شب و روز منازل و مراحل می پیمود تا در مراد کان باو رسید و از جانبین جوانغار و قول بمردان جنگی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر اقتران امیر نوروز
منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از آنجا در حرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق و عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت
و یرلیغ نافذ شد که لشکر ماوراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشار الیه سر نکشند و در آن حدود که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار خاطر
جاری شده بود که اگر چارپائی هنگام آب خوردن متنفر گشتی گفتندے که مگر مثال نوروز دیده ست و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود
و آتش نهب و تاراج در ولایت ملوس زده به نیشاپور رفت و درین اثنا شاهزاده غازان امیر قتلغشاه و قتلق تیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع ممتنا و نامزد کرد و هر دو
طائفه را در طوس ملاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثنا ر گیر و دار غازان نهاد و گرز بر امیر نوروز
زد که اگر بر کوه زدے اجزایش متلاشی شدے و او تجلد نموده خود را نگاه داشت و یکی از قورچیان امیر نوروز تیرے بر امیرے از امراء شاهزاده غازان زده چون آن امیر جوشن
در او می پوشیده بود آسیبے بدان نرسید و امیر نوروز قورچی را بسفت چوب بنواخت یعنی چون دیدی که آن شخص جوشن در بر دارد و اسب برهنه است چرا تیر بر اسب او
نینداختی و امیر نوروز از آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قرے و قصبات آن نواحی را معمور ساخته مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریض
مے نمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و استنکاس رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار اسفار می فرمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با مخالفان
ملت بیضا در مقام منازعت و معادات می بود و در اوائل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از خدمت قیدو متوحش گشت و میان او و شاهزاده اورنگ تیمور که داماد وے بود
عهدے واقع شد که نواحی اموبه را از شوائب سپاه قیدو مصفی سازد و چون این معاهده شیوع یافت اورنگ تیمور و نوروز مستشعر گشته بیکسو کشیدند و سلسله موافقت
چنان انقطاع پذیرفت که دیگر بامور مصلحت محال نمود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر بیسور زدند و از کثرت سپاه او اندیشه نه نمودند بیان این دو بیت
گویا گردانیدند رباعی ستاره تیابد قراوان چه سود + چه اندر هوا بار گستر د پر + که شیرے نترسد ز یکدشت گور + نترسد ز چنگال او کبک نر + و بنا بر آنکه مخالفان باضعاف
مضاعف نوروزیان بودند اورنگ تیمور و نوروز از معرکه عنان برتافته بهرات آمدند جناب رایات مآب بر لیغها بنام اورنگ تیمور نوشته که امیر نوروز سر و بدین بهران
متهم زده باطراف و جوانب می فرستاد و آثار باس و سیاست او در بلاد خراسان شائع گشت و خوف و رعب او در ضمائر اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز
از هرات به نیشاپور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نموده خندق محاصره اشتغال نمود و بعد از محاربه بسیار رسم مصالحه قرار گرفته در خلال این احوال اورنگ تیمور مظانه

مهابت نوروز مستشعر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست شاهزاده با خواص و اینانجاقان خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت که بپشید ستی کن که خود و بهشت بهشتی را بدل از بطانه خانه او ننگ تیمو مشفقی امیر نوروز را از کیفیت مواضعه اعلام داده نوروز با لشکر خویش از نیشابور بازگشته ساتلمش را برسم رسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام معادات و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض کشد و موجبات بهشتی را که فلک مقتضی آن بود بصفح جمیل مقابل فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده با اخلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و رکاب جهانبانی را استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هر چند سوابق و زوایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود غازان خان حسن مطاوعت او را از مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرده یرلیغی مشتمل بر استمالت نوروز و عاقبت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نموده و بوصول خدمتش آثار خرمی و علامات فرح باظهار رسانید و امیر نوروز با دلی قوی و املی فسیح روی باردوی شاهزاده نهاده و بتوسط متوسطی و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شد و در خلوت قواعد پیمان را بایمان مغلظه مبرم و محکم گردانید که مدت العمر جاده عبودیت در حضرت خانیت مسلوک دارد مشروط با آنکه شاهزاده جوان بخت کامکار سراچه دل را بنور ایمان تصدیق احمد مختار صلی الله علیه ما دار الافلاک الدوار منور سازد و در اعلام معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که هر آیینه موجب نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و سیورغامیشی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او را بخلعت الاغ و طغار مستظهر و مطمئن خاطر گردانید اعوان حضرت بدل صافی از غوائل غش و عقیده پاکیزه تر از عارض بتان پریوش روی در روی صرف موافقت کرده وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت **ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب فرمودن امرا غدار را از بایدو خان و جواب وی** چون بایدو خان مخالفت کیخاتو کرده و امرای عاصی او را هلاک ساختند چنانچه گذارش یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه آرام گشت در باب انتقام کیفیت آن با نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امید چنان ست که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را بر مسند جهانبانی نشانم و بایدو را مانند حجاب کفر از میان برگیرم بشرطی که پادشاه منقاد قلاده اسلام شود قد قال اردشیر بابک الدین والملک توامان والدین اصل والملک حارس و ما لا اصل له فمهدوم و ما لا حارس له فهو ضائع و چون غازان خان قبل از آن متفحص ملل و ادیان می بود و از آن جمله در نظر صائب او آنچه واقع ست ملت اسلام پسندیده و مستحسن می نمود لاجرم درین وقت که امیر نوروز مرشد طریق هدایت گشت پادشاه عالم پناه در فیروزه کوه در حضور شیخ صدر الدین حموی قدس سره زبان بکلمه توحید گویا گردانید و در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان و لشکریان که مشرکان متمرد بودند مؤمن و موحد گشتند و پادشاه جهان بسلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون مخیم همایون و ری مخیم نصرت مآل گشت ایلچی پیش بایدو فرستاده پیغام داد که هرگز معهود با سپاه چنگیز خان نبوده که امرا قراچو فی حکم خانان اروغ و اوراه تعرض رسانند و اکنون مطموع آنکه جمعی از امرا را که بر قتل کیخاتو اقدام نموده اند نزد ما فرستند تا سخن ایشان پرسیده شود و جزای آن جماعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال رسول غازان خان بجهت تحصیل اموال یرلیغها باطراف و جوانب فرستاد و از آن جمله صد تومان برانجو فارس نوشت سارهان امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان غازان خان تمکین نکردند و فرستادگان ناخوشنود بازگشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسید و باداء سفارت قیام نمود امرا خاین مستشعر گشته پادشاه را بر مخالفت و معادات تحریض نمودند و در جواب گفتند که کیخاتو امور خانیت و احوال حریم مهمل گذاشته بود و بر افعالی که در خور نباهت سلطنت نبود اقدام می نمود از حکم و یاسا چنگیز خان ما او را از میان برداشتیم و ایلچی معاودت کرده امراء بجمیع نوکال با هزاره خویش بمحافظت اطراف شهر و دیار نامزد شدند تا در انجا خیمه اقامت زده از مجاری احوال روز بروز اعلام دهد شاهزاده جهان و امیر نوروز با مقدار شش هزار سوار هنگام آنکه قرص خورشید در تنور معده زمین نهان شد ایلغار کرده بشهریار رسید و قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان تیر با دکان آورده در حمله نخستین زیاده از دویست تن را بخاک انداختند و نوکال از آن مهلکه بیرون جسته عازم اردوی بایدو شد و روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان بی رخصت این جانب بر سر نوکال رفته بر آن جسارت اقدام نموده اند بایدو خان نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه آن ست که آقا و اینی لباس مصادقت پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده اساس موافقت را بملاقات یکدیگر موکد گردانند سخنی که داشته باشند بالمشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شود القصه هر دو پادشاه در روز معین بر رقوه میعاد با لشکرها حاضر گشتند نظم

ترکان که طلایک رخ دیوا سازند + در دشت بهم ساغر و خنجر دارند + در بزم گهی ز لعل و گوهر باشند + در رزم گهی به تیغ سر میبازند +

و رعایت جانب احتیاط واقع سوء الظن را هر دو پادشاه با تنی چند ستعد از لشکر پیش رانده باقی سپاه بر جای خود توقف نمودند آقا و اینی شرائط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایات

گفتند شاهزاده غازان سخن اینجو فارس و عراق که تعلق بارغون خان داشت و بر ایشان آورده گفت چون تمامت در تحت تصرف بایدو خان است اگر درین باب مناقشه واقع
نشود و بصیرت گذشتگان ما آن را ناپسندیده باید بود جواب گفت که جای این مقال نیست زیرا که مجموع ممالک شمه مشارکت دارد و بهر چه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت
در جواب آن افتاد که فردا کار طوی را ساز داده مترقب ملتمسات از جانبین باز گشتند و شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند امرا بایدو خان یوم آنکه روز دیگر هم غازان را
بقطع رسانند در آن شب فارغ بال نخفتند هیهات هر کرا لطف ایزدی شامل روزگار گردد از مکاید دشمنان غدار ناکار آمان یابد و سعی و حسابی احباب شوکت کیفیت
باشند با پایال خذلان و رایات گردد و شاهزاده غازان و امیر نوروز بنتایج عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون هر کار وقتی معین است و تقدیم سبب هنگام مستلزم
ندامت و ثمر آفات و الامور مرهونة باوقاتها لاجرم که بفضل ربانی کرده در جوف لیل بر باد پایان سوار شدند و سه منزل را یکی ساخته از ان ورطه خود را بساحل نجات رسانیدند
و روز دیگر سپید نمود و عقاب چرخ طارم سیمرغ سپیده دم پرود و هم بایدو خان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت اتفاق دولت و مستدعی مصایب و مخالفان سلطنت بود
خبر یافت بر وقوف ازمان فرصت تحسر با خورده تملق و اضطراب نمود و شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرمود که با قاولی محبت داشتیم و باعث از توجه بخراسان ولا و اخلاص بایدو خان
بود اما چون امارت افسا و امرا رشاد گشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد و بایدو بحسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین اینجو فارس را که
در مقاطعه او ست بفرستادگان شاهزاده رساند و سالی دیگر مجموع املاک را نواب آن جناب تسلیم نمایند و چون یرلیغ را بشیراز رسانند و کسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک
جمال الدین بنقیض آن حکم یرلیغی هم از بایدو خان بیرون آورد مضمون آنکه چون مال مقاطعه سالیان در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند
و اگر چیزی گرفته باشند باستحقاق استرداد نموده ایشانرا از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات در افواه دور و نزدیک و ترک و تازیک جاری شد که بادشاه غازان خان
است و بایدو در شیوه سلطنت بهتی ندارد و از روی دلائل نجومی نماید که دولت او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری
استمرار و دوام یابد و باسم نشر صحائف نصفت و معدلت نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت نبوی اقدام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و
پایدار ماند مقارن این احوال امیر نوروز بنا بر اهتمام مهمات و اسعاف ملتمسات پیش بایدو رفت و مقصود کلی آنکه بر سرایر ضمایر اعادی اطلاع یابد و بعد از ان بمقتضی همت و عقل
بما هند خویش بمصلحت امور پیش گیرد و در خفیه با طغاچار میثاق بست که هم پشت گردند و ایوان رفعت بایدو را چون زمین پست گردانند نوروز غازی چند روز رخصت انصراف
نیافت عاقبت بجهت خلاصی خویش در مجلس بایدو و طغاچار بایمان تمسک جست که غازان را بسته بکلان بهرام صولت بایدو خان سپارد و بایدو بدین افسون و دمدمه فریفته
شده او را بسیورغامیشی کرده با نجاح تمنیات دستوری معاودت ارزانی داشت و امیر نوروز مرکوب را باگران صبا همعنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله را
که در مجلس نمود و نگفته بود بعرض رسانید و جهت تصدیق این مقال غازانی را بسته پیش بایدو فرستاد و بایدو و امرا او از این معنی تعجب نموده از اجازت او و روز پشیمان گشتند و
چون کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت خاییدن فایده نداد و چون در ان ولا عرصه خراسان از وجود شاه سپاه خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر
از جیحون عبور نموده حوالی هرات را مخیم ساخته بودند این خبر بمسامع علیا رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شده چون
آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف و سنان آواره شدند سهام جان ستان مضمون کلمه الفرار فی وقته ظفر را غنیمتی موفور
دانستند و چون خاطر امیر نوروز از انکار فارغ شد بی آنکه عذرین بر جنیبت خنگ گرداند عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاصد صبا و شمال سپرد **گفتار**
در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب ارث و استحقاق بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین
زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بر جمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدر الدین را از ره نیابت طغاچار بضبط اموال روم فرستاد و چند روز بدان مهم اشتغال
نموده از ان کار ننگ و عار داشت چه آن شغل را سزاوار کمتر بنده خودمی پنداشت و انتهاز فرصت نموده از ان موضع خیمه اقامت بر کند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق
روان شد و از راه عنان برتافته با اتباع و اشیاع خیل و خدم روی بگیلان نهاد و از سرعت دو منزل یکی می پنداشت و در هیچ مرحله یک لحظه توقف جایز نمی داشت
بهار پایان بیشتر از ملازمان بالضروره متخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده
بجای آوردند و چند گاهی چندان متوقف شد که متعلقان باو پیوستند بعد از ان عزیمت خدمت شاهزاده عالیشان غازان خان مصمم گردانیده در ولایت سبزوار بشرف
تقبیل بساط همایون مشرف شده بسیورغامیشی یافت و امیر نوروز نظر التفات بر حال صدر جهان انداخته پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و آن جناب در بیان چند روز
صورت میلان ضمایر امرا را بایدو و رابطه عقیدت شاهزاده معروض داشت و التماس کرد که اگر بادشاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو آیین آیینه ضمیر جهان نمای را به نور توکل

و مصقل تسلیم روشن و بر دوستی کند که بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد و در تقویت دین محمدی باقصی الغایت سعی نماید و ادرارات و صدقات که خانان سلف در
ممالک مثبت فرموده اند از شوایب تحقیق مصون فرماید و املاک طائفه را که بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان مقرر دارد و من بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیگ را با
سلامیشی کشم و از راه گیلان بر سر بایدو رانم و طغاچار بخود استظهار و وصول لشکر نصرت شعار روزی بشب و شبی بروز میرساند و دیگر امرا چون میل او مشاهده کنند در سلک
عبودیت منخرط گردند غازان خان بر همت فلک مرتبت ملازم گردانیده که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کند در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد
از آن بفال میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیگ را با صد جوان و طائفه از شجاعان سپاه نصرت پناه روان فرموده
امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهر ذیقعده سنه اربع و تسعین و ستمائه بوقتیکه ، نظم ، سیاه شب تیره برداشت زاغ ، یکی فرش گسترد از پر زاغ ، چو فولاد زنگار خورده سپهر
تو گوئی بقیر اندر اندوده چهر ، بایدو روز بار دوسی بایدو رسیده در پس پشته نزول کرده و در نهان ایلچی پیش طغاچار فرستاده او با لشکر خود از مشت رود در حرکت آمد و بعد از وی
تورمیشی پسر الیناق و طولدای روان گشتند و سائر امرا از روی تهاون خود متوجه خدمت شدند و بایدو برین حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نموده عنان عزیمت
بل هزیمت بجانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او بدوید و در ماند نوین از عقب آمده به پایان شد و بعد از قطع دو روزه مسافت چهارپایان بر جای ماندند و چندان
توقف نمود که تورمیشی برسید بعد از آن او را با چهار هزار سوار تبکامیشی بایدو فرستاد و باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود تا مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوس را که سالهای
دراز بزر و دینار و جواهر شاهوار مزین و آراسته بود غارت کردند و لشکریان ظفرنشان در حدود نخجوان بایدو رسیده او را که فتنه چهره اش در توی خجالت و حسرت مراغه
زدن گرفت و خدنگش را بتبریز رسانیدند و امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولت شتاهه او را از کنار جویبار نشو و نما بدست بستان پیرای قهر برکند نتیجه حال روزگار غدار
و بازیچه فلک دوار جز این نیست مثنوی تماشا از خون بی گناهان هر شب مرکب ست وفلق صبحش از نفس سیدخواهان مرتب خاقانی گوید ابیات مرا دل چون تنور آهنین
شد ، از آن طوفان همی بارم بدامن ، درین پیروزه طشت از خون چشم ، همه آفاق شد سجاده معدن ، و گرنه سرنگون سارستی این طشت ، لبالب بودی از خون دل من ، و در
ماه ذی حجه سال مذکور شهریار جهانیان سلطان محمود غازان خان و نازان بر تخت سلطنت عروج کرده غلغله تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون افتاد و در بدایت جلوس
آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیگ زبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور که تا آن زمان که از متابعت شریعت غرا خود را مستثنی میدانستند و محرمات را
که پیش از آن بموجب نص اجتناب ثابت حلال می شمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخرالزمان اقرار آوردند و در جمیع امور قضایا به مقتضی شریعت غرا عمل نمایند
و هر که گردن از انقیاد دارد و از کتاب دین قویم بپیچد سرش بیندازند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنابر حکم مفتی قوانین شرع تعرضی نرسانند اما بنظر استحقاق در ایشان نگرند
و بتشهیر این فتح نامدار ایلچیان با یرلیغها به اطراف ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون گلخن سرای فانی بیمن معدلت ایلخانی مانند ریاض بهشت
خوش و خرم گشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزئین پذیرفت در تدبیر امور خانیت و تقریر نظام مملکت شروع فرموده نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه
و یاسامیشی سپاه دین پناه را بنوروز بیگ مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و نقض و رد و حبس و اطلاق عمل نماید و بجهت تیمن و تفاول آل تمغا
و بایزه ها را از مربع مستدیر که افضل الاشکال ست مبدل ساخت و فرمود که در میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر مکتوبات کلمه الله اعلی که بتقدیم اوست بود
و همت مقدم داشتند و چون حال خطه خراسان دور از نظر افتاده بود و در آن بلاد فردوس اثر خالی از لشکر مانده بود طولدای را با طائفه از دلاوران که بجانب ایشان وثوق
و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و در حین جلوس همایون تو کال گریخته بلشکر کرج پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته بحسب فرمان طائفه از متجنده متوجه آنصوب
شده و خدنگش را گرفته به اردوی اعلی آوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مهم او را بانجام رسانیده قتلغ شاه آوردند و ایلده و جمعی دیگر از نوئینان و غیره ایشان را
که در قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرمان بیاسا رسانیدند از این ابواب چون فراغتی روی نمود و شرائط نظم سیاست ملک بنهایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران
کرد و در آنجا خبر رسید که پسر براق با سپاه ماوراء النهر از آب عبور نموده مانند سیل بخراسان در آمده و لشکریان پادشاه جهانتاب ستاد دست نیاورده از مقام خود بیرون رفته در
استظهار استعداد اند و چون پادشاه یقین میدانست که دفع این مهم جز بیازوی اقتدار امیر نوروز بیگ میسر نخواهد شد فرمان قضا امضا شرف نفاذ یافت که امیر مشارالیه از قلماق و
قلم و سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه به پادشاه بر گوشه یک تخت اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چار سوی مملکت رکوب لشکر عظیم
واقع شده داده مالی و خزانه نمانده بود و احشام و رعایا را بمقام مطالبه آورده از مواشی ده و دیگر نقشه داده از جهت اختلال تمام باحوال ایشان راه یافت امیر نوروز بحسن
اهتمام چند تومان زر و بیز از ملوک و اعیان بقرض گرفته بمصالح حربیک مرتب گردانید و از برق و باد سرعت سیر استعارت کرده روی بدیار شرق نهاد و لشکریان

از نجابت تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیده دگاه و مواشی فراوان بدست آورده بودند و چون آوازهٔ توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان برتافتند و نوروز بیگ
از مجموع تجنده سپنه تلتش متصل شده بودند مخالفان را تعاقب نموده و لقدر الامکان و میسور از عرصهٔ خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود هرات بارباب خلاف و عناد
رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان در آمدند و نوروز غازی بحملات متعاقب آن جماعت را منهزم گردانید و از عقب گریختگان شتافته مردم را
می کشت و مبارزی افگند تا بقیة السیف را بگذرانید و بازگشت و چون عرصهٔ خراسان را از شایبهٔ خذلان معاندان مصفی ساخت نوئین اعظم نظام الدین یحیی را بنیابت
نصب فرموده و سپاه را بعد از یاسامیشی در آن دیار بگذاشت و خود بی توقف متوجه ملازمت پادشاه گشت بیت تیغ تو به قطع و فصل کار دشمن + هر جا که برفت منجح
باز آمد + و باز از خدمتی که بجای آورده بود بمزید عنایت پادشاهانه اختصاص یافته و به لیتهاء اطراف قلم و فرستاده در هر ملکی نایبی نصب فرمود و چون صدر جهان یعنی
صدر الدین زنجانی در وقت بلغان باید و قبل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق مرسومات جریک نوشتها بنام خود در تمزوه بهر طرف
ارسال نموده بود عقیدهٔ امیر نوروز نسبت با و متغیر شده خدمتش را از منصب وزارت عزل نموده زمام آن شغل خطیر را در قبضهٔ درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل
و عقد امور دیوانی و آل تمغای بزرگ سلطانی برادر خود حاجی بیگ رجوع نمود و چون صورت تغیر مزاج طغاچار نوئین بر ضمیر انور ایلخانی سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش
مهجور گردانیده با معدودی چند بحراست ممالک روم روان فرمود و عاقبت شامت کفران نعمت کیخاتو و بایدو و اغلان شامل روزگار طغاچار نویان گشته سلطان محمود غازان
ایلچی روان کرد تا او را در آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة
والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان کتب الله انقراض عالم رخش منابر و وجوه و تاثیر بالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغون شیوهٔ طغاچار مسلوک داشته لاجرم
روزگار کینه گذار بجزای افعال ناهموار او را گرفتار ساخت چه بر ازکیا روشن است که غدر و بیوفائی با اولیاء انعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و راقم حروف چند کس از ارباب
حکومت و جاه را دید که روزی چند نهال اقبال ایشان بجویبار اعتبار بالا کشیده چون حقوق منعم و ایادی منعمان فراموش کردند و بچاه بلا در ورطهٔ رنج و عنا افتادند و شکر
منعم مزید نعمت است و کفران مستلزم زوال نعمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید **ذکر اتفاق بعضی امرای برگشته روزگار بر قتل سلطان محمود**
غازان و امیر نوروز بیگ چون احوال خراسان و غیبت امیر نوروز بروی باختلاف نهاد فرمان قضا جریان شرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت
مذکور گشت و از حکم جهان مطاع سوکا و برلا و مصاحبت او در حرکت آمدند و بنابر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام ضلعیت معاندان دین که درین باب
با پادشاه بانگیس و امیر صاحب یقین اندیشیده بودند از پرده اختفا بیرون آمده و آن مفسدان بفضیحت و رسوائی عالمیان شهره شدند بیان این سخن آنکه همی را شیطان رجیم از
جادهٔ سعادت منحرف گردانید که باهم میثاق بستند که آفتی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برلا در خراسان بروز
معین قصر حیات نوروز بیگ را منهدم سازند و ایسنتمور و پیر تنقتور و راب و ارسلان بالشکریانی که در عهده و اهتمام ایشان بود مهم ایلخان را باتمام رسانند و قواعد مساجد
ارباب توحید و یقین را کنایس اساقفه و رهابین گردانند و پیش از وصول نوروز بیگ بخراسان سوکا و برلا ایلچی پیش شاهزاده تایجو فرستاده او را از مواضعهٔ خویش آگاه ساختند
و بسلطنت نوید دادند و تایجو بسبب ظاهر رضا اجنبانیده قاصدی نزد نوروز فرستاده او را از این حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شبخون و زمان میعاد حکایت گفت و چون بخت بیدار
و دولت قرین دیار بود و امیر عالی مقدار در شب موعود عز و اقبال خود را خالی گذاشته در کمینگاه با سپاه نصرت پناه بایستاد و هنگام آنکه جهان گذران لباس سوگواران پوشید منافقان
تیره دل شغال وار پای در بیشهٔ شجاعت نهادند خیمه و خرگاه را مانند سراچهٔ ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند رعب و هراس بر ضمیر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند
ناگاه نوروز کمان کین بکشاد و راه خلاص و نجات بر آن جماعت ببست و بزخم تیر و ضرب شمشیر طائفه را بقتل رسانیده دیگر بقدرت قوت زمره را اسیر گردانید و سوکا راه
انهزام پیش گرفت و روز دیگر که پرده شب از چهرهٔ ایام برگرفتند گرفتگان را در معرض سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه را که در خلاف
و شقاق مواضعه و اتفاق داشتند بعرض نوروز بیگ رسانیدند صورت قضیه بلا مرض مکشوف چشم بد از روزگار و دولت مصروف گشت فی الحال برلا و رفقا او را از سر چشمهٔ تیغ
اخضر شربت فنا چشانیده و ایلچی بحضرت روان کرده معلوم نمود که وقوع حادثه و کیفیت مواضعه دشمنان و ایسنتمور و ارسلان و احوال یاران خویش معلوم کرده بقوت و شوکت خود مغرور
گشته در یک روزه راه اردوی همایون با قراولان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را کشته و منهزم گردانیده و در همانجا محل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر جرأت
و جسارت فرقهٔ اشقیا اطلاع یافته فرمود که تا ایل طغان را اخراب ساختند و با حضار سپاهی که در آن آوان پراگنده بودند قراچیان فرستاده و ارباب سلاح از جانبین از حرکت
آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع و عاقبت بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته ایسنتمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست

از جنگ کشیده پای انهزام در راه نهادند و در مدت یک ماه پنج پادشاه زاده و نوزده امیر را بیسار پادشاه دریافته از منازل خود رخت با ساحل دوزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح
فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت مشار الیه انام و جماهیر ایام صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثنای ظهور این قضیه مباشران
اعمال دیوان صدر جهان را با چندین مساعی مشکور که بر ذمه دولت پادشاه عالمیان ثابت داشت بمطالبت و موافقت مخالفان متهم داشتند بیت من توانم که نگویم
بکسی در همه عمر نتوانم که بگویند مرا بد دگران و بدین تهمت او را گرفته بموکلان بهرام صولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شان او اصناف تعذیب
بتقدیم رسانیدند و بی ثبوت جریمه پادشاه فرمان داد که والی حیات او را از تصرف بدن معزول سازند از جناب صاحبی منقول ست که گفت در آن گرفتاری شبی چون
حواس ظاهره از اعمال خود باز ماندند بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و در میان بیشه مخوف موقوف داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی
نورانی با شمعی افروخته بیرون آمده مرا از آن مقام پر وحشت و موضع پر دهشت خلاص داده گفت ترا رخصت ست که صورت واقعه را با هفت کس از دوستان محرم بگوئی روز دیگر
با دلی روشن و مشکوة یقین به آیات صدق مبین می بودم که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت منام را با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه
خورشید خنجر گذار بقصد سپاه زنگبار در میدان آسمان تاختن موکلان مرا بر اسپ پالانی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنا بر آنکه در عهد کیخاتو خان در باره الوسیان انواع
ملاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مسامحت می نمودند تا هنگام شام مرا در آن مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچه فلک محتال فارغ و مرفه الحال
در انتظار روشنی معهود بسر می بردم درین اثنا شخصی را بسیاقی که بر صفحه خیال ارتسام یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلای شوق حضرت باری و ارادت غیبی دهشتی روی نمود
از پشت مرکب بی ارادت بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام و درین حال سرقداق نوین از شکارگاه مراجعت نموده بدان موضع رسید
و از حال من استفسار بجای آورده صورت حکم قضا مضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند بر فور اشارت راند که دو سوار در آن شب بمحافظت من قیام
نمایند تا کیفیت ماجرا بعرض رسانیده آید و چون از آن سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در دادند روز دیگر که از مطلع زرین آفتاب روی روشنان
فلک بر بخت تفصیل اسامی مخالفان را برای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند و نام من در آن میان نبود لاجرم از آن بلیه عظمی رهائی یافتم در تاریخ مسطور
ست که در همان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجردانی را که بسعی نوروز بیگ در مسند وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانید و در اول محرم سنه ست
و تسعین و ستمائه صدر جهان را بسیورغامیشی فرموده وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رافت جناب صاحبی بسرسبزی و طراوت پذیرفت ذکر حرکت رایات

همایون بییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه

که در سنه مذکوره مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل در شاخسار گل در پرواز شد رایات نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده به نیت شکار یکماهه
از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش ازین تاریخ بیک سال تقریباً امیر نوروز
را بضبط ولایت خراسان فرستاده بود و مزاج شهریار از بعضی تحکمات نوروزی متغیر شده و اسباب نکبت نوروز بیگ بیک روز مهیا گشته دشمنان جانی نوروز بیگ به
تخصیص صدر جهان که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر نیکو خصال تدبیرات اندیشید و چون در آن زمان که شهریار سلطان محمود غازان قصد کرده بود
که بایدو خان را از میان برگیرد امیر نوروز جهت اهتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه ساختند و از زبان او نامهای امرا پادشاه
مصر و امرا او در قلم آوردند مضمون آنکه پادشاه ما اگرچه مسلمان ست و می خواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع می آیند مطموع و متوقع آنکه باتفاق یکدیگر بدفع ایشان
قیام نمائیم و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازان اند نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند و قیصر نامی را که بفرموده امیر نوروز آمد و شدی نمود مسبب گردانیده
مکتوبها از روی اندود و در جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه به برادرش حاجی بیگ در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدر الدین زنجانی در هنگام
همراه بودن با حاجی بیگ منتظر فلو اسکر او شده این کاغذ را در میان مکتوبها که در میان خدمتش بود تعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت
با قبح وجهی معروض پادشاه گردانیدند و بموجب فرمان حاجی بیگ و قیصر را گرفته نامها در نظر ظاهر شد و پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته به تیغ داد که برادران
و لواحق نوروز را که در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند و امیر سوتای و مرقدای نوین را با دو تومان لشکر نامزد کرده تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک
بر گرفته او ست دفین تراب سازند و چون این همه ایادی و نعم پادشاه را بکفران مقابل داشت از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیات حاکم قهستان
بدن او را معزول گردانند و بعد از دو روز غازان خان امیر قتلغ شاه را بعد آن دو امیر تعیین نموده با طایفه از دلیران در عقب ایشان فرستاد و احکام

باطراف ولایات عراق روان کرد که اگر یاوران و متعلقان و مخصوصان نوروز را در هر جا یابند بی ثبوت گناه بکشند و داروغگان ممالک بموجب فرموده عمل نموده کثیری از آن جماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که حاجی تینک نام داشت جان بیرون برده بود به اردوی برادر رسیده از کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلغ شاه و دیگر امرا بر جاجرم اطلاع داد و امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شده و الحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشابور متوجه هرات گشت و در حدود جام بعضی از امرا و لشکریان که بتنگامیشی می آمدند بوی رسیده آتش حرب بالا گرفت از چاشت تا نماز پیشین کوشش نموده و امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده عنان برتافت و چون یک فرسنگی هرات رسید روی باقارب و امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخرالدین کرت داماد و مربی من است چنانکه همه میدانند و مرا بروی اعتماد کلی است رای شما درین باب چه اقتضا میکند طائفه از اعیان امرا بادی گفتند که قلعه و حصار مغول فسحت صحرا است و اعراب نیز گفته اند حصون العرب الخیل والصلاح مصلحت دران است که امیر ازین رای بگذرد و خود را درین چهار دیوار مقید محبوس نگرداند و بر ملک فخرالدین و خویشی او اعتماد ننماید امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخرالدین وثوق تمام است هر کس از شما هر جانبی که خواهند بروید و طائفه از خواص و اینافان که تعقل و کیاست امتیاز داشتند جان از آن غرقاب بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز بیگ با چهارصد سوار که دم از ولا و وفا او میزدند بشهر درآمد ملک فخرالدین که برادرزاده او در حباله نکاح داشت بقدوم وی اظهار بشاشت نموده آنجناب را در خانه اختیارالدین فرود آورده و بعد از چند روز امیر قتلغ شاه در ظاهر هرات نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نموده و چون دید که شهر بشان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخرالدین داماد او نیز بود بر آن داشت که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دائره عبودیت پادشاه بیرون نهاده تسلیم گماشتگان او نمای و الا شهر هرات بل مجموع ملک خراسان در سر این قضیه ویران خواهد شد و نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعه ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برده و مخلص در تقویت ملک گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با ما در غایت محبت و صفاست و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب گفت که قتلغ شاه درین نوبت دست از محاصره باز ندارد و تدبیر کار ما چیست بعضی جواب دادند که بهیات اجتماعی خود را بر معاندان زنیم و خویش را ازین مهلکه بیرون اندازیم و زمره معروض داشتند که بعهد و پیمان پیش قتلغ شاه رویم امیر نوروز گفت بر وی اعتماد نیست ما را هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر اند و هیچ شک نیست که قتلغ شاه را فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان و فرقه از مقربان نوروز بیگ گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم ماند و دشمنان برو دست نیابند باید که ملک فخرالدین را بگیرد و شهر و حصار از دست غوریان انتزاع نماید چه شاید که غوریه بقصدی اندیشند و بنابر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نه توانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت و نواخت او از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک باسوتای عهد کرده که خداوند را بهر کیف که باشد بدست خصم سپارد و این روزها همچنین میبیناد آنچه ما بندگان را در خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر است امیر نوروز ازین سخن امتناع نموده گفت معاذالله که من نسبت بملک فخرالدین مکر و غدر اندیشم زیرا که جزای مکار غدار عذاب صعب است والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت این کار نیست هم همان بهتر که با فردا گذاریم کار فردا را + رمضان که حال مشفق بود گفت + بفردا مهل کار امروز را + که بر تخت نشان بد آموز را + مگردان سر از رای داننده مرد + ز آئین شاهان پیشین مگرد + نوروز گفت ای رمضان حالا وقت تجلد و باس است نه هنگام ترس و یاس یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخرالدین رسانید ملک بترسید و با اعیان دولت مشورت کرده و از هر نوع سخنان گفته قرار بدان داد که خاک بیوفائی در چشم مردمی پاشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم سپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد از آن با امیر نوروز گفت که درین شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازه ها بمعتمدان خود سپارد تا این دغدغه از خاطرها رفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل نموده اقربا و خواص و مقربان خود را بدروازه ها فرستاد و چون پیش او معدودی بیش نماند ملک فخرالدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سالم و سراج الدین عمر و هارون و محمد نعمان و دیگر طائفه مبارزان غور را بگرفتن امیر نوروز نامزد فرمود ایشان هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و دران زمان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود و او بجانب سپاه قتلغ شاه تیری انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت از سر غضب کمان را بر زمین زده درین اثنا امرای غور را دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز به آواز بلند گفت که ای پهلوان یلدوز بهر چه آمده و این دره ها بهر چیست یلدوز گفت که ملک فخرالدین ما را فرموده که این دره ها پیش امیر چیده بنهیم تا از زخم تیر آسیبی بوی نرسد امیر نوروز جواب داد که شاید در فلان موضع ازین تختها پناهی باید ساخت و بعد از آن نوروز بیگ بزه بستن کمان مشغول شد و یلدوز پیش آمده گرزی بر شقیقه او زد و محمد سام و عمر هارون و محمد نعمان او را فرو گرفتند و با دست بسته و دل خسته و سر و روی دژم شکسته بخانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دویست سوار مکمل به در حصار ایستاده بود چون از گرفتن نوروز خبر یافت

فی الحال جمعی بدروازه با فرستاده گفت با نوروزیان برفق بگوئید که امیر بنابر سهوی که سانح شده شما را می طلبد ایشان را گمان شد که سبب طلب ملک فخر الدین ست فوج فوج
بجانب حصار سیر رفتند و نوروزیان زمره انبوه از ان قوم را می کشتند و فرقه را در چاه می انگندند تا سی صد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار گشتند انگاه ملک امیر نوروز را با ده کس پیش قتلق شاه
فرستاده پیغام داد که تا بیاید الغی دشمن پادشاه روی زمین را که از هیبت او شیر شرزه با دهشت و فیل مست با وحشت بود اسیر و دستگیر گردانیدم سه زنگاه کیومرث تا این غایت
کسی را میسر نشده و جهان را کرشحه چنین را بگیرد بر درد مگر من که هستم زنشانان غور امیر قتلق شاه فرستادگان را خلعت داده نوروز هرچند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه
رسیدن سخن پرسیدن بروی انکار دو منفیه نیفتاد و قتلق شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را برخاک تضعیف کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال سنه ست
و تسعین و ستمایه روی نمود و سر او را باردو فرستاده بردار کردند یکی از فضلا دران واقعه گوید رباعی یا عیش شها طبع تو آمیخته باد + وز خنجر تو تیغ عدو ریخته باد + هر سر که نه همراه دولت
باشد + همچون سر نوروز در آویخته باد + و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخر الدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلق شاه و نوئین از جانب امیر نوروز
فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنابر خدمتی که از ملک فخر الدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات
فرستاده از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان بود ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بود و بنابر تشدد که در ناصیه پسر خود ملک
فخر الدین مشاهده نمود او را در قلعه رفیع خیسار مقید و محبوس گردانید و مادر ملک فخر الدین که در قلعه نازل تر مقام داشت هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در
صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید پیش پسر داشت و دیگری با مادر پسر طعام را تناول نمودی و صندوق را قفل کرده نزد مادر ارسال فرمودی و چندسالی براین و تیره روزگار
تیره گذرانیده مفتاح فتوحی روی ننمود و در بخت بسته او را کلیدی پیدا نشد عاقبت به تحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز و کسان پیش شمس الدین فرستاد در باب استخلاص
ملک زاده مبالغه نمود و هر نوبت پدر در جواب می فرمود که در ناصیه این پسر امارات چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحبت آنجناب باشد و نه لایق ملازمت آنجناب
و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طرفین گردد نوروز آفتاب از عار سر ما خورده باز داشتن به سلامت نزدیک تر است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملکزاده
از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل مینمایم بشرطیکه آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر ازین شخص امور نا ملایم صدور یابد
عهده آن در دنیا و عقبی بروی باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز رفت و امیر نوروز در وجه تربیت
ملک فخر الدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز مهم او در ترقی بود و چون غدر در کمند اعتلا یافت عذرخواهی امیر نوروز بروجهی که مسطور گشت تقدیم رسانید
بالجمله ملک فخر الدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را از آمد و شد اردو و ملازمت امرا معاف دارند تا همچنان مطیع و ایل شده کوچ دهد و بندگی کند باسعاف
ملتمس او یرلیغ صادر شده حکام غور و غرجستان و قهستان و خرز و سبزوار و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و بخار استبداد و استقلال در دماغ او راه یافته
در استحکام برج و باروی هرات غایت جهد مبذول داشت و در پیرامون قصر خاصه خویش فرمود که خندقی کنند که عرض آن چهل گز بود و کشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان
او به شصت هزار رسید و فی الواقع او مردی با همت و شجاعت بود و در قضایا و مهمات ملکی غوری تمام داشت اما روزگار بزبان حال درباره وی املا میکرد که سه و لیکن از وفا خالی
بران رخسار بایستی + و چون خدمتش بصیانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در ادای مال مقرری تقصیر و توانی پیش گرفته بعذر سازی و واهی تمسک میجست و پایه قدر او
روز بروز در سمت تضاعف میگرفت و ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هرات در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه اولجایتو سلطان بهرات
آمده و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان عراق باشد و از ایشان بموجب فرمان خطی گناهکاری ستاینده بودند که بدزدی
و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم دزدی و راه زدن بود و راقم حروف گوید که اکنون نیز همان حرفه استعمال می نمایند بالجمله هرکه در ولایت عراق راه می زد
آن جماعت را معاقب و مواخذ و معاتب میگردانیدند که فعل شناعت و نکودریان ازین معنی تنگ می آمدند و از ان تهمت ملول و متبرم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید
از عراق ایلخی جمعیت قهستان آمدند و از آنجا پناه به ملک فخر الدین کرت بردند ملک فخر الدین ایشان را در ظل حمایت خود جا داده همه را باسپ و سلاح و جامه و غامه مستظهر گردانید
و همیشه آن قوم بیباک را بتاخت ولایاتی که انقیاد نمی نمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل آورده دود از دودمان بر آورده با این واسطه
ستمدیدگان و دادخواهان به درگاه پادشاه عالم پناه رفته و از نکودریان استغاثه کردند و غازان خان برادر خود خربنده اغول که بعد ازین از وی باولجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر
خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر به هرات کشد و نکودریان را از ملک فخر الدین طلب نماید اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح
و ظفر نکودریان و غوریان و سجزیان را که اهل شر و فتنه اند مستاصل سازد و رعایا را زحمت نه دهد و چون یرلیغ باولجایتو سلطان از مازندران بجانب خراسان روان شده از آنجا ایلچی

فرمود ملک فخرالدین فرستاده و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرا و هزاره نکودری را با اتباع و اشیاع پیش ما فرست ایلچی بشهر آمده اداء رسالت کرد ملک فخرالدین اندیشمند شده با امراء نکودری گفت که اینک اولجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون تر میرسد باید که شما عهد کنید که تا من رخصت ندهم بهیچ موضع پیش هیچکس نروید نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود ایشان است سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده سی برده باو داد و در جواب گفت که یوقاو سایر امراء نکودری تاختن ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آن جماعت را بنواب پادشاه عادل سپارم و رسول بازگشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخرالدین سر ناسازگاری دارد لاجرم بتعجیل تمام متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و نردبانها مشغول شده ملک فخرالدین بقلعه اسکلچه که او را امان کوه میگفتند پناه برد و اولجایتو سلطان متوجه آن جانب شده چهار روز در پای هر قلعه توقف نموده لشکر را رخصت حرب نداد بامید آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقاً بمصالحه میل نکرد و روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب درآمد ملک با چند نفر از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده و خود را بلشکر پادشاه زده بسلامت بگذشت و روی به هرات نهاده و شهر را با امراء غور و خلج وغیره سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر شاهزاده جنگی عظیم نموده فتح میسر شد و چون اولجایتو سلطان دانست که ملک فخرالدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت و چون بدان نواحی رسید امرا سپاه مثل ایسن قتلق و باجو و مرتداق و مولای و دانشمند بهادر وغیرهم گرد شهر صف کشیده بایستادند و نوکران ملک فخرالدین مانند افتخارالدین عیسی و اختیارالدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عرب بهادر و خواجه حاجی و پهلوان یار احمد و دیگر سرداران و مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه برافروختند و خلقی کثیر کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز امتداد یافت و از طرفین قریب بده هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصایح و مواعظ ایراد فرموده گفت درین شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقی است دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی ننماید و این معنی موجب بدنامی سلطنت شود و اکنون صلاح در صلح است ملتمس مبذول افتاده شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات فرستاده که پادشاه از سر جریمه شما درگذشت باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار باردو روان کردند و ملتزم شدند که در وصول تتمه سعی نمایند و پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل رحیل کوفت و چون خبر معاودت پادشاه به سمع ملک فخرالدین رسید مستبشر گشت و نذور و صدقات بمستحقان رسانیده عازم هرات شد و چون بمستقر خود نزول فرمود طائفه را که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانید و بروج و باروی شهر را تجدید عمارت فرموده درست کرده بروج را از دستور پیشتر چهار گز بلندتر ساخت و از میان فصیل و خاک ریز خندق گز خاک برداشت و بیع شارع که لازم ملک بود در وصف شهر گوید بیت چنان تند شد برج و باروی او + که پرنده را ره نبد سوی او و در پای حصار اختیارالدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که بی در از خانه بیرون آید چادر او را سیاه گردانند و سر برهنه بگرد بازار و محلات برآورند تا عبرت دیگران شود و قحبگان را از رفتن بحمام سرا مانع فرموده فرمان داد که مقربان و ریش تا لحیت نزنند حکم کرد که سر و ریش پیغامبران تراشند هر کس که شراب خوردی بعد از اجرای حکم شرع او را در زنجیر کشیدی و پیاده کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی بالجمله در زمان حکومت او دار السلطنه هرات بغایت معمور و آبادان شد و چمن ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت ذکر بعضی از مصادرات افعال پادشاه دشمن سوز و بوقوع پیوستن بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز چون نهال اقبال امیر نوروز از تند باد حادثات خزان بی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه نموده خود بکسوت اهل صلاح ملبس گشته امراء و مقربان حضرت نیز موافقت نموده بزی ارباب زهد و تقوی متزین گشتند و بحکم احل الله البیع وحرم الربوا یرلیغ بقطع مراسمات که موافق شرع شریف نبود نافذ شد و ارباب ربا که در شهر انگشت نمای عالمی بودند سر بخجلت فرو برتافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز یکی از جمله انام که دعوی تصفیه باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی بپادشاهزاده تابجو گفت که چهل روز دیگر سریر سلطنت از وجود تو مزین خواهد شد و این هذیان بتجار پندار در دماغ شاهزاده تصاعد نموده بنهج دیگر زندگانی آغاز کرد و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده و مقربان و اتباع او و آن جاهل یرلیغ صادر شد و بمقتضی فرمان مجموع گرفته بیاسا رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست + بدین پرده اندر ترا راه نیست * و هم دران نزدیکی صدرالدین صاحب دیوان را که گویا در شان او گفته اند که آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر + نگرفته است زر اندر کف رادش آرام + بعلت تصرف مال دیوانی از امراء بزرگ مثل نوین نوین و قتلق شاه بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی گفته بگرفتند و در روز دیگر یکشنبه دوم رجب سنه تسع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند و خون او که گل گونه روی کرمت و سخا بود چون آب روی سبزه وفا بر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جلالت بود و فرید عصر خود در عبادت هدران روز از عقب او روان شد و در سنه مذکور نهایت جهانبانی منصب صاحب دیوانی ببهای ورویت و تدبیر بخت جوان مخادیم عظام ناظم مصالح الانام بحسن الاهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب جامع التواریخ از مصنفات اوست

خواجه سعد الملة والدین بعوض گشت جهان کهن بنوی نور وصفا گرفت تا فلک بی سروپای اقبال حرمت را بر حاشیهٔ غبرا پیراسته است بحسن سیرت واصابت فکر وافاضت
عدل واخلاق فاضله وکمال دلجوئی وفرط خوشخوئی این دو وزیر صائب تدبیر هیچکس ندیده وبعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد ونخست حج ابدان
واطفال بجای خاک فنا فرو رفتند آنگاه دیار عالم در میان مردم شیوع یافت ودر سال قران ستقار سحاب تم از جهانیان باز گرفت بی آب شده سحاب آذار چون مخزن برق وتیغ
کهسار در سیحون ودجله ونیل نقصان سفر ظاهر شد ودر ممالک پادشاه خصوصاً در مملکت فارس آب از روی کار مزروعات برفت وخرمن امید با بر باد آمد ومردم در طلب
نان بجان رسیدند وتا مدت چهل روز حیات نان چون عنقار مغرب روی از بینندگان نهفت وجز قرص ماه وخورشید یادگاری از نان نماند وچون خسرو انجم رخت بیت الشرف
خود کشید وبای عظیم در عقب این بلاء الیم روی نموده از مرض هیضه زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز ودر حوالی آن دفین خاک گشتند وعشاق ناتوان در فراق سبز خطان
با هزار ناله وآه سراینده گفتند بیت چون ابر بهاری بردم زار بگریم ٭ بر خاک تو تا بو که دگر بار بر آئی ٭ ودر آن ولا که ایلچیان از دیوان اعلا جهت تحقیق انبارها وگوشمال
احتکار رفتند زحمت بی نهایت برعیت رسانیدند وجهت تغیر نقود در خلایق منتفر شدند وآمد وشد رسولان جهت آنکه در ولایت وقری وقصبات مساجد وحمامات بنا
کنند علاوه این قضایا باشد وچون حکم شده بود که غیر زمرهٔ مغول هیچکس سلاح نگاه ندارد وتجار وآینده وروند که معاش ایشان منوط ومربوط بحرکت وسفر بود بواسطه قطاع الطریق
وافساد مفسدان از سیر وتردد عاجز آمدند ودست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن امر مشاهده فرمودند از هر حکمی که کرده بودند درگذشتند اما اسلحه
تازیکان در دست محصلان باز ماند اگر شمهٔ از آن تکلیفات که بر رعایا میرفت بسمع پادشاه جهان رسیدی برستاننده ودهنده القابه فرمودی ملخص سخن آنکه دران چند گاه
محنز قومهٔ اهتمام را چندان الم وزحمت رسید که بتقریر راست نیاید تا آن زمان که حق عز وعلا به لطف عمیم خویش فرح ارزانی داشت ذکر توجه رایات نصرت آیات
پادشاه اسلام بجانب مملکت مصر وشام چون پادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست در اشتباع دین مبین وتاکید مبانی
شرع متین سعی موفور مبذول نمود چنانچه شمهٔ ازین معنی سمت گذارش یافت ودر خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاده وانا قدام خویش بر اسلام وپیروی
ونصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد ودر ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیشتر ازین پدران ما بنابر تباین دین لشکر با آن نواحی میفرستادند ومتعرض اهل اسلام
میشدند امروز بحمد الله والمنة که بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیگانگی بیگانگی مبدل ست ومخالفت بموافقت معوض باید که فیما بین بعد ازین از اندیشه لشکر
ظفر قرین ما آسوده وفارغ خاطر باشند وتجار جانبین متواد ومتواتر خلاف سوابق وسلامت از علامات سعادت ابد پیشناسد وازین نوع کلمات که سامعان را در ربایه تشویش
مے انداخت در آن یرلیغ درج کرد پادشاه مصر واشراف آن دیار بحسب ظاهر اظهار استبشار نموده وعدهٔ اطاعت وانقیاد دادند اما مطلقاً از قوه بفعل نیاوردند ووالی مصر
همچنان در مقام عناد واستکبار مقیم بود وغازان خان با وجود تمکن ودولت یاری تا خون مسلمانان ریخته نشود واموال ایشان در معرض تلف نیاید عفو واغماض را کار بند شده
پیرامون تعرض مصریان نگشت وتغافل وتساهل را شعار خویش ساخت وپادشاه مصر از سر غفلت وغرور چهار هزار سوار بجانب راس العین وماردین نامزد کرد تا آتش نهب
وغارت در آن ولایت زنند والیشان امتثال فرمان را بالعین والراس گفته روان شدند وبعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسید معدودی چند از آن جماعت به لباس
مغولان متلبس گشته نزدیک دروازه راندند وگفتند اینک مولای رسید وما را بجهت اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند وآن فوج
بشهر در آمدند ودیگران متعاقب رسیده خود را در شهر دین انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود ازین قضیه متعجب وازین تعبیه متحیر شده جز ضبط قلعه چاره ندید ومصریان
دست بغارت وتاراج بر آوردند ودر پیشگاه مساجد جامع بجای قندیل سبو خرد داشتند وبعوض مصحف چنگ ودف زدند وعفائف واولاد اهل اسلام را در قید اسار وخزی وخسار
در آوردند وهمچنین در راس العین ودیار بکر از قتل ونهب واسر دقیقهٔ مهمل نگذاشتند وچون این خبر موحش در تبریز بمسامع جاه وجلال پادشاه رسید آتش غضب او در التهاب آمد وهمت خسروانه
مصروف بران داشت که جزاء آن حرکات ناشایسته را در کنار ضیق نهاد نخست در آن باب از ائمهٔ اسلام استفسار فرمود جماعت ائمه گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان
از جهت حمایت بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که برداشته حضرت رحمانی ورکن مشیت جهانبانی ست واجب باشد وغازان خان خواست که بی تاخیر وتوقف بجانب شام نهضت فرماید
اما ایلچی مولانا میرسید که قپچاق وبکتمر از لاچین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهت در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان
شرف تقبیل بساط همایون دریافتند وبسعود رکاب همایون مشرف شده در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جادهٔ صواب بیرون نهاده وبشعائر اسلام ومراسم مسلمانی
قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جیشی از سپاه نصرت پناه مدد ومعاونت نمایند ما بندگان متعهد ومتقبل میشویم که دیار مصر وشام را به ممالک محروسه مضاف گردانیم وچون غازان خان
خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق وعقیدت سیلاب نخوت ابلیس به ملک مصر نداء الانهار تجری من تحتی در خاطر جای داده از خواب غفلت بیدار سازد در وقعة الاسلام دمشق تحت

سلطان

سلطنت را زینت جلوس همایون و بهیه استحضار لشکرها بانواجیان قمرمسیر با تجار و اقطار ممالکت روان فرمود و حکم شد که از هر ده نفر پنج تن متوجه رکاب فلک فرسای گردند و هر نفری از لشکریان پنج اسپ
باساز و عدت تمام و آذوقه شش ماهه مرتب گردانند و نواب دیوان اعلا پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته گردانند و بعد از آنکه جهت ضبط سرحدها طایفه از امرا مقرر و معین فرمود در اثنای بیست و ششم
صفر سنه تسع وتسعین وستمائه بطالع سعد که گردون بدان تفاول سکه دپای در رکاب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر مخیم شاه و اردوان قطعت گشت امرا هرم
باردوی همایون ملحق شدند و در موضع نصیبین و سیردین نجم الدین بتقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در آنجا طوی کرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را اطعام داد و از آن
مقام تا سر راس العین و قلعه جعبر زاد و حلوا و سیاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانیده و مشمول عواطف خسروانه گشت و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام گشت
پادشاه دریادل فرمان داد که سلطان سیردین پیکی از شاهزادگان و دو هزار سوار در آن مکان توقف نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد و با علام حضرت اعلا احتیاج افتد اعلام
کنند و الا آن مهم را حسب صوابدید خویش بفیصل رسانند و پادشاه دریانوال از آب فرات عبور نموده و لشکر را نشان دادند نود هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان قتلق شاه نوئین و
مولای بمنقلای روان شدند و پادشاه از کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسید و در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و دو روز در اینجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش
یافتند و بعد از آن غازان خان چون کوه وقار برپشته برآید و احتیاط قلعه حلب فرمود و رای محاصره و عدم التفات را بها مختلف شد آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض از دامن قلعه
کوتاه دارند تا مهم مصریان بقطع رسد و در آن حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد و آن روز از میمنه و میسره و از قلب تا جناحین پادشاه سپهر احتشام بمسافت خطوات ابرش گردون
خرام منظر اشرف همه را ملاحظه فرمود و در آن روز چوپان را فوز ده معروض داشت که چون همایون پادشاه در رشته عرض بمراکب مانندگان افتاد اگر رخصت شود هر یک از ما اسپهای
بادپیمای برق رفتاری که چنین روزی بکار آید بنظر تجربه سلطان رسانیم این سخن گفته و اسپی که بیت شب تیره گر تیر بشتافتی + بتگ روز بگذشته دریافتی + پیشکش کرد و سایر امرا
موافقت نموده اسپان نامی بگذرانیدند و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده و در جبل السماق نزول اجلال فرمود و در آن موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از آنکه تخویف و تهدید نمودند
چنان تقریر کرد که پیش از این البته رونامه (?) از امرای این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بگریخت و در راه قراسنقر حاکم حما با ملحق شده پیش سلطان مصر رفتند و پیش از وصول لشکر
قیامت هیبت و جبل السماق ملک ناصر بتجدید (?) مصر با ده هزار حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده و در دمشق عرض لشکر داده بودند در حوالی حمص سرحد و منتظر نشسته بالجا حجیون
رایت عالیه بحوالی حما رسید قلعه آنجا از تعرض سپاه ظفر پناه مصئون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با تجدید (?) پیرامن تربت خالد بن ولید مقام کرده و در آن عرصه
تلی است که اوایل نصر خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده هر دو نوبت چاشنی ظفر نوشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آئینه مراد دیده و آن
تل را بر خود مبارک دانسته اکنون نیز بهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل غیر منصرف قتلغشاه گفت مصلحت چنان ست که صفوف در جای دیگر اتفاق افتد و تل نصر
بر آن جماعت کوه خذلان گردد پادشاه گیتی ستان سلطان را با یک تومان لشکر روان فرمود که او را از اعادی را محافظت نمایند تا بقرار قاید نباشند و بعد از این تدبیر بلیغ نافذ شد که تمامت
امرا و لشکریان بآب حسن المآب شرط طهارت بجای آوردند و سر و آستان و اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام مجتمع عرفات صفت از سر نیاز نماز بجماعت گذاردند
و بزمزمه اللهم انصرنا ولا تنصر علینا صدا در این گنبد گردان انداختند و چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب دار روی تخشع بر خاک ضراعت نهاد و از درگاه رب
آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست + این همی گوید الله و آن خداوند تبنکری + ظفر و نصرت مسئلت نموده امارت فاستجاب لهم بظهور پیوست و از عالم غیب خطاب ولا
تهنوا ولا تحزنوا انتم الاعلون استماع افتاده مقارن این احوال چون از دامان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسپان لشکریان سقط شده بود و بقایا لاغر و ناتوان مانده چون یک پیاده
در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند و زد و گیر که
احتراق مریخ بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکریان سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان
گشتند و چون نزدیک آب باریک رسیدند پادشاه فرمود که امروز روز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که مناسب نیست وظیفه آنکه عساکر روز دیگر استراحت نمایند تمامت
هر یک فرود آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده به مهمات طبخ و غیر ذلک قیام می نمودند که ناگاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر رسید سپاه منصور یکبار سوار شده صفها راست کردند
و مصریان مقدار چهل هزار نامدار با لشکرهای چون بیضه فولاد متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار
از صدمات مصریان متزلزل شود نهاره تابیمان و طغرجه و برطاس از مراکب پیاده گشتند و بیات اجتماعی شبه آغاز کردند و از نوک تیر بسی چهارپایان بر زمین افتاده
انبار از نهاره قتلق شاه نوئین او از کوس برآمده مصریان روی بدان طرف نهادند قتلق شاه فرمود تا الازمان پیاده شوند و هنوز مجموعی از اسپان فرود نیامده بودند که
باشارت شد که سوار شوند و بین الرکوب والنزول تراخی افتاده که مصریان رسیدند بضرب تیغ و تیر بعضی را بیفکندند و مقارن این حال عساکر ظفر قرین چون فیلان

تراوت و تعالی رسیده بر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم شیر یاران مانند کمان پشت خم نمودند و مولای و قوتلوشاه بحملات متعاقب ولوله در زمین و زمان افگندند و بعد از پنج هزار
کس از مصریان بقتل آمده بقیة السیف را تا کنار آب عاصی براندند و در اثنای گیر و دار اعراب شام بحسب مواضعه معهود ظاهر شدند و چون این منصوبه معلوم رای مشکلگشای شهریار
هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طائفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم و شقوط مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالیکه سپاه منصور سیاهی اعدا دیدند یکی از نویینان
با مقدار چهار هزار کس که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و قوتلوشاه نیز از میسره امداد نموده در یک حمله اساس هفت هزار مرد شامی را از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون زرد
روی و کبود لب بحمص رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفت که مهمات دیگرگون و سر رشته اختیار از دست بیرون شده هر نوع که دانید صیانت نفس و
مال خود واجب شمارید این سخن بگفت و روان شد روز دیگر ایلخان اردوی آسمان سپاه زنگبار را منهزم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را
تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند و فتحنامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان
کردند و چون بر رای عالم آرای پادشاه گیتی کشای روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک و خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شده و امرای که متعلقان ایشان در دمشق بودند بآن
صوب شتافته اند و اتباع را مصحوب خویش گردانیده در عقب سلطان رفته اند حکم جهان مطاع صدور یافت که مولای و سلطان و بعضی دیگر از نویینان با پانزده هزار سوار بر عقب سلطان مصر
گرفتند و در آن راه هرکس که از شامیان یافتند بقتل آوردند تا غزه که هشت روزه راه بمصر است غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب دو روز در حمص اقامت نموده خزاین و
مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرموده و از آنجا بجانب دمشق نهضت نمود و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضات و اعیان و معارف شهر با مصاحف
و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامان استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بر زبان خجسته بیان گذرانید که پیش از این
التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو با کاس اقتباس بر دمشقیان دایر گرداند و چمن آمال ایشان از زلال افضال تازه و سیراب سازد و آنگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت اشارت
فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طائفه باز دارد و قبچاق قبا بشحنگی موسوم آمد و بلاد غور بسر قفابات منصوب و قبچاق بحکومت مامور گشت و حکم شد که از جمله هفت در دمشق
دروازه بغداد را بگشایند و باقی در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بربندند و چون اهالی دمشق بمبالغه تمام مشاهده کردند که شهریار گیتی ستان طائفه را که بمحافظت عرض و مال
موسوم کرده بود و از آن باب فی الجمله تغافلی ورزیده چوب یاساق زد و زمره دیگر بجای آن فرقه باز داشت از روی صدق رغبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان
پادشاه جهانبانان شامل حال همگنان گشت ما باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و بتحصیل آن خواجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعین گشتند و در
اثنای این اوقات غازان خان عزم مراجعت کرده قتلغشاه نویین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و عکه و سواحل و معرة النعمان که آنها را شام وسطی گویند
بایلکی بهادر تفویض رفت و حلب و منبجات و جبل السماق و بیره با رحبة الشام که شام سفلی عبارت از آن است بتکبیه قرار گرفت و در لاسی باکتونال سپاه بحکومت غزه و آن حدود
متعین شد و چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طوی یا کرده خدمات پسندیده را التزام نمود و بمزید عنایات خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت
اختصاص یافت و از آن طرف شامیان و ارباب اطلاع چون از حرکت رایت ظفر شعار ایلخان باقتدار خبردار شدند باندک جرأتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و اسپان لشکریان را
رامی ربودند و می بردند و از غرایب احوال آنکه در آن اوان که قتلغشاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیق که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که
بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلغشاه فرمود که اخشاب و اسباب آنچه استاد طلب دارد بتسلیم نمایند و استاد بدان کار اشتغال نموده نزدیک بود که عمل
باتمام رسد مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک جهاندیده بود بر وقوف و حذاقت آن شخص و آن حرفت وقوف یافت و با قوم خود گفت که اگر این منجنیق درست نماید اجزای
مجموعه کوه را متفرق گرداند اکنون هرکس که از برای ناموس متحصنان اسلام و احراز مثوبات یوم القیامه شر او را مندفع سازد یک صره که محتوی بر هزار دینار بود باجرت مزد او باشد
شخصی از متهوران بمجرد این سخن استماع نموده از قلعه بشیب آمد و در اردوی قتلغشاه متفحص کار گشته تقرب بزبان آورد و بسیار قاصی متفکر بود و در وثاق استاد منجنیقی در آمد و در
گوشه مختفی نشست استاد که از کار دست کشیده بود بخانه مراجعت نموده بپاسی از شب بر منزل نمودن مهمان و بخیم متصل خوردن جهان و آن عیار سر استاد از بدن جدا کرده و با
کارد کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او از نوحه و زاری آغاز نهادند و چون خبر بوقت مشغله پاسبانان چه سود عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگری سر دشمن بریده
از گوش تا گوش بقلعه مراجعت نمود و سکان حصار غلغله بقلعه افلاک رسانیدند و مبلغ یک هزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعه دمشق در توقف
افتاد و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر تمرد و اصرار نمودند قتلغ شاه نویین مصلحت در معاودت دیده با تحریری از اقبال لای ملتزمات و شیعیان باردوی همایون پیوست و لشکر
ایلخانی که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات مشعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت ع از نیش غیش باشد و با مسرت اتفاق

و نشاء مراجعت امرا از الدنیا به شام نفاق قبچاق بود و سابقه در زمرهٔ ممالیک الفی سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان به شام آمد قبچاق به ملازمت پادشاه اسلام
شتافته بصنوف ترحیب و ملاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان اعیاد نفاق اعتقاد را متغیر ساخته با سلطان مصر در ساخت **ذکر لشکر کشیدن غازان خان**
بجانب شام و شرح بعضی از حوادث آسمانی که به تقدیر حضرت سبحانی چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی از امرا را بضبط
آن حدود تعیین نموده بازگشت و امرای مذکوره بواسطهٔ نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه تحریر زدهٔ کلک بیان گشت ازین صورت غباری بر حاشیهٔ ضمیر انور نشست و همیشه خیال
عروس آن مملکت بخواهد ضمیر منیر بود و از روی معاودت بجاه و بیگاه عکس پذیر هر چند مقربان درگاه بصریح و کنایت خواستند که آن صدر نشین صفهٔ سلطنت را از سر عزیمت بگذرانند
میسر نشد تا در شهور سنهٔ تسعین و سبعمائه با علام نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار شام برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن و
مساکن ساکن شده اند و میل آن ندارند که امسال پای در میدان مبارزت و قتال و جدال نهند همت غازانی که ناظر عروس ملک را غبار موکب کارزار میدان است فرمود
که بی توقف و اهمال روانه باید شد و امسال دغدغهٔ تسخیر قاهره از خاطر مرتفع باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت دولت در آنست که درین فرصت مسارعت ننمائیم و چندگاه دست از
جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش ملک ناصر بدانه نصایح و مواعظ گران بار سازیم اگر جواب بر طبق مدعا آمد فهو المطلوب و الا خاک آن ولایت را در توبرهٔ اسپان
کرده باران و آذربایجان بریم و چون رای امرا متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان بجانب اردوی همایون منعطف گردانید و بر فراغ بال روزگار گذرانید تا سال اخر
کشید و شهور سنهٔ ثلاث و سبعمائه از طلب جوی بدید ایلچیان قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در سنهٔ مذکوره بسفارت مصر نامزد فرمود و نسبه مراسلهٔ آنکه اگر
در آن دیار شعار پادشاه کامکار از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن باشند و الا بایشان آن رسد که از چنگیز خان بخوارزم شاهیان
رسید و ایلچیان در حرکت آمدند بعد از قطع مسالک و مسافات چون بحدود مصر نزدیک شدند شغاولان ایشان را تا بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب بشهر در آوردند و بعد
از سه روز بپارگاه سلطان بردند و چون مضمون رسالت باز رسانیدند والی مصر گفت جواب این اوکها و صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را بخلعت نعمت
مستظهر ساخته بازگردانیدند و قاضیان بخدمت ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که توابچیان باطراف ممالک رفته جار رسانند که لشکر با ایلچار معین
بدرگاه پادشاه عالم پناه حاضر کردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلق شاه چوپان و مولای را با سپاه طوفان لشکر سپاهی که از کوه تا کوه جای بنیابند و گویند گیتی سپاهی
براه کشاف و موصل بدان فرمود و بنفس خویش از ره دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور ظاهر حله مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مصر باردوی همایون
پیوستند که در مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه رعایت آن در شد سلطنت چنان پادشاهی که عقلا و عرفا حکم وجوب داشتند مهمل مانده بود چه نام سلطان مصر در آن صحیفه
پا تا زر نوشته بودند و در باب رد و قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته جواب التماس التزام مال برین نهج از مکتوبات بمطالعهٔ پادشاه رسید که ما حکایت خراج پوشیده نماند
که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد و غزو و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرا و مامور و به سپاه و لشکر که در راه مرابطه و مجاهده مصروف می شود و از آن چیزی بخزانه عاید نمی شود اگر
بحکم و مثل آن التزامی رود موادی آن خلل بدین ابواب راه یابد و جواب استدعاء سکه یک صفحهٔ نقودی که درین دیار جاری است اسم امیر المؤمنین و نام سلطان محمود غازان
نقش کنند و بر یک صفحه بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند از آنکه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تشییت امور است
اولی آنکه در تشهیر کمالات دولت روز افزون و ثنایا مناسب آنکه ازین ممالک بدین مقدار اختصار فرماید بعد از آن صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه در آوردند ایلخان از رسولان سوال
فرمود که درین صندوق چیست زانو زده گفتند که ما را چون ازین بنا آگاهی نیست بجز تو هم سخنی نتوانیم گفت بیت چون از درون خزینه واقف نشد کسی هر کس حکایتی بتصور
چرا کند و بفرمان او سر صندوق گشاده انواع صلاح در آنجا مشاهده افتاد آتش قهر و غضب غازان خان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهره خود بر سلطان مصر و قاهره فایق
میدانست افروخته گشت انا نفس سلطنت او که صولت باس و نقمت بی نهایت اساس و رحمت مقرون داشت از زلال مرحمت آبی بر آن نائره زد و در حال قدرت با جازه صفات الکاظمین
الغیظ و العافین عن الناس مخصوص آمد و در خلال این احوال سیاق ایلچیان توقتای با سی صد و بیست و پنج سر الاغ از راه دربند رسیدند و صورت حال چنان بود که در
اوایل سال ایلچیان توقتای و توقتا در حدود شقین و مقارمحاربتی سهمناک و مقاتلتی هولناک واقع شد و توقتای غالب آمد و نوقای مخذول و مقهور گشت و از عادت دهر
غدار و بیوفا یکی انیست که رباعی یکی را ز خورشید برتر کشد + یکی را خط نسخ بر سر کشد + یکی را دهد ملک و گنج و سپاه + یکی را نشاند بخاک سیاه + چو مهر و وفا نیست در طبع دهر
بر حقیقت چه این و چه آن + و چون توقتای بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرق تکبر و نخوت او در حرکت آمد و هوس احراز مملکت اران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافت
و ایلچیان در مصاحبت عیسی کورکان پیش پادشاه غازان فرستاده زبدهٔ رسالت و خلاصهٔ سفارت آنکه بر حسب تخصیص و تقسیم چنگیز خان ممالک اران و آذربایجان تعلق

بیاتو و اولاد او بیدار دو سالهاست که بلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات آن را بخلاف یاسا تصرف مینمایند روز گذشته را چه توان گفت فاما الان باید که امروز حق را بمستحق گذارند و خود
قرار دهد و ولایت تسلیم کنند والا جنگ را مهیا و آماده باشند و بدانند که از حدود قوم تا ظاهر دربند قراولان سپاه ظفر پناه یا زیاده از ده تومان خیام اندر خیام بسته و طناب اندر طناب
کشیده و نشسته اند و باقی لشکر را برین قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر چهل یک کیسه پر از زر مصحوب ایشان گردانیده بود عیسی گورکان و ایلچیان چون بشرف دستبوس دریافتند
از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را هرچند خشونتی داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر
بجهت استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده برین بایستی و اگر بجهت تبلیغ رسالت است هر ایلچی را پنج نوکر کفایت بود اما جواب طلب ولایت اینست که الملک عقیم و عود
کعیفه مستقیم باآنکه از عهد بلاکو خان الی یومنا هذا الان و آذربایجان مضاف ممالک بسیط گشته بالضرب تیغ آبدار او را از سر تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم اکنون انتزاع آن
جز باستعمال تیغ آبدار میسر نپذیرد و بجز به پیغام عروس در کنار نیاید بیت عروس ملک که مهرش بریده اند به تیغ * مگر به تیغ مراد را اطلاق توان داد * چون کیسه از زر معروض
حضرت ایلخان افتاد در بادیه الزای فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان همه را در یک لحظه برچیدند راقم حروف گوید مثل این حکایت از دارا و اسکندر مروی است
غالباً در موضع خویش ثبت افتاده بالجمله دران ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب طوی امر فرمود بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه بنظاره گر
آمد و دران جشن نگاه * امرا حضرت و وزرا مملکت و حکام کرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سائر بلاد دران جشن حاضر بودند
و مدت شش شبان روز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه و امراء روی بتنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان واجب الاذعان نافذ
گشت که رسولان مصر بهمدان رفته در آن بلده جهت نشان تا معاودت رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتامی را رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ازین
امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی اضاف اسلحه و ده ماهه زاد و نفقات مرتب سازند و چون اسباب سفر دست بهم داد رایات نصرت آیات براه غازان
که از مستحدثات ایام دولت روزافزون او بود روان شد و دران یورش بزیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب تبرک نمود و از آنجا براه اعمال حلبیه و عانه
نهضت فرمود با آنکه هر روز دو فرسنگ راه زیاده قطع نمی شد و دران حدود رایت عقاب هیبات تفرج شکار شتر مرغ طیران میگردانید و کوه آثار شش از سعی بلیغ المحل فی سهم
الجبا خبر میداد و چون پادشاه از شکار فراغت یافت متوجه عانه شد و از آنجا اغروق را بموصل فرستاده خود بجهت آن ایشام رفت روز پنجشنبه در پایان قلعه سراپرده خاقانی
برافراشتند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی را که کاروان بود از بطش انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشیدند و پسر خود را با قاضی و چندتن از اعیان
به بندگی حضرت فرستاده لشکریان را بنثار نعل و دیگر باحتیاج مدد داد و عرضداشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین بر عرصه ملاقات و انضمام
دولت قاهره و تسخیر ولایات جد و جهد تمام وارند ما بندگان خود رقم ایلی بر صفحه یکدلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر از روس و نواحی جمع شود ما
بار باب و حواشی مشیاً علی الهام لا علی الاقدام بموکب اعلا خواهیم پیوست پادشاه را سخن معقول پسندیده افتاده بر تیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت اثر تخریب آن نواحی اقدام
ننمایند و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از آنجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پایان قلعه مضارب خیام ملازمان ظفر انجام
اختیار رفت صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار مطاوعت نمود و در تسلیم قلعه معذر بسکان رحبه تمسک جست پادشاه چند روزی بنشاط و شراب و شکار اشتغال کرده بعد از آنکه
داد عیش و طرب داده سونتای و آلغو و چوپان و تیتاق را با جمعی دیگر از سرداران بمدد قتلغ شاه در آن سرزمین بگذاشت و بعزم تختگاه خویش از راه موصل و سنجار علم دولت برافراشت
و از آنجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که سنجیده و مقدار شبری از مقام خود قدم پیشتر ننهند و چون امراء پادشاه جهان پناه از فرات
گذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب حماه منعطف گردانیدند و از آنجا متوجه حمص شدند اهالی آنجا بقلعه تحصن نموده بودند قتلغ شاه و امرا بمحاصره مشغول
شدند و نزدیک بآن شد که فتح میسر گردد ناگاه خبر رسید که ملک ناصر بنواحی دمشق رسیده و اختلافی در میان امرا پدید آمده دست اطماع انسانی که حرص نتیجه مرگ بر تافته شود و دامنگیر
خاطر شد بعضی گفتند که استخلاص حمص هر گاه که خواهیم بالوجه میسر می شود که حالا باعث آن وحشیان از دام رمیده را بجنگ باید آورد و توهم نسیه نقد حاضر را پشت پا زدند و بوجود
ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمرده دست باز کشیده داشتند چوپان صلاح دران دید که اول بدمشق روند و چند روزی آسایش نموده مصریان را تعاقب نمایند قتلغ شاه از ان سخن
مانع آمده گفت بی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بخیر و باب پرداختن روی نماید و از آنجا در ساعت آمده دوم رمضان بسر شقحب رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن
صحرا از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند چه بهمان وقت ملک ناصر بآنجا رسیده بود و از انبوه مخالفان خوف و رعبی بر خاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است
تا ملاقی فریقین در موضع دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت ازین موضع برگشتن دلیل ضعف و بددلی باشد و خصمان چیره و دلیر شوند و پیش از آنکه قلب جناح آراسته شود

هر کس از مقام خود در حرکت آید و اگر هم بر وجهی دیگر باشد خود را نزد ارباب ثبات مصاف و مبارزگرده باشیم و نیز شب نزدیک است شاید که در ظلمت بعضی از این ورطه جان بسلامت بیرون برند مجمع همت
مجموع امرا رای او را پسندیده داشته گفتند آنچه مقتضی عزم راست و اندیشه درست امیر چوپان است آیه و ما النصر الا من عند الله را نصب عین ساخته با طائفه از ابطال رجال فرود آمد و تیتاق و
تنی چند از امرا بجهت موافقت چوپان در حرکت آمدند قتلق شاه نوئین و مولای با دو تومان لشکر و طوق بزرگ بر سر پشته متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان
ز بالا گذشت × خروش و صدائی برآمد ز دشت × و لشکر با آراسته با فر و زینت فراوان و ساز و اهبت بیکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و دو نایب و جمال
ما و رای لشکر یا صف دیگر مرتب داشتند بیت ز گرد سواران هوا گشت میغ × چو برق درخشنده فولاد تیغ × همه صحرا یال بی تن و تن بی بال و سر بی پیکر و پیکر بی سر افتاده بود و امیر چوپان
چون شیر گرد در قلب افتد از هر سو می تاخت و ممالک قالب از سلطان روح می پرداخت تیر او گوی حکم قضا داشت که خطائی شد و میثاق به اتفاق گردان لشکر مردانگیها نمودند که اگر
بالفرض رستم زال باز آمدی از راندن تیغ ایشان سپر دهشت در روی کشیدی آخر الامر میسره ملک ناصر و یکسره چون رمه از چوپان گرگ جله منهزم شدند که اکثر معدوم گشتند و لشکریان
باخذ غنایم مبادرت نمودند قپچاق که صاحب میسره بود با دو غلام خلاص شده سلطان مصر را از آن حادثه اعلام داد و ملک ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول ایشان
از غلاق و طغا تیمور رتبه وهمی باطل از کمال بد دلی روی گردان شدند چوپان و تیتاق به طرف میسره عنان گرای آمده و بهادری و تیغ رانی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطه فرار
بعضی امرا و مشغولی سپاه با غنایم صفوف بهم برآمده بود و نظم ترتیبی نمانده هرچند چوپان و تیتاق لشکریان را بر حرب تحریص می نمودند و هر بیتیان را طعن نزدند مفید نیفتاد و چون کار از
سعی و کوشش درگذشت تیتاق و تیر ساو کشتو با طائفه دیگر از اعیان لشکر در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و چوپان بسلامت نفس خویش با بقیه لشکر عنان برتافت و در تخلیص سپاه و
ترفیه حال ایشان منزل بمنزل بساختن مونت و بذل معونت جهد نمود که در عاجل ثمر اصطناع پادشاه آمد و در آجل منتج ثواب و تکفیر گناه در حضرت و چون امرا که در معرکه جولان
می نمودند دستگیر شدند و چوپان جان بیرون برد و بقیه لشکر آن شب یلدا صورت را در آن پشته رفیع بودند نظم چو برزد سر از کوه گیتی فروز × دو زلف شب تیره بگرفت روز × از آن جایگاه
تیغ بیرون کشید × بدندان لب ماه در خون کشید × مصریان در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سوار بسیار دیگر در میان شدند و از اطراف محاربت
و مهیبت و لشکر ایلخان حال ایشان را اشتباه از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یک طرف آن جماعت را راه دهید مصریان چون به فرموده عمل نمودند و طرف کشوف
گشت قتلق شاه با طوق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته فرود آمدند و مولای نیز از عقب او نشیب آمده هر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی که از زیر شمشیر خلاص
یافته می گریختند در شوره ستان که آب مع سفر در آن راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسپ و سلاح به گل فرو رفتند خلاصه تقریر آنکه از سپاه ایلخان بجز کشتگان عرصه هیجا و در آن ناحیه
افتاده ده هزار کس با بیست هزار اسپ در قبضه تصرف مصریان آمده و ملک ناصر بدین قدر اکتفا ناکرده فرمود که قوم امیر دمشق با لشکر گران سه شبان روز بر عقب رفته منهزمان را تعاقب
نموده هر که را یافت دست حیات او برتافت سلطان بدین فتح مبین فتحنامها باطراف فرستاد و اسیران لشکر ترک را از امیر تا کوتاهی در میان محافظان قشون و سپاه عرب تعبیه
فرمود و در خور حال هر یک از اسپ و سلاح و مرسوم تعیین نمود و در بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال مردانگی و فرزانگی تیتاق بهادر را در رزم و بزم بسمع ملک ناصر
رسانیده بودند با حضار او مثال داد و او را حاضر آورده احتیاط کردند بچهره زخم پر اعتضاد داشت ملک بر زبان ترجمان از تیتاق پرسید که غازان خان هر سال ترا چه میداد
که این همه جانسپاری بتقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را بنده ایست که آزاد نشود و بر عرش خدای عالم را و از روی فرش ولینعمت خود او بس و از برای درهم و دنیا
خدمت نکنند و من اگرچه کمترین ملازمان غازان خان بودم بدولت او هیچ چیز مرا کم نبود همچنین سلطان گفت تا سوال کردند که جامه چون یک را هر سال چه میدهند گفت از دو نقار
تا پنج نقار از هر جنس تر آنکه از زمان نهضت تا وصول به موقف حرب و در این سفر زیاده از پنج هزار لشکری را یا اکثر یک بسقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات و ادوات سفر
و دواب را برداشته آمده اند و با وجود چنین همی تشنیع کرد ایشان را اگر با وطان رسند و پیش از آنکه بند قبا گشایند یرلیغ صادر گردد که باز بیورش دور دست در حرکت
آیند بمقتضی فرمان در همان زمان روان گردند و هیچ چه و چون و چرا و کی در خاطر نگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت
ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را ظفر و فیروزی قرین و نصرت همنشین شد سپاه غازانی از هر طرف سواره و پیاده روی به مرکز رایات خانی نهادند و در راه تحمل
انواع شدائد نموده بسیاری از احاد چون یک در برابر سکه از طعام یکپیه بگرید بیدگی خط دادند و بسیاری از امرا و صده و هزاره که بواسطه حرکت نافرجام ابلق توسن ایام که مرکب مراد ایشان
مانند موصد بخیلان تنگ از حوشی ماندگان معرکه تیز ویچ دختران ماه پیکر بارگیری می گرفتند گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار مراحل قطع می کردند یک تومان از لشکر پیاده
به بغداد آمدند و چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانه اردو گردانیدند و این در بندگی حضرت موقعی تمام یافت و بعد از آنکه رایت
همایون الکاال پادشاه جهانبانان در حوالی اوجان قرار لنبا ساخت و امرا را در موقف یرغو باز داشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلق شاه نوئین از اول تا آخر قدم در خطه مقاتله

شاه و لشکر را که در تاب و آتش دمار و قتال بودند هیچ گونه مدد نداد با محاربت مشغول گشته و لشکر محمود هم میمنه و میسره مصریان در هم شکست اگر سپاه امیر قتلق شاه بجهت دل لشکر اسلام و اهل اسلام امدادی نمودند تا بهیچ راندن و سر افشاندن چه رسد بهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده با تنی چند از بهادران بکرات حملات بردیم تا لشکر دولت قاهره و خصم بجهت عقب لشکر و سپاه را از ورطه هلاک خلاص دادیم قتلق شاه گفت که چوپان بی هنگام در میدان مبارزت مبادرت نمود و من آن را اشاره نکردم که لشکر دولت العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن چوپان کار را از دست داده تیر در گذشت حیات ناموس طریق بزرگ کرد عهده احتیاط من بود و واجب بود و التمس شفقت بر حال بقایای سپاه بر آن شد که عنان کشیده داشتم بمضمون لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را کار بستم هم پادشاه فرمان داد که هیچ امرا که سرلشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بحکم بیلیش چوب یاساق زدند و چند روز ایشان را بار نداد و بعد از آنکه امیر چوپان باتکه پیشتر لیف و خلعت خاص سرفراز ساخت بجهت موافقت اقتدا نمود که سه چوب زدند **ذکر وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان علیه شآبیب الغفران** بوفائی دنیا بر دو عقلا و جهلا متقرر ست یقین و جفای چرخ ستمکار کالشمس فی رابعة السماء عاقل و غافل روشن کدام گل رخسار بر شاخسار شگفت که تند باد حادثات آن را بر خاک مذلت نریخت و بر گردن عروس هستی کدام عقد بستند که با شارت سرانگشت اجل از هم گسیخت نظم زمانه چو باد و بعد از نخست و نقاب از رخ گل بعزت کشید پس از نفخه در میان چمن نقش را بخاک مذلت کشید غرض از تشبیب این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی بصره عارضه بذات اشرف پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان راه یافت بانواع معالجه نافع نبود با صناف مواد فاسده راجع و چون ربیع آثار ربیع نمود و شدت سرما مانند سپاه اعدا دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمد و مرض روز بروز در اشتداد میگرفت تا کار بجائی رسید که قوت امساک عنان نفس بر خاطر عاطر و بیرون فرمانی کرده ذرت همت مند گردون خرام ملالت روی نمود احتیاج بتقدیر که در آلب عالم باکبار و مرکبات دول در ارام حکم ادست جنبیت نفس بیش گشیده مع ذلک بکمال قوت روحانی و تجلد صورت تا بیجائی کوچ سپر موده و تمامت خواتین و عشائر و عساکر بآهستگی از عقب او در حرکت می کردند و میدانستند که کل حرکة سکون و فناء کل کائن ان لایکون مرض یوماً فیوماً چون اندوه مسلمانان زیاده می شد و قوت او روز بروز در شمت تناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور می پیوست و چون پادشاه بیقین دانست که کار نوعی دیگر ست و دامن مشیت در قبضه قضا و قدر نخست به تیغ توکل قطع علایق کرد پس خواست که بشرط وصیت که از اشعار ارباب انتباه ست بجای آورد لاجرم خواتین با حشمت را که مخادیم حریم حضرت بودند حاضر گردانید و باحضار امرا و رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود و نوئین اعظم قتلق شاه و چوپان بیگ و یاید دو و سونتای و پولاد و سلطان و مولای و خواجه رشیدالدین و خواجه سعدالدین و دیگر اینباقان و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بعین الیقین دیده و در بیش نزد ما محقق و متقرر شد که از این منزل فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و از این مرحله بانده بجوار مالک مختار و دار القرار باید پیوست و بحمد الله و المنة که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود بتائید ایزدی در تقویت دین محمدی و رونق احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست در رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر وسع سعی نمودیم و بحمد الله تسلیم که دیگر آثار حسنه و اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مساعدت نه نمود و اجل مهلت نه داد و آن آرزو با خود بردیم و مستقبلی بقیة الدین خیرمن خلد السید و ایم که از مثوبات آن نیز بی نصیب نمانیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت که عاقبت وخیم دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید و برادرم خدابنده را که مدت سه چهار سال ست که بولایت عهد متقرر شده بر خود حاکم واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نکشید و رعایا را به تکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصائح و مواعظ بسیار گفت و در حدود قزوین که سر حد منازل آخرت او بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائه نقد روح که در مجاری عروق و اعضا با نجام رسید و زبان بکلمه توحید جاری کرده و ودیعت حق تسلیم نمود و صحیفه روز صبح محشر از عالم اصغر بر خواست و بعد از تجهیز و تکفین بآئین شرع سید المرسلین ارکان دولت و اینباقان حضرت و سائر ملوک و حکام اطراف و طوائف جامها سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او که روزگار بدل رکاب و نقش او فرستاده بود روان گشتند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیده ائمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس ماتم با طوفان آب دیده تسکین نائره آتش جگرسوز را بر بیرون شدند و دد مجمعی که نمود ارسواد روز رستخیز بود بر دست نماز گذاردند و در گنبد عالی دفن کردند و چون خبر این واقعه هایله شیوع یافت اندکنا سمیحیان تا منتهی فرات و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق با دجلهٔ اشک جامه در نیل زدند و مآثر و مناقب آن پادشاه عاقل فاضل عادل در شرح حالات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست و فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت ذیل بعفاف بحسب و رعیت پروری و اصحاب دانش و فضیلت رسالها ساخته و مجلدات پرداخته و شمه از کمالات فاضله او در ربع رشیدی مذکور و مسطور ست و ذکر آن بر سبیل التفصیل مناسب این مقام نیست **ذکر بعضی از تواریخ و وقائع که در هنگام مرض پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان روی نمود** چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت مرقداق بدین نظر که بواسطه افعال ذمیمه خویش

از اولجایتو سلطان که در آن هنگام حکومت آن دیار موسوم بود وخوفی تمام داشت از باده صواب اختراع نموده محبت شاهزاده الافرنگ در دل جای داده خواست که او را به
ردیت والای گرداند مع هذا چون واقعه ناگزیر غازان خان آسیل خان ترخان که از مخصوصان امیر سونج در خراسان ملازم اولجایتو سلطان بود پیامی در رکاب آورده آهنگ آن دیار
نمود و بعد از دوازده روز بارو دو در آمده متوجه کریاس گردون اساس گشت اتفاقاً در آن روز مرقداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات صبوح کشیده بدست شد مشغول
گشته بودند و چون ملازمان خاص پادشاه را از وصول آسیل خان ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس آوردند آسیل تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده کیفیت
واقعه بعرض رسانید و زبان بتهنیت پادشاه کامران گشاده سلطان محمد خدابنده خواست بمراسم تعزیت قیام نماید مولای مانع شده گفت افشای این راز مصلحت نیست
الافرنگ بسر ستارعت وارد و امیر مرقداق در خلاف باد اتفاق نموده سلطان را اندیر مولائی پسندیده افتاد و امیر رئیس قتلق و امیر کرجی جسارت نموده هم او بیک تیغ شمشیر مقطع سازند
واین واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمائه اتفاق افتاد عجب از بسیت امر جاه و حکومت که بتوهم شرکت در آن کار برادر خود را بفنا برادر راضی می گرداند شخص
فاضلی پرسید که یار بهتر یا برادر جواب داد که از یار عزیزتر برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر اولجایتو سلطان از مکر و نیرنگ الافرنگ فارغ گشت با امرا و نوئینان و خواص
و معتمدان این راز سربسته در میان آورده که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرقداق مشاهده و معاینه می کردم تا تمامیت بنا بر صلاح ملک مخفی و مستور مانده اکنون
وقت آن است که به تیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از میامنکران او پاک گرداند امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او رانیم و او را باتباع
و اشیاع عرضه تیغ قهر گردانیم فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خاطر باشد و فردا بروز روشن کار به بدنش از فراغ شعله حیات تاریک باید ساخت وظیفه آنکه امشب تا
صباح مسلح شده در مقام انتباه باشند و روز دیگر بامداد مرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت فلک شکوه شده چون به کنار اردو رسید لشکر را پوشیده صلاح دید که بروی
ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم ضرری بین است و بنابر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن برست بدگمانی عنان عزیمت خود بپیچید پادشاه شخصی از عقب او فرستاده که چون واقعه
غازان خان رسیده باید که مرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرائط عزا و تعزیت بتقدیم رسانیده آید چون نه بخت یاور بود و نه شجره زندگانی بارور گردد و در باره مخلص خویش تدبیر
نیندیشید اولجایتو سلطان دیگری را که از عراق در همان نحط رسیده بود و همان خبر موحش آورده و با مرقداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاده مرقداق را حال معلوم شده
کسی نزد پادشاه ارسال کرده والتماس نموده که میثاقی در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید اولجایتو سلطان فرموده که اگر آید و اگر نیاید روی اقبال نخواهد دید مرقداق مایوس گشته
از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه به بیشه آن کوه با وی صد یاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات
مسدود یافته و لشکریان پادشاه بوی رسیدند و چون کریمه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نصب العین ضمیر بود آسیل بازگشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم کرد که آسیل او را
بموجب فرمان قربان کند و خدمتش مرقداق را هلاک ساخت و قهرمان قهر برادر و پسر و نواب او را بهمان شربت چشانیدند خاتون مرقداق پسر کوچک خود جهانگیر نام
که از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع آن اصل است اگر وی را نیز بدایه نامهربان خاک سپارند شاید سلطان ترحم نموده
جهانگیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس دواب و مواشی مرقداق را با دو پسر ارزانی داشت ذکر نهضت اولجایتو سلطان از خراسان بطرف
اوجان و آذربایجان و جلوس بر تخت سلطنت برادر خود سلطان محمود غازان علیه الرحمة والغفران چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون کلاه
خطه خراسان را از شائبه کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت برآمده عنان جهانگیری بجنبانید حسین بیگ
و سونج نوئین و ایسن قتلق بولائی و امیر علی قوشچی و دیگر امرا و ایناقان در رکاب فلک فرسای با یک تومان لشکر متوجه بجانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی
مراحل و قطع منازل خامس شهر ذی الحجه سنه ثلاث و سبعمائه علم ظفر پیکر در اوجان نزول جلال فرموده پادشاه کامگار رسوم تعزیت بجای آورده چند روز متصل امرا
و خواص و عامه لشکر و اصناف خلائق را آشهای عالی همتانه و صلات و صدقات داد و بعد از آن باتفاق علما و منجمین در پانزدهم شهر مذکور بطالعی که سعود از ادنا
بود و نحوس در زوایای الانواء ساقط بر فراز تخت گوهرنگار عرش ابهت که بسان سپهر برین کواکب مسمر بود خورشید مثال بر آمده شاهزادگان هر جانب یسار چون پروین
هر گوشه کمر بسته و خواتین گل رخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها مسند لیاقت نشسته نوئینان عظام و امرای کرام قتلق شاه و چوپان و فولاد و حسین بیگ و سونج و قتلق و
بولائی و ملیه و زیرسیتای و سلطان و بیضیان و امثال و غیرهم در مقام عبودیت چشم بر گوش بر صدر مسند فرمان نهاده بیرون بارگاه اصناف لشکریان و اکثر مردمان صف
صف و صف زده چندانکه نظر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام را بپیما گردانیدند و مطربان آواز نوش بآسمان رسانیدند بعد از
که عیش و سرور بنهایت انجامید برای صائب و تدبیر امور ملکی از دیگر امور تقدیم نموده اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون مهره نرد برچیدند و نخست حکم شد که کاسه

سن کان و تنظیم و تنسیق شرع محمدی و ترویج احکام احمدی سعی بلیغ نمایند و در مهم ممالک از یاسای غازان که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان و جهانیان را پرتو عدل و شمول رأفت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت مژده داده و قتلق شاه نوئین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اعظم خواجه سعد الدین را در منصب سابق تمکین داشت و چون سال شمس هینه رسیده بود و عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال مینمود حکم شد تا امرا و باسقاقان و عمال بدستور معهود مباشر اشتغال خود باشند تخوفی که از عزل داشتند مسلوب آمد و از این لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند آنگاه موجودات خزانه با محصولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام برافشاندند و چون عقیده سلطان محمد خدابنده بمحبت اهل بیت نبی و ولی مصطفوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله را ردیف کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین را در مسکوکات نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک محروسه بنظر اهتمام قتلق قیا بهاء الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستاندند که حاصل آن را بموجب شروط واقفان بمصرف وجوه برسانند و از اعشر که دلالان و متصرفان سابقا بخلاف شرع شریف بیگ فته از دست تصرف کشیده دارند و اگر باحوال اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف باشند و چون خاطر اشرف از تنقید یاسا و کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرموده آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشدلی و خرمی بگذرانید و چون سر بهیل اخوان از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنه اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف پیش نزول فرموده و در اوایل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان ماوراء النهر و بلاد ترکستان با چهار صد و سیزده سرالاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت سخنان امیر از زبان قاآن بنسبت اروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از همه اقا و اینی من میل آن دارم که میان خویشان و تمامی عام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد و راه مخالفت و نفاق مسدود ماند و ایلچیان را طویهای پادشاهانه که در آن عهد و دیگر عهود و عهود داده و مجموع مقتضی المرام گسیل فرموده بالجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود شام تا کنار آموی طولا و از کرمان و از سر حد بیستان تا به کوه عرضا و از آنجا تا آب آتل و قبچاق و الالات و ادب سقسین و بلغار و اطراف ماوراء النهر تا پیش بالیغ و ختا بنا بالیغ و بلاد ختا و از خطه خوارزم تا یورت یا توجانی که سم اسپ تاتار از زمین آن غبار انگیخته بود حدود و بلاد متحد و معمور و داد و متاکد شده و قوافل در و احل بیدهشت تردد و حرامی از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اروغ چنگیز خان که تفصیل آن سبب تطویل میشود آمد و شد بنیاد نهاده بود

ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرموده سلطان محمد خدابنده صورت پذیر شد در بهار سنه اربع و سبعمائه شهریار جهان اولجایتو سلطان خواست که در مستقر الملک شهری طرح افکند چه پدرش ارغون خان در اواخر ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رشته ازین مرحله فانی به بلده باقی کشیده چون نوبت خانی به سلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد که تا اول آن را از سنگ تراشیده ساخته و آماده گردانند و وجوه عمارات و بهاء اجناس و ادوات و آلات آن بر متوجهات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابکدست که در فن خویش صنعتی را در عرصه تخیل می آوردند در هر باب مدد کرده زمین جهت استوار عرصه خاک بسر دیوار افلاک برآمدی عمله عمارت هریک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بوقتیکه کنگره ایوانش آفتاب از عمود بسیار معدل النهار متمائل گشته علی سبیل التاریخ بر سطح جوف قشتی تراز دی ادا اجرت بر آوردی اعزاز مثوبت برداشتی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاهی دادگر بمنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنابر فرمان واجب الاذعان بآن صوب روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسپ می راندند و داخل قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هرکس از امرا برای خود عمارتی کردند و اولجایتو سلطان جهت مضجع خویش گنبدی باتمام رسانید و مسجد و دار الضیافة و دار الشفا نیز احداث فرموده و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد و تفصیل المدینه و همچنین جهت خاص خود سرای بزرگ ساخته و ایوان او را بمثال ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوان خانه بزرگ که گنجایش دو هزار کس داشت از قوت بفعل آورده و آن را کریاس نام نهاد و خندقهای قلعه را در عمق بپشت گاو و ماهی رسانیده و فرمان داد تا دار الشفائی با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارتی عالی بنیاد نهادند بتخصیص خواجه رشید الحق والدین فضل الله الطبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفاء مرتب ساخت و طلبا لمرضاة الله تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلاب و اطبا را خوشنود گردانید و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت

ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر چون ذکر ملک ناصر و شمه از کسر و فتح او درین اوراق سمت گذارش یافت قلم مشکین رقم خواسته که نبذی از حالات او را که بعد از غلبه بر قتلق شاه نوئین و امراء ایلخانی روی نمود باز نماید در جا واثق که بزرگان خورده بین برخوردار نگیرند و تواریخ مذکور است که

لشکریان بجای آورده دفع معاندان دولت را چه مصلحت ساخته و فهم جمیع معاندان اجزا و جواب گفت که سلطان باید که تخت دار الملک مصر را از وجود مخالفان بپردازد که با وجود سهل الوصول بودن این معنی استبعادی تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل بر فور کوچ کرد و تقلید رفت امرا و مقربان سلطان را از آن تعجیل سرزنش و توبیخ نموده عرضه داشتند که امرا مصر و حکام شام که حرف ولاهواء سلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سربازی و جانفشانی آمده اند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعلهٔ ارادت ایشان منطفی شود و اختلال باموری که تا غایت ساخته و پرداخته راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین کار سکوت و تانی بر عجلت و تمنی مرجح است و این معنی ناگاه مراجعت بجایگاه که مقصود شما است و توقف بر عقاید موافق و منافق بر سهولت دست دهد اگر اراده ازلی متعلق بدان شده که تخت و افسر بما رسد از تعجیل و ادراک مطلوب تاخیر در میل مقصود زیاده نقصانی صورت نه بندد شما بعروهٔ توکل معتصم باشید که ناصر عنقریب منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالات امرا چون بیگ تیمور و ابیک شامی و سیر قریان از ترالکه روم با حشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و بسایهٔ چتر همای آسای ملک ناصر استظلال نموده مقتضای حشمت مبانی خلاص ایشان را بایمان غلاظ موکد میگردانیدند و ارکان دولت هر فوجی را که بپایهٔ سریر اعلی میرسانیدند آن وفاداران از روی نیاز صفت جابیشانی افتخار بر خاک آنکس نهاده زمین بوس میکردند و مراسم عهود دیگر بار مجدد میساختند و جمال الدین افرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن الصبیح و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر جاشنی گیر بودند عنان بجانب مصر برتافت و ملک ناصر واثق بلطف مهیمن قادر با سپاهی متکاثر بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده در قصر ملک ظاهر نزول کرد و متعاقب این حال حکام طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان زیر برج قمر با قبال تحشم فرمود و خاص بهادر و قتلق بیگ صغیر و چندتن از سرداران سپاه که باشارت افرم در موضع حوران خیام اقامت مطنب گردانیده بودند چون طبقات امم و طوائف بنی آدم را متوجه رایت سلطان دیدند سرداران سپاه که در آنجا بودند هر یک از ایشان بزبان گذرانیدند که من نیز با آنم که همه خلق بر آنند و بعد از استیمان و طلب و میثاق و پیمان بظل ظلیل شهریاری پناه جستند و در دوازدهم رمضان سنه تسع و سبعمایه از دمشق عزیمت مصر فرمودند با ابهت و عظمتی که زبان از تعریف و توصیف آن کلال پذیرد و آوازه گره نامی و غلغلهٔ کوس و درای گوش گردون کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن وران پشت گاو زمین خم گرفت سپاه مانند کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر و زوبین پیشتر و بین و ارش سماک رامح سیاف کمینه سعد ذابح در ملازمت رکاب همایون روان شدند و از پیاپی جیبا نیز بر سر افسار زرین از یسار و یمین می بردند سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک مظفر فرستاده او را بعفو و اغماض نوید داد و جاشنی گیر در جواب گفت که بنگرید دیدار روی آنگاه در قضیه مخلص خویش با صاحب تدبیر خود مشورت کرد و بحسب صوابدید سالار پنجاه خزانه برداشت و با چهارصد غلام خاص براه سعید روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر بشارت موکب منصور ناصری قاهره آرایش نموده رشک ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرموده در همان شب بالای قلعه رفت و روز دیگر چون نائرهٔ عید منطفی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از بادشاه تا پاسبان بجشن و سور و شرب خمور مشغول شدند و چون مهر در رسالت ملکی در پیش بود از دوام استمالت افزود و ملک ناصر در زبان قرار جاشنی گیر خلاف سنقور و منکوتمور را با سپاه شام فرستاده بود تا ما بین غزه و خلیل راه محافظت نمایند راه بیرون شد او مسدود گردانند و جاشنی گیر و فدائیان خاص بموضع چاه اتابک رسید و نشیب میکشید که اسب از خود نگشیده بودند و دران مرحله سلاحها باز گشادند و شب تا روز سر از خواب غفلت بر نداشتند روز دیگر که دست تقدیر برق خورشید سلاح برداشت قراسنقور و منکوتمور رسیدند و ایشان را شکاری وار در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه و ابروی خوبان بکار آورند جاشنی گیر مانع شده فی الحال او را گرفته بند کردند و رسولی بهوادار طیران آوردند و سلطان منشور حکومت دمشق باسم قراسنقور فرستاد و حکم فرمود که خدمتش جاشنی گیر را مصاحب لشکر ساخته بپایهٔ سریر اعلی آورند و خود متوجه دمشق گردد و قراسنقور بموجب فرموده عمل نموده و چون جاشنی گیر بمجلس همایون رسید سر خجالت در پیش افگنده و انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر باو خطاب کرد که ای لئیم یاد آر که من ترا از حضیض ذل بسبب باوج رفعت امارت رسانیدم و همچنین بمروت چگونه رخصت یافتی که آن همه اعادی نعم را بکفران مقابل کردی جاشنی گیر بزبان لال در جواب بلاکلالی و جواب سؤال گفت که سالار هر امیرین حرکات ناهموار باعث و محرض آمد سلطان با امرا گفت او واسطهٔ عهدی که صادر شده من جاشنی گیر را بقتل حکم نکنم و در حبس او نیز محافظت نفس سلطنت و دولت او را اصل باید که چشم دیده که نعمت منعم نه بیند نا بینا به ولیعهدی آن موجب هدایت نکرد و تا سپاه اوست جاشنی گیر تضرع و زاری فرمود که او را بکشند و قبل از آنکه سلطان با امرا گفت این رخصت یافتن این بندهٔ ما نیز شما دانید و جاشنی گیر را امرا بنابر ملتمس او بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان سالار انچه تعلق باو میداشت بغارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید بادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار فرمود و بر وفق ملتمس عاقبت فرمود که او را بقلعه شوبک برده آنجا متاع قناعت بخسارت روزگار خود افگندند و سالار با اهل و عیال روان شد و معروض داشتند که صدهزار دینار اوست سلطان فرمود که وجه مرسوم دران نقره و دیگر کفایت باشد آنچه ازین قدر زیاده تسلیم بیت المال کنند و چون ناصر بحجاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه را بنام یاوران دولت تقسیم فرمود جمال الدین افرم را بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد و افرم بغزه رسید با قوشاقی که بجانب موجب فرموده بعقب روان گشت و او را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید و بسر خود داد و با تیغ و کفن پیش سلطان آمد و

دربارهٔ بدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی ببخش و اگر جلادی بکش لئن کنت سلطاناً فهب الذنب واعفنی وان کنت جلاداً فخذ السیف واقتل ملک ناصر ترحم فرموده جان آفرم بخشید و حکم فرمود
که بقیهٔ عمر دیگر سلاح نبندد و جز بر دراز گوش سوار نشود و بر این ابلق تیزرو میدان جهان بس کس که پیاده گشت از اسب مراد و ملک فرم نیز او را مسکن خود ساخت و بتهیهٔ اسباب اعتراف پرداخت
راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده ماثر که وضع و ترتیب حکایات اگر گاهی که اشتباهی روی نمیدهد مشورتی با وی میرود چنین گفت که چون در این اوراق
حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف ملک منصور الغلان المشهور بالغی بر سبیل اجمال در عرصهٔ بیان آمده در نظر تالیف واجب چنان نمود که قضایا و آن طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک ناصر
سمت گزارش یابد و این سخن پسندیده افتاده چون فرصت تقدیم که لایق بسیاق تاریخ سنت فوت شده جمال وضع حکایات در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایات ملک مذکور از وقایع
زمان ایشان کلمهٔ چند رقم زدهٔ کلک بیان گشت و هی هذه **ذکر تتمهٔ احوال ملوک مصر** جملهٔ اخبار و نقلهٔ آثار آورده اند که ملک منصور قلاوون چون مدت هجده سال سلطنت کرد داعی حق را
لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید پسرش ملک اشرف که دولتمندی صائب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر فتوحی سعی نمود که مساعی جمیلهٔ او بصفحات
روزگار پایدار نموده هم در اوائل تقلد سلطنت همت عالی نهمت را باستخلاص طرابلیس از دیار فراعنهٔ فرنگ مصروف داشت و در کم از یکماه آن بلده را مسخر گردانیده بسیاری از کفره
فجره را بدوزخ فرستاد فلم اللفتة ولم سور الدار و اساس القلعة منهدم و منعدم ساخت و برکنار شهر شهری نو بنا نهاده آنرا بطرابلیس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت و چون از این فراغت
روی نمود داعیهٔ تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد و دعا انحصاری بود در نیع و قلع منیع از سالهای دراز باز مستودع خزائن عالم و از مکائد چرخ دست برد ایام مسلم نصف آن در بحر بپایان رسانیده و نصف
دیگر کنار ساحل راسخ که قوت و اهل در وقت عبور از آن چند کرت سراب فرو بردی و بر تخته سنگهای عظیم باروی و دیوار افراشته بودند و دری از آهن بوزن سه هزار من بر آن نشانده و
زیاده از دویست هزار کافر منهور در آنجا تجمع و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را تتبع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که افواج آن از امواج بحار بیشی می گرفت و از آن جمله
سیزده هزار ممالیک خاص بودند که بتیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند بادشاه امرا و بان لشکر گران مقاذر و مسالک بقدم چهار پایان پیموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان دین
مبین در مقام مخالفت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق بران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان را که محبوس داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب
کردند و اجزای آن بیچاره هم در فضا کالعهن المنفوش متلاشی شد از مشاهدهٔ آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ارباب خسارت نائرهٔ خشم و غضب ملک اشرف برافروخت
و موکلات ایمان و شداد و مواثیق تنگ جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و آب تیغ آتش قهر در ایشان نزند عنان از جنگ نه پیچد و دست از محاربه باز نه دارد و بعد از آن حکم فرمود
تا بر در ابراج و نقابان جلادت آئین در چند موضع بحفر نقب مشغول شده مانند مار و مسام زمین راه بریدن گرفتند و از زیر خندق گذشته ستون در شیب برج و باره نصب کردند و
همچنین فرمان داد تا بعد درویش لشکریان توبره های ریگ بیاوردند هر کس هر توبره و چون شماره رفت و دویست هزار توبره بنظر حساب در آمد و بیکبار آنها را در خندق ریختند و
فروج و زوایای آن را بخار و خاشاک بیاشتند و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد و شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستونها زدند برج شهر
مانند عبده بسجود در آمدند کفرهٔ عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند و مصریان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و جمعی فرنگی که از برای چنان روزی سفائن مرتب
داشته بودند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قریب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشتگان را حساب نبود و چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد که از تعداد و محاسب وهم
خارج افتاد و قریب بدو هزار نفر از اهل اسلام که در مجلس از نور و ضیا و نسیم مهجور و محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال آن دیار نامدار که در قوت متخیله بادشاهان سالف
نگذشته بود و بمرید صباحه و لو به نزدیک ادوار رسانیده و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و بعد از چهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعة الروم و استنزال قلعه نشینان مرزوم
را تالی این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانیدند و مواضع اصحاب تمرد و فسادات صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار سعی
مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار غدر پیشه اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد تفصیل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام
یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نائب و شیری داشت بیدره نام و بادشاه پیوسته بلفظ عم با او خطاب می کرد و لاکن عم عم النفس نه و آن نامرد تمرد هم آنکه ملک نسبت با وقصدی در
خاطر دارد و با دوازده امیر که مقدم ایشان لاجین بود و کفران نعمت همداستان شدند و امرا و غدار بتحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتیکه سلطان مصر بجانور انداختن با چهار
کس از غلامان خاص رفته بود در صحرا تاختند و بیدره بحسب تیغ سر انگشت قلم گیر سلطان را قلم کرد و باد غدر و بیوفائی کشتهٔ علی علم گشت و لاجین تا تمام مهم او را باتمام رسانید و چون
مرغ روح ملک اشرف در قفس قالب در طیران آمده بیدره باتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را بر تخت ممالک نشاند خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علم انفراد
مرتفع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشته لاجین را که بفرط شهامت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او
از مخالفت کردند و هم بمحاربهٔ انجامید کشته شد تا بیدره را در جوف زمین منزل آباد آن مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق و مکنت کامگاری نهاد گویند که این کشته

بود که بود که اورا شامیان و مصریان کرباکسوقا نوئین جنگ کرده غالب گشتند و باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه بعد از این کتبوقا در مصر غلامی عظیم روی نمود چنانچه صد در بیست لنواز مخترقه و صناع بنا بر عدم قوت بقوت بلکه معدوم گشت و بعد از دو سال کتبوقا سلطنت را از اشراف ملک و اعیان مصر عروس مملکت را بلاجین عقد بستند و او چون در امارت دست نشان کتبوقا بود از قصد وی مانند شهباز دیده بر دوخت تا بدمشق رفت و از آنجا بخت قلعه از قلاع حوران کشیده مدت الحیات آن ناحیه در تحت تصرف او ماند و لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بحیز ظهور رسانید و فی الواقع هیبت و شوکتی موفور داشت و باس سیاستی نامحصور داشت چون از نامسیس ضوابط ملک داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا سیس را مستخلص گرداند و مضاف مملکت مصر نماید و آن طرف را از طغات بیباک از من پاک سازد و باین داعیه لشکری بآن صوب فرستاده بنفس نفیس خویش نیز از عقب متوجه گشت و در آن بقاع قلاع مشحون بمال و ذخایر مسخر گردانید دو سال بآخر نکشیده بود که روس افراد و عوام افراد مصا به عصیان بپیشانی بی آزرمی بستند و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاون را بر سریر حکومت بنشاندند **ذکر بیاسا رسیدن خواجه سعد الدین صاحب دیوان** باجمعی کثیر و شرکت خواجه علیشاه جیلان در وزارت با خواجه رشید الدین طبیب با خواجه سعد الدین صاحب دیوان طایفه از نواب خود را برآن داشت که جمعی از امراء و خواجه رشید الحق و الدین تقریر کنند و سررشته اختیار در کف کفایت سید تاج الدین اوجی نهاد و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان را موقوف به بحضور حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعد الدین را با نواب بیاسا رسانیدند و در عوض بالفصد تومان زر که از توفیر اموال ممالک التزام نموده بودند خانهای آن جماعت در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب و املاک ایشان خواص گشت و امراء عظام و بحضور قاضی القضاة ممالک و ائمه و سادات سید تاج الدین اوجی را که افعال و اعمال او به بطلان نسبتش دال بود بیقین پیوسته بود چون بی اشتباه بزرگترین ایام وجود او بود و نیز زیاده سی صد هزار دینار از اموال سادات و دیگر طوائف بغصب و شلتاق گرفته بود و قصد هادم علویان پیوسته و اتلاف نفوس و تهییج غبار فتن مسرور گشته تفصیل آن موجب تطویل است و بقید روا داشت بحکم واجب الاطاعت او را با دو پسر او بسادات مشهد مقدس سپردند تا استیفای حقوق خویش کرده مکافات او در کنارش نهند سادات آنجا او را فاتحه سعادت شمرده بر کنار شط و را الفرات استوالی بقتل آوردند چنانچه اعضاء و اجزای او در آن امر و اسمی مجروح گشتند و آوازه تکبیر مسلمین و مسابقات بل جهود و ترسا بفلک اعلا رسید و اهل سنت و جماعت فنا او را استلزام بقاء ملک و ملت دانستند و دو پسر او را که شجره خبیثه بودند از عقب پدر روان کردند و امیر محمد زرکر و زین الدین کیمیاگر را که خواجه رشید الدین فضل الله بتصرف و تقصیر متهم گردانیده بودند بیاسا رسانیده و سید عماد الدین را که در آن اتفاق با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود و بعد از آن بجانش بخشیدند جهان پیش را بمیل کشیدند و وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از رشحات خامه گوهر بارش ریاض معانی تازه و سیراب بود و در خلوت انجمن مستشار و موتمن حضرت سلطان گشت و در اجرت نسخ و تحریر و نقش و جلد و اتمام و تصنیفات آن که مشتمل بر تاویلات قرآنی و اسولة اجوبه متفرقه و اخبار و آثار فلاحت و عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقالیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد چون تیغ یاسا سلطانی بوستان سرای مملکت را از خار خس و جود تنها چند که بر لب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند منقطع و مستاصل گردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک را کفایت کند در حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهرافشانی سلطان جاری شد که خلعت وزارت بر قامت شهامت علی شاهی چست و زیبا مینماید امراء و وزیر صاحب تدبیر خواجه رشید الدین آوازه تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا مضا شرف نفاذ یافت که علی شاه جیلان بشراکت خواجه رشید طبیب در آن امر خطیر شروع کند و خواجه علیشاه پادشاه و نوئینان و خواص و مقربان و ایناقان طوی داد و در آن جشن دکان صرع بلالی آبدار و جواهر نفیس بوزن چهارده رطل و افسر مکلل که قطعه لعل مسیح بوزن بیست و چهار مثقال در آن تعبیه بود و نه غلام مشتری طلعت سنبل گیسوی خوب اندام با تعلقهای زرنگار و کمرهای مرصع با نه اسب عربی که زین و ساز افسار آن زرین بود بگذرانیدند و تحسین عنایت ملحوظ و بسید رضامندی پادشاه مخصوص گشت و هر دو وزیر صاحب تدبیر باتفاق یکدیگر بتحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه بتجدید رونق و طراوت یافت **ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امراء و نوئینان را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بدان جانب از عقب ایشان** پیش از او بیجا که سلطان از اولاد چنگیزخان هر که بر ولایت ایران استیلا یافته اولوس را بر اثر تخت و بیشهای پر درخت سملقا از عرض مملکت گیلان ذکر و چون نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق تاتار خان لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان بر در خانه ادعای خود مارا سپاه بمالک دور دست بردن مناسب نباشد در باب توجه بدست گیلان با امراء مشورت فرمود و ایشان گفتند نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار را با ایلی و انقیاد دعوت کرد اگر ایشان قبول پیش آیند و هو المطلوب و الا لشکر بر آنجا باید کشید و در آن اوان در گیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دو باج از همه معظم و مقبر بیت سلطان اول بسوی او و فرستاده او را طلب داشت و امیر حسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت و چون بمقصد پادشاه و امراء شرط الطاف و اعزاز بجای آوردند

امیره دباج مشقوقات پیش پادشاه برده به لوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا و اتفاقات ایشان تنگ آمد و چند روز به بهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت
ناگاه شبگیر بی‌جایگاه کرده متوجه وطن خود شد و پادشاه ازین معنی خبردار شده بغایت برنجید و عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امرای سلطان کرامی نام محمد طارم نوتی با صدر الدین خالدی بگیلان
رفته بود و اوضاع آن ممالکات معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید کرد چه مشتمل بر دوازده شهرست و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته و سازهای
بی پایان دارند اگر گیلان مسخر گردد خزاین بغایت معمور شود و بواسطه تعریف و توصیف کرامی پادشاه بلشکر کشیدن بدان جانب راغب تر شد و امرا و ارکان دولت ابیقی را کاره بودند که
پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید و می گفتند هر بنده از بندگان دولت که بدین خدمت مامور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون عساکر از اطراف مجتمع
گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بحدود گیلان و آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه حلوان متوجه فومن و رشت و تولم گردد و امیر طغان و امیر مومن از راه قزوین و کلاشه
دشت درآیند و اولجایتو سلطان بعد از یک هفته که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود رفت و اطراف و نواحی
آن را غارت و تاراج کرده پیش از همه امرا و نزول پادشاه در لاهیجان به اردوی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه چون به خلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت
مبادرت نموده قتلق شاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه داشت که راههای صعب
در پیش است و مهابت لشکر پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار نیافته این مهم به تندی و شتاب تمشیت نمی پذیرد و صبر و تانی شعار خود باید ساخت امیر قتلق شاه چون به حشمت و شوکت خویش مغرور
شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا منقلای باشد سپاه نصرت شعار بغیبت شب و روز کوه و جنگل طی می کردند و در مواضع تنگ لشکر گیلان سرهای راه بر ایشان
گرفته بجنگ مشغول شدند و سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر سه نوبت امیر فولاد قیا غالب آمد امیره دباج و سرداران گیلان نزد فولاد قیا فرستاده در صلح زدند و رسولی ارسال
نموده صورت تعهد را بسمع امیر قتلق شاه رسانیدند امیر قتلغشاه بمصالحه مائل گشت اما پسرش از شنیدن سر باز زده گفت هر لحظه لشکر باین ولایت نمی توان آورد اکنون که بدینجا رسیدیم گیلانیان
را مستاصل باید ساخت اگر بسخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضای الهی نائره قتلغشاه می شده بود باستصواب پسر خود فولاد قیا را از آن منصب عزل کرده فرمود
تا او منقلای باشد و جبار تبیدار یاغی امیرزاده راه یافته روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح مایوس گشته باتفاق در مقام محاربه آمدند و بعد از محاربه و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت
نهاد و اکثر لشکریان او در گل و لای فرو رفته عرضه تلف گشتند و چون گریختگان به قتلق شاه رسیدند ناامید گشت و بقیه لشکر روی بگریز نهادند و امیر قتلق شاه چند تن از مردم خود را بیاسا رسانید تا دیگران
اعتبار گیرند فایده نداد تا ساعتی چند پای ثبات بفشرد و مخالفان رسیده دست بتیر و کمان بردند و خدنگش بزخم تیری از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت فراوان بدست گیلانیان افتاد
و امیر مومن از راه قزوین چون بحدود گیلان رسیدند امیر سپهدار شاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمد و ایشان آن را مصحوب خویش گردانیده به اردوی اعلی پیوستند و چون اولجایتو
سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس و محافظت مال و مملکت هست باید که بر فور بقلل رایت
استقلال تمامی و از تسویلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب و لازم دانی و والی لاهیجان که مردی زیرک بود و کاردان در جواب گفت که احتیاج بدان نمود که پادشاه بجهت چون منی
مشقت این سفر اختیار کند که اگر کمترین بنده را میفرستاد از سر قدم میساختم چه حاجت که سلطان فرخنده فر بخود رنجه گردد بدین بوم و بر + که کمترین بنده از سپاه + به فرمان رسیدی بدین جایگاه
سر پای کردی زبی در زبان + به پادشاه آمدی بی گمان و بشه و فرستاده آن نیک مرد + بدرگاه سلطان بگردانگرد چون به پایه سریر بهالوان رسید بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص
یافت و اولجایتو سلطان بلاهیجان رسیده تا نصیبه الضحی در آن مکان بگذرانید و خبر قتل امیر قتلغشاه بسمع شریف رسیده بسیار غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر را با طایفه دیگر از امرای شهریار
نامدار بانتقام روان فرمود و ایشان شب و روز از حرکت نیاسودند تا بمخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم برفت و سپاه ترکان عاجز آمده بعد از تقدیم شروتی در موضع
حصین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه با دین و داد گشت و چون صورت واقعه معروض افتاد نائره غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را
بمدد فرستاد و ایشان چون بحدود فومن و رشت رسیدند گیلانیان روی بمقاومت آوردند و مدتها کس نشان نبود و امیر سونج جرات و جلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکریان بشغول شدند و خود
از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر گشته خاطر بر محاربه قرار دادند و لشکریان جیلان بقتل رسیده بقیة السیف روی ببیشه و جنگل نهادند و بعد از این فتح سپاه اردو منزل و دشت و فومن و تولم را غارت کرده باز
گشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلق شاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف یرغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه ثبوت داشتند بیاسا
رسانیدند و فرقه دیگر را چوب یاساق زدند و پسر امیر قتلق شاه از منصب پدر خویش معزول شده منصب او بعلاوه امیر چوپان گشت **ذکر فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر
را بشهر هرات و گرفتار شدن او به معظم ترین آفات و بلیات** چون اولجایتو سلطان مسند جهانبانی را بوجود خویش آرایش داد و ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت
متوجه درگاه عالم پناه گشتند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان اولجایتو سلطان و ملک فخر الدین وحشتی در میان آمده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت ملک باین

در دامن استغنا کشیده باردوی پادشاه نرفت و بمراسم خدمت تهنیت قیام ننمود روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخر الدین در روی ما تیغ کشیده و خلق هرات نیز با ما حرب کردند و اکنون که
زمام امور جهانبانی در قبضهٔ اقتدار ما نهاده هم بپارگاه ما نیامد و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما ملتفت نشده حالا مکنون ضمیر و خاطر خطیر آنست که امرا لشکر شکن و بهادران شمشیر زن شخصی که بتجارب
ایام مجرب گشته گرم و سرد روزگار چشیده باشد با لشکر بخطهٔ هرات رود و ملک فخر الدین و غوریان را بدرگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت
شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه دار السلطنه هرات شد و بعد از طی منازل به نیشاپور رسید گرای نامی را از اقربای خود در مقدمه روان کرد
وصیت کرد که رعایا را محافظت کند و رعیت را زحمت ندهد و مفرقی نرساند گرای چون بهرات رسید تیمچی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این دیار بموجب
فرمان معسکر همایون خواهد شد و در کل امور در مظاهرت و معاونت خود را مستعد و مهیا باید داشت ملک فخر الدین نیز در خواست و دانست که قضیه بر عکس آنچه ایلچیان گرای تقریر میکنند بظهور خواهد پیوست
اما فرستادگان را اعزاز و نوازش نموده بخوشی تمام بازگردانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روز دیگر گرای بدیدن ملک فخر الدین رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم او بجا
آورد و ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخر الدین را وداع نموده متوجه بادغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بحوالی هرات در آمده از مقربان خود طوطاک و بلاد و بهند و حاجی
را نزد ملک فرستاد و بمحض سفارت آنکه حکم واجب الاذعان اولجایتو سلطان نفاذ پیوست که ملک فخر الدین نکودریان را با سپاره و مردم ابیورد و خبوشان و جام و خواف را که بهرات آمده متوطن گشته
رخصت دهد تا بمساکن خود روند و حاصل یکساله هرات را از متفاوت دار الضرب و غیره ذلک بعمال و کارکنان من جواب گوید و الا بموجب فرمان قهرا و قسرا ملک را از دست تصرف او انتزاع نمایم فرستادگان
چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخر الدین در غضب رفته گفت که دعای من بدانشمند بهادر برسانید و بگوئید که زیاده از حق القدوم که مقتضی انسانیت و مروت است ازین دیار توقع نمودن انصاف نیست
و اگر امیر خواهد که تیول و تسلط درین مملکت دخل کند و ما را بطاوعت و متابعت خویش منسوب گرداند هیچ وجه میسر نخواهد شد و این صورت از جملهٔ محالات و ممتنعات است طوطاک بلاد و بهند و حاجی برگشته
جوابهای ملک را بسمع امیر رسانیدند و دانشمند بهادر از تهدید ملک برآشفت و در همان چند روز بلقار و هستقرار قلو کانکلی سرغان روان کرده در توجه ملک سرداران آنموضع و تعجیل مبالغه تمام نموده با مر
زمانی حکام آن ولایت با لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هرات که رخصت ملک فخر الدین به نیشاپور رفته بود و هنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلده
طوعا یا اختیارا یا اضطرارا بخدمت او پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بر محاربهٔ ملک و محاصرهٔ شهر ترغیب و تحریص نمود و میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت بشرطیکه رعایا را چنان مضبوط
سازند که هیچکس غوره و غلهٔ شهر نتواند برد و بتعلیم مولانا قاضی متدین امیر دانشمند سواران و طرق بگماشت که هیچ آفریده بشهر نمیتوانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود و
بنو دست نمیرسد در هرات قحط پیدا شده و خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخر الدین ابواب و ذخایر و خزائنی که از آبا و اجداد و سالهای دراز فراهم آورده بود در گشاد و بر وجه حشم و متعلقات و خدم خویش صرف
نمود و هر یک را از خود احوال بصلات و عواطف بنواخت تا دلهای ایشان بر متابعت او قرار گرفت و بمیل حرب و راغب طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر بعزم شبخون بیرون رفته بسیاری از
سپاه دانشمند را بقتل آوردند و چون ده دوازده روز بدین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخر الدین سابقهٔ معرفتی نبوده و طالب حرب و
خون ریختن مسلمانان نیز نیستم اگر امروز فرمان اولجایتو سلطان را دگرگون کنم فردا در معرض هلاک و تلف آیم اگر ملک بجهت حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی بامان کوه رود و یکی از فرزندان من بقایم مقامی
بجای خویش نصب کند از مروت بعید نباشد و من بآن مأمورم که بر کنار آب مقیم شوم و مرا هیچ طمع باتن شهر نیست و شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند ازین نوع کلمات محبت انگیز مصالح آمیز بسمع
ملک فخر الدین رسانید در جواب گفت که آنچه فرموده امیر نیکوخواه مسلمانان است و هر چه اشارت آنجناب شود از آن در نگذرم شیخ قطب الدین گفت که صلاح در صلح است و خیر و خوبی
در قبول نصح چه مردم این شهر بنابر قلت ذخیره مایل مصالحه اند و باید که این چند روز نکودریان را که مفارقت ایشان طاعت و لعنت بر آن جماعت عبادتست بیرون فرستی و
خود بقلعه امان کوه یعنی اسکلچه روی و چون این سپاه پراگنده شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمای ملک گفت دانشمند مردی محیل است شاید که در راه قلعه جمعی را
بکمین نشاند و چون متوجه آن جانب شوم مرا به مکر و غدر بدست آورد شیخ قطب الدین فرمود که از ابنا و اقارب امیر دانشمند هر کدام که ملک گوید فرا هم تا بگرو بفرستد ملک فخر الدین گفت
که از پسران دانشمند بهادر لاغری به قلعه اسکلچه آید و طغای فرمود که فرزند دیگر او در شهر باشد و من چون بقلعه رسم لاغری را باز فرستم برین جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
ملتمس ملک را بسمع امیر دانشمند رسانید امیر خوشدل گشت چه در محاصرهٔ شهر و محافظت لشکر و خوف شبخون پریشان خاطر و مشوش ضمیر بود و بعد از آن رؤس سپاه و ملوک اطراف
را احضار فرموده کیفیت التماس ملک را با ایشان در میان نهاد و ملک جلال الدین فراهی و ملک بناتکین و ملک قطب الدین اسفزاری و طائفه دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده
لاغری و طغای را بدست غوریان و مرویان دهی و بگذاری که ملک فخر الدین به قلعه امان کوه رود فتنه متولد شود که بسالها منع نگردد جماعت دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است
چه از رفتن ملک شهر بی ارتکاب مشقتی بتصرف امیر در می آید امیر دانشمند بهادر را سخن ثانی پسند افتاده فرمود تا مولانا وجیه الدین درین باب عهدنامه نبویسد و از زبان امیر دانشمند
بران نهج در قلم آورد بیاسمه بدان خدای که در درگه بزرگی او + سجود کرد امیر و وزیر و شاه و گدا + بدان خدای که در ملک لایزالی او + قدیم و رزق رسان است خالق اشیا

بایاسمه

بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای که آسمان و زمین بخدای که نهان بدالله و برسول او و بیت رسولی که بر ذات او سروری شده ختم مانند پیغمبری که چون ملک الاسلام فخر الحق والدین لقلعه امان کوه رود و منکه دانشمند بهادرم بجای نواب و حجاب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نه فرمایم و نیکوئی و ملاطفت که از دست من برآید در باره او و مردم هرات مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم و مجموع ابنا و اقارب و امیر دانشمند و تمامت امرا و ملوک اسامی خود را در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید ملک فی الحال صحیفه بخط خویش بدین عبارت نوشت سیاقی بذات خداوند و جان محمد و تعظیم اسلام و اجلال ایمان و بپاکی هر حکم از شرع ایزد و تفسیر هر حرف از نص قرآن که منکه ملک فخر الدین ام بجای دانشمند بد نکنم و شرع نیندیشم و چون در زمان سلامت قلعه امان کوه بستم امیرزاده لاغری را باز گردانم و مادام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد و منهج پدری و فرزندی مسلوک دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم و این پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب شوم و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانید امیر مقرر کرد که لاغری با ده کس از کار مصحوب ملک امان کوه برود و طغای با جمعی بشهر درآید و با طغای گفت که در شهر طریق نیکنامی مسلوک داری و نواب و عمال ملک را به لطف و انعام نیکخواه خویش گردانی و رعیت را بوعده های خوب قوی دل و مستظهر گردانی و چون این بلده بکلی در تحت تصرف ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و طایفه را که مستوجب قتل شده باشد هلاک سازیم و طغای با معدودی چند بهرات درآمده ملک فخر الدین قلعه را به جمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینه او بوده سپرده گفت که ای محمد من حسب مصلحت ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم خواهم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از نیک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی و آن روز را کس نبیند که دانشمند بهادر ترا به مکر و حیله خود بدام آورد و بچرب زبانی و بکلمات رنگین ترا فریب دهد و حصار را بگیرد که هر چند باحضار ساکنین قلعه کسان فرستد و مبالغه نماید هیچکس را پیش او نفرستی و نیز خود از اختلاط او اجتناب تمام نمائی و بگوئی که ما مطیع و منقاد امیریم و از آن سبب بخدمت نمی توانیم آمد که ما را بطلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمع کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و خرواری چند خوردنی و یکسر اسب تازی و فلان غلام ترک را برسم خدمت پیش او فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین یلدوز و اختیار الدین و محمد سکنه و لقمان و یحیی و فرخ زاد و علی سیستانی پیش خود خواند و محمد را خلعت پوشانیده گفت باتفاق بی‌شائبه نفاق تابع امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع بدو نمائید از شهریان شاه اسمعیل و از مرویان بهرام کنده سرراه مقرر کرد که با دویست نفر ملازم محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص خویش به محمد سام داده گفت هر که از حکم تو سر پیچیده باین تیغ آبدار آتش فعل سر آن خاکسار را بباد بر داده محمد سام معروض داشت که درین امر خطیر التقدیر بسیکو سعی خواهم نمود و بعد از آن ملک هزار جوشن و تیر و کمان بمردم حصار قسمت فرموده با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری روی توجه بامان کوه نهاده چون ثلث شب گذشت بقلعه درآمده نزول فرمود و روز دیگر ولد امیر دانشمند را با نتاج مطالب و اسعاف مآرب باز گردانید و پیغام داد که بر رای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که ما بسخن خود رسیدیم و برادرزاده لاغری را بحصول امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا فرمایند و با مردم هرات زندگانی بر وجه صواب و سداد کنند و از جاده محبت و طریق وفا تجاوز جایز نه فرمایند و چون لاغری بدست بوس پدر استسعاد یافت امیر دانشمند عازم شهر شده فرمود تا بر بابای زرین دردمیده کوس حربی فرو کوفتند و رایات اژدها پیکر برافراشته بعظمت و شوکتی تمام سوار گشت و از کهدستان کوچ کرده بدر دروازه خوش رسید شکوه خاکریز و بلندی و تندی باره و رفعت بروج دیده متعجب شد مولانا وجیه الدین نسفی پیش رانده گفت ای امیر روشن ضمیر باده طغیان و سبب عصیان غوریه و مرویه این چهار دیوار است اکنون مصلحت در آن است که تخریب سور باروی شهر امر نموده آید و محافظت دروازه ها را به ملازمان خویش رجوع کرده شود و امیر دانشمند بموجب صوابدید مولانا آن مهم باتمام رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر پادشاه عادل اولجایتو سلطان است و حکم امیر دانشمند بهادر است باید که رعایا هیچ وغدغه بخود راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نمایند و بر سر اعمال و اشتغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بغیر لطف و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم هرات از این حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر پیش جمال الدین محمد سام پیام فرستاد که بخدمت من مبادرت نمای و از موجب فرمان تجاوز منمای محمد سام در جواب سخنان جنگ آمیز وحشت انگیز گفت و چون آن کلمات به سمع امیر رسید در غضب شده سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و تقدیر آسمانی موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوعی هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد و بعد از آن فرمود لاغری و طغای و ملوک اطراف چون ملک نیالتکین و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلبیده آنگاه گفت میخواهیم که همدران روز بمحاصره قلعه اشتغال نمائیم تا بعد از فتح بگوئیم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت که مصلحت در آن است که این حصار بی جنگ و خون ریختن بدست امیر دانشمند نخواهد آمد گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی از معتمدان باردوی همایون فرستم تا مقرون بشهادت ایشان باشد و معروض گرداند که ملک فخر الدین امتثال امر یرلیغ جهانگشای فرموده شهر را تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر برسد اما چنان است که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بزرگ بمبدل افتد چون یاسا بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد ما آوازه حصانت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و بیشک پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید که کار قلعه را تسلیم نمود یا نی اکنون

بدرگاه من بنیاد عدی ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان من گردن کشی است یرلیغ پادشاه جهان اولجایتو سلطان را بجان انقیاد نموده فرمان واجب الاذعان او را لازم شمرد و تو با این چند تاجیک مجهول
پای از حد خود بیرون نهاده دیهها دیوار خود می‌گیری و خود را در سلک مخالفان سلطان گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی فرمائیم که از تیغ آبدار دمار از روزگار تو برآورند و این قلعه را با خاک یکسان
سازند محمد سام گفت بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته و خدمتگار بایسته آنست که با اوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد و از ایمان حانث نشود و
سبب تاخیر در اجراء شرف پای بوس آن شد که ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از قلعه بیرون نیایم و بخدمت هیچ آفریده نروم و عذر محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش
خوانده در آغوش کشیده گفت که تو را بفرزندی قبول کردم و رقم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرأت و جسارت تو نابوده انگاشتم محمد سام او از مزید خشوع و خضوع مجدد گردانیده امیر دانشمند تا میان
صحن سواره براند و از آنجا فرود آمده بر یکدست مولانا وجیه الدین و در دست دیگر دست گرامی و طغای و بوقای که در بهمان روز از اردوی همایون آمده بود و یرلیغ آورده که سرور بیتکچیان هرات باشد
روان شد و محمد سام با سرهنگان غور و پهلوانان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر را بوقتی که نزدیک بارگاه رسد هلاک سازند و چون امیر بصحن بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده و
او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا به بارگاه ملک فخر الدین رسیم یلدوز گفت راه نزدیک است و همه روشن و مرا چه حد آن باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید
لگام برداشت یلدوز گریبان او بیک دست گرفته و بدست دیگر گرزی بر سرش زد و ابوبکر سدید که از خواص ملک بود و از پس در بالا که دانشمند بهادر بآنجا رسیده بود کمین بگشاد و شمشیری بگردنش
فرود آورده سر او را بصحن حصار انداخت و دانشمندیان چون وجیه الدین و هندو و جلیح و منکو طغای و تیمور کرای و طغای و بوقا تا پانزده هندوی منجم و غیرهم که این حال شنیع مشاهده کردند باز پس جسته خواستند
که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند و سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی بایشان نهادند و در یک لحظه بتیر و خنجر
و اسلحه دیگر مجموع دانشمندیان را بر عرصه خاک و بستر هلاک خوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز برکشید که ای قوم سفاک بیباک
چه فتنه هست که می انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل مینمائید از خدای عز و جل بترسید و مردم هرات را در ورطه رنج و عنا میفکنید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچ کس بسخن او التفات ننمود
لاغری و حریفان مجلس بزم از خرگاه بیرون آمده اکثر هم آنجا کشته شدند و بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند و غوریان بقصد ایشان روان شده آن جماعت خود را بزیر
انداختند و اعناق و اضلاع دانشمندیان در هم شکسته مردند و غوریه بخندق در آمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که حرمهای امیر دانشمند که بحصار برده بودند غارت
و تاراج کردند و حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود و بتلبیس و اغوای ابلیس بود با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لالی و زیور و حلی و جواهر و اسباب قیمتی بدست
غوریان افتاد که عشر آن در تخیل ایشان راه نیافته بود و در آن زمان ملک نیالتگین و طوطک بلاد طائفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس بر این حال اطلاع
پیدا نکرده بود تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک نیالتگین بود بدر فیل بند آمده هر سه آن موضع از وی پرسیدند که بکجا میروی جواب دادند که خداوند جمال الدین محمد سام مرا جهت مهمی به فلان
ورود فرستاده حارسان در باز کردند و او بیرون آمده نیالتگین گفت خیر است که چنین بشتاب میروی گفت انشاء الله تعالی خیر باشد پرسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شد یا نه
جواب داد که امیر دانشمند بهمان طوی خورد که تو روز بیاب خورده بود نیالتگین که این سخن بشنید دود حیرت بدماغ او راه یافت و فی الحال سوار شده با طوطک بلا توقف بدروازه فیروزآباد گشت و
متقدار صدر مرعبا (?) ایشان بودند و چون بدانجا رسیدند دروازه را مقفل دیدند یکی از ملازمان نیالتگین قفل را بضرب تبرزین بشکست و آن جماعت بسلامت بیرون رفتند القصه چون محمد سام
و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند از آن طبقه جمعی بر بام حصار و بروج آن بر آمده ندا در دادند که ای مردم هرات دروازها ببندید که بتوفیق باری سبحانه تعالی و یمن
دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند بهادر و اتباع او را بقتل رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلائق چنبیط (?) در روب و مجال مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با مشهوران غور و سیستان
از حصار بیرون تاخته و شمشیر انتقام آخته هر کرا یافت از ترکان بقتل آورد و از چاشت تا پیشین خون ریزش در شهر امتداد یافته هول روز رستخیز ظاهر گشته و بعد از صلوات ظهر محمد سام حکم کرد که دست
از خون ریختن باز داشتند و یکی از افاضل جام در تاریخ این واقعه عظمی و بلیه کبری گوید رباعی بر سال هفتصد و شش و صفر شهر هرات بحکم ملک نیل (?) کردگار بی مانند ز دست برد قضا از کف
محمد سام کشید جام شهادت امیر دانشمند و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و باطناً مبتهج و شادمان
گشت چه از سرکشی آنچنان قوی ایمن و مطمئن خاطر شده مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون آنکه بایستی که این جرأت و جسارت از تو ظاهر نشدی و صادر نگشتی و چون شد باید که
در محافظت شهر غایت جهد مبذول داری و دروازها بمردم معتمد کاردان بسپاری و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و نگوئی که دانشمند بهادر بقلعه در آمد تا دست کوتاه زندگانی مرا از جهان
بدان کوتاه کند من از بیم جان بآن امر عظیم اقدام نمودم و از مبارزان امان کوه هر کس را با ساز و سلاح بهرات فرستاد تا در جمیع امور متابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده او
هیچ وجه عدول ننمایند و چون خبر قتل دانشمند و اتباع بسمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشم او افروخته گشت و امیر یساول را بامارت خراسان تعیین فرمود و حکم کرد که
اسن بسر امیر دانشمند بوجای که در سرحد فرنگ در روم مقیم بود بهرات رود و انتقام کشتگان پدر بخواهد **ذکر محاصره بوجای دار السلطنت هرات را** الغرض پادشا

اسلام اولجایتو سلطان ملقب و مشهور بسلطان محمد خدابنده و قتل جمال الدین محمد سام بسعی امیر یساول حاکم خراسان بوجای پسر امیر دانشمند بهادر

حسب الفرموده شهریار جهانبان عازم خراسان شده بعد از قطع مفاوز و مسالک بطوس رسید برادر طغان که با بقیه سپاه امیر دانشمند دران نواحی بسر می برد باو پیوست و بالاتفاق روان شده ظاهر بلده طیبه هرات را معسکر ساختند و بوجای ایلچی بامان کوه پیش ملک فخرالدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طایفه از برادران و اقربای و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا بمردم هرات نامه بنویس که او را با سایر خویشان بما سپارند و هرچه گرفته اند از اموال و اسلحه باز پس دهند تا آتش فتنه فرو نشیند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخرالدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل امیر دانشمند امر نه فرموده ام و بدان کار راضی و همداستان نبوده ام و از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر نمی توانم کرد و اگر تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار دو هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون دانشمند سهیم و شریک اند چون این سخن به ملک بوجای رسید در غضب شده فرمود که ملک فخرالدین سر از حکم پادشاه پیچیده آن جماعت را بران داشت که پدر مرا بقتل آوردند اکنون می گوید که من ازین واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری تعالی مددگاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلچه را خراب و ویران سازم و چنان اثر از ساکنان این دیار کشم که عدد ایشان علام الغیوب داند و بس و بوجای خاطر بمحاصره و محاربه قرار داده سرعان باسفزار و فراه و سجستان و غرجستان و تولک و غیر ذلک فرستاده مجموع حکام و ولاة و بلدان و قصبات را طلب داشت و صناع و محترفه و اهل سوداء و معامله را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر مرتب گردانیدند و در مدت چهل روز ملک نیالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمر و رکن الدین ازادانی و اهالی و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس با مقدار سی هزار مرد در ظل رایت بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از عدد و فرهنگ با خود آورده بود بنا فرموده و او بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام نیز کار حرب را آماده شده در غره شعبان سنه ست و سبع مایه بوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده ایستاده و مبارزان غوری و سجزی و بلوچ و خلج موازی هزار و هفتصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده داد جدال و قتال دادند تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح به سهولت میسر نمی شد جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند اندرون شهر برخواسته نواحی پل مالان را لشکرگاه ساخت و گفت درین آوان جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر دران است که مداخل و مخارج هرات را ضبط کنیم تا هیچکس بامن بالشهر نتواند رسید و لا محاله محصوران از قلت خوردنی در کاهش روزه کافی افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انهدام نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم ولیش بمحافظت طرق قیام نمایند و راه آمد و شد بر آینده و رونده مسدود گشت و با وجود سعی حراست ما بهادرین اثنا هر شب جمعی از شهر بیرون آمده و چهارپایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می یافتند میراندند در خلال این احوال ملک فخرالدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت که افشای این راز نباید کرد که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند فرمود تا از زبان ملک فخرالدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه روی نموده الحمد الله که آن زحمت بصحت مبدل شد اکنون باید که اکابر و اهالی هرات خاطر جمع دارند و در تمشیت امور ناصر و معاون محمد سام باشند و بهمدین نزدیکی برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری مستعد حرب بمدد می رسند و همدران شب جمعی از آن کلجا آمده خبر فوت ملک را بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان مظفر استقراری سلاح دار ملک فخرالدین باردوی بوجای رفته صورت واقعه را پیش او تقریر کرد بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرفراز ساخت و آن روز را با امرا و نواب بعشرت و شراب خوردن بشب رسانیده روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمده هر دو گروه در حوالی پل بیکدیگر رسیدند و تنور حرب گرم گشته از جانبین خلقی کشته و جمعی مجروح گشتند و دران معرکه مظفر اسفزاری ندائی از وفات ملک فخرالدین در داده گفت ای غوریان ناپکار ملک شما فوت شده دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت است لقمان غوری که بر برج حصار شمیران بود آواز برکشید که ای اسفزاری ناکس این سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط ملک دیده ام اگر خدای تعالی توفیق ارزانی دارد سر از بدن تو برگیرم چون بوجای آواز لقمان شنید پرسید که چه میگوید گفتند تکذیب اسفزاری میکند و می گوید که ملک فخرالدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا در ضمن این خبر حیله بخاطر او راه یافته مظفر گفت من آنجا بودم که درگذشت و در حضور من غسل کردند بوجای ازین سخن مستبشر گشته و مردم سخن می گفتند که ملک فخرالدین از خلق اعراض نموده در قلعه خیسار ساکن شده بعبادت مشغول است القصه دران روز من الفلق الی الغسق جنگ قایم بود دلها و طبلها و ناله کرنای و فغان و عمال اجل در عمل و زمین و زمان متحیر بود و چهار روز هر دو فریق بدین طریق حرب می نمودند و روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلیران سپاه را به جنگ مامور گردانید و هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای پیاده شد و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را منهزم گردانیده به کنار خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون آمده مخالفان را مقدار دو تیر پرتاب باز پس نشاندند و هفت هشت نوبت حملات متعاقب یکدیگر را مصدع شدند و از هر طرف جمعی کثیر قتیل و جریح گشتند و مدت محاصره امتداد یافت و درین اثنا پهلوان یار احمد

بنسبت محمد سام عند ری اندیشیده بقتل رسید منفصل این مجمل آنکه در شهر هرات شخصی بود که او را یار احمد میگفتند و این یار احمد از الوس سیستان و محل نشو و نمای او دار السلطنت هرات بود و او
در اوایل حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون در آن فن بدرجه کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شد و بمرور ایام رتبه او در تزاید بود تا بمرتبه خانی ترقی نموده قرب تمام یافت
چنانچه در خلا و ملا از ملک مفارقت ننمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب بدویست کس از اهل جرأت و جلادت در تابین او
بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانیده در هرات فرمان روان گشت دم از استبداد و استقلال زد و دائره حسد و حقد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان
ملک فخر الدین محمود فهاد و نیکپی تیرگر که کثرت و شوکت و تیغ داشت اساس محبت استوار گردانیده ایشان را روزی بوثاق خویش برده گفت اندیشه در ضمیر دارم که اگر در آن باب
همه دوست و معاونت خواهید نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کردند یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شد از قتل دانشمند بهادر بخار نخوت و پندار بدماغ خود راه
داده کسانیکه بجمیع صفات پسندیده برادر جان دارند تفوق می جوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد اکنون مکنون ضمیر انست که او را از میان برداشته شهر و حصار در تصرف
خویش آوریم نیکپی تیرگر گفت که توابع محمد بسیار است و با ما فوجی اندک لیکن که این مهم مشیت پذیرد جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال حوادث گردند درین
باب فکری بصواب باید کرد در باعی بخندید آنگفت او پهلوان + بدو گفت کای مرد روشن روان + مرا نیز مردی و سپه داد هست + و دین مرز و بوم کسی یار هست + و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند
که ازین اندیشه در نگذرند و فردا هنگام بار کار محمد سام را با تمام رسانند و پیمان را بایمان موکد گردانیدند محمود و فهاد و نیکپی تیرگر هر یک بخانهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب تا روز در آن فکر
بسر برده علی الصباح یاران خود را طلب داشت و مجموع را بصلات و عطایا خوشدل گردانید و چون از بخشش فارغ شد پرسید که محمد سام در کجاست جواب دادند که در میدان حصار است
استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش او باشند گفتند زیاده بر ده نفر پیش او نیست یار احمد ازین خبر مستبشر گشته بر نوبای در رکاب آورده بخانه محمود فهاد رفته گفت که بشتاب بدیدن محمد سام و آن بیرحم
خون گرفته با صد و پنجاه مرد بمیدان حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده یار احمد گشت با محمود فهاد گفت مصلحت چنان می نماید که هم درین میدان کار او با تمام رسانیم که یاران ما
اندک اند محمود فهاد گفت تاج الدین و ابوالفتح و سایر سرهنگان در قلعه اند اگر ما درین موضع دستبردی نمائیم ایشان قلعه را باز بندند وظیفه آنکه هم در قلعه قصد او کنیم تا حصار نیز بدست آید
یار احمد گفت روا باشد و چون محمد سام یار احمد را دید بدان شوکت و ابهت بمیدان در آمده متأثر گشته با حضار مجلس گفت که این کشتی گیر خود پسند را به بینید که بچه کیفیت می آید گفتند مردی روستائی
و بهر گز نبود با این حشمت ندیده او را منع و باید داشت محمد سام شخصی را بقلعه فرستاده برادر زاده خود ابوالفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده
نزد او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر برد محمود فهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد و درین اثنا نیکپی تیرگر با صد نفر رسید محمد سام از و احوال پرسید نیکپی گفت طائفه
از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم چون نظر آن جماعت بمن افتاد بگریختند محمد سام گفت ما را بقلعه باید رفت که روز بآخر رسیده و او بحصار در آمده
یار احمد و محمود فهاد مراجعت نمودند و نیکپی تیرگر همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضعه فصلی مشبع باز راند محمد سام ازین خبر موحش متردد و متحیر گشته بلد وز و لقمان
سیچه و شاه اسمعیل و غیرهم را از اعیان اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان نیکپی را در میان آورده از ایشان در آن باب استمداد نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه
بتحقیق انجامد یار احمد و محمود فهاد واجب القتل اند و ما در کشتن این دو کس با تو موافقیم و سرهنگان از وثاق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را از دستور سابق زیاده حراست نمودند
روز دیگر که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار بر آمده یار احمد و محمود فهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیری بر کمر و خنجری در میان داشت محمد سام بیشتر از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود
و یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده بر کنار صفه و برابر محمد سام نشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آن را نیز بملازمان خود تسلیم نمود محمد سام با و گفت ای پهلوان
اهل مروت و فتوت نمک چنین خورند و با یاران خود اندیشه های چنین کنند یار احمد گفت چه کرده ام و از من کدام امر ناپسندیده صادر شد محمد سام صورت مواضعه را باز نموده و فی الحال بر خاسته اشارت
کرد تا او را با محمود فهاد بگرفتند و روز دیگر هر دو را در سر چهار سو بقتل رسانیدند خلق هرات ازین سیاست خائف شدند و در آن دو روز قریب صد کس از ملازمان یار احمد و غیره خود را از قلعه
انداخته به بوجای پیوستند در خلال این احوال امیر یساول بجده و خراسان رسیده محمد و ولدی را با چند هزار کس روانه هرات گردانید تا کشتگان امیر دانشمند را گرفته به بوجای سپارد
و چون محمد و ولدای بظاهر شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلوک داری و بخدمت مبادرت نمائی من ترا در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم که آسیبی
از هیچ جای بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت و بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شد و با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام
از در ایلی در آید و شهر را بمحمد و ولدای سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده ایم ضائع گردد و فتح هرات با و منسوب شود و چاره این کار و درمان این درد چیست بعد از قیل و قال بوجای
باتفاق ارباب خرد و اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین را که در جنگ گاه رفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که
پیش من آید تا از قبل او با من پیمان کند و پهلوان شهر و حصار را با سپارد نه بمحمد و ولدای آن از سر خون پدر و برادران در گذرم و بهر سوگندی که ازان عظیم تر نباشد بزبان آرم

و دیگر قصد او و منتسبان او نکنم و کسی را نیز نفرمایم و در عیبت او هیچ گونه نرنجانم و چون مکتوب به محمد سام رسید آن را به سرعت پاره پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام بسیار داده سخن جنگ و رزم و جانفشانی
و آویزش و خون ریزش گفت و این خبر به بوجای رسیده در تضییق اهل شهر و مهم محاصره مجد ترشد و قحطی عظیم و غلائی قوی در شهر پدید آمد چنانچه قرب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده
افتاده اند که هیچکس پروای غسل و تکفین ایشان نداشت والعهدة علی الراوی و چون مهم بدین مرتبه انجامید لشکر عام برخواست و لقبیه خلق بدر قلعه رفته فریاد برآوردند که ای محمد سام
از خدا و ند جبار و انتقام او بترس و دروازه بگشا که با فقیران از آتش جوع سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و طائفه در جمعه بر تخت منبر رفتند و منبر خطیب
برآمده جامها بر تن پاره کرده جزع و فزع به فلک اخضر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازه را گشاده چند هزار کس از ضعفا و فقرا را به لشکرگاه بوجای فرستاده خدمتش بتکلیف و ضیافت
ایشان را به شهر راند محمد سام چون دید که کار از دست رفت به اتفاق اکابر و اعیان چند از پای ملک قطب الدین برداشته او را با احترام تمام پیش بوجای فرستاده عهدنامه طلب
داشت و بوجای در آن باب صحیفه نوشته بحصار روان کرد و روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازه ها گشادند و لشکر بوجای به شهر درآمدند و بوجای حکم کرد تا برج و باره شهر را خراب ساختند
و روز یکشنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و سبع مائة فرمود و لشکر از شهر بیرون آمده مردم در کار و بار خود قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه ماندند روز دیگر با ده کس به پیش بوجای
آمده بوجای او را در آغوش کشیده گفت ما از انتقام تو درگذشتیم و رقم عفو بر زلات تو کشیدیم باید که خاطر جمع داری و در حصار یکشانی تا معهود دی چند از نوکران ما با نجا روند محمد سام مستقبل شده و
بوجای خلعت خاص اختصاصش داده فرمود تا امرا و اعیان او را کاسه داشته هر یک را چیزی مدد بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای به خرگاه خاصه رفته محمد سام را طلب داشت و مجلس عشرت
بیاراست و چون سورت شراب در دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه به بهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده تن در خرگاه نی مصلحت
در آنست که تیغها برکشیم و او را با حضار مجلس بقتل آوریم و تجدید صیت نامداری و آوازه دلاوری خود در اوآفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان فرخ زاد دیچی و امیرک غوری و
رستم باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و بنا بر قلت عدد ما از این اردو شکل توانیم بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال
درگذشته نماز شام با جازت بوجای عازم قلعه شد روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده تشریف یافت بازگشت بعد از آن تاج الدین
یلدوز به بارگاه بوجای شتافت و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نموده مدت سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب گرفته باز میگشتند و در اثناء
این اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان به ملک نیالتگین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند و نفتی تمام مجال او راه یافته مقارن این حال امیر یساول
که امیر الامراء خراسان بود با پنج هزار مرد برسید و پیش از این محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر بنفس خویش بدین صوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف
دارم از قلعه و غیر آن بسپارم بالجمله امیر یساول در سواد هرات نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بی دغدغه متوجه جانب ما شو تا تربیت و عنایت یابی از شر بوجای و تعدی او مصون و محروس
مانی و درین باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه ترا به انواع احسان و اصطناع محسود امثال و اقران گردانم محمد سام بر امیر یساول اعتماد نموده با جمیع سکان
دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان غور و غیرهم به بوجای سپرده گفت خصمان تو را بتو تسلیم نمودم ایشان را بفرمان اولجایتو سلطان بقتل رسان و از جملکای
هرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای جز کشندگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند و در امر هرات هیچ وجه مدخل ننماید و بر روز دیگر به فرموده امیر یساول و بعضی از ملوک بوجای
تاج الدین یلدوز و لقمان را با بیست تن از مبارزان غور در نواحی پل مالان بقتل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بند گران همبرد و بعد از چندگاه او را با نوکران خاصه
روانه عراق گردانید و این خبر با امیر یساول رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اولجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه با امیر یساول بردم و او دادو اموال من گرفته
واسیر کرده مرا به بوجای سپرد بعد از مشاورت با امرا محمد سام را از راه باز گردانیده و چون بوجای از سر مرغاب مراجعت نمود محمد سام را با و تسلیم کرده فرموده تا بوجای خدمتش را بقتل
رسانید و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور به ارباب استحقاق رسانیدند و امیر یساول اهالی هرات و رعایا را استمالت داده بر عمارت و
زراعت ترغیب و تحریص نمود تا آن زمان که ایالت ولایت هرات به برادر ملک فخر الدین و ملک غیاث الدین قرار گرفت و هرات در معموری بحالت اصلی معاودت نمود ذکر تتمه احوال
ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة الشام با عساکر گردون مآثر چون ملک ناصر باده دخواست حضرت همیون تا دیار دیگر بمالک مصر و شام مالک و مستو
شد چهره حال از غبار تغییرات بشست و بقتل مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن آن است که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرای مصر و شام که از ایشان غدغه
در خاطر داشت از روضه حیات بمطموره ممات فرستاد بیت هنوز خرد این سخن دور نیست ⁂ که زندان دشمن به از گور نیست ⁂ و از اندیشه بطش و سیاست او قراسنقر والی دمشق و
جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امراء مستریب و متوحش گشته با پانصد سوار از ابطال جنود و خزائن موجود به عزم پابوس اولجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی به
والی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه را معروض سریر سلطنت مصیر گردانید امیر قتلق قیا داود و جی بموجب فرموده روان شده

زبان روزگار با وا این خطاب کرد که بیت کلید در گنج بسته توئی * جهان را سر بخت جسته توئی * هرچند نوئینان و امراء و طبقات حشم گفتند کدست از جنب با ز داشتن مقتضی جهانگیری
نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر با صلاح حال جمهور انواع لطائف و فنون حکم کار بست و بعد از توسط بر وجهی صلح واقع شد که رضاء هر دو جانب بدان مقرون بود و بجای نفیر و نزول
آواز مطربان از بام فلک بگوش زهره و کیوان رسید و در ربیعه ... بیت و چهارم رمضان اولجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانید و از آب فرات عبور نموده و لشکریان در سر حسیر حیرن
خلائق بروز محشر بر سر پل صراط مجتمع گشتند و دران مضائق خلائق را زحمت بسیار رسید و امیر سونج بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه ایران گشته و امیر ایرنجین
بجانب روم رفت و اولجایتو سلطان و امیر چوپان و ایسن قتلق و دیگر امراء تومانات بعد از نزول در سلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند ذکر رسیدن شهزاده کبک
و یسور و چند شهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال ببیار شهریار جهان اولجایتو سلطان شهزادگان کبک و یسور و داود خواجه باتفاق
چند شاهزاده دیگر از احفاد چنگیزخان با لشکر زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار بتسخیر خراسان از آب آمویه گذشتند و چون این خبر با میر یساول و بوجای و بهرام شاه و محمد دولدای
رسید از یساکی نخود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند و امیر یساول در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده بنقد و وعده خوشدل گردانید و بوجای و غیاث الدین
علی شاه از شاهان بدخشان که دران آوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاده تا احوال باغی تحقیق نماید و معروض دارد و دران زمان بوجای و علی شاه یازده فرسنگ رانده
از مخالفان اثری ندیدند چون شب در آمد بوجای بادشاه بدخشان گفت که مقام و منزل باغی معلوم نیست و بدین طریق که با مسافت قطع می کنیم اکثر چهارپایان ضائع خواهند شد مناسب
آنکه من و بندگی شاه با سواران گزیده و اسپان اعتمادی مسارعت نمائیم شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبر بازدهد و معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده سی صد نفر از هزار نفر
انتخاب کرده بتعجیل تمام در سر آمدند و بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد که لشکریان شاهزادگان اند که از راه بدخشان آمده اند و به مدد مخالفان می روند علی شاه
گفت اکنون مصلحت چنان می نماید که درین صحراها توقف کنیم شاید که از ان قوم کسی بدست ما افتد بوجای این رای را پسندیده داشته عنان باز کشید بعد از ساعتی هیبت نفر از بدخشانیان
جدا شده بتوهم آنکه زود بپادشاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و بلشکریان بوجای رسیده بظن آنکه آن قوم سپاه ماوراء النهر اند با ایشان مختلط شدند هردم بوجای ایشان را گرفته
بجد تمام خود رسانیدند بوجای بتخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود آن درماندگان گفتند که شاهزاده کبک و یسور و داود خواجه ایلچیکدای و قولدای با شصت هزار مرد آهن پوش
از آب آمویه گذشته و از اینجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان را نزد امیر یساول فرستاده و دیگران را بقتل رسانیدند شاه بدخشان گفت مصلحت در
مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند چنان پیش رویم تا بیش ازین بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با سی صد سوار روان شدند و با قراولان شاهزادگان
رسیده دران شب دست بتیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر و بال هم کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسپان به چرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلالت بظهور رسانیدند
و قریب بصد کس از مخالفان بقتل آوردند و منکلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کردند چون بوجای دانست که کبک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند
هنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاده بمقصد رسید آنچه دیده و شنیده بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ و حرکت و درنگ با امراء و اعیان سپاه مشورت
فرمود اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ رو باروی رضا ندادند امیر یساول گفت هر که در عواقب امور اندیشه بسیار کند از شجاعت بنیاد بدین باری از بسیاری اعداء و قلت مردم
نمود و غد غه ندارم و متوکل علی الله بمحاربه اقدام خواهم نمود اگر غالب آئیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردیم نزد خالق و خلائق معذور باشیم و از سرزنش ملامت کنندگان دور و ایها برحسب قرار
گرفته روی بدشمن آوردند ع چو از خورشید تابنده بنمود چهر * شاهزاده کبک و یسور و داود خواجه با انبار اعلام و لشکری چون کوه آهن و دریای امواج بحدود مرغاب رسیدند و امیر یساول جرانغار
و برانغار و قول بیاراست و امراء تومان و قوشون در موضع قرار گرفتند و چون تقارب فئتین دست داد امیر یساول پیش از آنکه معاندان بجنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد
و شاهزادگان این جرأت و جسارت در غضب رفته بهیبت اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند و بها دران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان روی زمین ظرف
روی بمرغاب نهاده از لون دم آن روز کشتگان صحرا و دشت گلگون گشت و امیر یساول مانند شیر خشمناک بر یمین و یسار میتاخت و سپاه را بر حرب ترغیب و تحریض می نمود شاهزادگان چون
تجلد خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده و در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نمودند غلغله در زمین و زمان افگندند چون لشکر ماوراء النهر با ضعاف و آلاف لشکر خراسان بودند خراسانیان
دریده و رفتن نگونسار کوس باسپ خشک و رخساره چون سندروس بیت به بیچارگی روی برگاشتند * سراپرده و خیمه بگذاشتند * امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای ثبات و وفا
بیفشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول با هفت نفر از ان مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر گرفتار مانده چنان بکارزار
اشتغال نمود تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت سراسیمگی خود از سر گرفته دست بکمان برده یکباره تیر از بیرون کشید و بزخم تیر مخالفان را از خود دور کند ناگاه بضرب شمشیر یکی
از بهادران ماوراء النهر مانند پاره کوه از زین درگشت بیت ز بالای آن بارهٔ تابناک * سر نامدارش در آمد بخاک * و آن روز تا شب یسور بلبلع آمده گفت در عقب هزیمتیان رفتن نمود

اہل خود معدوم است بیت چو تیر و تگشتی مشو در سینه ممکن بسته بر خصم راه گریز وکیک دو ذو خواجه و فولاد و سائر شاهزادگان بازگشتند و بعد از خطا سایبان بخجم کنند یسوران گرفتار گشت شاهزاده
یسور ایشان را نوشته و الاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر لیساول و کشته شدن بوجای بسمع اولجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشید و بتوجه خراسان شد و آوازه
توجه او و ران بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند و اولجایتو سلطان معاودت مخالفان شنیده از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد که ولی عهد
سلطنت و گوهر کان خلافت ابوسعید بضبط خراسان رود و دران آوان ملک غیاث الدین بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمان روان شد و کر نهضت یادشاهزاده

عالیشان سلطان ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان به الملک خراسان چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری
بسمع همایون اولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته با قرة العین خویش سلطانی ابوسعید که در آن آوان کودکی آثار رشد و نجابت
در ناصیه همایون او تفرس نموده گفت که از بدایت جلوس جد اعلای تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هر کدام عزیز بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند آخر الامر
از آن منصب بمرتبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و غازان خان و منکه سلطان خدابنده ام اکنون ترا که ولیعهد و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست بایالت
آن ولایت میفرستم و سونج والغو را که از امرا معتبراند و درین دولت معمر شده اند بحوادث و وقائع روزگار مهذب و مجرب گشته و سرد و گرم روزگار و لیل و نهار چشیده ملازم تو میگردانم
باید که از سخن و صوابدید ایشان که هر آئینه متضمن صلاح ملک و ملت تواند بود تجاوز ننمائی شاهزاده بسیار روان اندک سال در جواب گفت که اندیان ایلخان در نه گذارم و
امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنان است که از بنده امرے صادر نه گردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رای اولجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت
بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امراء و وزراء و ارکان دولت و مقربان حضرت بیراق اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران مقرر
و معین باشند و دیوانیان بر حسب فرمان مایحتاج سلطان ابوسعید را از جواهر و نقود و مرصعات و اثواب قیمتی و اسپان راهوار و استران قطار و اشتران باربردار و غیر ذلک ترتیب
داده بخواجه مرغان که مشمول بعنایات شاهزاده بود تسلیم نمودند و مهر آل و طبل و علم و سنجق و سائر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و اولجایتو سلطان فرمان داد تا از درگاه
شاهزاده در پیش اردوی بزرگ نوبت زدند و بر فراز پشته رفیع برآمده بنظاره مشغول شد و حکم قضا امضا صادر گشت که متصدیان اشتغال سلطانی طوی معتبر معین ساختند و ایلخان جمیع
ملازمان شاهزاده عالیشان را بتشریفات فاخره و انعامات وافره خوشدل و مستظهر گردانید و امیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بر زبان گوهرافشان
گذرانید که بسوابق اخلاص ترا بلواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیزخان میشناسم و وثوق تمام و اعتماد مالا کلام بتو دارم و فرزند با جان خود را با اولاد امراء و ابنای قان بارگاه
سلطنت بتو میسپارم باید که از شرائط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری و ایشان نیز بوصیت من از صوابدید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا بتصور آنکه پادشاه پرورده ام و
بادشاهزاده می پرورم حرکات نا ملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض سخط و غضب ما آئی امیر سونج عرضه داشت کرد که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم
و بخلاف حکم و خلاف یاساق پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا باین مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم
القصه در شهور سنه ثلث عشر و سبعمائه شاهزاده با ملازمان خاصه روان شدند و آن سال ییلاق در کوشک مراد که از نواحی مازندران است کردند و عجب آنکه مولانا کمال الدین
عبد الرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان بتخصیص قضایای ترکان در مطلع سعدین که از مصنفات آن جناب است درین محل باین عبارت نوشته
که لشکر خراسان که امیر لیساول و امیر علی قوشچی به جنگ شاهزاده کبک رفته بودند مظفر و منصور در کوشک مراد بهمراه رسیدند و حال آنکه امیر لیساول و بقیة السیف که از معرکه کبک و شاهزادگان
ماوراء النهر خسته و مجروح و منکوب و مغلوب جان بیرون بردند بعد از پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند ملخص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید خان در ملک خراسان
شیوع یافت امیر لیساول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در سایه امن و امان غنودند و چمن مملکت تبازگی نضارت
و طراوت یافت و در خلال این احوال چین تیمور از اقربای شاهزاده یسور برسالت او رسیده عرضه داشتے مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد او باولجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض

داشت **ذکر دشمنی که میان شاهزاده یسور و کبک پسر دوا رخان روی نمود و بدان سبب یسور در ماوراء النهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود**
شهزاده کبک بنا بر نفاری که از یسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود السینوقاخان که حاکم الوس جغتای خان بود و خمز و سعایت میکرد و میگفت که یسور با اولجایتو سلطان
ضمناً موافقت و مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد و شد مینمایند مبادا که فتنه انگیزند و خلق ماوراء النهر را از آب گذرانیده بخراسان در آرند السینوقا بدان کلمات
التفات نمی نمود و میگفت که بر یسور اعتماد کلی است هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد و چون شاهزاده بخراسان در آمد بوجاے بن دانشمند بهادر را گذشتند و با غنائم فراوان و طالان
خود بازگشتند شاهزاده کبک معروض السینوقاخان گردانید که اگر یسور در مقام موافقت نمی بود و ما را از رفتن منع نمی کرد اکثر خراسان را در تحت تصرف آورده تا مازندران

ستیز قیام و از امارت صدمات او با اولجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را آزاد و راحله داده روانه هرات گردانید اکنون اولاد یوقف بر نحو باز خواست
حاضر باید ساخت دوم درین مهم اغفال و اهمال جائز نباید داشت اسن بوقا گفت که اگر درین اوان میسور را از بخارا به ترکستان طلبیم لشکر خراسان به ماوراء النهر در آیند و اختلال بحال
مملکت راه یابد و چون زمستان شود ترا با لشکر ابات بدان صوب فرستم و میسور را طلب داشته بر مقتضی یاسای چنگیزخان مهم او را منقطع سازم شاهزاده کبک خوشدل و مسرور بود لاجرم
که در تحت و تصرف او بود در نهفته منتظر فرصت می بود و ملازمان اسن بوقا که با میسور طریقه دوستی داشتند او را ازین معنی آگاهی دادند میسور اندیشه مند شده چین تیمور را به رسالت
نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده بدو پیغام داد که من ایل و منقاد اولجایتو سلطانم اگر رخصت شود با ایل خود از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرمایند ممالک مسخره خود را
منضم گردانم و چین تیمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده هدایا و تنسوقات گذرانید مضمون رسالت ادا کرد شاهزاده چین تیمور را بانواع لطف و عواطف پادشاهانه سرافراز ساخته
این سخن منوط برای پادشاه است و او را با احترام تمام به اردوی اولجایتو سلطان فرستاد و سلطان ملتمس میسور را به انجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس
خود را از آب بگذراند و مقرر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده میسور محتاج گردد امرا و نواب فرزند ابوسعید بلشکر و مال امداد نمایند
و سلطان محمد خدابنده چین تیمور را از مال و خواسته بی نیاز ساخته بجهت شهزاده میسور خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسبان تازی با زینهای زرین و سرافسار گوهر نگار روان
کرد و چین تیمور مراجعت نموده از عنایت و عاطفت اولجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود بعرض شاهزاده میسور رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی
از امرا و کبک خان را بنقد و وعده های نسیه فریفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شهزاده کبک از عزیمت میسور آگاه گشت سپاه پراگنده را جمع آورده میسور نیز بهمین
امر مشغول شده مسرعی پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستاده التماس نمود که او را امداد نمایند و شاهزاده ایلچی به اردوی پدر روان ساخته صورت حال باز نمود و اولجایتو سلطان
امیر علی و قورمیشی پسر الیناق و طغای گورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاده تا بعضی از امرای خراسان را در موافقت ایشان به مدد میسور ارسال نماید و
شاهزاده میسور چشم امید در راه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امرای خراسان و عراق بدفع باغی متوجه شد و حسب اتفاق در روز
ملاقات هر دو شاهزاده کبک و میسور سرداران سپاه سلطان ابوسعید بهادرخان مثل امیر یساول و امیر بهرام شاه بن محمد دولدای و امیر مکتوب با لشکرهای خراسان و عراق که از نزد
سلطان ابوسعید بهادرخان آمده بودند بمعرکه رسیدند و میسور بمدد مستظهر گشته کبک را منهزم ساخت و خراسانیان الجه و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و بجلادت ماوراء النهر
از عبور و مرور سپاه شاهزادگان و دست برد خراسانیان نکبتی عظیم رسید و شاهزاده میسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمد و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید
و حکم فرمود که در آن زمستان در حوالی شبورغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت هر طائفه معین شود و خواجه نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت
افگند و هم دران چند روز شاهزاده کبک لشکرهای پراگنده جمع آورده بنیت آنکه از میسور انتقام کشد و چون شاهزاده میسور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد که تا مردم
ماوراء النهر را که کوچانیده بود عازم حدود هرات شوند و آن بیچارگان در قلب زمستان گرسنه و برهنه دست اهل و عیال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب سی
هزار کس بمقصد نارسیده بجانب آخرت کوچ کردند و در آن اوان میسور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لائق از لآلی آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسپان راهوار و سایر
تنسوقات بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه و مراکب تازی نژاد و سایر برده و خرگاه و خیام زربفت فرستاده روان
و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرموده شاهزاده را مخیر ساخت تا هر موضعی را که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و میسور بباد قیس آمده آن زمستان
در صحرای نادین بگذرانید ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علی شاه و مشارکت ایشان مجد الوزراء در امر وزارت پادشاه اسلام در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان خواجه
تاج الدین علیشاه بنیابت اتفاق گشته بود و چون پادشاه بسر او اعلا گستاخ شده و بعضی از مهمات دیوانی بی مشورت خواجه پیش میداد و خواجه رشید از خشم در تاب میشد و دیگری نیز صورت
تمکن و وجوه و مراتب خواجه علیشاه زیاده گشته بهر روز بدین سبب مواد نزاع و حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من تنها نیم علیشاه تقدم و ادب مرا
پیروی من باید کرد و اگر وی بدین امر مستقل است موجب چیست که من باید بمقتضای فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم بازخواست تنها از بنده چرا است و حالا از حضرت هر کدام اختیار کنند
موافقت کنم نخست آنکه متعهد جمیع امور دیوانی گردد و دست من کوتاه کرده بجواب محاسبات منوات سالفه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که تعلق بوزارت دارد به بنده گذارد و اگر او
تا من بقدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سوم آنکه ممالک محروسه را به دو قسم منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و پس تا حسن و کفایت هر یک بر پادشاه و امرا روشن گردد
اولجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه در خدمتگاری شایسته اند رشید دیرینه پیر و عالم و هنرمند است و علیشاه جوانی کاردان و هنرمند پس ما را بایستی که هر دو
و هیچ امیدواریم و اکنون صلاح ملک در آن است که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بمشاورت یکدیگر هیچ کاری را فیصل ندهند و بنسبت ایشان در مقام شفقت و این که تا نظام

حرمت باشند و آن دو وزیر حسب فرمان بمصالح ماضی گشتند و آشتی کردند و در تمشیت مهمات مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احتشام مساهم و مشارک بودند **ذکر وفات اولجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالی شان** سلطان محمد خدابنده بذوقی بهضم شکار بیرون رفته چون از مراسم صید فارغ شد بسلطانیه مراجعت فرمود و بعد از دو هفته مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نموده مرض صعب بر ذات مبارک او مستولی شد و اطبا در معالجه مبالغه فرمودند صحت روی نمود و اختلاط پادشاه هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای ثقیله تناول فرموده معده ضعیف از هضم عاجز آمد پادشاه به هیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال خوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول اجتماع و کثرت مجامعت ضعیف شده با آن مرض مقاومت نتوانست نمود و چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس گشته اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود آتش فتنه بالا گیرد بنابراین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور فتن وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بوده باشد و سلطان ابوسعید در آن اوان در مازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت علی اختلاف الروایتین در رادکان یا در سرخس بود و چون نزدیکان شاهزاده گماشتگان امیر سونج بودند بی حضور او حرکت شاهزاده تعذری داشت روزی چند آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض اولجایتو سلطان سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بفرادیس جنان شتافت و این واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمائة اتفاق افتاد مدت عمر او سی و شش سال بود حمدالله مستوفی گوید که از هفتصد

بیست و شانزده چو بگذشت ماه گذشت + از گاه کلاه سروری شاه گذشت + بگذشت و جهان بی وفا را بگذاشت + آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت + خواتین و سرداران سیاه لباس سیاه پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید نظم میگفت هر یک کسی روز عید + بدین شومی اندر جهان کس ندید + مبادا بدین گونه عید دگر + کزین شد جهان را خلیده جگر + بود عید سرمایه خرمی + درین عید شد اهل ایران غمی + بود خرمی همگنان را ز عید + درین عهد شادی شد از ما بعید + و بعد از شرائط تجهیز و تکفین در گنبدی که از محدثات همت عالی نهمت شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت **ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی** امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم مازندران گشت و باتفاق بجانب سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد شاهزاده آن رای را پسندیده داشته امیر سونج از استدعای یکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل روان شد چون بمقصد رسید نخست بخدمت قتلقشاه خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود در رفت خاتون از سلطان ابوسعید پرسیده گفت چرا دیر رسید لب تشنه خشک است از زمزم کجاست + دل خسته ریش است مرهم کجاست + و فرستاده بترتیب و نوازش خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه جیلان روی بخرگاه امیر چوپان نهاده امیر بعد از اظهار تشوق و آرزومندی تقبیل شده سلطنت او را بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و بیراق استقبال اشتغال نمود و سایر امرا و ارکان دولت در مرافقت امیر چوپان بجنبش آمدند و چون باردوی شاهزاده رسیدند و چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه افتاده از اسب پیاده شد و جمیع آقا و اینی بموافقت بجای آوردند و بنزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرد و بواسطه آنکه امر قوریلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چند گاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهت تقدیم و تاخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدیم امیر چوپان را مسلم داشته آنچه پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بصاین قلعه رسید خواتین و مجلس نشینان تتق عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و جیغه و اسلحه اولجایتو سلطان بر تخت نهاده میگریستند و روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده چون از آن مهم فراغت یافتند جامه های سوگ را به سور بعوض ساخته بطرب و عشرت مشغول شدند و در اواسط صفر سنه سبع عشر و سبعمائة در ساعتی که مسعود از آن اقتباس سعادت می نمودند یک دست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر را امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشانیدند و از آسمان گوهر افشاندند و فرق سلطان [illegible] مجموع دریای اعیان و ارکان بنثار گشت و آنچه شایسته جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند و چون از لهو و سرور ملال روی نمود پادشاه سن [illegible] و در آن آوان بدوازده رسیده بود بارشاد امیر چوپان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار تا غایت استمرار یافته برقرار باشد و حکام اطراف معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات نامرجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاقین بزراعت و عمارت اشتغال نمایند و محترفه و صناع نیز به فراغ بال در ابواب و اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاده چه پادشاه بنابر حداثت سن باموری ملکی نمی پرداخت و حضرتش در حل و عقد و رتق و فتق قضایا ممالک ایران تمکن یافته امیر حسین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونتای را بایالت ولایت ارمن تعیین فرموده و پسر خود تیمور تاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق بشغل وزارت سهیم باشند و امیر ایسن قتلق که از اجله عظما امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده یسور عازم خراسان گشت **ذکر مخالفت شاهزاده یسور و شهادت امیر یساول** چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشاهزاده یسور رسید حضرتش را داعیه تسخیر خراسان در باطن پدید آمد و این راز با معتمد خود بکتوت در میان

آورده گفت صلاح دران است که دفع و قتل امیر یساول سعی کنیم چه اگر غلوا از جانب او جمع گردد هیچکس را در خراسان با او مجال مناقشت و منازعت نماند و هم در اوایل حال باطن خلاف مبادرت
ننمود تا آنکه بتکار سازی مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سونج بفراق امیر یساول بعلت آنکه از میسوریان دختری در حباله نکاح می آورد شهزاده میسور را طوی میداد هم ملسی خبیر بخراسان
حواله نمود و از ان وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و ده کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد بسازند غلامان در عاشر ذی حجه سنه ست عشر و سبعمائه
بهرات رسیدند و مردم را در ایلغشی شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام داده بازگشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول گشاده دست بدعا برداشتند و پیش از این ابویزید ولد ابوبکر
بن دانشمند بهادر را در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد هنوز در ان امر شروع ناکرده پادشاه برحمت ایزدی پیوسته
امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابویزید و میرمیان او را که مکتوب و مبارک شاه و قاس تیمور و ملک [illegible] نشینم [illegible]
آن متفاوت نوشته با مرا او نهاده و عهده و بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر یساول ابویزید کودک است و از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوتمان بن دانشمند بهادر را بر الوس پدر خود حاکم
دانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول بایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوتمان رفتند مکتوب بر انحال مطلع شده بعرض شهزاده میسور رسانید
که امیر یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابویزید را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوتمان را بجای او منصوب گردانید میسور ازین قضیه
در غضب رفته گفت بر یساول هیچگونه اعتماد نماند و این طوی مشتمل بر مکر و خدیعت بنیاد اوست و از روی ازمیان بر میباید گرفت تا فتنه روی ننماید و درین اثنا امیر یساول با خزینه معمور و اوانی زرین
و سیمین و اسپان تازی و غلامان ترک رومی صد خروار از جنس ماکولات و چند چنگ شراب و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده میسور گشت نخست مکتوب رسیده بکتوب بضیافت
مشغول شد و امیر یساول بشرب و خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوتمان برآمد به امیر یساول رسانیدند که مکتوب طوغانیان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول با معدودی
چند سوار شده روی بفرار نهاده هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که میسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و مکتوب خرگاه خاص امیر یساول را با جاریه که در زیر طاق کبود [illegible]
طاق بود در تحت تصرف آورده و مبارکشاه بن لوجاسی را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول با ده کس بظاهر هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود
و از مکتوب شکایت کرده ملک گفت بشهر درنمیتوان آمد امیر یساول جواب داد که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سر اسپ و مایحتاج سفر او را مهیا گردانید و یاسی کس
متوجه نیشابور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب بالا گرفت در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از اسپ گشت و در ملازمانش منهزم شده مبارک شاه
فرمود تا سر او را از مرکب بدن جدا کردند و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید رباعی در هفتصد و هفده بهم ماه محرم + سال و مه و تاریخ ز نقصان زیادت + چرخ فلک آن را که برافراخت
بینداخت + این است مراد و صفت سیرت و عادت + و بعد از واقعه امیر یساول امیر حسین قتلق بخراسان رسیده مکتوب از پیش شاهزاده میسور نزد او رفت و چنان نمود که سبب کشتن
امیر یساول آن شد که قصد قتل شاهزاده میسور کرده بود و بحسب مصلحت وقت شهزاده میسور عهدنامه بپایه سریر اعلا در مصاحبت ایلچیان کاروان ارسال نموده پادشاه نیز بتاکید مبانی
مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق و فرمان در قلم آوردند و فرستادگان را بنوازش بیکران اختصاص داده بازگردانیدند ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه
رشید الدین محمد صاحب دیوان میان خواجه رشید الدین و خواجه علی شاه همیشه نقاری بوده در زمان دولت اولجایتو سلطان بنابر تقی (?) وقت گرگ آشتی کرده بودند چنانچه سمت
گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید بنسبت امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید و جناب امارت مآب نیز پیاپی دم از موالات می زد این معنی
سبب ازدیاد وحشت و نقار علی شاه می گشت و بنابر آنکه پسر خواجه رشید الدین شمس الدین عبد اللطیف در ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادر خان بخراسان
رفته بود و بنابر [illegible] ملاطفت پادشاه آمده روز بروز اقبال آن جهت او زیادتی می پذیرفت نایره بغض و حسد علیشاه مخذول بخطه زمانه شعله میکشید و هر چند وزیر میخواست تا بر خواجه رشید تقصیری
یا تصرفی [illegible] اثبات کند میسر نه شد و در اثنا [illegible] دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد می نمودند دیگری امیر میسنجید و چنانچه عادت نویسندگان است بعضی از ان طایفه بخدمت خواجه
رشید رفته گفتند که اگر [illegible] و با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر رضا نداد و در جواب گفت من با خواجه
علی شاه [illegible] کنم در مقام استرضای خاطر شما آیم ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری ازین مرد نمی گشاید و نزد علی شاه رفته آغاز نهاده در قصد خواجه رشید
با او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه و نواب امرا را برشوت اراده تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانید و منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه بتبریز رفت و امیر سونج
بعزل او راضی نبود اما مرض صعب داشت و در ان مرض میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید را تدارک کنم و در ان زمستان پادشاه ببغداد رفت و امیر سونج نیز با محفه مرافقت نمود و در [illegible]
اشتغال یافته در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنابر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار گریست و به بدن اخلاف او تخشم فرموده [illegible] بجای آورد و چون
پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند نمک در طعام مطلوب است خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام

وانچه مراد بود ولایت و وزارت پسر رشید شده هیچ وزیر را دست نداده و حالا اولاد رشید بحد رشد رسیده اند و هریک رای و حیاتی دارند و دران وقت او را سیزده پسر بود بالجمله خواجه رشید جهت
تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که تنها گوشه اختیار نموده مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت از آمدن بار و چاره نیست الا چندان توقف نمای که این سخن را بتفصیل
معروض پادشاه گردانم و نشانی بنام تو کمل سازم علیشاه و جمعی دیگر از اهل دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند وعده امیر چوپان را شنیده ... رنجیده خاطر گشتند و با بیان امرا تخصیص ابوبکر آقا را
که بنفس بالقا امیر چوپان بود بدینهم ... بر رفیقیت ما اعراض امیر را بخواجه رشید متغیر گردانیدند امیر چوپان اگرچه با خواجه نیک بود اما او سخن ساده داشت که هرکس دران حرفی که میخواست
میگذاشت و کار سبحانی رسید که مقبلان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار اولجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش آن حضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار البقا
پیوست و امیر چوپان این سخن را با آب و رنگ معروض سلطان ابوسعید گردانیده و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در موقف عجز
باز داشتند و آن دو امیر باداء شهادت قیام نمودند پادشاه حکم فرمود تا خواجه رشید و پسرش ابراهیم را بقتل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش پدر گردن زده چون قصد خواجه رشید کرد
فرمود که با علیشاه بگوئی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای این کار در کنار تو نهد تفاوت اینقدر باشد که گور تو فردا نشان نماند بود و جلادان خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدونیم زد
و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک او و فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا
جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آنجناب فرماید ٭ رشید ملت و دین چون رحیل کرد بقضا ٭ نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه ٭ و چون مدت یک هفته از واقعه خواجه رشید بگذشت امیر سیونج
قتلق از خراسان رسیده بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون روزگار بمقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بران مترتب نگشت و اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند بعد از آن
سال معروض تیغ یاسا گشتند ٭ تو بد کننده خود را بروزگار سپار ٭ که روزگار ترا چاکریست خدمتگار ٭ **ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی پادشاه زمین و زمان و مقهور و منکوب**
شدن دشمن در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده یسور در خراسان باعلان کار عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان
باز نکشید چنانچه تفصیل رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و عده الغرنیه از جانب دشت قبچاق پادشاه ازبک براه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر
مصر و شام بدیاربکر در آمد سلطان ابوسعید خان با امرا و اعیان حضرت مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که امیر حسین گورگان با لشکر گران جهت دفع شهزاده یسور بجانب مازندران
توجه نماید و امیر ایرنجین با سپاه سنگین بدیاربکر رود و پادشاه بنفس نفیس با جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد و پادشاه و امرا بموجب استشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان
روان شد و امیر سیونج قتلق بتبریز رفته از آنجا عزیمت ارّان نمود و در اثنای راه از مرض فجاه سفر آخرت اختیار کرد و پادشاه از استماع واقعه او ملول گشته بغایت پریشان خاطر گشت و
درین اثنا قاصدی از پیش حسین گورگان رسیده بعرض پادشاه رسانید که شاهزاده یسور با لشکر فراوان بمازندران در آمده و ما بنابر احتیاط از سر خویش نه رفتیم اگر شهریار جهان
طایفه را بمدد و تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی آنکه او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون نمائیم سلطان ابوسعید لشکری جرار بمدد و معاونت امیر حسین نامزد
فرمود و ایشان در تعاقب بمدد پیوستند و افواج امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان قطع منازل کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده یسور تحقیق دانست که لشکری عراق روی
بان نهاده اند بعد از تقدیم مشورت معاودت نموده پیش از وصول خبر معاودت یسور باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید بدفع یسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان
تعیین شده عازم آن دیار شده از قراباغ به بیلقان آمد مقارن این حال امرای سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات با یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند
که پادشاه ازبک از دست خزر گذشته و بدربند رسید و لشکر سلطان ابوسعید دران اوان در اطراف متفرق بودند بضرورت با هزار سوار از فرد منتخبه و یک هزار از شاگردپیشگان کوچ
کرده از قراباغ بکنار آب کر آمد و منتظر ماند که لشکر مجموع ... مستقیم بطول فرود آمدند ... و لشکر ازبک دران طرف آب ... و قطرات امطار
نزول کرده بودند و ولایت آن جانب را بباد غارت دادند و امیر چوپان ... که پادشاه ازبک ... در برابر سلطان ... شتافت فتح و هزیمت خراسان
کرده هم ازبک باهم ... و باد و باران لشکر ... سلطان پیوست ... امیر چوپان از آب گذشته و بعضی از
مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه پادشاه آورده و شکستی تمام بحال یاغی راه یافته ... امیر چوپان ... بعضی از امرا که بسر جار رفته و با مخالفان جنگ
نکرده بودند از منصب عزل کرده و برخی از ایشان را بیاسا رسانیده و زمره از معتبران را چوب یاساق زده ... آن جماعت که چوب خورده بودند و آن طایفه از منصب عزل گشته
کینه امیر چوپان در دل گرفتند و به وقت فرصت و تهییج فتنه پیوستند و شرح آن درین اوراق از مساعدت وقت مامول است **ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطه طغیان**
و عصیان شاهزاده یسور باغوای بعضی از امرا و فتان شاهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادر خان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرده و بسبب آنکه
مکتوب پیش شهزاده راه سخن یافته او را بر مخالفت سلطان و گرفتن امرا و خراسان دلالت می نمود و امرا روز بروز در مقدمات یسور همت انضاعف می پذیرفت چنانچه بیستم شوال

شهزاده و امرا در کلیات و جزئیات امور ملکی مدخل میکردند امرای ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که او مادهٔ فتنه و فساد را از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین کرت
از مکتوب و میسوریان اندوه خاطر بود امرا ایلچی بهرات فرستاده از وی استمداد نمودند و ملک حاجی نامی را از خویشان بوجای با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاده و امرا و اتباع از صحبت
نموده نیم شبی خود را بر خیل خانهٔ مکتوب زدند و مکتوب با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شاهزاده گشت و چون ببارگاه او رسید هم انگرد ساه کلاه بر زمین زده از امرای
خراسان استغاثه نمود شهزاده میسور بر فور شده امیر تیمور جوکی را با امرای نامدار و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار و رعایت مراد ان نمود و حکم فرمود که تا مخالفان را منهزم نسازند مراجعت
ننمایند و شاهزاده جوکی در حوالی سرخس با امرا رسیده میدان محاربه بیاراستند و جوکی غالب آمده یاغی فرار نمود و میسوریان اردوی امرای خراسان را غارت کردند و بعضی از حواشی و
مواشی مکتوب را ستانده بازگشتند و شهزاده میسور مکتوب را بخلع گرانمایه و اسلحه و خیمه و خرگاه مستظهر گردانیده و هزار مرد معتبر و تابین او کرده و فرمود تا مکتوب با ملازمان در باد غیس مقیم شده
خود بطرف گرمسیر کار اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن آوان سمت ظهور یافت که امیر الیسن قتلق بیلیغ سلطان ابوسعید متصدی امور خراسان گشته بدان دیار
آمده بود و مکتوب بخدمت امیر الیسن قتلق آمده بر خلاف امرای خراسان مکتوب را نواخته منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و آل تمغای بزرگ امیر چوپان چنان است که مجموع
امرای ملازمت مکتوب روند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون ننهند و مکتوب را تشریفات داده شادکام و مقضی المرام رخصت انصراف ارزانی
داشت و ازین حرکات جمعی گمان بردند که الیسن قتلق ضمناً با شاهزاده میسور در خلاف سلطان اتفاق نموده **ذکر لشکر کشیدن شهزاده میسور بجانب سیستان و مراجعت**
نمودن بگرمسیر و توجه او از آنجا بجانب خراسان شهزاده میسور در سنهٔ ثمان عشر و سبعمائه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم آنجا ملک نصیر الدین
فرستاد مشتمل بر وعده و وعید و منطوی بر لطف و تهدید و سوگندان یاد کرده که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نسبت با وظهور نیابد و اگر تمرد نماید باو آن
رسد که نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعهٔ مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با نواب در جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را مجوّفی نموده بعضی از ایشان را با تحف و هدایای
آن دیار نزد شاهزاده فرستاده باج و خراج قبول کرد و بعضی از ایشان را نگاه داشت و خواست که برعایای سیستان مبلغ خطیر حواله کند و در استرضای شاهزاده سعی نماید در آن اثنا
نوشتهٔ تیمور نکودری رسید مشعر بر آنکه ملک نصیر الدین باید که از جانب میسور هیچ اندیشه بخود راه ندهد که مجموع نکودریان بجان او تشنه اند و فرصت می طلبند که خدمتش را از میان برگیرند زیرا که
نقض عهد سلطان ابوسعید کرده بعضی از ولایت خراسان را خراب و ویران ساخته و ملک هرات هر چند طلبیده پیش او نرفت توان دانست که از دست او چه آید ملک نصیر الدین چون
بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده سی نفر از ایلچیان شاهزاده را که جهت تحصیل اموال موقوف داشته بود بقتل آورد و میسور تا دو فرسنگی سیستان آمده و قلاع آن
ولایت را محاصره کرده و چون طائفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان حصار را بقتل رسانید و بواسطهٔ استماع خلاف نکودریان بازگشت و متوجه خیل خانهٔ
آن جماعت شده تیمور را بقتل آورد و از آنجا با اردوی خود شتافته بکارسازی یورش خراسان مشغول شده شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در گرمسیر بود او را از توجه میسور آگاه
گردانید و ملک غیاث الدین امرای ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر الیسن قتلق بعراق در آن دیار رحل اقامت انداخته بودند برین قضیه مطلع گردانید و ایشان بدان سخن التفات
ننموده گفتند این بار یک مارامی ترساند میسور با پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که آن داعیه داشته چندان لشکر ندارد که بخراسان درآید و میسور از ترتیب اسباب یورش
فراغت یافته اردوی خود را بپسر خود جوکی سپرده از گرمسیر بهرات شتافت امرا که در بادغیس بودند مثل مکتوب و مبارکشاه و غیرهم باستقبال او رفتند و شاهزاده میسور از تمام
تدبیر و مکری که داشت با ایشان گفت که میخواهم بخراسان رفته از آنجا بمازندران رویم چه بسمع ما رسیده که سلطان ابوسعید تا غایت بر تخت سلطنت ننشسته است و تمامت مهمات
ملک از پیش امیر است اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و مخالفان را مستأصل ساخته مراجعت نمائیم و اگر دروغ بود خدمتش را با احتیاجی نباشد
از مازندران بازگردیم امرا گفتند حقوق نعمت او بجا تو سلطان در ذمت ما بسیار است و بر ما واجب آنکه فرزند ارجمند او را کوچ دهیم و مراسم خدمتگاری بجای آوریم شاهزاده
میسور چون امرا او را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصرهٔ هرات و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هر کس در آن قضیه سخنی گفت و آخر الامر
باستصواب مکتوب شاهزاده مکتوبی بملک فرستاده مضمون آنکه ما در این مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده آن جناب را طلبداشتیم و تا غایت پیش ما نیامده و بکرم جبلی را با و امتناع ملک از
ملاقات خویش نابوده انگاشتیم و ما امروز بعزم تسخیر خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بی دغدغه و تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد که کنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد زمام حکومت خراسان
را تمامی او در قبضهٔ اقتدار ملک نهیم و ازین نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع گشت روی بحضار مجلس آورده گفت که
من همان روز که میسور از آب عبور نموده بخراسان درآمد دانستیم که از وجه شریح چیزی بجز دم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب
نامهٔ شاهزاده سطری چند در قلم آورد و خلاصهٔ حکایت آنکه فرمان شاهزادهٔ جهان میسور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده

بخراسان در نباید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر که با پادشاه مغفور ساوه اولجایتو سلطان و بخدمت شاهزاده عالمیان عهد موکد و میثاق مؤبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال
دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلمه لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دال است بر آنکه نقض عهود نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست و دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه
پادشاه باستحقاق است نه مملکتی است که هر سروری را قوت و هر صفدری را مکنت آن باشد که دران کوس شاهنشاهی زنده و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر ما سهو و سلطان ابوسعید مانند
ذره ایست در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریای چه قطره بزرگ دریا بری + بدیوانگی ماند این داوری + و دیگر آنکه طائفه از امرا چون بکتوت و تولک و غیرهم که شاهزاده را بلشکر کشیدن بجانب
خراسان و تخریب مسلمانان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوست آن حضرت نیستند چه بنده مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این
طبقه از امرا که بتازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر آن جماعت معتمد و موثوق هم می بودند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمی کردند
و دیگر آنکه پدران شاهزاده براق و دوا پیش ازین تاریخ بمدتی بالشکر چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت در آمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز
تخریب مواضعی چند که باره و سور نداشت هیچ چیز بران مترتب نشد و عاقبت خائب مراجعت نمودند اکنون توان دانست که باین مردمی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد
و دیگر بنده را طلب فرموده اند که ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت انتظام یابند قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که از عراق بحرب او آیند منهزم این کمینه چون
دیگران کمر خدمت و مطاوعت بر میان بندد و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد کینه او را در دل نگاه داشت و از حدود هرات گذشته بجام
رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا بتعجیل روان شد و با آنکه امراء ابوسعیدی را که در رادکان اقامت داشتند ملک غیاث الدین از توجه یسور اعلام کرده بود ایشان همچنان
در خواب غفلت بودند و دست از شراب خوردن نمی کشیدند تا یسوریان بیخبر بر سر آن جماعت راندند و قتیلهای ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان یسور افتاد و امرا
عیاش متفرق گشته بکبود تا دامغان راندند و یسور تا اواسط مازندران رفت و از دوران ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه دو هزار کس از اشراف و سادات و خانهای قدیم بذل اسیر
گرفتار آمدند و کشاد لشکر بیداد دست + درود داد گردون گردان بست + غنایم بید و اندازه بدست یسوریان افتاد و ایلچیان را باطراف خراسان فرستاده مردم را بانقیاد خویش دعوت
نمود و هیچکس سر پای و انقیاد او در نیاوردند و بعد از چند روز خبر آمدن امیر حسین بن امیر آق بوقا از پیش سلطان برسید و هم در زمستان خدمتش از مازندران بجانب خراسان معاودت
نمود و شرح باقی وقایع و حالات شهزاده یسور عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر عصیان و طغیان امرا سلطان ابوسعید بهادر خان**
بسبب تسلط امیر چوپان در آن وقت که امیر چوپان لشکر اوزنگ شاه را شکسته از دربند بازگشت چنانکه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید را از امرا در دل آزرده یافت و سبب
انمعنی آنکه در جنگ اوزبک تقصیرات کرده بودند و نیز بنا بر صغر سن پادشاه هر یک خود را صاحب اختیاری تصور کرده بحکم اشرف احلا نمیشدند و سلطان این همه را در دل نگاه داشته
عاقبت شکایت امرا را با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر امرا را گناهکار ساخت و چوب یاساق زد از آنجمله یکی قورمیشی پسر علی اینباق بود
که بلفظ ترکان درین اوراق از وی بالیناق تعبیر رفته القصه امرا ازین بیحرمتی از امیر چوپان دلشکسته گفتند که چوپان میخواهد که ما را بضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند و پدران ما مراتب
از پدر او زیاده بوده در گذشتن خود اختیار میکنیم و حکومت او را گردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال امیر چوپان را بدست گرگ اجل
سپارند و درین اثنا سلطان متوجه سلطانیه شد و چوپان بگرجستان رفته پسر خود حسن را بر سر اغروق گذاشته با معدودی چند بجانب گرجیه متوجه بود امرا بمجرد فرصت غنیمت شمرده
در عقبش رفتند تخفیف امیر چوپان را ازین واقعه خبر داد خدمتش یاور کرده ابوبکر و ایبتوقا پسرش را جهت تحقیق این قضیه روان فرموده ایشان بدست امرا افتاده بقتل رسیدند ملک
ناصر الدین غوری که امیر چوپان او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود بعد از رفتن ابوبکر و ایبتوقا گفت که امیر را غافل نشاید بود و چون تنبه شده متوجه جانب پسر خود امیر حسن شده
با و پیوست امرا در نصف لیل بیورت چوپان ریختند و چندانکه او را جستند نیافتند و یورت را غارت کرده طائفه از نوکران و اجناب امارت مآب عز شهادت یافتند روز دیگر امرا از عقب
امیر چوپان پویان گشتند و چون از وصول ایشان آگاه شد بآنقدر لشکر که داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست و میان هر دو فریق جنگی دست داده که در هیچ تاریخ بصعوبت
او نشان نداده اند و بنا بر کثرت دشمن و اتفاق نفاق که یکی از مقربان امیر چوپان بود و امیر چوپان با پسرش امیر حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمیشی اورس برادر تغماق را با پنجاه
دلاور از عقب چوپان فرستاده بایشان گفت که در هیچ مکان درنگ مکنید و در رفتن و گرفتن او سعی تمام نمائید امیر چوپان کلمه الفرار مما لا یطاق من سنن سید المرسلین خوانده و هیچ جا
عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده گرسنه و تشنه بمرغزاری رسید و دید که دران موضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم هر چند مردی کردند امیر چوپان التفات
ننموده در گذشت و اورس بهمان لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمده بطعام خوردن مشغول شد کسی را که ایزد نگهبان بود + چه باک از جهان و دشمن جان بود + امیر چوپان
بنخجوان رسید از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده و او تغافل کرده و چون وقت مقتضی باز خواست نبود بسرعت از آنجا بیرون شد و بزدوی ملک حنیف الدین را

معاتب ساخته او جان خود را بصد هزار درم خرید و هنوز بهراسان بود و در آن زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوان اشتغال مینمود بیراق تمام استقبال او بجای آورد و
اینمعنی بغایت موافق مزاج امیر آمده یک شب در تبریز توقف فرموده و از آنجا باوجان رفت و در آن موضع دو امیر را بالشکر باز داشت که میان او و دشمنان حائل باشند و خود با خواجه
علیشاه بطرف سلطانیه توجه نمود و از آنجانب امیر قورمیشی چون خبر رسیده امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیاربکر معزول کرده بود با خود یار ساخت و بهم و بیکدیگر بموافقت خاطر
سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان باجتماع قیام نمودند و از سلطان یرلیغ نوشته بمردم می خوانیدند مضمون آنکه قورمیشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان را هر جا یابند بشمشیر ازیشان
دریغ ندارند و بدین نامه مزور طائفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر کمر بستند و این خبر بمردم رسیده امرا از آنجا خواستند که تیمورتاش بن چوپان را قصد کنند خواجه جلال الدین ولد
خواجه رشید آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش از وی ممنون شد و در آن اثنا قورمیشی و ایرنجین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشیده
بنابراین دو نیکخواهان با او در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیه چوپان متردد شده قتلق شاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم اولجایتو سلطان و شیخ علی پسر او که در زمره معتبران انخراط
داشت قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنابر اندیشه بیتابی سلطان که
در افواه افتاده بود پیش از وصول خواجه علیشاه را بپایه سریر اعلی فرستاده تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را
معروض داشت و از پادشاه بغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان
بتعجیل متوجه سلطانیه گشت و بپای بوس مشرف شده چون چشم او ببارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت یوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات
نالایم امرا را بعرض پادشاه رسانید پادشاه امیر چوپان را بلطف بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرای عاصی چون به تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت
در آن معموره زنند باز اندیشه کردند که مبادا حال بدنامی حاصل گردد و مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال درگذشتند چون بسجد و اوجان رسیدند امیر سونج بخشی و دیگری از
امرا که چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از عقب ایشان رو دگر شتافتند مستعد جنگ سلطان شدند ذکر حرب
سلطان ابوسعید بهادرخان با امرای عاصی و ظفر یافتن بر ایشان چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب حرب مهیا نموده از سلطانیه بیرون
آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود بن ایسن قتلق و امیر شیخ علی و اقتمر مصری و مرسائی سپرد و میسره با امیر الغو و امیر محمد حجاب و امیر علیشاه و برادران او که از خالان آن حضرت بودند
گذاشت و امیر چوپان و وزرا را در پیش خود گذاشت و در میان هر دو سپاه یک منزل مانده خاتون اولجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاده
که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بایلی دعوت کنم تا بی کلفت جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمد و یک روز در زنجان
توقف نموده فرستادگان قتلق شاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و خدمتش مطلقا بآن راضی نشد و این خبر بسلطان رسیده شعله غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود
روز دیگر هر دو سپاه سپاهی دیده چون شب شد هیچکس از پشت فرو نیامد و تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و در آن شب با قتلق شاه خاتون معتمدی نزد پدر خود فرستاده او را بطاعت
سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن نشنود او را بتر بود امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر این سخن راست است و سلطان از سر جریده ما بگذرد فردا علمهای سفید برافرازند
تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده این خبر پیش پدر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین را مبذول داشته چون ایرنجین دیگر روز
نظرش بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده شده گفت ابوسعید از ما خوفی دارد و با قورمیشی گفت که رعبی عظیم از شوکت و مکنت ما بضمیر مخالفان استیلا یافته و بهیچگونه در برابر ما نخواهند آمد
و چون لشکر را منهزم سازیم مملکت ایران با سرحدها مسخر ما گردد و طمع خام چنان بر بواطن ایشان مستولی گشت که ممالک ناگرفته بر یکدیگر قسمت کردند و بعد تمام امیر قورمیشی و نفاق که بیشتر
مقرب امیر چوپان بودند که نوکران گذشت و امیر ... قائم مکتوب و بوقا ... و چوپان قراوناس و گردان تاجوی و دلیران نامدار هر یک با چندین قشون برآراسته روی بحرب نهادند و
سلطان ابوسعید جرأت و جلادت مخالفان چون مشاهده فرمود نخست فرمان داد که امیرزاده شیخ علی پسر ایرنجین را که قابلیت تمام داشت قتل آورده سرش را بر سر نیزه کرد فریاد بر آورد دلها
که هر کو بود دشمن شهریار + بدینگونه بیند سر انجام کار + امیر ایرنجین را از مشاهده این واقعه جان گسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت نماید و با وجود پسر شمشیر کشید و مانند
شیر ژیان و پیل دمان روی بمیدان آورد و با جوانان هر دو لشکر حملهای تند کرده از غبار سم مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید تابان از چشم بینندگان در ظلمت گرد نهان
گشت و دو سپاه از یکدیگر در خانه خویش و پیوند یکدیگر تیغها و خنجرها برهم نهادند شهر ... خاتون امیر ایرنجین مادر شیخ علی بود شمشیر آخته از پس پشت شوهر در آمده چند بهادر را بتیغ بگذرانید
و از دلها حملهای مردانه و مبارزان ... و عبد الرحمن پسر امیر قورمیشی نیز کوششهای مردانه کرده تا نزدیک بآن شد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد در این اثنا سلطان ابوسعید توکل
بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت و بسمند برق حرکت براق صفت خود را در شعلهای آتش بار جنگ مانند سمندر در غمرات

موج دریا چون نهنگ انداخت سه برق گرفته بر کف وا بری بجنبش رودی و ماهی نهاد و بر سر چرخ جزبرزان چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم جزم فرموده بهیأت
اجتماعی حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمد امین قتلق و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسر شیخ امیر حسن چون سیل که از فراز کوه در انحدار آید مانند شیران گرسنه که روی بگله آهو
نهند بجانب مخالفان روان شده تیر از سحاب کمان مانند ژاله و باران روان شد ؞ هول اجل با مرگ و سهم هر یک همنان گشت و از مهب ولایتها سواد من روح القدس نسیم عنایت
وزیدن آمده و به موافقت دولت سلطان بادی برخاست که شمهای خاصیان ایران سیاه و تار گشت و یکی بر باد برخاست تراب و که بر سار بر دو بهر دشمن
طائفه که رایت تمرد و عناد برافراخته بودند بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده و لوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند روی سخت ایشان
تیره و چشم امید آنها خیره گشت کیچیک بعد از جنگ بسیار بقتل آمده ایرنجین و نغماق و اشینوغا باجمعی از سپاه دستگیر شدند و قورمیشی و پسر شیخ عبد الرحمن و لوقا ایلدرجی و چوپان قوربان
از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و نغماق و اشینوغا و جمعی دیگر به اسکامیشی کرده دستگیر نمودند و بسلطانیه برده ایرنجین و نغماق و اشینوغا را بموجب فرمان معلق آویختند و در نیران النار
آتش افروخته تا بدان عذاب هلاک شدند و باقی اسیران را هم آنجا گردن زدند و جمعی را اگرچه با مخالفان نبودند اما متهمًا با ایشان موافق بودند به یاسا رسانیدند و چون این خبر
به پیانکیر رسید سونتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه کزنجگان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبد الرحمن و لوقا ایلدرجی و چوپان
قراوناس را کشته و قورمیشی را بدرگاه عالم پناه فرستاد رسیدن او بهمان بود و رفتن او براه عدم همان و حکم شد که امیر سونتای از همانجا که رسیده بجانب اردبیل و موصل معاودت
نماید و او بموجب فرموده بازگشت و چون پادشاه بنفس شریف دران معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادر خان اضافه اسم همایون او آمد و در فرامین بعد از آن
بااین عنوان نوشتند که السلطان العادل الاسعد بهادر خان و فتحنامها در قلم آورده باطراف ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم دران سال امیر حسین
گورکان بسوریان را از خراسان بیرون کرد چنانچه ثبت می افتد ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که دران دیار بسبب بسوریان روی نمود چون شهزاده
بسور بجهت توجه امیر حسین و خبر وصول او از ملازمان عنان عزیمت بخراسان منعطف گردانید امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او روان شده در حرکت میان منازل
نمود که قراول او بچپداول آن شهزاده بسور رسید لشکر شاهزاده از ملازمان الجاء و اسیر تراوان گرفته بودند و سه بوتی چهارپایان لاغر و احمال و اثقال انداخته می رفتند و
منزل که شهزاده بسور از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب دران موضع فرود می آمد و چون چند مرحله برین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت
کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده بسور بجوه و نیشاپور رسید دو هزار سوار فرستاد تا از ان دیار مالی سنگین گرفته واصل خزانه عامره کنند و خود بجانب مشهد مقدس
رفت و بسوریان به نیشاپور رفته خلائق را شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند محصلان قبول می کردند و یک روز درین گفت و شنید بسبب رسید غیبت ترسان و
هراسان شده دست بدعا برداشتند تا گاه نیم شب از جیداول شاهزاده خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین بدو فرسنگی شهر نزول کرده خوف و رعب بر ضمائر بسوریان استیلا
یافته اکثر ایشان خیمه و برگ گذاشته بگریختند و نیشاپوریان از این محنت باز رسته شکر خدای تعالی بجای آوردند و شهزاده بسور چون نزدیک مشهد مقدس رسید امیر بدر الدین
نقیب مختصر سادری ترتیب داده باطائفه از سادات عظام استقبال نمودند و دران اوان شهزاده بسور از پیش و پس اخبار ناملائم شنیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین
و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بباد غیس فرستاده و قبیلهای امرا غارت کرده عیال و اطفال آنها را بهرات برده بود و بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده بسور
از حوالی هرات گذشته خرابی لا تعد و لا تحصی بنسبت با اهل خراسان از و صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده تا کیفیت احوال معروض گرداند امیر چوپان در
صدد تربیت ملک غیاث الدین بود عرضداشت ملک را بعرض پادشاه رسانید و عنایت نامه بتشریف حاصل نموده خبر داد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف
شد و ملک باید که از بسوریان هیچ وجه غم نخورد و راه بر بندد و جمعی از خیل خانهای ایشان و امرا و عاصی که دران ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف و پیغام امیر چوپان
بملک غیاث الدین رسید طائفه سفاک بی باک از مردان را بباد غیس رفته مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن نسبت بخیل خانهای مخالفان بتقدیم رسانیده بودند و
دران روز که سادات مشهد بمجلس شاهزاده در آمده بودند بشدت بغایت در غضب بود و ایشان سلام کردند او مطلقا سر بالا نکرده جواب نداد و آن جماعت از نشستن تا نماز دیگر
بسر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال تکلم نبود و شاهزاده در آخر روز سر بالا کرده همین قدر گفت که لشکر ما محتاج اند علیق و گوسفند ان قوم امیر بدر الدین نقیب عرض نمود که پیش العرض
اما باید که محصلان نامزد شود که صد نفر تعیین شدند که پانصد سر گوسفند و یک صد خروار آرد و پانصد خروار جو با اتمام دیگر از مردم شانده بار در سانند و شاهزاده کوچ کرده بجام
رفت و نقیب محصلان را بوثاقی فرود آورده مجموع ایشان را با جمعی از لشکریان که جهت سود و سودا در شهر مانده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب سادات
بقتل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر بدر الدین از اسب و سلاح مقتولان پیشکش سنگین گذرانید و امیر حسین زبان به تحسین سید گشاده او را منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت

و شاهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته خود متوجه غزا شده و بنا بر توقف امیر حسین در صدد و طول چهار پایان عراقیان فربه شوند چند روز دران منزل اقامت
فرمود و چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ باو التفات نفرمود و قاصد باز گشته و شهزاده در غضب رفته غلبه را روان فرمود تا سلسل مشایخ عظام را
از صومعه بیرون کشیده به اردو آوردند و شیخ زاده در کوشکی که محکم از حصنی بود در آمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و جمعی کثیر از ایشان به قتل رسید و فتح میسر نشد و عاقبت از پیرامون قصر
برخاسته نوشی ولایت جام را غارت کرده باردو بردند و دران اوقات شهزاده یسور مبارک شاه لوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاده تا از ملک غیاث الدین انتقام کشد
و لشکر یسور در خرابی ولایت او سعی نمایند و ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته و اهل رستاق را بشهر در آورده اسباب حصارداری مرتب گردانیده بود و لشکر مودود ادا
ولایت نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارک شاه لوجای بباد غیس رسیده دانست که ملک ساز سپاه مهیا داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده در کهدستان که مرتع اسپان
روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمائه از دره بادشنان در آمده لشکریان مواشی بلوجان را که در کهدستان بسر میبردند تحت تصرف در آورده راندند و ملک غیاث الدین
بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدان طرف روند و در زمانی که شاه بلوچ که رئیس بلوجان بود با مبارک شاه لوجای در حرب بود که مبارزان غوری و سنجری رسیدند
و دویست تن از مخالفان مواشی را بطرف بادغیس رانده باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده قریب سی صد نفر از ترک و تازیک بقتل آمدند و از طرف شهر متعاقب
و متواتر رسیدند و سپاه مبارک شاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک از عقب ایشان رفتند و مردم شهر مخالفان را در دره کرخ تعاقب نموده از آنجا پیش نرفتند اما از گله و رمه چیزی
بدست ایشان افتاده ترکان در یک شبانروز پانزده فرسنگ راندند و قاصدی نزد شاهزاده یسور فرستادند که هرات را با غنیمت و چون بلوکات و شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم در
برابر آمدند مراجعت نمودیم اکنون اگر پنجهزار کس به مدد ما آیند معاودت نموده شهر را محاصره نمایم و شهزاده یسور امیر یکتوب سلطان نامی را با فرستادن خویش با ده هزار سوار بمدد
مبارک شاه فرستاده و سواری تاخته ملک غیاث الدین را از کیفیت حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند [illegible] یان از دروازه بیرون آمده اول جنگ
تا شام نمودند و دیگر نیز آن حصار را اشتغال روز دیگر امیر یکتوب شیخ الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را بسفارت در خواست پیش ملک فرستادند و پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک تام و ناموس
زندگانی کرده ام و هرگز از من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب بداندیشی امیر یساول از درگاه پادشاه ابوسعید روی گردان شده ام و حالا بدستور سابق نیکخواه خلق
این دیارم اکنون صلاح مسلمانان در آنست که مواشی که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهزاده یسور بدست آمده فتنه تسکین یابد و اگر ملتمس مبذول نیفتد
مرا با جمعی بخرابی این مملکت نامزد کرده اند از طرفین مردم مستاصل خواهند شد و چون خواجه احمد پیغام مکتوب را بسمع غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس را
فرستم نیکو دریابان را از من طلب دارند و هر لحظه خرخشه دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابوسعید گرفته ام بی رخصت او باز نخواهم داد و بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این ولایت خورند
و غنه رانند فردا که از جانب عراق لشکرهای آفاق در رسند ارباب خلاف و عناد خائب و خاسر باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را البته نفرستم تا همه را بمین عدل طره شنود
بهار ایشان غله خریده بهرات آوردند و زرق بسته نیست و چون جواب ملک بیکتوب رسید در غضب شد و گفت غیر از جنگ با این غوریان چاره نیست روز دیگر مبارک شاه لوجای با
هزار کس بسر پل رنگینه آمده سلطان با سه هزار کس بسر پل درقرار رفت و یکتوب با بقیه سپاه از دروازه عراق تا سر پل انجیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آوردند و ملک نیز از هر طرف جمعی در
برابر ایشان فرستاد و آن روز تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و سلطان از سر پل در فراک تیر بتاب بشتر رانده اسب او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسب دیگر سوار شود مردم شهر
حمله کرده نوکران او را راندند و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بروی زد که از زره و خفتان او گذشته سه انگشت در کتف او نشست نوکران او را کرده بجد و جهد تمام
نعشش را از آب بیرون آوردند و در مقام ویران ساختن عمارت و ویران کردن باغات آمدند و بار دیگر خواجه ابو احمد را بشهر فرستاده که اگر ملک پنج خانه وار از کسان لوجای بیرون فرستد فرمایم که
لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه آبادان و یک درخت برجای نماند و اهل بلوکات جهت باغهای خود بران بودند که ملتمس یکتوب مبذول افتد چون خواجه پیغام گزارده بیرون
رفت و دید که لشکرگاه یکتوب چون دل دانا از غم دنیا خالی ست و اسباب رفتن یکتوب و سائر امرا که در ظل رایت او مجتمع بودند آنکه شاهزاده یسور در آن ولا شنید که لشکرهای عراق نزدیک
رسیده اند یکتوب را طلب داشت تا در باب حرکت و درنگ و صلح و جنگ مشورت نماید و بعد از وصول امرا مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه البجه غنیمت فراوان گرفته اند و
و حرب با امیر حسین خطر دارد همان بهتر که متوجه هرات شوم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم و الا روانه دیار خود شویم رای بران قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و دویست و دوم
ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه بمرغزار شیوران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب داده ایستاده بود و هر صد لشکر بهر روز بدر دروازه آمده کوشش بسیار نموده باز گشتند
و مدت پانزده روز محاصره امتداد یافته از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند و لشکر بیکار چون از تسخیر هرات عاجز آمدند روی به خرابی آوردند و درین اثنا خواجه دوست و دیگر امرا کسان پیش
ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک مختار بوجای با مختصر نزلی بیرون فرستد تا شهزاده را درخواست کنیم تا کوچ کند و غائله بخوابد ملک جواب داد که هفت سال است که غله

این ولایت را تلخ زبان میرساند همان الکابیم کی یکسال ودیگر نخورد و بعد از یکماه شاهزاده بیسور از آنجا که از هرات کوچ کرده بطرف گرم سیر حرکت آمد و بعد از آن امیر حسین بهرات رسیده ملک غیاث الدین
ملازم گشت و بالاتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و امیدان روزی رفته جمعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنابر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در
هرات فرود آمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده کرد و امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت ذکر نهایت کار و مآل شاهزاده
بیسور چون شاهزاده بیسور اغلان بجانب گرم سیر تاخت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کبک بن دوا خان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان
اروس جغتای چهار نفر را چون ایلچیکدای و رستم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرم سیر شده بدفع بیسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که با لشکری بمدد ما
فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان بمدد نامزد کنند تا باتفاق بیسور را که ماده فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند و امیر حسین امیر یابیست هزار تعیین نمود که بگرم سیر روند و ملک غیاث الدین
نوشت که با امرا دران یورش مرافقت نماید و همچنین بحکام سیستان نوشت معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آورده متوجه شهزاده بیسور گشتند و چون
بموضع خرسنگ رسیدند از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که ما بیسور را کشتیم شما خاطر خود جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان به بیسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرا او فرستاده
هر یکرا بوعده بفریفتند و اکثر امرا قرار دادند که در مصاف بایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره ازین مکر و خدیعت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراءالنهر بعزم رزم او متوجه اند در خزینه
بگشاد و لشکر خود را انعام بحساب داد و قول و جرانغار و برانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و بهنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر مردم او با جوانان مردی کرده بصف
دشمن پیوستند و مخالفان نخست بکتوب را که رکن اعظم بود از پای در آوردند و شهزاده بیسور که احوال برین منوال مشاهده کرده با خواتین و فرزندان و دویست سوار از معرکه بیرون
رفت و ایلچیکدای هزار سوار نامدار کار دیده را از عقب بیسور فرستاده بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیاری نموده آخر الامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده جکی
و شاهزاده غازان با خواتین بیسور بدست افتاده لشکریان ماوراءالنهر با غنیمت فراوان بوطن خویش بازگشتند و امرای خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود
بتیغ آبدار فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند **ذکر وقایع متفرقه در ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تغییر مزاج شهنشاهی بر امیر چوپان**
یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوائل سنه احدی و عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر اغبا نخوان اغلان پسر طغرلجه را بپادشاهی برداشته
مردم را بمبایعت دعوت میکنند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از آنجمله قلعه با حصانت و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با ده هزار سوار بدفع او نامزد فرمود و او بموجب فرمان به
گرجستان رفته اغبا را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار در آمده و اغبا را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بفرموده او معروض تیغ یاسا گشت و امیر باردوی
همایون مراجعت نموده بنوازش بیکران اختصاص یافت بمرتبه که بحسب حکم جهان مطاع قتلق شاه خاتون را که مطلقه اولجایتو سلطان بود دختر امیر ایرنجین در حباله نکاح در آورده و
دیگر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که ولد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان اولجایتو شاهزاده دولندی را بمن ارزانی داشته بود و چون بمقتضای ربانی از دنیا بفرادیس رضوان خرامید
سن او از دولت مصاحبت مرحوم مانده اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بمجالست شاهزاده مشرف گرداند در خدمتگاری و جانسپاری بیشتر از بیشتر سعی نمایم و از ثمره اقبال مراسم
کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته شاهزاده را باو ارزانی داشت و در سال مذکور امیر چوپان بقراباغ قیام نمود و درین سال شاهزاده کبک بعرض طبعی در گذشت
و او را در قرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند و بعد از وی ایلچکدای و دوا تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش ترمشیرین جای او متصدی حکومت گشت و مدت
سلطنت تا هفتصد و بیست و هفت هجری امتداد یافت و در اوائل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمائه امیر حسین گورکان والی خراسان برحمت ایزدی پیوست و دیگر آنکه تیمورتاش بن
امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفان را در آن ولایت برانگیخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شده باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرده خود را مهدی آخر الزمان
خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد و امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده گفت تیمورتاش
عاصی گشته مخالفت میورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر بمطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش را از تن برگیرم سلطان فرمان
داد تا لشکرها در ملازمت امیر چوپان بآن دیار روند و امیر چوپان در میان زمستان با آنکه بعلت نقرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ
پدر آید امرا زبان نصیحت او گشادند بیت تمورتاش را گفت فرزانه + پدر آمد نیست بیگانه + مکش انید پسر بترس از خدای + مکش شرمساری بهر دو سرای + و بعد از عنف و لطف
وعده و وعید ارکان دولت او را پیش امیر چوپان آوردند و تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت مراجمعی مردم مفتن بد اندیش برین داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند
ابیات خداوند روی نشان سپاه + گرفتار آهن شد از گرد راه + و امیر چوپان طائفه که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشته تیمورتاش را باردوی همایون رسانید و سلطان
جهت رعایت امیر چوپان گناه تیمورتاش را بخشیده بار دیگر او را تربیت فرموده عنایت شهریاری تاج دولت باری و خلعت کامکاری بسر او نهاده و در برابر افگنده خدمتش را

کرده بعد آخری بایالت ولایت روم فرستاد و درین سال یعنی سنهٔ اثنین وعشرین وسبعمائه معالی جناب افادت مآب افضل المتاخرین وقدوة المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی
که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد و در تفرقة الرجال تفتازان که از ولایت نساست جهان را بنور ولادت خویش منور گردانید آورده اند که
یکی از جلیسان جرأت نموده با جناب مولانای مرحوم مغفور گفت که ما شما را از الرجال گمان می بریم شما خود از نساء بوده آید مولانا فرمود که ای بیعقل مگر این کلمه نشنیدهٔ کالرجال من النساء
شرح بعضی از حالات عالیجناب مشار الیه در مجلد سادس بتقریب انشاء الله ساعدت روزگار مذکور خواهد شد و دیگر آنکه در سنهٔ ثلاث وعشرین وسبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علی شاه خرخشه
اسباب ناز خاتونی مرفوع شد بیان این سخن آن است که در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طائفهٔ نزاعی در میان آمده خواست که از
ایشان انتقامی کشد حجت کهنه پیدا کرده یا ساخت بنام ناز خاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یک دو کس را با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برد و گفت پدر
امیر عادل بلکه پسر تودان بهادر در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد و ولایت کردستان را در تحت تصرف آورد ناز خاتون را اسیر گرفته بحکم بیع اسباب و
املاک او ملک پدر امیر بوده و اکنون باو میرسد و در مملکت عراق ضیاع و عقار ناز خاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جای گیر آمده و آن ملاعین بیش
افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بناز خاتون کردند و امیر چوپان نوکران بولایت فرستاده تا چند موضع در قزوین و همدان و خرقان تصرف کردند و بر نگیرند این خرخشه
واقف شده هر کس را که از ممالک نفرتی بودی گفت که این مزرعه ناز خاتون است و دو ماه از نهاد خلق بر آمده بر اهتمام امیر الیاس تنلق و خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که
گرفته بود طمع کرد و قناعت نمود و چون دولت بسلطان ابو سعید بهادر خان رسید آن دو مفسد بیدیانت مقدار دویست قباله که اثبات دو سه ولایت در آن قباله جات
بود و در خریطه های کهنه کرده نزد نایب امیر چوپان بردند گفتند فلان موضع را از عمارت میکردیم این خریطه ها که بنام ناز خاتون نیست یافتیم و کار بجائی رسید که رعایای ملک و اسبابی که
بده هزار یا سه هزار دینار می ارزید بده دینار اگر خریدار می یافتند می فروختند و اکثر املاک ازان بلاد جدا شد و فتنه عموم یافته خواجه علی شاه صورت واقعه را بعرض چوپان رسانید
خدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده باو داد و از خاصهٔ خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطائف
تدبیر وزیر مسلمانان ازان بلیه خلاصی یافتند و از امیر چوپان احکام موکد بلعنت نام ها گرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع گشت و دیگر آنکه خواجه علی شاه همدران آوان مریض گشته
دست اطباء حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و آنصورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت آن
وزیر صائب تدبیر در اوجان بیجان گشت و نعش او را به تبریز برده در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشائر او را نواخته استمالت داد و خواست
که منصب وزارت را به یکی از دو پسر او دهد برادران بر یکدیگر تقریر کردند و هم متحیران شد که هر دو را گرفته بعد از خلاصی از کشتن هرچه پدر و قوم ایشان اندوخته بودند بستاندند
آنگاه برادران باهم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوائل دولت سلطان شهید ابو سعید انار الله برهانه دو طالب علم
که باهم علاقهٔ اخوت داشتند و در مدرسهٔ از مدارس دار السلطنهٔ هرات ساکن بوده اند بنا بر قلاکت خویش و قحط و عسرت زمان به لطائف الحیل دو هزار جان کندن تخمینا نیم من
آرد بوزن شرع هر روز پیدا کرده آش نمی پختند و اکثر اوقات در حین منضم ساختن قوت به بقرا یا روغن کردن بیهوده با یکدیگر منازعت میکردند که دورت بمرتبهٔ انجامید
که باتفاق تغار آش را از بالاخانه در صحن مدرسه بیرون ریختند و همان ساعت سینه از کینه پرداخته بساط مشورت انداخته بتدبیر استخلاص نیم من آرد دیگر مشغول میشدند از ثقات
استماع افتاده که در هفته هفت روز این آش در کاسه بود و دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه در ایام سلطنت اولاد و احفاد چنگیز خان در ولایت ایران تغییر از ده و وزیر
در فراش نمرده بود و منصب وزارت بر کن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از فسای شیراز است و جد اعلای او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد
خوارزمشاه که در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نموده و شکست یافته از آب گذشت ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان بهندوستان رفت و چون سلطان ازان دیار
مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایهٔ قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش مدتی بوزارتی که متصدی اشتغال سلطانی بود وفات یافت و رکن الدین چون بسن رشد
رسید ملهم توفیق او را بر آن داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و او را فیو تامرتبه بهمت قضا عفی بپذیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابو سعید
بهادر خان بوی مفوض رفت و از آن دولت وی استعداد نیافت و بواسطهٔ کفران نعمت امیر چوپان به تیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر تغییر مزاج
سلطان ابو سعید بهادر خان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر مشار الیه بجانب خراسان منشاء انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدمتش دختری
داشت بغایت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در سنهٔ ثلاث وعشرین وسبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون را در حبالهٔ نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن
امیر بوقا که شیخ حسن بزرگ ایلکانی عبارت ازوست آورده و سلطان اویس بغدادی پسر اوست و سلطان ابو سعید از تاریخ مذکور هفتصد و بیست و پنج که سن مبارکش بیست سالگی

بمقتضای ایام جوانی چنانکه دانی تعلق گرفته به بغداد خاتون پیدا شده روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سراچهٔ دل او رخت بربست و این بیت از تتمهٔ غزلیست که در آن ایام انشا
فرموده * بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی * ملکا آرزوی دلم در هوای بغداد است * روزگار دران ولا بزبان حال املای نمود که * چو دل در سر نرگس مست رفت * اگر شاه اگر بنده از دست رفت
و چون در توره چنگیز خان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیدهٔ پادشاه باشد شوهر او بطیب نفس طلاق داده روانهٔ حرم خانه گرداند سلطان ابوسعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاده صورت
داعیهٔ خود در میان نهاده چوپان از استماع آن پیغام سراسیمه و مدهوش گشت و نائرهٔ حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت جوانی و برونق رضای سلطان گفت هیهات هیهات عشق است
با سخنان ارباب خرد و ناموس چکار و بادشاه از جانب امیر مایوس گشته با درد هجران می ساخت و مانند شمع در شب مباعدت و مفارقت میسوخت و میگداخت و بر حاشیهٔ ضمیر انورش از جواب
درشت امیر چوپان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در آخر تابستان در ییلاق اوجان بوقوع پیوست و امیر چوپان خود را ازین سخن در میداشت بعرض سلطان
رسانید که موسم قشلاق رسید و در عرصهٔ ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطهٔ بغداد نیست * بغداد خطه ایست معطر که خاک * او از ره بجوی نافهٔ مشکین هم خطا * بازار عنبر ز سایهٔ او
بهر او در تموز * پشت زمین بهشتی اگرم در شتا * از شرم این سواد که اوجان بعالم است * تبریز در میانهٔ خون زد مراغها * چون بادشاه از صواب دید امیر چوپان تجاوز نمی توانست نمود به
اتفاق متوجه بغداد شدند و امیر چوپان بتصور آنکه چون بعد دیاری میان محب و محبوب حاصل شود سورت محبت کمتر گردد امیر شیخ حسن بغداد خاتون را به قراباغ فرستاد اما بادشاه
مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید که * میان کعبه و ما گرچه صد بیابان ست * دریچهٔ حرم در سراچهٔ جان ست * و چون بادشاه بدار السلام رسید سلطان عشق بغداد
خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از خرگاه بیرون نمی آمد مگر گاهی و مقربان حضرت را بار نمیداد و یکهفته و یا ماهی * جهاندار در گنج ایوان خویش * همی کرد جز یاد جانان
خویش * تنش گر ببغداد و آن باغ بود * دلش در میان قراباغ بود * و امیر چوپان جهت رفع ملالت سلطان انگیز شکار کرد و دران موضع نیز او را خرم و شادمان نیافت امیر
فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانید که * بحمد الله ز شرق تا غرب عالم * بفرمان شاه جهان شد مسلم * اگر اندیشهٔ مهمی داری و بر ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا تدارک آن
بندگان قیام نمایند و الا * چرا خوش نخندی نگوئی سخن * بکن هر چه خواهی که گوید مکن * سلطان در جواب فرمود که من زمام مهام عالمیان در قبضهٔ اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک
برای و رویت تو مخصوص داشته ام تو چنان کن که من چند روزی بیدردی دل باشیم ولی با رخاطر زندگانی کنم و تا اکنون با نهی بحکم قدم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت دمشق خواجه کرده
گفت او را از پیش من ببر و یکی از فرزندان را در پیش من بگذار امیر چوپان ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده دمشق خواجه را طلب داشته زبان به نصیحت و موعظت او گشاد
فصلی شیخ درین باب ایراد کرد و یکی از جمله نصائح و وصایای این بود که ترا خوبی در رضای بادشاه باید کوشید که اگر ازین جریمهٔ بزرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب
افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه گفت روز و شب شمع آسا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام گردانیده اما مزاج بادشاهزاده بار خویش خلاف
سابق می یابم و اعتقاد من آنکه سبب بدخواهی سلطان سعایت صائن وزیر است که بعرض بادشاه رسانیده که هیچ کس بغیر از چوپان و چوپانیان را دو قلم و اعتباری نیست * وزور
دارند و فرمان بس * ندارند اندیشه از هیچکس * و آن ناکس ناحق شناس به ترتیب و اهتمام بادشاه شناس شده و اکنون جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع
بود چه صائن وزیر که نصرت الدین عادل لقب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی نمود و صادرات احوال چوپان و پسران او را با قبح وجهی بعرض سلطان میگذرانید و ترتیب حقوق
نعمت ایشان را بکفران مقابل داشته هرگاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه مصروف میشود و باقی نیز بحوالهٔ ایشان مصروف میگردد
و من که گماشتهٔ بادشاهم برکیده و بیچاره ام که من بار اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده موجب ازدیاد وحشت او میگشت و هرگاه که بادشاه سوار میشد
از یمین و یسار فریاد و داد خواه میشنید و هیچ آفریده بغور مسلمانان نمیرسید و هر چه ازین جنس قضایا و امور در حیز ظهور می آمد سلطان آنرا از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر از ایشان
هیچکس را اختیاری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوپان خبث وزیر و تغییر مزاج بادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود دران دید که بولایت دور دست رفته خیاب وزارت
آب را با خود ببرد و بهنگام فرصت خدمتش را گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون زمستان باخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد خراسان از
امیر تغیر و لشکر ناسور خالی اوست اگر یاغی نعوذ بالله طالبان ملک خصوصاً شاهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند بآسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشد که شاهزادگان داعیه
پیدا کرده اند که بآن جانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیک ست و اموال آن ولایت منضبط باید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم بادشاه فرمود که همچه
صلاح ست چنان باید کرد امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود بیگ و امیر محمد علی بادشاه که بخال سلطان بود و صائن وزیر را مصحوب خویش گردانیده و
مهمات به پسر خود دمشق خواجه سپرده بشوکت و عظمت هر چه تمامتر بخراسان در آمده عمال و کارکنان و کلانتران ولایت با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان
نوکران امرای عظام را که اسامی ایشان مسطور گشت دران یورش علمهای شکیب فرمود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا بهرات نزول کرد و قاآن دران حال از ممالک خود

ایلچی با تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود بهرات رسید امیر چوپان ایلچی را باعزاز و احترام تمام نموده به انعامات متکاثره او را خوشنود گردانید و چندان پیشکشها مصحوب او جهت قاآن روان کرد که در حوصله تقریر نگنجد و درین اثنا مسموع امیر چوپان گشت که ترمشیرین خان در حدود غزنین و تخته صدمت و داعیه دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع این فتنه پسر بزرگتر خود حسن را با سپاهی گران نامزد آن نواحی کرد و لشکریان امیر حسن هر جا که رسیدند دست بتاراج برآورده اسیر گرفتند و چون ترمشیرین واقف شد جمعی از سواران رزم جوی را باستقبال فرستاده فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین حملهای تند برده و سر سروران گوی میدان و پرچم سنان گشت و بتایید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه ترمشیرین خان منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد ازین فتح نامدار بغزنین آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب در شهر تقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتگین را باسیری بردند و کوفتها و اوراسم و زر هم شکسته و اوراق مصاحف کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک نیامد مصرع غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار و این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمائه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سرفراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و به تیغ فرستادن سلطان ابوسعید بهادرخان با امرای خراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان

چون امیر چوپان صاین وزیر را همراه خویش بخراسان برد جزئیات و کلیات مملکت سلطانی به امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاهزاده هیچ امری از امور را اختیار نماند و چون سلطان از عهد او متوجه سلطانیه گشت و در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت جرأت و بی‌ادبی او سر بافراط کشید و استبداد او و استقلال او از حد اعتدال گذشت و مجموع امرا از آنجا آمده ملازمت او می‌کردند اگر یکی از ایشان بخدمت پادشاهی رفت بکین و انتقام او کمر می‌بست بعضی ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده گفت تکبر و نخوت دمشق بمرتبه رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان بعرض رسانید که او را نسبت بقتقتای اولجایتو سلطان که خانه وی در حرم سلطانیه است تعلقی پیدا شده و گاهی در خفیه بوثاق آن زن میرود سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفت منهیان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل او فرمود اما کرا یارای آن بود که پیرامون این حرکت گردد دمشق خواجه را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند دمشق اندیشه کرد که امرا او را طلب داشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریض و ترغیب نموده به مواعید مستظهر گردانید و آن جماعت کلمه چند موافق مزاج او گفته بجانب خود رفتند روز دیگر هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بحسب اتفاق در آن روز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آوردند سلطان حکم کرد تا آوازه در انداختند که چوپان و بعضی از خواص او را کشته اند در هرات و این سرهای ایشان است دمشق خواجه از اهل غوغا آوازه قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با چند کس از خواص خویش از جنوبی قلعه بیرون آمده بر لشکر زده بگذشت سلطان آقالو و جمعی را از عقب فرستاد و اگر چه دمشق خواجه آن روز بر اسپی سوار بود که در الوس عدیل و نظیر نداشت بیت جهان نوردی که امروزش برانگیزی بعالمیت رساند که اندر رو فرداست طائفه که بتکامیشی مامور شده بودند به دمشق خواجه رسیدند چندانکه خواست که اسب را برانگیزد چهار پای قدم پیش ننهاد و مانند اسپ چوبین خشک بایستاد و دست بشمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقالو با مصر گفت که قتل دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان وارد شود بنمای مصر خواجه بازگشته صورت حال باز گردانید سلطان انگشتری قاصد بدو داد که امانش ده مصر خواجه انگشتری برده با قالو نمود و به یک تیغ رونق حیات دمشق باتمام رسانید و مار از مصر جامع و نقاش برآورد سری که اطلس کبود را در زیر خود میدید بدرگاه سلطان آوردند حسب فرمان از دروازه سلطانیه آویختند و خزاین و دفاین او را بباد غارت و تاراج دادند بیت مخرام و منه عزه باقبال زمانه زیرا که نشد وقف تو این گنبد خضرا و چون خاطر خطیر سلطان از مهم دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آن که چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده گفت این کار بازیچه نیست که واقع شود هرگاه چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که تدبیر آن است که سلطان با امرای خراسان چیزی نویسد که ما بنابر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما بهر وجه که میسر شود چوپان را از میان بردارید و فرمان چنان است که هر جا که چوپانیان را یابند بکشند بجهت دفع محمود و تیمورتاش هم لشکر مقرر فرموده ایم ما بندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و از برای اهتمام این مهم و اتمام این کار مردی خردمند کاردان روی بخراسان نهاد و امرا از حد چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولت شاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت

ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید

سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بر آن مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده مفصلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبیر شافی قرعه اختیار بر صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و درین باب با امرا مشورت کرد و ایشان سلطان را درین امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تدبیری که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صائب در مقام انجام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و منشاد بر طبقات امم از عرب و عجم فنا رسد

[...]سوا از شر و نفع از ضرر جدا کنند و امور ملکی و مالی را در مرکز و مجال خود قرار دهند مناسب مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسبت آراسته است و در صفات حمیده و صفات پسندیده
بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فائق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف ست پادشاه فرمود که تا پدر او از میان مهمات من بیرون رفته رونق
و ملکیت نمانده و من هیچکس را آزموده ام هیچکس را سزاوارتر از آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه زاده را طلب داشته قامت قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و
از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را بادی سهیم و شریک او گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایة سعی نماید و شرائط کفایت و راستی بجای
آورید و کلیات امور را بعرض رای عالم آرای رسانید تا حقیقت قضایا با ما بوضوح پیوندد و هرچه عهدهٔ کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید بالتفات خاطر فیاض لحظه بران مصروف داریم و ضمیر انور
را لحظه بران مقصور گردانیم و دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال واجب دیوان باشد بپیشکش بگذارید و با رعیت نوعی سلوک کنید که یوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون توانید آمد
و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان نهاده اند و وزیر صاحب رای نیک اعتقاد با طبقات
انام و طوائف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بشغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل شد و جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی رسمیها
کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیدهٔ آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید افاضل ایام آن خجسته فرجام کتابها نوشتند و شرح عالی جناب
افادت پناه قاضی عضد الدین الایجی بر مختصر ابن حاجب متن مواقف و فوائد قیاسیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مولفات جناب دقائق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیر ذلک
از مصنفات فضلای آن روزگار برین دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل اند **ذکر اطلاع امیر چوپان بر ارتحال و کشته شدن صائن وزیر که ملقب شده بود**
بملک نصرت الدین عادل فرستادهٔ سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید قتل دمشق و داعیهٔ پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان گردید با هم گفتند که امروز کسی که با امیر چوپان
مقابله تواند کرد در ایران نیست و اینکار که سلطان با حواله نموده از حیز قدرت بشر بیرون ست و ما چگونه و بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و
امیر محمود و امیر نوروز و امیر محمد بیگ و امیر جیجک غال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را باو داده گفتند که ما درین قضیه همداستان بوده ایم
و اینصورت الغرض بسعایت طائفهٔ بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزای خود خواهند دید و ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد امر امروز باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست
ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود امرا مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و
خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آن در گذشته و ابوسعید دمشق خواجه را کشته قاصد جان ماست با او اظهار دوستی و یکجهتی فائده ندارد از امرا ایمن مباش و بگفتار این جماعت
غره مشو اگر زندگانی باید مجموع را براه عدم فرست و بهر کس که سلطان او را بنشاند القاکن و ولایت خراسان در حوزهٔ تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار و ملازمان امیر اند
با ابوسعید یاغی گری و بگرو یدکن و از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بدین جانب کشد بمعاونت خانان ماوراء النهر از وی انتقام توان کشید و الا چون خراسان بر اقرار
گیرد و مارا بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از و توان خواست و هرگاه که ازین جانب خلاف ظاهر شود
محمود و تیمورتاش گرجستان و روم را توانند نگاهداشت و چون تائید سبحانی شامل حال سلطانی بود امیر چوپان رای حسن را استحسان نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت
من ازین قوم چه اندیشه کنم وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست ~~بیت~~ دولت چنین گفت من + چه اندیشه دارم ازین انجمن + که با من درین جست جنگ دمنرد + سر بسگال آورم
زیر گرد + و چون ابتدا او حشمت را بدمشق خواجه از عمر و سعایت ملک نصرت الدین عادل وزیر میدانست و آنچه در بغداد دمشق با او گفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید چون چشم
امیر چوپان بر وزیر افتاد فرمود که ترا خود در سیدی و با جلاد گفت که مهم او را بفیصل رسان صائن بیچاره مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که از میان بدو نیم زند جلاد پرسید که
سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده ~~بیت~~ بدو گفت تیر او پشتی گران + مکن بر شما اعتماد از جهان + همین ست آخر سرانجام او + نباشد بجز تیغ انجام او + و امیر چوپان
لشکر عظیم فراهم آورده بخیال آنکه در ایران کسی سر پنجه او برنتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد **ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواستن**
از خسرو آفاق امیر چوپان هفتاد هزار سوار فراهم آورده باتفاق امرا بصوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام متبرک سوگند داد که با او مخالفت
نکنند و از وی باز نگردند بعضی از ایشان را زبان با دل موافق بود برخی را مخالفت و بموضعی که لشکریان بران عبور کردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده
خرابی مسلمانان بروی مبارک نیاورد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار
بود و امرا را یک سوگند داد که از وی بنگردند امرا سوگند خوردند اما بمدران چند روز حاضر شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان برود و صورت نیک بندگی و
اخلاص او را به پادشاه رساند و بشیخ گفت که شاید بیمن نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی ولینعمت و مخدوم زادهٔ خود نباید کشید مشروط بر آنکه جمعی که

در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بمن سپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بمقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنابر التماس باردوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد برپای
خواست و شیخ را در پهلوی خود نشانیده بدو زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانید و گفت او را پدر پادشاه تربیت فرموده و درین
دولت بکمال رفعت رسیده و چوب را آب فرو نبرد معانی چیست شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش اکنون غبار آشوب بواسطهٔ قتل دمشق در هیجان آمده اگر پادشاه تمنی چند که
باعث بر قتل او بوده با امیر چوپان بسپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب بنماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابوسعید در حضور امرا اظهار فرمود که تکبر و تسلط دمشق خواجه و استیلاء و استعلاء
چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و ما تصور آنکه از کرده ناصواب خویش باز آیند شیوه اغماض مرعی میداشتیم مفید نیفتاد و بلکه هر چند ازین جانب ملایمت بیش دیدند نخوت و استکبار
ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را بتمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند حالا طریق مصالحه مسدود است و رسم محبت و مودت مفقود اگر چوپان
در مقام استرضا من ست باید که جیده بیاید تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود والا میان من و او حاکم عدل شمشیر ست شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر گفت ابا و امتناع بیشتر
مشاهده فرمود و امرا گفتند وجود شیخ درین خانه الم با عدم مساوی است اگر ماند من بعد میان ما و او جز تیغ نخواهد بود و شیخ هر تیری که در جعبهٔ تقدیر بر داشت می انداخت و چون مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود
نیامد بضرورت بازگشته آنچه دیده و شنیده بود با امیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولوالامر تحذیر نمود و چوپان هیجان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع قوتار
رسیده میان فریقین یک روزه راه بیش نمانده لشکریان دست از جان شیرین شستند و سلطان می گفت اگر خدای بمن این دولت ارزانی داشته و اراده او بزوال نعمت متعلق نشده
هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواست او غیر آنست ملک دفع قضا نتوان کرد و بنابر حسن اعتقاد او ملهم توفیق او از حقوق تربیت و عنایت اولجایتو سلطان و ولد رشید او در خاطر امرا افکنده
امیر محمد بیگ و جیجک خال سلطان و امیر محمود و امیر نوروز و طائفه دیگر از برکشیدگان دولت با سی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب از قوتار روان گردیده روز دیگر بارودی
همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرموده منت فراوان داشت **ذکر انهزام امیر چوپان نوئین و پناه بردن او بملک غیاث الدین** امیر چوپان چون از غدر
رفتن بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتمادش نمانده با خود اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر ما آیند کار امر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش داشت و با پسر ولد خود امیر حسن با آذربایجان بازگشت
خواست خایه بن گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نیفتاد و با خواتین و خواص خویش از راه بیابان روی بجانب اسدآباد نهاد و عدول از طریق مستقیم بنابر آن بود که شاید لشکریان
سلطان از عقب در آمده باو رسند و امرا امیر کرنج و امیر محمود همراه بودند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند و هیچکس گمان نمی برد که سپاهی بدان عظمت بیش از آنکه سپاهی خصم ببینند
از هم فرو ریزد و بعد از سه روز جهت مشقت راه ساتی بیک و گردون چین را که در حبالهٔ نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقهٔ قرابتی با او
دارید و میان ما و دید گناه من مواخذه نخواهد گشت و ایشان را وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسپان تیزتگ و چند جنازه و هفده تن از راه مفاوزه طبس بیرون رفت و دیگر مردم از وی
جدا شده هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه ایلچطای را با دوازده سوار بتکامیشی امیر چوپان فرستاد و خود نیز بساوه رسیده معلوم کرد که چوپان از راه بیابان بیرون رفته و ادراک او ممکن
نیست مراجعت نمود و در ملازمت شاهزاده ساتی بیک و گردون چین بخدمت سلطان پیوست و سلطان شرط اعزاز بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست و امیر اکرنج و امیر محمود نیز پیش
پادشاه رفتند و سلطان اظهار خاطر ماندگی کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چند روز بر سر عنایت آمده تومانات ایشان را هم بدیشان داد و امیر حسن پسر چوپان بطرف خوارزم
رفت و امیر چوپان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از و استمداد نموده لشکر بایران کشد و کین از دشمنان بازخواهد در حرکت مسارعت نموده تا مرغاب عنان بازکشید و در آنجا از آن عزم
برگشته گفت بهر تقدیری که قاآن مدد دهد از سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من بماند و اگر امداد نماید مستلزم انفعال بود و روزگار در غربت و ذلت
باید گذرانید مرا نام باید که تن مرگ راست نواب پرسیدند که من امیر واعیه ترکستان فسخ فرمود بکجا خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مرد بزرگ اصیل ست و تربیت یافته من بهراتا
می روم تا روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم نیکچی دولندی فریاد برآورد که ملوک هرات از حلیه وفا و مروت عاری اند و طبیعت ایشان به مکر و غدر سرشته شده امیر نوروز را که مربی
ایشان بود با امیر قتلغ شاه بردند تا هلاک گردانید و امیر دانشمند را برسم ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او و فرزندانش برآوردند رفتن امیر بجانب روم و هند بهتر از آن ست که
بهرات رود و چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جایگیر نیامد و دولندی را با دیگری از مرغاب پیش ملک فرستاده با ایشان گفت که چون ملک را ببینید بگوئید او را که چوپان
رسید ای یار ای خانه که مهمان رسید اگر میتوان داد جائی بده ور نه روزیار توآبی بده برآن شو که جوبای چوپان شوی ورنه تو دانی ایشان شوی دولندی پیغام امیر چوپان به ملک
غیاث الدین رسانید اگرچه ملک مشوش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بنابر مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده بزبان آورد اگر بخت فیروز شود یار من تربان وارجا
سازمش در دهن سر و سر چه دو ام همه بهر اوست نهی بنده فرمان بری شهر اوست **ذکر قتل امیر چوپان و توجه سرور ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از**
خراسان بعراق بعد از وصول امیر چوپان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را با یاسا رساند تا خاتون او خان زاده گردون چین والملک

و تا ایالت فارس بدو اختصاص یابد ملک مترحم شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت نموده گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نه کنم از عهده سخط و غضب سلطان چون بیرون
آیم و جان و خانمان در سر این کار شود و در عاقبت رای او بنقض عهد و بیوفائی قرار یافته یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد و امیر چوپان مانند ماهی در شب که اضطراب آغاز نهاده و مانند
مرغ در قفس هم نفس او سرد شده اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من بامید ادای حقوق خویش که بر ذمه ملک دارم بدین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده باو آوردم سال
بداد و ما ندیدیم از تو صد لطف و کرم + من چه دانستم که خواهی شد ستمگاره این چنین + و مع ذلک من جوهر نفیسم بدست او افتاده و شاید هماز بلند پروازم بدام او گرفتار گشته باید که مرا آسان از دست
ندهد و وسیله حصول خویش سازد و ملک جفا پیشه از بیچارگی او اندیشه نکرده بدان کلمات التفات نه فرمود امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بیمروت حق ناشناس با وجود چندان
ایادی و حقوق امیر چوپان از دیدن او ابا و امتناع نمود سبحان الله نهی آدم باین مرتبه بی شرم و بی آزرم میباشد القصه ملک علیه ما یستحق جلاد را باید دیدن او و پسر او جلاوخان که از خواهر سلطان
متولد شده بود فرستاده گریست که دلیر بر دست بگریست زار + سرشک این چنین روز آید بکار + امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت او بجای آورد اولا آنکه بفرماید که سر او را از
بدن جدا کنند و اگر نشان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد ببرد و روان سازند و دیگر آنکه جلاوخان را که جوانیست نو رسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستد و
بنابر علاقه محبت شاید که بر جوانی وی رحمت فرماید سوم آنکه جسد او را بمدینه حضرت رسول فرستد و در عمارتے که دران بلده مکرمه او ساخته مدفون گرداند ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان
را بخفیه هلاک ساخت و انگشت ابهام او که دو سر داشت نشانی روانه اردو گردانید و نواب امیر نیکو نهاد را بر خوبی گشته در گور نهاد و بیلکچی و لندی که در بعضی نسخ از وی بدولتخان بے
تعبیر رفته و همیشه با ملک بر سر بیشای و منازعت می نمود و روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لائق آهنگریست نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر ملک جایگیر
آمده فرمود تا دم آهنگران بر اسفلش نهادند و دمیدند تا نفسش منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائة باردوی همایون رسانیدند بنابر فرموده در
ره و بازار او بخشیدند و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نموده در ری شنید که بادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده و در حرم خاص خویش
جای داده است و بغایت مقبول طبع سلطان افتاده و بخداوندکار ملقب شده ملک جفا پیشه از استماع این سخن در بحر اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل سنگین او استیلا یافت و نتوانست
که مراجعت نماید از بیراه ناکس هم از راه کس فرستاده تا جلاوخان را که دران اوان بجز آن نشان نبینداد براه عدم فرستادند دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی ملک
در قراباغ بشرف تقبیل بساط جلالت مناط فائز شده بواسطه اختیار و اعتبار بغداد خاتون مهم او پیش نرفت و ملک را در اردو موقوف گردانیدند تا کسان فرستاده تابوتهای امیر چوپان و جلاوخان
را باوجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین دران موضع بر ایشان نماز گزاردند و نعش هر دو را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بر خرج محمل افزوده
آن دو تابوت را در عرفات و سائر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گزاردند و آمرزش خواستند اهل حجاز و یثرب بر کشنده امیر چوپان نفرین کرده گفتند
لعنة الله علی قاتل چوپان و از مکه شریفه ایشان را بمدینه مکرمه بردند اشراف و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بران جنازه ها نماز کردند و چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود او را با پسرش در گورستان بقیع در جوار مقبره امیر المؤمنین حسن علیه السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان بجمیع صفات و محاسن
مهمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که نامی اسار ملوک عجم را کاسره و مسعود قصور و ابنیه سلاطین بدین کا رو قیاصره
کامگار و اجرای آبی که در مکه کرده از بدو آفرینش عالم تا زمان او هیچکس اب روان بوادی غیر ذی زرع نشان نداده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او نسبت
بسلاطین چنگیزخان زیاده ازان ست که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت انجام روزگار ایشان** امیر چوپان نه پسر داشت
اول از همه امیر حسن بود و در شرقی در مملکت سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال مینمود و او را پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از هزیمت امیر چوپان پدر و پسر را باحتیاج سفر داد و ایشان
بخوارزم رفتند قتلق تیمور که از قبل بادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش بادشاه فرستاد و بادشاه عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکری فراوان بجنگ
چرکس فرستاد امیر حسن و تالش دران یورش شرائط جلادت و بهادری بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده بادشاه او را بنواخت اما بدان زخم درگذشت و تالش نیز بمرض طبیعی نماند
اگر چه بجستند از شهریار + نترسند از گردش روزگار + ز حکم قضا چون گریزد کسی + اگر چند پوید بهر در بسی + دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیگ و قوچ حسین بود نه حاجی بیگ با شیخ حسن کوچک
که پسر عمش بود نزد سهر داد و قوچ حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمور تاش بود که فی واسطه خوردتر از امیر حسن بود حاکم ممالک روم شده او را دران دیار کارهای
عظیم دست داد و چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و تیمور تاش در
زمانی که از اقصی روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک بآن بلده رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند سه چو دستان چوپان بگوشش رسید + بگردون گردان خروشش رسید + ریاب
ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد متردد شده خواص و نواب خود را جمع آورده و از ایشان درین امر استطلاع نمود بعضی ازان قوم گفتند التجا بدولت باید نمود شاید که یرلیغ فرستاده مملکت روم

برقرار سابق با امیر مسلم دارد و تیمورتاش این رای را نپسندیده گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بضدیت خاندان چوپانی کمر بسته‌اند و سلطان پدر و برادر مرا بی‌گناه کشته و مرا بر جانب او اعتماد
نمانده زمره گفتند پس اگر تشکر می‌شویم محمود را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد آخر الامر امیر تیمورتاش فرمود که حصارهای محکم درین دیار بسیار است از بهر حفظ روزگار بکار می‌آید
و قرار بر آن داد که هر یک از بهادران بحصاری رفته در استحکام آن کوشند و خود در لارنده ورود که محکم‌ترین قلاع بود درآمده چون لارنده ور حصاریست که کس ندیده و چون بر آسمان نردبان کس ندیده
بنیاد و بالا جهانی دگر ز بیرون از زمین آسمانی دگر ☆ از خوف سپاه سلطان مدتی در انحصار بود عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من
کرده و من حالا از وی خائف‌ام ولا محاله بهر که مرا پناه رساند بجان شربت چشانند ملک ایلچی او را اعزاز و احترام نموده گفت اگر تیمورتاش بدین جانب قدم رنجه دارد در ملک و مال حکم شارکت گیرد
چون رسول مراجعت کرد آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید امیر تیمورتاش امرا و تباعان را بنیابت گذاشت و با اسباب و تجملات پادشاهانه و خزائن موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا
منظر سرو قد با او روان شد نسخه روان بود یا او چه یوسف کسی * از رفته سوی مصر چون او کسی * چون نخست بعظمت و شوکت تمام بحلب رسید امرای آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از
چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمورتاش باقصی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تیمورتاش دست بذل و احسان گشاده مرغ دل
ملازمان ملک را بدانه انعام صید نموده و بدام بخشش وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق تیمورتاش را در سلطنت زیاده از خود دید
دانست که امرا و ارکان دولت از صمیم قلب دوست و هواخواه او شده‌اند اندیشید که ناگاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد و بنابرین فرمود تا تیمورتاش را گرفته مقید و محبوس
گردانیدند و او در آن حبس تضرع نامها بنا بر اخلاص خویش پیش پادشاه فرستاد و سلطان بر حال تیمورتاش ترحم فرموده ایلچی بمصر روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر تصور آنکه اگر
تیمورتاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب آن تنی که بوی رسید مملکت شام را تعرض رساند او را بقتل آورد و بعضی گفته‌اند که ملک ناصر چون تیمورتاش را بگرفت بر فور او را کشت و سر او را مصحوب ایلچی
سلطان ابوسعید یا حاجی نام که برسالت رفته بود نیز سلطان فرستاد پسر سوم امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد خاتون و او خاتونی بزرگ نفس و عاقله و فاضله
بود سلطان او را در حباله نکاح آورده و بعد از سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی بود و ممدوح سلمان ساوجی است و پسر چهارم امیر چوپان محمود
بود که در گرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و از وی چهار پسر ماند دو پسر او را امیر شیخ حسن کوچک که شهزاده ایشان
بود و زیرهواد و پسر دیگر یعنی امیر ایلیگاه پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شد و بغداد خاتون از یک مادر متولد شده بود و پسر پنجم او جلاو خان بود که در راه خراسان
بفرموده ملک غیاث الدین غوری کشته شد و جلاو خان از دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سورغان بود و از ساتی بیک دختر دیگر اولجایتو سلطان
و سه پسر دیگر امیر چوپان سوکنجان و یاغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد انشاءالله تعالی و چون خاطر سلطان از چوپانیان فراغت یافت ناری طغای را بامارت
خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در اثنای این اوقات وقوع این حالات ذره از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد و مؤمن زدین برآمده کافر کیش خویش
ترسا همچنان شد و عاشق همان که هست بعد از مدتها روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادر خان قاضی مبارک شاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن
رو و بهر صورت که دانی و بهر کیف که توانی او را راضی ساز که این خاتون بگذارد قاضی حسب فرمان با امیر مشار الیه ملاقات کرده گفت از جانب سلطان بابلاغ چیزی بدیع و حکایتی غریب مامورم
اگرچه گفتن آن موجب شرمندگی و شنفتن آن مستلزم عدم رنجگیست چه هر که جز با تابکار دارد و باید که از مقتضی پادشاه سر نتابد و خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویش باید دست شستن
اکنون مصلحت شما در آن است که طوعاً او کرهاً مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمائید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان از جان ما روانست و بر فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه
رفته بشارت وصل دلدار بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در خطبه بغداد خاتون و تقبیل الیدین نماید تعجیل مسارعت آمیز فرمود قاضی گفت ارتفاع جانبین در دفع موانع مرتفع شد اما از
برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید متبسم بود چند روز و رسنا رفتند دلدار و نظر روی صلح آسمان نمود و چون ایام عدت منقضی
گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآیین شریعت غرا و ملت بیضا آن حجله نشین تتق عصمت را به تخت تصرف در آورده فرمود تا مجالس نشاط و سرور آراسته بساط
خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را بافروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بلقیه جوزا رسانیده از استماع نوای
روح افزای ایشان زهره بر فلک در چرخ آمد و چرخ از مشاهده آن بزم متحیر شد و مانند زمین پای بر جای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول
باوج قبول رسیدند

ذکر ظلم و تعدی ناری طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او

و در آن زمان ناری طغای نبیره کسو تائیان بود که در جنگ کشته شد چنانچه گذشت
و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خاصان و اینیاقان پادشاه انتظام یافته و آن شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بیباک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه
ضمیر و ویرا از چهره زشتش تنفر نموده چنان ساخت که مانند چشم بدسگال آن نداشت که کردار دوگر دو فکیف که ملازمت سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چوپان برد

خدمتش از رعایت ساوه اوجی و نیک نفسی پسر خود را از قصد او ملالی آمده ناری طغای بنابر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما امیر دمشق خواجه استقصای تمام داشت و چون آتش غیظ مزاج سلطان
را نسبت بچوپان و چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعی ها نمودند و بعد از واقعه آن طبقه دست باموال و متروکات ایشان دراز کرده تا روزی وقت گذشت و درگاه او ملاذ و ملجا
امرا و اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر سر چرکاتی اقدام نمود که موافق مزاج سلطان نباید و بنابرین پادشاه او را بامارت خراسان مأمور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هر چند حکومت
آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرای عالی مقدار بود ناری طغای را یعنی و شنوای آمد زیرا که می خواست که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعا و کرها بجانب خراسان روان شد
و در مازندران قشلاق کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات نیز که سالهای دراز بملک کرت متعلق بود باو تعلق گیرد و ملک غیاث الدین غوری را با وجود کشتن امیر چوپان و نیکو نیز گیها و وفاداریها
معزول گرداند ملک غیاث الدین درین اوقات متوجه اردوی نصرت قرین گشته بمازندران آمد و با ناری طغای ملاقات نمود و از و رخصت خواسته هر چند یعنی موافق مزاج او نبود اما منع نتوانست کرد
و ملک بیشتر و وعده از جنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پابوس سلطان مشرف و سرفراز گشته بمراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص آمد و تجدید یرلیغ ستاند که ناری طغای در
تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکند ناری طغای از استماع این خبر رایات خصومت با ملک و اتباع امیر برافراخته و ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از
ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملک زاده پای در دامن وفا کشیده بسخن ناری طغای التفات نکرد و ایلچی بازگشته ناری طغای ارغون شاه را با سپاه گران بهرات فرستاد
تا ملک شمس الدین را بجبر و تکلیف پیش او برد و ملک زاده رایت خلاف برافراخته و قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت ناری طغای بنفس خویش متوجه هرات گشته هیچ کاری
نتوانست نمود و خرابی چند از وی در آن ملک صادر شده خائب و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنیده وسایل انگیخته رخصت معاودت حاصل کرد و در آن اوان که ملک
متوجه خراسان شد ناری طغای لشکریان بسر راهها فرستاد تا او را بجنگ آورند و ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از بیابان طبس چنان بهرات رفت که هیچکس بگرد او نرسید و درین اثنا ناری طغای
آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و بواسطه از جور که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکر گران از دیار ماوراء النهر عازم خراسانند و بمدد احتیاج است سلطان ابوسعید تاش تیمور را با بعضی
از امرا و سپاه سنگین نامزد خراسان گردانید و ناری طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده ساحت پادشاه خواهد گشت لاجرم نیشاپور را غارت کرده از سایر بلاد
خراسان مال فراوان ستانده روی باردو نهاد و هر چند حکم یرلیغ می آمد که از آنجا که رسیده بازگردد ملتفت بآن نمی شد و در راه با تاش تیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات
کرده آنچه از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و با هم قرار دادند که آن هر دو صاحب اختیار را از میان برگرفته بعد از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و
بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان بود فرستاده او را با خود درین امر متفق ساختند و جمعی دیگر را با خود یار ساخت و با یکدیگر مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رفته اگر
وضع ارکان دولت موافق مزاج سلطان یابد فبها و الا قصد پادشاه کنند و تاش تیمور در حدود قزوین ببهانه ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده ناری طغای بسلطانیه رفت و چون
ظلم و تعدی آن کافر بدکیش را از گوش سلطان رسیده بود او را ببارگاه راه نداد و بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود او را مستقل میدانست خاطر بانتقام قرار داده داعیه داشت که
آن خاکسار را در ورطه بوار اندازد و ناری طغای از مشاهده این حالت سراسیمه شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه و تاش تیمور را با امیر لوبین گفته از و استمداد نمود و امیر لوبین
او را بعهده فرستاده در حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواجه بآن سخن التفات ننمود اما پادشاه از استماع این واقعه عظیم ملول و متفکر شد و ناری طغای جمعی را مسلح
ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات حاصل شده خواست که با سلاح و نوکری چند در آید برادر وزیر گفت که حکم یرلیغ است که هیچ
آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد و چون دید که تیر تدبیر او بهدف مقصود نمی رسد تملق و تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف
اعلا بسر عنایت آید و خواجه مستقل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم ناری طغای بیرون آمده بر در مدرسه بقصد خواجه در کمین عدد بایستاد و سرای خواجه دو در داشت یکی
در مدرسه و دیگری در بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض گردانید که ناری طغای بداعیه احراز پابوس آمده منتظر رخصت و عنایت میباشد پادشاه از سلامت نفس وزیر
متعجب شده فرمود هیچ بیباکی کرده در باره تو چه اندیشه دارد و خواجه عرضه داشت که این بنده درگاه هم مشمول عنایت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد بدعا بد گردد و سلطان فرمان داد تا ناری
طغای را بگیرند شخصی خدمتش را خبر داد و او چند اسپ بادرفتار و سلاح چند برداشته با ده نوکر از سلطانیه فرار نمود و ناپیدا شد و سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بجهت خراسان از
عقب او روان فرمود و ناری طغای براه خیال در حرکت آمده و از بلای اهر گذشته در یک شبان روز بمحمد وردی آمد با امید آنکه خویش را بخراسان باتباع و نوکران خود رساند و خواجه لولو در اثنای
ایلچیان تیز سیر باطراف روان داشته حکم کرده که هر کجا یابند او را بدرگاه پادشاه رسانند و چون ناری طغای کوفته و گرسنه با چهارپایان که از رفتن مانده بودند بنواحی رسید و در دره پنهان شد و
نوکری را بطلب طعام فرستاد و نوکر بخانه حاجی آیتماس که جمعی مغولان که در آن حدود یورت داشتند رفت و حاجی ایتماس آثار خوف و هراس در بشره آن شخص دید دانست که آمدن او بر طریق صواب
نیست و در خم چوب اندوی صورت حال معلوم کرده با چند سوار بر نشسته بلای ناگهان بر سر ناری فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاساق چنگیز خان و فرزندان او چه سالهاست اینجا توقف

بازگردد تا از غیب چه پدید آید و بحسب اتفاق مقارن این حال ایلچی رسیده حکم یرلیغ رسانید که نارین طغای را بهر جا که یابند بند کرده باردوی همایون رسانند حاجی اتماس او را گرفته و
مقید ساخته و درعرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز فرار نارین طغای فرمان شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته تاش تیمور را گرفته بیاورد و در حدود قزوین فرستاده سلطان در سفره رمضان قریب
بوقت غروب نزدیک منزل او رسیده نوکری از پیش روان کرد که مهمان میرسد تاش مردی باکیاست و زیرک بود دریافت که حال چون است خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پیش نموده گفت
فرمان پادشاه چنان است که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت نمائی تاش تیمور روی بخت خویش تیره دید از ایلچی استدعا کرد که او را بگذارد ایلچی قبول نکرده گفت حکم یرلیغ سخت است
و او را بسلطانیه رسانید و در روز عید فطر سنه تسع و عشرین و سبعمائة خدنگش را با نارین طغای بیاسا رسانیدند و سر ایشان را بجانب مرو فرستادند خواجه [illegible] که قلعه سلطانیه در آویختند و باوجود
تاریخ بر صماخ ناطق آن دو پلنگ سیرت گرگ صفت بوزید و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود جهت رعایت خاطر او پادشاه او را بعرض رسانید اما از مرتبه اعتبار ساقط گشت و خواجه
علاء الدین محمد را چون بموافقت نارین طغای و سائر اهل طغیان متهم کردند خواجه غیاث الدین محمد او را از ان ورطه خلاص کرده بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل آورده بود در این
قضیه با نجا الغان دولت متفق گشته چون سالهای دراز ملازمت سلطان کرده از دیر باز کوچ داده بود آسیبی باو نرسید و رخصت یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر پرتو عنایت و تربیت سلطان
شامل حال وی نشد **ذکر وقائع متفرقه که از سنه ثلاثین و سبعمائة تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید بهادرخان دست داد** در سنه ثلاثین و سبعمائة
سلطان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون دران ایام بواسطه جور و تعدی نارین طغای اکثر ولایت خراسان
خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که بغیر از مال دیوانی قلیلی از رعیت آنجا نستانند و بدین خبر مسرت اندوز مردمی که از خراسان جلا شده بودند مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور
سنه اثنی و ثلاثین و سبعمائة طائفه ناحفاظان بر امیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او را با بغداد خاتون مراسلات پنهان هست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد پادشاه از سر
خون او گذشته فرمان داد که بقلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون مفلوک شد تا آن زمان که تحقیق این سخن کرده کذب مفتریان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند و بغداد خاتون
بار دیگر بذروه عظمت و عزت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات بغداد خاتون و وزیر بود و مدتی بران هر دو بود و بی [illegible] و زنان دیگران را حسد بود که [illegible] و درین اوقات سلطان
دولت شاه را بامارت روم فرستاده او در راه بمرض صعب گرفتار شده در روم زیاده مهلتی نیافت و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائة سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ بود
بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم زبدة الاتقیا مولانا نظام الدین هروی که ملک غیاث الدین
کرت مرید و معتقد او بود در هرات وفات یافت و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمائة سلطان حکومت ولایت فارس را با امیر مسافر ایناق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بحسب الاهتمام
امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در دیار شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل میشد و این صورت بر وی دشوار آمده که با وجود او حکومت بدیگری دهند و محمود شاه
اینجو بواسطه سخن گوئی و چستی و چالاکی و فرزانگی عقل و کیاست در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با محبت و مودت می ورزیدند و چون مسافر ایناق بنا بر تقرب و محرمیت سلطان محسود امرا بود
محمود شاه و امیر محمد بیگ و امیر محمد سلیتن در قصد مسافر باهم متفق شدند متوجه خانه او شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شده خود را در قصر سلطان انداخت و امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیر
چند بدیوار زدند و قصر پادشاه حصار شده نزدیک بان رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد درین اثنا امیر مصر خان بن امیر چوپان و خواجه لولو با جمله تمام رسیدند و سلطان با ایشان
مستظهر شده آن جماعت را با دشاه بسته گرفته پس پادشاه بقتل ایشان حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد و امیر محمود ابن قتلق را
در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس گردانید و سلطان شاه را در قلعه سیرجان و محمد سلیتن در قلعه ایم و محمد قوشچی را در قلعه نطنز و محمود شاه اینجو را در قلعه تبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و
مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان دران موضع بودند الا محمود شاه را که باردو آوردند و مسعود شاه در روم نایب شیخ امیر حسن گشت محبوسان بعد از وفات سلطان خلاص شدند و در
سنه خمس و ثلاثین و سبعمائة بولاد خان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و قزان خان بن یسور بجای او نشست و در اواخر آن سال پادشاه اوزبک که از نژاد جوجی خان بود
از دشت خزر آهنگ ایران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلاثین و سبعمائة پیش از استیلاء و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکران گران عازم اران شد و چون بدار
شیروان رسید بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شده مزاج او از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از هفته بهتر
شده بحمام رفت مرض نکس کرده و اطبا را اجناس سمی از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی **ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان
بن اباقاخان بن هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیزخان** چون مرض بر ذات همایون پادشاه جمجاه استیلا یافت ارکان دولت و اهالی مملکت بیقرار و سراسیمه گشته
اطبا حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و هر دوا فائده نداد و کار از دست طبیعت درگذشت در شب و دو و نتیجه بجز یاس و حرمان مرتب نگشت سلطان در ان غم
جوانی از فاقه که اهرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاد و ودیعت حیات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمائة

وقوع یبوست خواجه سلطان ساوجی در مرثیه سلطان فرمایدست که بگریید تاج و بسوزد تخت کی باشد بعید + بر زبان دولت سلطان اعظم بوسعید + ملک بی سلطان چون تن بیجان و خلایق مانده

بی شبان شدند خواتین حضرت هر یک هوای داشتند و ارکان دولت هر یک نوای و در چنین حالتی بادشاه اورنگ از دربند گذشته بکنار آب کر رسید اهالی مملکت ابوسعیدی دست از مال و

جان شسته و دل بر مرگ و خاطر بر ترک وطن قرار دادند و دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود نفس سلطنت از پیه خان کرده با تیغال خویش آزار ده و بیرون

امد و پیش امیر علی بادشاه خال سلطان رفت و صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد بارده آمده برای رزین و عقل دوربین تدبیرات اندیشیده تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شده

ابواب محافظت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشته پیش از تجهیز بادشاه سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه اربه خان را که از نسل ارتق بوکا بن تولی خان

بود به پادشاهی موسوم گردانیدند و بعد از آن نعش بادشاه را خواص نواب بجانب سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله مجید آنجا برخ

آتش معهود دادند و آن موضع را شهریان خواندند و گویند سلطنت ارپا خان سلطان ابوسعید روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی سزاوار

سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر با رپاخان رسد و در آن زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپا خان را از

نقل خانه اوطلبیده خاطرش را بنوید سلطنت مسرور گردانیده و چون سلطان در گذشت روز دیگر با اهتمام وزیر بادشاه نشان خواتین و دختران و دامادان باتفاق آقا و انی چنانچه

رسم و آئین سلاطین بود او را بر تخت حکومت نشاندند و با دسلطان خاتون بجلوس ارپا خان رضا نمیدادند و آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت که چون ابوسعید نماند سلطنت را

بهر که خواهید بدهید الا بچوپانیان و چون ارپا خان بحکومت متعین شد تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و امرا و نوئینان جوزا وار کمر بخدمتش بستند و بایستادند و آن شهریار بابست

بطلعتی چون خورشید بر تخت جمشید + پریچهرگان پیش خسرو بپای + سر زلف شان بر همین مشکسای + و آن روز و شب بعیش و طرب و سرور و تنعم و حضور بسر بردند و روز دیگر وقت

آنکه سه ابروی حبش بچین در آمد + کانیه چین ز جبین برآمد + بادشاه روی با عیان مملکت سران سپاه آورده گفت مرا چون تا دیگر بادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم سلطنت

نیست بجای که زین قسم و بعوض افسر مرصع نمد بر دکی میان بندد و طاقیه کافی ست از لشکر تابعیت و موافقت و از من شفقت و رحمت و بحقیقت شیوه جهانداری و آئین سلطنت

قبائی بود بر قامت جلالت و شهامت او راست آمده امرا روزگار او را امان نداده بانکه ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع برفت و در خطبه لقب او معز الدنیا والدین

قرار یافت و مناصب را بر قرار سابق بارباب آن مسلم داشت اما اندیشید که جمعی که بیشتر معتبر بوده اند و مفلوک ما الشان را براه عدم رسانند مهم او تمشیت پذیرد و موید این مقال آنکه

بغداد خاتون بنظر استخفاف در ارپا خان می نگریست و سلطنت او را وقعی نمی نهاد و در این اثنا خبر کردند که میان او و بادشاه اورنگ مکاتبات هست و سلطان ابوسعید را زهر

داده بهانه در یورش کسالت در زیده با دیگر خواتین موافقت نموده بارسال خواجه لولو حمام بشهادت فائز شد و ارپا خان و ران زمستان لشکر بدربند کشیده و در کنار آب کر برابر لشکر

اورنگ که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و از طرفین گذر ها گرفته ارپا خان فرمود امرا نامدار با لشکری جلادت شعار از قفار اورنگ در آمدند و

تدبیر موافق تقدیر آمده بادشاه اورنگ از عقب خبر یاغی شنید و از جانب خوارزم آوازه قضیه قتلغ تمور خان که عمده استظهار اورنگ بود ناچار طریق هزیمت کردند و درنگی نه کرده براه

اندکی + دو منزل یکی کرد هر کس یکی + شاه و سپاه اورنگ خود را بدان نظر و بند انداخته خود را بمملکت خویش رسانیدند و عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از ارپا خان مشاهده

نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد بادشاه و لشکر نامور مویّد و مظفر بتختگاه مراجعت نمودند و ارپا خان شهزاده ساتی بیک بنت اولجایتو سلطان را بعقد

آورده بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع رتبه خویش در نقطه ارتقا دید مشاهده میکرد در روز استفتاح همین سال بادشاه شرف الدین محمود شاه اینجو را که فارس

ان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود بهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجره تربیت دارد و پوسیده به قتل آورد و شهزاده دیگر را هم از آن نسل که خامل الذکر بود بکشت پسران محمود شاه

از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت و امیر محمود و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی بادشاه رفتند و در آن اوقات شاهزادگان توکل و قتلق را نیز دار پا خان آوردند و ارپا خان ایشان

را در امور سلطنت از خویشانیته تردید حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بر جان و جوانی خویشان خود بخشود و این خواهر عمی مبارک نیامد + بخون ای برادر میالای دست + که بالای

دست تو هم دست هست + و امرا نیز آن که سلطان ابوسعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود و امیر حسن قتلق و سلطان شاه بن نیکپی روز محمد بیگ [illegible] از

حبس خلاص یافته بخدمت ارپا خان آمدند و زیاده از دستور بشیر پیرامون فتنه و فضولی میگشتند و بواسطه قرابتی که از بادشاه داشتند ضمناً با امیر علی بادشاه معاودت میورزیدند و ارپا خان

ایمنی تفویض نموده خواست که بدفع شر آن جماعت بپردازد خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و هم ایشان اعلی بادشاه را حقیر انگاشته و امیر علی بادشاه از اولاد چنگیز نیست که در زمان او

قوبلا قاآن حاکم ادبیرات بود و قاآن او را جهت نوبت بجنگ برادر خویش ارتق بوکا فرستاد تا او را منهزم و منکوب ساخت و میان سبب میان [illegible] ارتق بوکا که جد اعلی ارپا خان است

کینه و عداوت بود و [illegible] امیر علی بادشاه [illegible] سلطنت [illegible] واقع شده [illegible] ارپا خان امیر علی

بادشاه بجانب ارپاخان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و قتل ایشان امیر علی بادشاه را حیله و تزویر بطبیعت غالب بود و ظاهراً بطاعات
و عبادات و قیام لیل و صیام نهار اشتغال می نمود و بامر معروف و نهی منکر اقدام می فرمود و چون دلشاد خاتون از دیار بکر باو پیوست و از سلطنت ارپاخان خدمتش را اعلام داد امیر علی بادشاه
در ان مرام حرم محترم بادشاه مغفور بصیرد و مبالغه تمام بجای آورده بان امر کریه تعصب او واقع شده بود و انکار بلیغ بظهور رسانیده و با امرا و دیارات که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرده
صنادید عرب را با خود موافق ساخت و رایت مخالفت ارپاخان افراشته موسی خان بن بایدو خان بن ترغای بن هلاکو خان را اسم بادشاهی داد و ابهت و عظمت هر چه تمامتر روی
بار دوی ارپاخان نهاد و بامرا ارد و پیغامها و نامها فرستاد و ایشان را بعنایت و عاطفت موسی خان امیدوار گردانیده وعده بادا ده هر کرا اندک شعوری بر ضمیر از بادشاه و وزیر بود
حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی بادشاه نزد فرستاده او بر طبق اخلاص نهاد و ارپاخان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرای بزرگ مثل ایسن قتلق و حاجی طغای بن
سوتای و چوپان قتلق بن مبارک و غیرهم با لشکرهای جرار از یمین و یسار ایشان در آمدند بر آن جماعت محیط شده دشمنان را مرکزوار در میان گرفتند اما در جنگ تعلل می نمودند
بتصور آنکه میان هر دو فریق صلح شده خونها ریخته نشود و از اردوی مخالفان مکرر پیغام میرسد که اگر منصب امیر الامرائی بامیر علی شاه دهند باردو آمده و این فتنه تسکین یابد بدان رضا میدهد
و میگفت بیت شنیدم خاضع عدو بهر کس * گرچه بر آسمان کند مسکن * باز کنجشک را بدو فرمان * شیر روباه را نهد گردن * ارپاخان جمعی را که بهواداری موسی خان متهم بودند از میان خواست که برادر
و صاحب سعید از غرور دولت و شوکت وجود و عدم ایشان و لشکر او برابر را یکسان انگاشته می گفت چه جای قصد که اندیشه هم کسی نکند القصه وزیر از سر اقتدار ارپاخان را با لشکر گران از
قرا باغ اران بعزم رزم مخالفان بولایت مراغه برد و در ان حدود هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و در روز چهار شنبه عشر آخر رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمائه در زمانی که مشتری صاحب
طالع و زحل محترق بود حرب در پیوسته و یکی از سهوهای بادشاه وزیر آن بود که سپاه را ده قسم کرد و ده قسمی در پیش بادشاه و تخشی در میسره بملازمت وزیر کمر بستند اگرچه ارپاخان سابقه مردان مردی بپا
داشت اما هاتف غیب بگوش هوش امیر علی بادشاه میرسانید و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و در اثنای محاربه و مضاربه امیر محمود بن امیر ایسن قتلق و سلطان شاه که عداوت دیرینه صاحب سعید
در سینه داشتند بید اعدا اسیر شدند و طوق ارپاخان را انداخته پیش موسی خان بافتند و با خود انصورت بادشاه پای ثبات و قرار بفشرد و جنگهای مردانه کرده مقارن این حال حیله بخاطر
امیر علی بادشاه گذشته سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته آوازه در انداخت که ارپاخان کشته شده و غلامی را بطرف قلب فرستاد تا گردن بر افراخته آواز بر کشید که سپاه وزیر و لشکر میسره از هم
فرو ریختند امرا و بهادران که این خبر شنیده راست پنداشتند مجموع ترکان ترک نام و ننگ کرده از معرکه عنان بر تافتند سیورغان بگرجستان رفته سایر امرا و اطراف پریشان و سرگردان
شدند خواجه غیاث الدین وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات قدم نموده داد بهادری دادند و چون دیدند که کار نوع دیگر است و کار فرما حاکم قضا و بعد از کوشش بسیار فرار اختیار کردند
و طایفه نسکامیشی ایشان رفته هر دو برادر در سنه گنبدان مراغه گرفته پیش امیر علی بادشاه بردند و خدمتش با وجود آنکه آزار بانواع از وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورده و
خواست که در برابر جفاهای او مروت و انسانیت بتقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی بادشاه ناچار
پیشین و بهدانستان شد و در حلوی عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش پیر با دو سه امیر دیگر از سه چهار روز بان شربت چشیدند
این دو سه بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین رشید در کتب تاریخ بنظر رسیده درین مقام ثبت افتاد بیت جای آنست کاختران امروز * بر سر از دست چرخ خاک کنند * در دامن
مهر از سر درد * جامه در بر چو صبح چاک کنند * الغیاث الغیاث در گیرند * ناله و آه دردناک کنند * که وزیری بدان عزیزی را * بچنین خواری هلاک کنند * امرا به تحصیل و ضبط اموال و
اسیر و متابعان او کسان بتبریز فرستادند رند و اوباش که در آرزوی چنین روز سالها انتظار میکشیدند دست بغارت و تاراج بر آورده از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه غیاث الدین
محمد چندان نقود و اجناس مرصعات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند و قریب به هزار سطری که بوزیر هیچ نسبت
نداشت بدین بهانه بتاراج رفت و بسیاری از آنها که قوت بر یکنان نداشتند صاحب ثروت و خداوند توان گشتند و ارپاخان را در ولایت سجاس گرفته باوجان بردند و بدست
امیر شرف الدین محمد شاه اینجو دادند تا بالقصاص رسید و در سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی بادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل شد و بحکم
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت و شوکت خویشتن را از امرا مستغنی دانسته و رایت استبداد و استقلال افراشته در تنظیم امور مملکت و ملت با ایشان مشورت نمی فرمود و
در مهام مملکت بدخل نمیداد امرا از انصورت متنفر شده اطاعت او را از مصایب شمرده و پای در دامن بی اختیاری کشیده منتظر آن می بودند که از غیب چه روی نماید و امیر علی بادشاه
منصب نیابت و وزارت خود بامیر جمال الدین پسر جمال الدین پسر تاج الدین علی شیروانی که حاکم دیار عرب بود تفویض نمود و آن مرد عاقل را چون بران دولت زیاده وثوقی
و اعتمادی نبود در سایه اختیار خویش چشم بصیرت کشوده جهد مجهول گردم نفرمود و لیکن از استمالت دوست و دشمن بر هیچ امری دیگر اقدام نمی نمود زهی سعادت و دولتمندی که در زمان
دولت و قدرت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و دوستان را بمراتب عالیه و مناصب سنیه رساند و دشمنان را بلطف و احسان بر استمالت دوست گرداند چنانچه

مجرد اعتبار دو روزه بخار غرور و پندار بدماغ راه دهد و زبان بفحش و هذیان گشاید و در مقام ایذا و اضرار مخلصان قدیم و برادران بر جادهٔ اخلاص مستقیم آید و با آنکه بامور سونت مخالف
یکماهه از حاشیهٔ خاطر هیچیک ازین طبقه بر نداره و پیوسته در سینه کینهٔ ایشان بچشم جفا بکار ونعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا القصه چون آوازهٔ استیلا و استعلاء امیر علی پادشاه در
تمام ولایت و دیار عرب و عجم شایع شد امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بمقتضی کینه و بر بهانه که از آن قوم در خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی پادشاه برافراشت و همت بر دفع و
استیصال او مصروف داشته بالتماس برگماشت والتجا بدرگاه نوئین کامگار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا که پسر عمهٔ سلطان ابوسعید بهادرخان بود و دران ولا والی ولایت روم بود
او را بطلب ملک ایران وقلع و قمع دشمنان ترغیب و تحریض نمود ذکر خروج محمد خان و ظهور و خروج شیخ حسن نویان امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای تسخیر
ولایت اران و آذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن قتلق بن امیر تیمور بن ایبارجی بن منکوتیمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر ارتنا را برداشت
و امیر ارتنا را در ولایت روم نایب گذاشته و بالشکری آراسته بعزم ستیز و آویز آهنگ دار الملک تبریز کرده و چون نزدیک بآن حدود رسید اندیشه کرد که بی جنگ و خون ریختن وحرب آن تبریز
احتمال دارد که دوست دگر دیدن مطلوب حاصل کند و بنابراین رسولی که بر دقایق امور آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد زبدهٔ سفارت آنکه با هم در یک اردو بوده ایم و آبا و اجداد ما همیشه
واقف از احوال یکدیگر اعلام داریم اکنون مصلحت چنان می نماید که شخصی را که شایستهٔ حکومت باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هر کس بشغل خود قیام نماید چون این کار آن بود بیکار آشوب
کرده سر زمین بر تافته تسکین یابد و اهل الوس عرصهٔ تلف نیابند و مملکت معمور و آبادان گردد امیر علی پادشاه در مقام موافقت آمد اما امرائی که بر دولتش استیلا داشتند سر باز زده گفتند
ما این ملک بضرب شمشیر گرفته ایم بفسانه و افسون از دست نتوانیم داد و دامن دوست بصد خون دل افتاده بدست بافسونی که کند خصم رها نتوان کرد و ایلچی فرستاده قرار بران یافت
که در نواحی فراوزه از توابع الاطاق تیغ و تیر بکار برده کنند و در رابع عشر ذی حجه سنه ست و ثلاثین و سبعمائه هر دو گروه در موضعی که مقرر شده بود اتفاق ملاقات افتاد و دران حال
امیر علی پادشاه جهت تسلی خاطر آورده پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما دو مسلمانیم و دو پادشاه بر سر یکدیگر با هم محاربه نمائیم چه لازم که او در میان باشیم تا در آخرت بخونهای ناحق معاقب و معذب گردیم
امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار سوار بر قرار ایستاده گردید و امیر علی پادشاه بطرف دیگر با طائفه قرار گرفت و خانان بر جنگ و قتال اقبال نموده آتش حرب اشتعال یافت و هجوم
آن بر روسیان غالب آمده اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمد خان وزید بیان این سخن آنست که محمد خان آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه عنان
بتافت و موسی خان در عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او باخذ غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و درین حال امیر علی پادشاه خرم و شادمان بفتح و ظفر قوم نادان آب خانه رفت تا تجدید وضو
قیام نماید احتمال داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز شکرانه بگذارد و بالجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت از بالای پشته بزیر آمد و کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت
و موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن حکایتی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد ازین فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه
تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش مزین ساخت و مخلفه و محبوبهٔ سلطان ابوسعید را در عقد آورد دلشاد خاتون که سلطان بزجر و تکلیف از وی ستانده بود بوصال [illegible]
بدل شد و بنیاد محل آفات است وجای مکافات امیر شیخ حسن بازماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانیده منصب
وزارت با میر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که او دختر زاده صاحب سعید بود داد و سلطان شاه نبیره امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود براه عدم
فرستاد و بعد ازان بحضور رفته عرصهٔ آن دیار را از فتنه قوم اویرات پاک ساخت و در تبریز آمده شهزاده ساتی بیک و پسرش امیر سیورغان را بموغان روان کرد و چون ازین مهمات باز پرداخت
بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند استماع نغمهٔ چنگ را بر استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ ترجیح داشت و درین اثنا امرای هوای مخالفت کرده امیر محمود ابن قتلق بطرف
خوزستان رفت و از آنجا بموسی خان ملحق شد امیرزاده علی جعفر راه خراسان در پیش گرفت ذکر سلطنت طغا تیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان
علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاد و امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت
امیر شیخ حسن ترغیب و تحریض نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سائر امراء سهل و آسان نمود و چون هر کشتی که مستغرق بوصفی نباشد از تفرق این
نماند امرای خراسان بسلطنت طغا تیمور خان اتفاق نمودند و لشکر با جمع آورده روانه عراق گشتند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر بن امیر مولای
طائفهٔ دیگر از اعیان مفارقت طغا تیمور خان و امیر علی اختیار کرده بازگشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و شروت بن نامی آمده
ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند و آن ولایت را در تحت و تصرف آوردند و امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف اران رفت
و با پادشاهزاده ساتی بیک و پسرش امیر سیورغان مجدد میثاق عهود و پیمان موکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغا تیمور خان در ولایت عراق عجم دست بمصادرات بر آورده
بطلان او رارات کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده جز خراسانیان با طغا تیمور خان کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ابن قتلق بجنگ طغا تیمور خان آمده و لیکن

بحاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر همدان که موسوم بالسین قتلق بود قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان از انهزام امیر محمود مطلع شده با طغا تیمور خان صلح کرده باتفاق
روی با امیر شیخ حسن نهادند و منتصف ذیقعده سنه مذکوره فریقین را در ولایت مراغه ملاقات دست داده در برابر هم صف کشیدند و بیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغا
تیمور خان عنان بر تافت بیت بیاورده ازیشی خصم دخون * چه موی خمیر از میان شد برون * تمسک بالعود احمد نمود * برفتن شب و روز برهم فزود * طائفه از اهل خراسان با موسی خان
اتفاق نموده بایستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر حسن کشته شدند و بقیة السیف روی گردان شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در هزاره ملک پنهان شد و امرا اویرات
بقلعه تحصن نمودند و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره نامزد فرموده آن دو طائفه برحسب فرموده با اویرات جنگ کردند و بعد از یک ماه آن جماعت را متفرق
ساختند و موسی خان را در هزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آورده اند و در روز عید الضحی معروض تیغ یاسا شد و طغا تیمور خان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان بر تافته بود با تباع تا
بسطام هیچ مکان توقف ننمودند و از آن موضع امیر ارغون شاه و سائر امرا که از طغا تیمور خان تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق غدر مسلوک
داشته امیر شیخ علی را در عاشر ذیحجه سال مذکور از میان برداشت و در یک روز دو دشمن بزرگ کشتند و امرا خراسان بدستور سابق در خدمت طغا تیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ
در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود السین قتلق و امیر اکرنج که چند نوبت فتنه ها انگیخته بودند از بیم جان وزی اهل تصوف گزیده پشمینه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین
درگزینی پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را بسبب اختلال ملک و مال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در قشلاق منان بیاسا رسانیدند **ذکر خروج امیر شیخ حسن
بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه او با امیر شیخ حسن ایلکانی** شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب به شیخ حسن کوچک بود داعیه
خروج پیدا کرده حیله اندیشید و غلام کوسجی را که قراجری نام داشت و در حلیه با پدرش مشابهتی داشت بدست آورده آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش آوازه
در انداخت که این تیمورتاش است که از زندان خلاصی یافته و سالها سیاحت نموده چند حج پیاده گذارده و مادر خود را بقراجری داده و زر کابش بیرون رفت و ازین جهت غبار بر دلها جمع
آمده فتنه آغاز کرده و مکتوبی با امیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از اقدام تیمور خبر داد و امیر شیخ حسن نویان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بجهت شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف
این معنی فرماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد خدمتش نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امرا اویرات که از شیخ
بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند در آخر دانستند که مهم روی اندوه هست و فائده ندارد اما لشکر سنگین در ظل رایت شیخ حسن چوپانی
مجتمع گشتند و مرتبه او عروج تمام یافته با سپاه گران آهنگ آذربایجان کرده و محمد خان و شیخ حسن نویان و دیگر امرا در برابر رفتند اما ساتی بیک و امیر سیورغان پسرش موافقت ننمودند و
ازین جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شد و در عشرین ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در حدود اطلاق فریقین بهم رسیدند و در عین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله
اندیشیده آتشی بلند افروخته و مردم شیخ حسن بزرگ را گمان شد که گرجیه موافقت کرده و عده داده اند که بجانب آتش روند مقارن این حال پیر حسین بن محمد بن چوپان از صف بیرون تاخته
بچوپانیان پیوست و گمان مواضعه پسر عم بیقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نماند فرار بر قرار اختیار کرده بطرف تبریز روان شد و بمقصد رسیده و چند روزی روی
پنهان کرده محمد خان که بر داشته شیخ حسن بزرگ بود با طائفه در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر بتیغ قهر کشته شدند محمد خان بچنگ تیمورتاشیان افتاده پیش از آنکه غنچه مراد
بنسیم طلوع شکفته گردد از تند باد حوادث فرو ریخت رباعی آن گل که هنوز نو بپدید آمده بود * ناشگفته تمام باد قهرش بربود * بیچاره بسی امید در خاطر داشت * امید دراز و عمر کوتاه چه سود * و بعد از
تیمورتاشیان بتبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرا اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود از مصادره و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند اهل قری و مزارعان خونبهای خویش در صحرا
گذاشتند و دیگر نکشتند حیا از آبا السمر اگر این با ولی نیابتی ورایی بودی از عمارت خشتی و از زراعت گاهی در آن دیار کس ندیدی و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از مکمن غیب لطیفه روی نمود که سلطان
ایران بابیه عظمی خلاصی یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمورتاش شده با هواهی استقلال در خاطر پدید آمده با خود اندیشید که اگر شیخ حسن کوچک را بعدم رساند صاحب وجود نگردد و منصب
تیمورتاشی قیام نتواند نمود فرصت نگاهداشته تیغی بروی زد که آن تیغ محکم شمشیر غلیب داشت و تیغ خلیلش بمثابه روکی اصلا بران راهی نداد و امیر شیخ حسن کوچک گریخته و خال پدر مزور را طلب
کرده گفت این حیله انگیخته من است بعد از این قراجری ترکمان ست او را تیمورتاش نامیده نقش ساختم مهتر این و آن * و گر نه گدائی بدین ترکمان * و امیر شیخ حسن کوچک تا
گرجستان و هیچ مکان دمی نیاسوده در آنجا شهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان پیوست تیمورتاش مزور پیش از آنکه سر او فاش شود خواست که دست بردی نماید لاجرم افزون مردم امیر شیخ حسن
ایلکانی عازم تبریز شده و امیر مشار الیه با آن مقدار لشکری داشت روی با و نهاده قراجری تاب مقاومت نیاورده و بگریخت و امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت چون امرا اویرات
از توجه او خبر یافتند بجانب لورت خود شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمورتاش مزور با امرا اویرات ملحق شد و باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی
با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر مزور کاری از پیش نرفت خواست که مهم خود را بوجود شاهزاده ساتی بیک و پسر او را بر سریر سلطنت نشانده فرمود تا

سکه بنام او زده و خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده تصور آنکه او از حرب جسته است و هنوز استقامتی پیدا نکرده درین محل او را با سانی از میان توان برداشت
و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت و از آنجا بعزم کین بیرون آمده خاطر حسب قرار داده و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسائل در میان آمد و صلح واقع شد شاهزاده ساتیبک
و چوپانیان بجانب اران رفتند و امیر حاجی طغای و دیار بکر استقلال یافت و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان مخصوص گردانیده و پسران امیر اکرنج بر ولایت کردستان و
خوزستان صاحب اختیار شدند و امیر مبارز الدین محمد مظفر و زید و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و ملک معز الدین حسین در هرات و طغاتیمور خان در مازندران
و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغون شاه در طوس و مشهد و امیر عبدالله مولای در قهستان در ان ایام حاکم و فرمان روا بودند ذکر رفتن طغاتیمور خان بعراق کرت ثانی و مراجعت
او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور خان قرار داده اتابک خود تاش تیمور
و امیرزاده قتلق بن مبارک را باستدعای حضور روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام بگذاردند طغاتیمور خان را سلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابوسعید نوید دادند خدمتش
از ان موضع با امیر ارغون شاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شدند و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد
اما بغیر خسران هیچ فائده مترتب نشد زیرا که طغاتیمور خان و امراء خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگ [illegible] دیاری که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بود
تومانات خرج مبالغت کرد تا کار پادشاهی طراوت و رونقی گیرد و دقایق مضایقه آغاز نهاده از مقتضی لجاج و عناد اهل سیاق سرموئی تجاوز جائز نمیداشت دست بر مصادرات و مطالبات
اوراد ات گماشته و در متوجهات املاکات و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشهای و مبرانه پیش گرفت با آنکه اضعاف و آلاف حاصلات
آن املاک در مایحتاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف می شد و امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که محقرے که از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بوده بر قرار باشد ملتمس
مبذول نیفتاد و آن طمع پادشاه و خساست وزیر روز بروز آثار ملالت و انکار بظهور می پیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت مصرع چه تدبیر این کار بد کرده ام + گناه از که دارم که خود کرده ام + چون
هیچ مانعی نداشت بالضرورت بران مکروهات تحمل مینمود و درین اثنا شاهزاده ساتیبک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی باوجان رسیدند و امرای او میراک تیمورتاش را گرفته پیش
ایشان بردند و بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغاتیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد و در اثنای تردد ایلچیان
و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بران داشت که پادشاه را بدل شاد خاتون تطمیع کردند تا کار بدان شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون وفاق پادشاه به نفاق مبدل
شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغاتیمور خان پیغام داد که با حضرت مجیب الدعوات دیرباست که مسالت مینمایم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط شود و اکنون اگر رضای حضرت
شاهنشاهی بدان مقرون گردد شاهزاده ساتیبک را در نکاح تو آریم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت و فرمانبرداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما لیسان
الاتفاق نمائی طغاتیمور خان باین افسانه و فسون دل از دست داده در جواب گفت که من در همه امور باشما متفق ام اما این سخن را استحکام باید شیخ چوپانی گفت این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود
رقعه نوشته فرستد مشتمل بر استمالت ما و آن را از اتفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتیبک آن نوشته دیده بدان امر رضا دهد طغاتیمور خان از قلت تدبر و عدم ملاحظه عواقب امور بخط خویش احوال سطری چند
در قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که در قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر گردد و عالمیان فارغ و آسوده گردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن
چوپانی افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید و گفت اکنون لشکر ایشان را فرو ریختم و از هم پاشیدم و شب هنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را طلبداشت و رقعه طغاتیمور
را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که از مازندران آن کس را که آوردی و هزار تومان در حوائج او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکر میکند و مرا که از زمره دشمنان میشماری تحمل آن
ندارم که مثال این امور را که موجب نقیض دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید و خط طغاتیمور دید متعجب و متحیر شده دست بر دست زد و از خواص طغاتیمور نوروز را طلب
داشته آن رقعه بدان نشان داد و نوروز خجل و منفعل شده فصلی در تقریب شیخ کوچک که طغاتیمور را داده بودند باز راند و از مجلس پیش طغاتیمور رفته بملامت و سرزنش او زبان بگشاد و طغاتیمور
خان از ان شرمساری همدران شب کوچ کرده متوجه خراسان و دیگر امرا بهر اطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیکباره گسیخته شد و اساس دولت چنان پادشاه
بیکباره منهدم شد لیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمور خان و سپاه خراسان یأس روی نمود و اندیشه بران گماشت که تدبیر این واقعه بچه کیفیت
کند و جبران این کسر را بچه معاقبت نماید بران قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان ابن اباقاخان بن هلاکو خان را که اول او را علاء الدین میگفتند بپادشاهی
موسوم گرداند و اسمی از قوت بفعل آورده فرمود تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان به بغداد رفته بر ولایت خوزستان و
عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام او روی نمود و امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را بپادشاهی
برداشته بود بعد از چندگاه اندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که ساتیبک قصد او دارد و بنا برین رعایت حزم نموده چند کس از نواب او و سیورغان

پسرش را که علامات فتنه در بشره ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید و سلیمان خان را که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو بود بر سریر خانیت نشانیدند و شاهزاده ساتی بیک را طوعاً و کرهاً در حباله نکاح او
در آوردند و در عراق عرب و آذربایجان و آران و موغان و گرجستان فرمان روا شده در تبریز و سلطانیه اقامت نمودند چون آفتاب به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمائه باوجان
رفت و امیر حسین چوپانی از غوغای شیرازیان جسته باو پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده با هم ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و درآن ولا امیر شیخ حسن
بزرگ با تیمور خان و لشکر ایلی عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود و بحدود آب تغتو رسیده و این جماعت نیز از اوجان بیرون آمده روی بآنها
نهادند و در نواحی تغتو فریقین را با یکدیگر ملاقات دست داده بحرب در پیوستند و امیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود در قلب بغدادیان زد و بسبب جرأت
و جلادت آن امیر چوپانیان ابراهیم شاه و اردی بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود ذکریا حمله آورده بر سینه بغدادیان که منسوب بجلال الدین قتلق و مسافر اینان بود زدند و غالب آمده یادگار سلطان ابوسعید
بهادر خان درین مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان خائف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یک روز در عقب گریختگان رفته هیچکس را نیافت و باز گشت
و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمائه در تبریز نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق عجم دادند و ملک اشرف را نیز بطرف فارس
فرستادند و امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور خان کاری بر نمی آید و در ذی حجه همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند تا بدفع دشمن قیام نمایند در این اثنا امیر یاغی باستی
بسبب خوفی که از امیر شیخ چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسپ را که در موضع سهند بعلف خوارگی گذاشته بودند در پیش انداخته میرفت بحسب اتفاق عمر او قریب بان
باردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد و بغدادیان غبار بسیار دیده تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته و هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد عنان
باز پس نکشیدند و در اثنای این اوقات امیر شیخ حسن علی کاون برادر خود طغا تیمور خان زبان طعن و تشنیع دراز کرده بود با او می گفت که دو نوبت بعراق لشکر کشیدی و بحصول مقصود واصل
نگشتی و اینمعنی موجب سقوط رتبت و انحطاط مرتبت تو شد من اگر سپاه بآن جانب کشم عراق را باسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شده با لشکری تمام متوجه آن جانب شد و
ندانست که سعادت ببخشایش داور است + نه در جنگ بازوی زور آور است + چو دولت نبخشد سپهر بلند + نیاید بمردانگی در کمند + در خفیه با امیر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت و
چون شیخ حسن کوچک از این حادثه آگاه شد برادر ملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ دشمن فرستاده هر دو گروه در صحرا بهم بیکدیگر رسیدند و حربی صعب اتفاق افتاد و امیر ملک بن یاسین قتلق
دران معرکه مردانگیها نموده دلاوران لشکر شرقی بسلسله اتفاق مخالفان را بزخم تیغ و نوک نیزه از هم گشودند و اهل خراسان جرأت و جلادت عراقیان مشاهده نموده عنان برتافتند و در کمال خجالت
و شرمندگی تا مازندران شتافتند و امیر شیخ حسن علی کاون پس از مراجعت بجنگ وجیه الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید ان شاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان
عراق عجم را که بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده سیاغنا گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از رزمگاه متوجه ولایت دیلمان گشت
و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغه امیر شیخ حسن علی کاون و لشکر خراسان فارغ ساخت از یلیان بتبریز رفته از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمد و در مقدمه قتلق خواجه
را پیش او فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادر زاده خود عرب شاه را مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرده مولانا طوطی واعظ را طلب داشت تا بحضور او مبالغه
عهد و پیمان مشید گردد و امیر شیخ حسن مولانا را ارسال فرمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد تا بخانه های خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن
چوپانی با خواجه مجد الدین رشیدی روانه شده خواجه را با پنج هزار سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خواجه با ده هزار کس از عقب در حرکت آمد و امیر حاجی طغای از این واقعه
خبر یافته قرار بر فرار اختیار نمود و بیک شب و روز راه بسیار قطع کرده تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را به کلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن
آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن کلمات التفات نکرده همچنان میرفت تا بولایت موش رسید و لشکریان او در آن دیار خرابی بسیار کردند و خانه ها آتش زده خرمنها
نیز بسوختند و حاکم ماردین بمراسم خدمتگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کما یجب و ینبغی قیام نموده نوازش یافت و از حدود ماردین امیر حاجی بیگ بن امیر حسن بن چوپان بموجب
فرمان با لشکر گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ ایلکانی امیر علی جعفر و قرا حسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد و بعد از کوشش بسیار شکست بر چوپانیان
افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت آمد و چند موضع را که تعلق بامیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از عساکر بتبریز آمد و امیر شیخ
کوچک بارزنة الروم شتافت و از متمولان آنجا مبلغی خطیر بگرفت و یکماه در آن موضع توقف نموده بشهری که از مستحدثات حاجی طغای بود پسر حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد
آن را مهمل گذاشته در فصل خریف امیر شیخ حسن کوچک بتبریز آمد و سلیمان خان و امیر مشار الیه آن زمستان رحل اقامت در آن دیار انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود
غیاث الدین محمد علی شاهی را بالسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش او روان ساخت و قدغن شد و ده مرد معتبر از نواب امیر سیورغان بر قناره زده فرمود تا ایشان را از
کثرت تیر مانند ظهر قنفذ پشت گردانیدند و امیر سیورغان را مدتی در تبریز محبوس داشته بعد از آن بقلعه حصار روم فرستاد و با الاغاق و جهت لولاق رفته بود حاجی طغای و منازل سوتای بنا

غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نموده در آن شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته در اندک زمانی باتمام رسانید و در آن زمان در تبریز عمارتی بتکلف‌تر از آن نبود ذکر ورود یاغی

باستی بن امیر چوپان و ملک اشرف که ولد امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان بود و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوی او و در آن زمان که ملک

اشرف از تسخیر شیراز و استیلا بر امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق درآمد یاغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تاکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ

حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر حسن بزرگ رفتند و در زمانیکه او عازم ولایت کرمان شده بود و شیخ مذکور بهیچ وجه دقیقه از لطائف اعزاز و اکرام تقدیم رسانیده مقدم ایشان را گرامی داشت و غازان انجال طائفه

از امرا و دیوانیان امیر شیخ حسن چوپانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ ایلکانی پیوستند و شیخ حسن چوپانی باقی امرا و دیوانیان را بقتل رسانید و حیله اندیشیده چنین راه انداخت که شیخ حسن ایلکانی پیغام رسانید که شیخ حسن

کوچک کس پیش یاغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفتند تا غایت اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصت دست نمیدهد من نیز دیگر اندیشیم و زود کار او بسازیم که زمانه

او نیز کس فرستاده که کار امروز بفردا افکند + امیر شیخ حسن بزرگ بنابر قرب جوار دشمن اندیشناک شده خواست که ایشان را بگیرد از محرمان مجلس کسی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون دو جای

آن دو امیر تسویف و تاخیر بود بر فور گریختند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود بازگشتند و امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و ملک اشرف و یاغی باستی بهزار مشقت و شفقت بشوشتر

رسیده خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند در آن اثنا شنیدند که رای ملک بن الیس قتلق با احتشام بسیار در فلان موضع است و امرا با سامی کرده بآن مقدار لشکری که داشتند بر سر او تاختند و خود را

بقتل رسانیدند اموال فراوان گرفتند و درست احوال خویش کرده بالا د اهالی جبا و دقان که درا سارم الدین محمد گفتندی باصفهان رفته در باغ رستم نزول نمودند جلال دیلم و روسا

اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم از جمله باز ماندگان امیر پیر حسین چوپانی با جمله مردم امیر یاغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا

مال فراوان گرفتند و اسباب حرب آراسته علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و با برقو رسیده آتش نهب و غارت زدند و در آن یورش از لشکریان آسیب

لاتعد و لاتحصی برعایا رسید از آنجمله قریب ده هزار کس را که از آسیب لشکر بیگانه پناه بقلعه برده بودند در حوالی باقوات تیر از بنگاه ده هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق انجو حاکم شیراز خبر یافته بترتیب

آلات نبرد قیام نموده و اسباب حصارداری مرتب گردانید و چون امرا به یک منزلی شیراز رسیدند عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی گفت و او دستارچه بر زمین

نهاده بگریست امیر یاغی باستی از سبب گریه پرسید جواب داد که برادرم شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوست ملک اشرف و یاغی باستی اگرچه ضمناً از واقعه

شیخ حسن چوپانی شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زبانی اظهار تاسف و ملال نمودند و ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده بتبریز رود و امیر یاغی باستی را ترغیب و تحریص امیر ابراهیم که از اعیان فارس بود

عشق تسخیر شیراز مرجح می نمود ملک اشرف گفت کار کلی مهم تبریز است اگر بدین جزئیات ملتفت شویم آن ملک از دست برود عاقبت یاغی باستی بصحوب ملک اشرف بازگشت و امیر ابراهیم و

امیر سلطان شاه جاندار که امیر مظفر بوده امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند **ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان** از جمله مسطورات وقایع سنه اربع و اربعین

و سبعمائه قتل امیر شیخ حسن کوچک است و تفصیل این مجمل آنکه امیر مشار الیه از تسخیر ممالک ایران و آذربایجان سلیمانخان را با امیر یعقوب شاه و طائفه از امرا بروم فرستاده ایشان منهزم باز آمدند و امیر

شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ روم میان کرده بود فرو گرفت و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که بیعقوب شاه قضیه پنهانی در میان داشت توهم آنکه شوهر بر آن اطلاع یابد

وقوف یافته متشوش گشت و دو سه زن که محرم اسرار او بودند با خود موافق ساخته در شب شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن را بالفشردن خصیه هلاک ساختند عالمیان

از این واقعه متعجب و حیران شدند خواجه سلمان ساوجی فرماید بیت ز هجرت نبوی بود هفتصد و چهل و چار + در آخر رجب اتفاق افتاد که حسن + زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان + بزور بازوی خود خصیه

شیخ حسن + بگرفت و محکم میداشت تا بمرد و برفت + زهی خجسته زنی خایه از مردافکن + و خواجه ظهیر الدین شاه خروجی در این تاریخ گفته است نویان زمان شیخ حسن چوپانی + از حکم قضا و قدر

یزدانی + در سال بدو روز شب در روز معراج + بر دست زنش تباه شد پنهانی + از غرائب حکایات آنکه در روزی که منتهی بشب رحلت امیر شیخ حسن میشد نقلست از مولانا فخر الدین جاربردی که اعلم علما

تبریز بود پرسید که اگر دشمنان ناگاه شخصی را فرو گیرند و او را مجال آن نباشد که کلمه شهادت بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نشود که معنی آن بر دل گذارد آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود

که چون در ایام حیات نیت او مسلمانی مقصود بوده مقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او در حکم سایر مسلمانان که از گوی کی باشد و چون از آن قضیه بکار این امر شنیع صادر شد صباح که بحمام رفت

که در شب واقعه عزت ملک مستغرق بود بستر تفرق گشتند و شیخ حسن مرده را در خانه گذاشتند و چون هیچکس را یارای آن نبود که گرد خانه شیخ حسن گردد چه سیاستی افراط داشت لاجرم این حادثه در روز پنهان ماند و روز دوم

امرا و خادمان فرستادند تا معلوم کنند که سبب دیر بیرون آمدن امیر چیست خادمان در آمده امیر شیخ حسن را با کشتگان هزار سالکیسان یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید لاجرم شیخ حسن

صورت حال دانسته بعد از تجسس عزت ملک و سایر قتله را پیدا کردند و خاتون را بخواری هرچه تمام تر هلاک کردند اجزا او را بسرکار سلیمانخان خزائن و دفائن امیر

شیخ حسن را که از تسک سنجر و کان بود و لباس و درانداخته شده برامرا و ارکان دولت تقسیم نمود بیگی گرد کرده بخورد و بمرد + کیه کرد ناکرده خویش بر دخوردی + و بعد از واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان

قورچی حسین بن حسن بن امیر چوپان که محبوس بود سرگشته بقراباغ رفت و حاجی حمزه مولائی و چون افتاجی را که اعتماد و سرکشی میکرد نمایانست داد و امیر یعقوب شاه از حبس خلاص شده بلشکر خود

پیوسته آنگاه بخدمت سلیمان خان رسیده بنابر آنکه بشوکت و جاه زیاده از همه بود منصب امیر الامرائی یافت و سلیمان خان از استیلاء امرا دلتنگ آمده با شحنه‌های ملک اشرف و یاغی باستی کسان فرستاد و ایشان نزدیک رسیدند از آن طلب پادشاه را ندامت و پشیمانی افزود اما سودی نداشت **ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس** بعضی قضایا که العیاذ بالله از عادت ایشان بظهور آمد سابقاً مذکور شد که ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز فتح نموده بازگشتند و چون بخیال سلطنت تبریز و سایر ممالک تسخیر جستند کرد دماغ ایشان جایگیر شده بود بتعجیل آمدند در اوزجان و سلطانیه رسیدند و از آنجا باوجان رفتند و بنابر سرعت سیر کوچهای متعاقب اسپان لشکریان در راه مانده شده اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال از اوجان به تبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده هم منجر بجنگ شده و عوام را طاقت مقاومت نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین عفیری و مولانا تاج الدین و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین داده امراء در منزل پادشاه مغفور غازان خان نزول نمودند و بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان که بموجب فرمان در قلعه حصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن را که در آنجا داشت متصرف گشت و اسباب یورش ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود و ایشان نیز بعزم دید استقبال نموده در معموره بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کوچه تناکه ییلاق امیر چوپان بود رفته دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر بدیشان پیوسته جمعیتی عظیم دست داده خبر اجتماع قوم سلیمان خان در فرش رسیده متفرق گشتند و اودران زمان قراباغ را معسکر ساخته بود پس سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولائی و پسرش و محمد علی شاه وزیر و جلال کرجی و طایفه دیگر از نواب سلیمان خان با روی امرا ملحق گشتند و عماد الدین سرایی که مستوفی مملکت سلیمانی بود و مقتول ملک اشرف در ترتیب یوتاق وزیر او خواجه عبدالحی کرکیف فرسنگ از یورت امیر سیورغان و برادرش یاغی باستی دوری بود و نزول کرده بشوی خیال ارباب پنج و دیوان داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه خیمه و مقتول امیر سیورغان شده با ایشان ملاقات کرده گفت ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده بر سر شما می‌آید و با ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح گردانیدند و در نیم شب خبر بملک اشرف رسید که امیر سیورغان و یاغی باستی کمل شده قصد تو دارند تا او نیز ترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم هر دو گروه بر اسپان سوار بایستادند و منتظر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم که بسبب خلاف و نزاع باشد موجب این همه تشویش چیست امرا گفتند که عماد الدین سرایی آمده چنین و چنان گفت ملک اشرف سوگندان مغلظه یاد کرد که از چنین خبر ندادم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده و امیر سیورغان و امیر یاغی باستی با او در مقام موافقت در آمدند که عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف گردانیده خدمتش چون [illegible] و سید مقتول گشت امرا با هم متفرق شده به تبریز سیورغان و یاغی باستی را تنظیم بیشتر میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می‌آمد عاقبت با ایشان پیغام داد که نشستن مغول در شهر خلاف توره چنگیز خان است و دامن کوه سهند علف زارهای نیکو دست باید بآنجا رفت امرا رضا داده در آن امر تعلل می‌نمودند و ملک اشرف بدامن کوه سهند رفت و درین اثنا امیر جمال الدین پسر امیر قتلق شاه فرازی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکر مرتب کرده امشب عزم شبخون دارند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زده تا صبح دم سپاه او بر پشت اسپان منتظر بودند و روز دیگر یاسامیشی کرده با برادر خود متوجه مخالفان شد و چون نزدیک بشهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب از تبریز بیرون رفته عزیمت قوی نموده اند ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده امیران از دامن کوه نخجوان گذشته در معموره نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرای اعنابادیا ایشان رسیده نایره حرب اشتعال یافت و از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند و بعد از کوشش و کشش بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر خداداد و تیکامیشی مخالفان رفته ملک اشرف در موضع تابیل از صحرای سهند که وقتی شهری بوده فرود آمد و انوشیروان نامی را که از نسل کاویان و ملازم او بود بر تخت نشانده حکم کرد که خدمتش را انوشیروان عادل گویند **ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان** ملک اشرف بعد از فتح و نصرت بنخجوان رفت و سیورغان و یاغی باستی قاضی محی الدین بردعی و فخر الدین جاجرمی را پیش او فرستاده طالب مصالحه شدند و ملک اشرف بدان رضا داده سیورغان پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده بدیار بکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که در آن دیار بود بخدمت او را اعزاز و احترام نمود و چون فرصت یافت خاطر از دغدغه امیر سیورغان فارغ ساخت و یاغی باستی به ملک اشرف پیوسته با یکدیگر کمال تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز شده چون بمقصد رسیدند ملک اشرف بدربسار و یاغی باستی بدرب مهادمهین نزول کرده بعد از چند روز ملک اشرف بخیمه یاغی باستی رفت و او را بقتل خود برده مقتول گردانید و هیچکس بر آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که باستی گریخت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت شیروان تعلق باو میداشت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافت دیگر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلند پایگی گشت و درین اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرا اقدام نمود کاوس که مدت العمر مثل آن حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده در همان شب بجانب شیروان گریخت و یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر و اخی شاه ملک را بعذر خواهی پیش او فرستاد و برای کاوس کیقباد تحف خسروانه و جهار پادشاهانه از کمر و شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود جهت خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان نموده ایشان را بوجهی مناسب فرود آورده دو ماه اسباب انتقاج الیتن در همان عرس بوده بوجه اتم و اکمل مرتب گردانید و خواجه و اخی را بنهایت و رعایت دلی رعایت ممنون و خوشنود ساخت و برای ملک اشرف تنسوقاتی که لایق پادشاه

کامگار و سلاطین ذوی الاقتدار باشد روان کرد و گفت ما را چه قدر آن باشد که ملک بما مهلت کند و زیاده بر خواهد این جواب و در از نواب ملک اشرف خواست که بجانب او لشکر کشد اما چون
زمستان باخر رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته بود از قراباغ کوچ کرده بتبریز آمد و آن بهار و تابستان بعیش و طرب گذرانید بعد ملک اشرف در تبریز برادر محمد مصر ملک را بنابر امری
ناخوش که از وی شنیده در قفس آهنین کرده یحیی جاندار و خواجه علی والنکیر بهادر را بقتل رسانید و ارتق پسر خواجه شمس الدین رشید را بقلعه بر کله فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمد رومی را که معتمد
و معتبر او بود با دو هزار سوار جرار در تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او با غلامان کار عصیان بمبادرت نموده مصر ملک و ارتق رشیدی را از بند خلاص کرده باستعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف
این خبر ناملایم شنیده در قلب زمستان بتبریز آمد و در بهار وبائی عظیم در آن شهر پیدا شد و ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلایق جهت تعدی و بیداد او جلای وطن اختیار کرده در
اطراف سرگردان گشته بجلای غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف از بیم وبا بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شیروان روان گشت کاوس لشکر بکنار آب آورده گذر بگرفت و ملک اشرف را کاری از
پیش نرفت و صلح کرده هر یک بدار الملک خود باز گشتند و ملک اشرف در اول بهار سنه ثمان واربعین وسبعمایه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و در سرلیست اباقا اوروق را بیسند
فرستاد و در آن موضع برادر خود ملک راشتر را با طایفه از امرا بمنقلای روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه لشکر او آگاهی یافته خواست که بقلعه کماخ رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان و غیره احسن
مانع آمدند و او مستحکم ساخته دل بتحصین نهادند و ملک اشرف ببغداد رسیده شهر را مضبوط یافت و چند روز با شرافیان جنگ کردند هیچ از پیش نرفت روزی امیر احمد کیکی از مقربان ملک اشرف با بود
بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت ای ظالمان ما آذربایجان را که رشک روضه رضوان است بشما گذاشتیم و بغداد خراب را آبادان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید
ندیم امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان معمور است بآن صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ از خرابی آن مملکت باینجا آمده تا شما را ازین ناحیه بیرون کرده
بهم خویش اشتغال نمائیم در اثنای این کلمات پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر لاچین غلام ملک اشرف که قریب دروازه استاده بود حمله آورده او را منهزم ساختند و حرفی بر خاطر لشکریان ملک اشرف
استیلا یافته بوجهی راه انهزام پیش گرفتند و امرای بغدادیان خواستند که در عقب گریختگان بروند دلشاد خاتون منع فرموده از نوکران ملک اشرف هر که ببغداد رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت
گشت و بغدادیان را فتحی آسانی میسر شد و ملک اشرف بتبریز آمده ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران و گرجستان و کردستان را بر امرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و مرسومات تعیین فرمود
در نام اختیار جزئیات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبد الحی بود و در مملکت استقامت گرفته از هیچ جانب معارض و مناقض نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و قماش
جمع آورده در مملکت خویش بهر کس که گمان بشیری بردی او را محبوس و بی‌چیز ساختی تا آن محقر ولوی رسیدی در تاریخ مسطور است که هفده خزینه مرتب گردانیده بود و راقم حروف را درین سخن اشتباهی
است و شنیده اند که درین شبهه مصیبت است یا هجلی و ملک اشرف در هر چند گاه امیری از امرای خود را قصد کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشیده منصبش را بدیگری دادی و در اواخر سنه ثمان واربعین
وسبعمایه بقراباغ رفته خواجه عبد الحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شیروان فرستاد کاوس و کیقباد را طاقت مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلعه متحصن شدند لشکریان اشرفی در آن دیار خرابی
بسیار کردند و در سنه تسع واربعین وسبعمایه میر خداداد با لشکر اران از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شده چون نزدیک رسید ملک جمیع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد تا وی را
بتعظیم تمام آوردند و ملک اشرف درباره آن امیر نیکوخصال انواع ترتیب و رعایت بتقدیم رسانیده تشریفات فاخره داد و در بهار چند روز ناقلاب اسبی عبور نموده در پاوری امیر خداداد در قوی
آمده خدمتش خدمات پسندیده بجای آورده بعد از سه روز ملک اشرف ظالم او را بقتل رسانیده قول و حرمش را غارت کرده یعنی نسکسر عالم تبریز شده و سال مذکور خواجه عبد الحی را معتقد را انعام
گرفته بقلعه النجق فرستاد و مسعود دامغانی داماد وزیر را که هم انشاء مرغوب داشت وزارت داد و بعد از چندگاه عبد الحی وزیر را پیش کیا اسمعیل رودباری روان ساخت شاه در قلعه الموت محبوس
دارد و کیا اسمعیل بچشم اعزاز و احترام در روز بنگریسته دختری از اقارب خود را در حباله نکاح او آورد و عبد الحی با ملوک گیلان مراسلات آغاز نهاد و ملک اشرف پیغام داد که عنقریب گیلانات را
بپای تو مسخر خواهم ساخت و ملک اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در غایت رفاهیت و حرمت روزگار میگذراند از ارسال او بالموت پشیمان شده اندیشید که اگر وزیر از الطلب فاسد گیا است
رو به سینه ملتمس او نهند و حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان وزیر را که گرفته بود بگذشت و زیاده شان انعام مترادف و متوالی گردانیده آن جماعت پیغام بالموت فرستادند که بادشاه او در مقام
عنایت است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته مصحوب بحری فراش که پیش او اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه ما صاحب اعظم ازین دیار غیبت نموده احوال مملکت
و ملازمان نامضبوط است وظیفه آنکه متوقف و تعذر در مصاحبت بحری متوجه اینجانب شود خواجه عبد الحی از استدعای ملک اشرف در هوس وزارت بی آرام گشته عزیمت سفر نمود کیا
اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و ترا از پیش من بدر نتواند برد و نصیحت او را نشنود و در مصاحبت بحری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسیدند بحری بخدمت ملک
اشرف آمده از آمدن عبد الحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت خواهد فرمود و بحری بموجب فرموده عمل نموده خواجه را در
منزل خود فرود آورد و ملک اشرف شب بخانه بحری آمده و خواجه عبد الحی را دید که بر بالش تکیه زده با بحری گفت که خواجه را المقلقه الحق باید برد و بحری پوستین از دوش
عبد الحی کشیده خدمتش را بر اسپ لاغری نشانده بانجا برد **ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبد الحی وزیر و بعضی وقایع دیگر**

در اوائل محرم سنه خمسین و سبعمائه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر خواجه معین سربدار را گرفته بقلعه رویین در فرستاد و بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا و وزیر خواجه عماد الدین محمود
کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بودند ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت پیش از ده دروازه محاط محصور نتوانست و مدت پنجاه روز در هر روز جنگ
کردند و کنوبت جنگ سلطانی کرده بسیاری از اشرفیان بدروازه بعدم رفتند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار ده دروازه گشوده جنگ میکردند بوقت زوال یکدیگر را خبر یاد کرده باز
میگشتند و در روز جنگ سلطانی ایلیرلق مسعود دست از جنگ باز داشته بخانهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز بر خفت مراجعت مینمودند و دران روز تاب شدت حرارت هوا و مقابل
آفتاب جهانتاب نیاوردند بضرورت بی اجازت معاودت نمودند و این صورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید مردی بجا و منزلت نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که
اگر غرض تسخیر شهر است تا نفسی در بدن ما باقی باشد شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرست تا خطبه خوانده و حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد
تا در جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و ده هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس و منقالی و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف براه سنظر متوجه آذربایجان
گشت و در اوجان نزول کرده عادل اخامی برا فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین نشکلیب سلطان شاه سرای و جمعی دیگر را از اهل قلم که مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانید
و خواجه عبد الحی وزیر را از آن موضع بیرون آورده و بقلعه النجاع کردستان بردند و کوتوال قلعه موسی حجی سپردند و موسی عبد الحی را باهتمام تمام نموده در مقام دلجوئی با او زندگانی میکرد و آن زیر
با آن زن جا نه عرضه داشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که کردان مستولی شوند و ملک موسی را طلبید بشکنجه و عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد بر آورد که
جریمه من چیست و گناه من کدام است ملک اشرف مکتوب خواجه با او نمود موسی خاطر نشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیرے نکرده اشرف باز تربیت او نموده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبد الحی
را در خانه تاریک مقید گردانید و در آن را بسنگ و گچ بر آورده و سوراخی گذاشته هر روز خواجه را ما حضری نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفته اند و جان بطلب مولانا
نظام الدین غوری که از صلحا و ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت ملک اشرف استقبال نموده و بمقام عذر خواهی آمد که بعد از این با خلق خدا معاش پسندیده کنم همه
آنکه مولانا مردم را از ما امین گرداند مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست و به تبریز بازگشته عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده بعد از دو ماه عازم قراباغ شده و از آب ارس گذشته بود
اهل شهر خبر رسید که لو باید برگشته سراخط متابعت کشید اشرف کس بطلب او فرستاده التفات نکرد طائفه که او را ان را روان کرده جنگ کردند کاری از پیش نرفت و مدت پنجاه روز در
شروان بدین سبب توقف نموده هر چند دلیران نامدار فرستاد فایده بر آن مترتب نشد عاقبت عازم تبریز گشت و در فرا دان ملکیان داوه امرا و عظیم القدر بجرب او نامزد کرد هر دو گروه
بهم رسیده حرب در پیوستند و لو باید در آن معرکه تو تسمیه اکمرد بهادر بود و از امراء قوشون ملک اشرف بضرب چماق از اسب بینداخت و بر فتراک بسته پیش و باید دوانید و اشرفیان را
منهزم گردانید ملک اشرف الحی را از عراق طلبیده باز ساز و عدتی تمام بدفع لو باید روان ساخت و الیشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر
آشفته و سراسیمه گشت و با محصلات لشکرهای اطراف فرمان داده از جای غریب واقع شده در خزائن بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود و پیمانه زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میداد و ملک
اشرف بیشتر از امرا را فرستاده خود بعراق هرچه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امرا بالیشان رسیدند در خاطر لو باید و الیبی بی آنکه جنگی واقع شود خوف و وحشی افتاد
بعضی و میان ایشان تفرقه روی نمود و لو باید قبضه شمشیر در جای و سر شمشیر بر سینه خود نهاده خود را بکشت و الیبی بیخبر گریخت امرا که در برابر بودند سر ایشان را بریدند هر دو را جدا کرده پیش
ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را تربیت و نوازش مستظهر گردانید و سرهای مخالفان بر تخته نهاده گرد ممالک بر آوردند و ملک اشرف
بعد از این فتح مبین ترک لشکر کشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و گرد آن فیصل ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرفت و سائر اصناف آذربایجان با فرمود تا در ربع رشیدی در آوردند و
حکم کرد که هر که از دست دهد عمارتی کند اما آنکه قدرت نداشته باشد در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الجماعه ساکن شوند و از ازدحام خلائق در آنجا بر نهج رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف
چون خفاش در خانه تاریک نشسته بود و ماکول و مشروب احتیاط تمام نمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از آن ظرفی پر کرده از آن آب می خورد
و بسبب آن متوهم شد که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کس نزدیک او نتوانست باشد و پنج هزار درهم مرسوم میداد تا روز و شب بر در خانه او راست نماید و زنجیری تعبیه کرده بود که هر گاه آن زنجیر را حرکت
دهند او واقف شود و بلغور پیسید و آن زنجیر را زنجیر عدل می خواندند و باشارت و نگهبانان زنجیر بسته بودند و در نا سه تنکچیان در برابر او دیوان میساختند غرض آنکه پیوسته بر در خانه ملک اشرف باشند
هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و مؤمنان را گرفته بقلاع میفرستاد یا می کشت و بجای ایشان دیگران نصب می نمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم ماردین را بنکاح آورد
و جهت آوردن او طائفه از امرا و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال به ترتیب عظمت هرچه تمامتر بتبریز رسانیدند و شهر و ربع رشیدی را آیین سلاطین
زیب و شوکت بسته بطرزی رنگین کردند

ذکر توجه جانی بیگ خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراکنده شدن مردم او بهر طرف

چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلاء اختیار کردند خواجه شیخ کججی به شیروان رفته از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه

و مدرسه ساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان نهاده قاضی محی الدین بردعی بطرف سرای رفت و دران ولایت بوعظ مشغول و معروف گشت و پادشاه عادل مرقوم
جانی بیگ خان که پادشاه علما و خسرو دانشمندان مولانا سعد الملة والدین التفتازانی شرح مختصر در فن معانی بیان بنام شریف او نوشته بوعظ جناب اقضی القضاتی آب تشریف از راستی
میداشت روزی خدمت قاضی در اثنای وعظ شرح وبسط ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه افتادند و جناب قاضی روی بجانی بیگ خان آورده گفت که پادشاه را قوت
و مکنت آنست که دست تعدی او را از دامن خلائق کوتاه گرداند اگر درین باب التفات نفرماید در قیامت معاقب و معاتب خواهد بود و پادشاه ازین سخن متاثر گشته باحضار لشکر فرمان داد و
در مدت یکماه چند تومان سپاه بدرگاه عالم پناه جمع آمده جانی بیگ خان متوجه اذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر بملک اشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهت مرسومات و
مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه عادل تحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر و جمعی از ارکان دولت را که باستخلاص ساوه فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند روز از ربع
رشیدی بیرون آمده در شنبه غازان نزول کرد و خواتین و بنات و خزائن خود را بقلعه الحق ارسال نموده بود باز آورده چهار صد قطار اشتر و هزار قطار استر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس بار کرده و سپاهی انبوه
مجتمع گشته بهمه را مرسوم و جیره داد و با وجان بان روان ساخت مردم میگفتند که اکثر لشکر پادشاه جانی بیگ رکاب از چوب و لجام از ریسمان و صد کس از ایشان را یک کفاف است و چون آوازه
وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه لولو و خواجه شکر الله غازان گفت که خواتین را با خزائن شما سر کرده در کرانه مرند روید و بر سر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من با وجان
بروم اگر خبر غلبه ما بشنوند تبریز روید و اگر برعکس باشد روی بخوی نهید و ایشان را بکرانه مرند روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رودخانه مهران فرود آمد لشکریان که در آنموضع
رسیدند ایشان را زر و سلاح داده پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق از انجمله بود و روز دیگر جیره بعضی از نوکران و تاریکان و شاگرد پیشگان که با او بودند تقسیم نموده با قرب ده هزار
کس بر بالای پشته بر سر راه وول بایستاد ناگاه ابری پیدا شده از پیش روی بادی مهیب بوزید و تگرگی عظیم بارید چنانچه چهارپایان روی گردان شدند و در عین جمعیت اشرفیان و رود جانی
جانی بیگ خان از راه سراو رسیده چون سیاهی سپاه وی بدید فرمان داد که بطریق شکار بر ایشان را در میان گیرند امرا اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و متفرق بسیار جان از آن
ورطه خونخوار بیرون برده در اطراف واکناف پراگنده شدند و ملک اشرف بر شبیه سعید آباد همچنان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه وول پیدا شده چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران
ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت خدشش را دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز عنان برتافته آن شب در شنبه غازان نزول کرده بامداد بجانب خواتین و خزائن در حرکت آمد و مردم
از وی باز مانده چون با عروق رسید پیش از دو غلام کرجی با وی نبود و مردم مرند دست بغارت خزائن دراز کردند و خواتین نیز صلای تفرقه در دادند ملک اشرف چون حال مشاهده نمود بجانب
خوی روان شد و شیخ محمد از حال ملک اشرف خبردار شده باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان باعلام اینحال پیش پادشاه فرستاد و حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه
رساند امیر بیاض چون ملک اشرف را بتبریز در آورد از زنان مهاخاک بر سر اشرف خر باشیدن گرفتند و زبان بفحش و دشنام او گشادند و بیرا با اهانت و خواری هر چه تمامتر بخانه والده شیخ کجج رسانیدند ملک
کاوس شیروانی و قاضی فخر الدین بردعی آنجا بودند اشرف دست کاوس را بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داده یکی از انها و خا نشد و اشرف را پیش پادشاه او را امتحان طلب
و معاتب ساخت که ولایت را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بی رخصت من صادر شد و پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و آن سال در آن
ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و دولت لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نمود که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه ظلم از ینجا قیاس باید کرد و با حسن ما قیل سه ظالم نماند و قاعده ظلم از آن
نماند + عاقل نماند نام نکو یادگار کرد + جانی بیگ خان میخواست که آسیبی بملک اشرف نرساند و مصحوب خویش الوس الیوس السرای برد اما ملک کاوس و قاضی فخر الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف
زنده باشد مردم این دیار بگشت خواب امن نکنند این سخن و سیران خسرو جانی بیگ خان سنجیده آمد حکم بقتل ملک اشرف فرمود و شمشیری پهلوش فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد
و سر او را بتبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا شادمان و مستبشر گشتند و برات و صدقات مستحقان رسانیدند و سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و انی که چه کرد اشرف حرام
او مظلمه برد و جانی بیگ از سر + و پادشاه با ده هزار سوار بتبریز آمده در دولتخانه نزول فرمود و یک شب در آنجا بوده صباح در مسجد خواجه علی شاه نماز گزارده لشکریان او در میان راه
در رودخانها فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت گذارد و جانی بیگ خان عازم اوجان شده پسر خود بردی بیگ را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت ملک
ملک اشرف تیمورتاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود دیوان جهت جلوس شاهزاده طوی عظیم نمود و بردی بیگ را بر تخت نشاندند سر تیمور پسر امیر
او تعیین فرمود و خود از عقب پادشاه رفت و بردی بیگ سر تیمور را در تبریز گذاشته خود جهت علف خوار بورتقان رفت و اکثر ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش
او درین اثنا سر تیمور خبر یافت که نفیسترین ملک اشرف مشحون بجواهر و مرصع بیدا شده و در پیراخی جوق بامر شاه تا آنرا بیاورد و داد و جواهری که درون آن صندوق بود و بنا آن آن از حیز قیاس
و تخمین بیرون بود تصرف کرد و بر مردم خود تقسیم نموده جمعی کثیر بنقش کمر بستند و مقارن اینحال از اردوی جانی بیگ خان خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد و مناسب چنان مینماید
که بردی بیگ خان بتعجیل تمام متوجه شود و پادشاه عزیمت فرموده اخی جوق از رفتن او خبر یافته با گروه انبوه بتبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمودند و در مسند حکومت

متمکن شد و خواجه علاء الدین محمد کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علی شاه جیلان بوزارت داد و بقشلاق قراباغ رفته در شیوهٔ ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد **ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه** امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی ازین خاکدان پر محنت بریاض خلد خرامیدن و این واقعه در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت نشست خواجه سلمان ساوجی در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده فاریابی را تضمین کرده این بیت از آن قصیده ثبت افتاد بیت بشارت سعادت برین بلند رواق * همی کنند ندا و صلای آفاق * که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب * باتفاق خلائق بیاری خلاق * نشست خسرو روی زمین باستحقاق * فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق * خدایگان سلاطین عصر شیخ اویس * پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق * شهنشهی که برای نثار مجلس اوست * پر از جواهر انجم سپهر را اطباق * و چون بردی بیگ از تبریز [illegible] رفت اخی جوق بر آن مملکت مستولی گشت و در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرده اخی جوق تا کوه سینار رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شده میسره سلطان که قوم امیر ارات بودند با هم اتفاق نداشتند منهزم گردیدند و میمنه او اشرفیان را برداشتند و هیچیک ازان دو گروه غالب مطلق نا شده آن شب در جوار مزار ابو ایوب انصاری ره گذرانیدند بامداد که صفها راست شد اخی جوق بگریخت و بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد و گاه سلطان اویس رسیده اخی جوق به طرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امرا و اعیان اشرفی به پابوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طائفه از اشرفیان خواستند که غدری اندیشند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید جمعی از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند با اخی جوق پیوستند و از نخجوان بقراباغ آمدند و دو ماه انتظار کشیدند هیچکس بدیشان ملحق نشد و سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده امیر سلیتن را بحرب ایشان فرستاد و بنابر آنکه ضمناً با سلطان در مقام ناراستی بود راه سه روزه بیک ماه رفت تا اکثر قراباغ از امیر علی تهاون و تکاسل مشاهده نموده با اخی جوق ملحق شدند و پسر علی سلیتن را نیز خدنش روی بگریز نهاد و چون سپاه سلطان متفرق بودند مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طالع الله ساتلمیشی را نامزد کرد و الیشان ملازمت هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان مشقت تمام در آن زمستان در عقبه سینای بگذاشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکرے مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد کردان اتفاق نموده مراد آن ظالم بحصول موصول نگشت و در بهار سنه ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته به تبریز در آمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان اویس به تبریز آمده ایلچی فرستاده او را بلطف خویش امیدوار ساخت و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی سلیتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بقراباغ روان ساخت و اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز برین قضیه گذشت اخی جوق و علی سلیتن و جلال الدین قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کججانی ازان حال آگاه شده پادشاه را خبردار ساخت از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفتن را با موافقان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز مقیم بود و کپیک ملک اشرف تیمورتاش کرجانی بیگ خان را با اورنگ برده بود بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا او را خلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست و اندیشه فتنه دارد و سلطان جهت قلع ماده فساد تیمورتاش بالاطاق رفت و خضرشاه تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده شربت فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را خضرشاه [illegible] لقب داد و خلع گرانمایه و تشریفات فرستاده و فرقه از ارباب فتنه که انتظار شورش می کشیدند مأیوس گشتند و سلطان اویس برادرزاده خود ابو اسحق پسر ایلکان را باختصاص [illegible] ساخت و او [illegible] بنجود راه داده متوجه بصره شد و خواجه ناصر خادم نام سلطان و تقویت اعراب سعی قاتل بجود و او و بیرام بیگ پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و پادشاه [illegible] یک لحظه قرار و آرام نداشت و از سرمستی با حریفان جنگ کرده سلطان او را ببغداد فرستاد و خواجه سلمان ساوجی فراق نامه در آن زمان در باب مفارقت او مرتب ساخته و سلطان چند گاه در باب رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه [illegible] آنجا با وجان آمده ییلاق کرد و بالجمله دایه سلطان که امرا عظیم القدر با او احتیاج داشتند عزم حج کرده ببغداد رفته و امیر سلیمان برادر خواجه او خواسته منصب امیر الامرائی یافت و او بعد ازان سلیمان را اتابک گفتند و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس قائد در شان ایشان گفته است امارت بر سلیمان شد مقرر * وزارت بر نجیب الدین بدوران * فلک زان روی گوید جهان را * که اینک آصف و اینک سلیمان * و دایه چون در سنه ثلاث و ستین و سبعمائه بحج رفت و در راه خیرات بسیار ازوی در وجود آمد و در سنه خمس و ستین و سبعمائه بسبب مخالفت کاوس شیروانی سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان را حاکم بغداد در مقام عصیان است سلطان عزیمت دار السلام نمود و در اوائل بهار و موسم زیادتی آب دجله بدان حدود رسید خواجه مرجان بند [illegible] گشاده چهار روزه راه سنگ صحرا را آب فرو گرفت و سلطان چند روز هیچ امری میسر نشد و عاقبت طائفه از امرا بموجب فرمان متوجه نعمانیه شدند تا کشتیها پیدا سازند و قهر محمد عالم بواسطه زمره خدام سلطان انتظام داشت کشتی در کنار دجله یافته آورد و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده فردا وعده جنگ است اگرچه همایون سلطانی سایه دولت بر سر بندگان افکنده سلطنت [illegible] غالب

آنست که دشمن مغلوب گردد و سلطان در همان شب از دجله گذشته با امرا پیوست با مدادیان که نظر مخالفان بر طوق ظفر پیکر افتاد غول بر ضمیر ایشان استیلا یافته از هم فرو ریختند کیخسرو و شیخ علی و محمد
پیلتن و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و زمرهٔ از آن جماعت بیاسا رسیدند و فرقه را بر حسب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان گریخته جسر بر بست مشایخ و سادات دار السلام بنیز و مستعد پادشاه
اسلام قائم شدند و خون خواجه مرجان در خواست کردند و از آنجا که کرم و عفو مقتضی طینت پاک سلطان بود از سر جریمه او در گذشت و خواجه مرجان دروازه بگشاده بخدمت مبادرت نمود و خواجه
سلیمان فرماید بازگشا و ندر گیتی در دار السلام + در طاقت آرید غلمان را بکاس من مدام + زاده خارست گل زان پیش بوی وفا + خود کسی بوی وفا نشنید تا بنا سانام الله لای سنبله
و زبان در کام لال + زان سپیده دمی سر اندر پیش چون اهل غرام + بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت + اینچنین باشد چو بر مولا برون آید غلام + آبرا شد چشمها روشن کرشاهنشاه گل
بر سر کشور آمد تازه رودی و نشاد کام + سلطان از آب دجله عبور کرده در خانهای پدر خود نزول کرد و یازده ماه در بغداد بفراغ بال توقف نمود و سلطان شاه خازن را بکوست
دار السلام گذاشته براه دیار بکر روان شد و قلعه تکریت را بصلح از دول تیمور بستد و از آنجا بموصل رفته برادر بهرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل بماردین رفت خواجه سلمان
در فتح موصل فرماید موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل + باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل + زیبد که از قدومت امروز نیل مصرش + چون آب جلا افتد دریای شهر موصل + و تمامت
رمضان را در ماردین گذرانید و بنابر آنکه بیرام خواجه عم اصرا یوسف دهنه موش که راهی عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان براه چپقو و غار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت
و با بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم گردانید و مجموع ایل و الوس ترکمان بباد غارت رفت خصم تو بایست که جست بصحرای موش + مور حسامت چنین مار فراوان گرفت + و سلطان
از صحرای موش براه قراکلیسا متوجه تبریز شد فصل تابستان در آنجا بسر برده چون موسم خزان شد ببغداد رفت و قریب شش ماه در بغداد رحل اقامت انداخته در اوان بهار عازم تبریز شد و
چون در غیبت پادشاه ملک کاوس شیروانی دو نوبت بقراباغ آمده و مردم را کوچانیده بولایت خود برده بود سلطان بیرام بیگ را با جمعی امرا بطرف شیروان فرستاد و کاوس تاب
مقاومت نیاورده در قلعه از قلاع متحصن شد و قرب سه ماه امرای سلطان در شیروان توقف نمودند کاوس چون دید که ولایت بکلی خراب میشود ائمه و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد
و بیرام بیگ او را مقید پیش سلطان برد و بعد از سه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جریمه او در گذشت و مملکت شیروان را بوی ارزانی داشت و چون توابع و مضافات
شیروان و باکویه و دربند مثل خاجی فرامرز و حاجی فریدون این مرحمت و احسان از سلطان دیدند بخدمت آمده بصنوف نوازش و امتنان سرفراز گشتند و در بیت الحیات و رفاهیت
و دعا مان بودند و مملکت سلطان چنان معمور و آباد ان شد که هرگز عشر آن نبود و در سنه تسع و ستین و سبعمائه امیر قاسم برادر سلطان برحمت و رق در گذشت و غزالی که عظمت میداشتند و کالبد او را به نجف
اشرف برده در جوار مرقد شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید دریغا که خورشید روز جوانی + چو صبح دوم بود کم زندگانی + دریغا که ناگه گلی نو شگفته + فرو ریخت از تند
باد خزانی + یقین هست ما را ازین خانه رحلت + ولیکن نبود این کسی را گمانی + که در عنفوان صبی میر قاسم + زند خیمه بر جنت جاودانی + دریغ آن سرو افسر شهریاری + و دریغ آن قد و قامت
پهلوانی + و هم درین سال والی بغداد سلیمان شاه خازن وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را تربیت فرموده طوق و علم و نقاره داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاد و مدت
شش سال بطریق معدلت امارت کرده عمارات عالیه را که پیشتر بنا نهاده فنا تمام مانده بود باتمام رسانید و از نو نیز بناهای رفیع ساخت و هم درین سال بیرام بیگ که محبوب سلطان اویس
بود رحلت نمود و بعد از قضای الهی سبب او دمان خمر و افراط شراب بود و سلطان غزائی داشت که هیچکس مانند آن یاد نداشت پادشاه و سپاه سیاه بر تن سفید پوشیدند و خواتین و
امرا پلاسهای سیاه در گردن افگندند و فضیحت کردند که هیچکس در هیچ تاریخ نشان نمیداد و خواجه سلمان گوید آسمان با سینهٔ پر آتش و پشت دوتاه + شد بهاپایای گریان بر سر بهرام شاه +
شد وجود نازنین صافی تر از آب حیات + در میان خاک از آن طیب الله ثراه + در میان خاک پنهان کی تواند دیدنش + آنکه نتوانست دیدن گردش گرد راه + بهر سرش رو حانیان
فریاد و زاری می کنند + همچو مرغان بر سر و سهی بیگاه و گاه + انجمن چون انجم خرخنده زرین تاج و کبود + مردمان چون مردم چشمند یکسر در سیاه + حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کو نشست
ور نه بر سید اشت از سر آسمان زرین کلاه + ای خردمند آنچه در بایست بودش غیر عمر + از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه + و در اوائل سنه سبعین و سبعمائه حاجی ملک خاتون که
محبوبه و با در سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیتی بغایت نمکین داشتند و در سنه احدی و سبعین و سبعمائه در تبریز و بائی مهیب واقع شد چنانچه سیصد هزار کس بمردند
و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که کثرت مردم آن ولایت در مرتبهٔ بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس هم آنجا تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه
سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغا تیمور خان حاکم استراباد شده بود روان گشت و ذکر قتل طغا تیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
بالجمله سلطان و امیر ولی را در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شده و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و باستصواب امرا بتبریز
مراجعت و بازگشت و ری را بالقاتقشاه داد و بعد از دو سال تلقشاه ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت را بعادل آقا داد و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه سلطان اویس
بعزم رزم امیر ولی لشکر باوجان کشید تا ولایت او را تخلیص گرداند ناگاه برادر سلطان امیر زاهد مقتضی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون بر بام کوشک اوجان مست رفته دانم

بالا بزیر افتاده جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید بیت دریغا که باغ بهار جوانی + فرو ریخت از تندباد خزانی + دریغ آن مه سرو بالا که او را + ز بالا فتاد این بلا ناگهانی + بفتوی که افتاد وقت
ای زمانه + فتاده است منصور کامرانی + سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطه آنکه پادشاه دختر شاه محمود برادرش را داد و با وفد او از سلطان
آزرده خاطر گشته در رقعه با میر ولی نوشته او را بر مخالفت خاندان شیخ حسن تحریص کرد و امیر ولی در جواب نوشت که سلطان اویس را مملکت مفت بدست افتاده و اگر بندگی شاه تا همدان
قدم رنجه فرمایند ممالک او را مسخر سازیم و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری درآمده تا بساوه رفت اکابر و اشراف آنجا با امیر ولی خبر فرستادند که
این شهر سلطان است و او لشکر فراوان دارد و با جمعی مردم فقیر بیچاره در راه ما جدیار بباشیم اگر امیر درین فصل زمستان و هنگام سرما زنهار گذرد نهایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت
که تا چند ساله سیطلیم باستقبال بیرون آیند تا باز گردم والا ناموس مرا زیان دارد و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بالقهر و غلبه بگرفت و مبارک شاه حاکم
آنجا در دهی پنهان کرده باز پیدا شده دختر صاحب جمال خود را با امیر ولی داد و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نموده و درین سال کاوس شیروانی وفات یافت و سلطان اویس پسر
او هوشنگ را که بدرگاه ملازمت می نمود تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه خواجه مرجان والی بغداد و ساوه عراق عرب وفات یافت و سلطان
منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین و سبعمائه غلبه آب در بغداد بجائی رسید که بجز عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار کس در زیر بار دیوار دار القرار رفتند
ناصری بخاری درین واقعه گوید بیت دجله را امسال رفتاری عجب مردانه بود + پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود + و خواجه سرور ازین غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت
عراق عرب را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او بغداد را معمور گردانیده بار دیگر دار السلام مجمع فضلای انام گشت ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش
سلطان حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیر ولی کرده بربیع رشیدی نقل فرموده پیش ازین بسه ماه بر زبان مرگ خود اطلاع یافته
کفن و تابوت و آنچه موقوف آن راشاید مرتب گردانیده بود و راقم حروف گوید که از طبع سلیم او دور مینماید که با وجود وقوف برین حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان به کمال
کیاست و وفور عقل موصوف بوده و بتمیز و ادراک معروف بالجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمائه مرض صعب بر ذات سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات
روزگارش لایح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بربالین او حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت ملک تعلق بحسین دارد و حکومت
بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل اینمعنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن برخصت حمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را بعد از آن مجال تکلم نماند
و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور بجنت الملک الغفور پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را در بیرون شیروان و شیخ حسن را در عمارت مشتبله دفن
نمودند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده + ملک ایران را بماتم شاه ویران کرده + آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود + زیر خشت گل بعهد
خوابگاهش پنهان کرده + آسمانی را فرود آورده از اوج خویش + بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده + نیست کاری مختصر گر بحقیقت بنگری + قصد خون و مال و عرض مسلمان کرده
زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو + آسمانا زان زمان کاغاز دوران کرده + روزگار از روزگار دولت سلطان اویس + یاد کن و آن برخلایق رحمت سلطان اویس + روز
دیگر سلطان حسین باتفاق امراء عظام عباس و مسافر و محمد دواتی و عمر قپچاق و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخ زاده صالح و لولو و بهادرشاه و سلطان شاه و اسرائیل و من بعد بهذا القبیل که در
پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی نشست و امیر عادل که در سلطانیه بوده و شیخ علی ایناق که در همدان بودند بدین اتفاق همداستان شدند خواجه سلمان در تهنیت جلوس
سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت ثبت افتاد بیت ای در پناه چترت خورشید پادشاهی + محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی + هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل + هم دور تست
فارغ از وصمت تباهی + از رای تست عالی رایات کامکاری + در شان تست منزل آیات پادشاهی + اصلاح مملکت را کلک تو بوده آمر + افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی + تا آفتاب
گرد و گرد جهان نباشد + در آفتاب گردش زین سایه الهی + خورشید در زمانت خواهد که عین باشد + تا سکه جنیبش سلطان حسین باشد + ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و
وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود بسبیل اجمال سلطان حسین چون بجای پدر بنشست اشغال و مناصب امرا و سایر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر
داشت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه در اوجان قوریلتای ساخت و بعد از تقدیم مشورت رای همایون قرار گرفت که بدفع بهرام خواجه ترکمان و برادرزاده او قرا محمد پدر امیر قرا یوسف
که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند لشکر کشند و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شده عادل آقا و دیگر سرداران لشکر را برسم منقلای روان فرمود و در راه
قلعه بند ماهی را باندک ترددی مسخر کردند و در آن اوان بهرام خان خواجه در ارزنة الروم بوده و قرا محمد در قلعه ارجیش و سلطان بعد از فتح قلعه بند ماهی بمحاصره قلعه ارجیش مشغول شد قرا محمد التماس
صلح کرده دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض ازین امهال آنکه خندق کنده و نیز امید آن میداشت که از جانب بهرام خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در
آخر سلطان از خبث طبیعت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک بر هم چیدند که دو گز از بالای قلعه بگذشت و درین اثنا خبر رسید که از دو فرسنگی از جانب بلام

شهاب الدین چلبی پسر امیر اسمعیل شمس الدین زکریا وزیر یعنی امیر اسمعیل را الزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرائی شمشیر و ترکش امیر بیرون آورده ترکش را بمبارکشاه بخشی داد و شمشیر را بقرا محمد سپرد تا
برسم حکام عراق بردارند و امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد قرا محمد زانو زد که ای امیر بفرما برس که منزوائی میبریم و امیر اسمعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود و میخواست که این از شمار بیرون کشد
نماید بغضب گفت که چون از مسجد بیرون آییم بفرمائیم مبارکشاه در پهلوی او زانو زده گفت کی بفرما خواهی چنانکه از بی برگی بجان رسیده‌ایم امیر فرمود که ای مردک چرا ابرام مینمائی مبارکشاه
شمشیر امیر اسمعیل را که قرا محمد داشت از نیام برکشید و بر پیشانی امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد و امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل بانگ زد که ای عم مرا دریاب
امیر مسعود بجانب او روان شده در راه بشهادت رسانیدند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معروض داشتند و در این سخن با دنیا مله
و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده بآن ظالمان گفت که اگر راست میگوئید سر او را بیاورید قاتلان شمشیرها کشیده بسر امیر اسمعیل رفتند و نمودند که هنوز رمقی از حیات در بدن داشت سر
او را از تن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بغداد پر فتنه و آشوب گشته رنود و اوباش سر تجارت و تاراج برآورده سر امیر اسمعیل را از چوب در آویختند و از غرائب اتفاقات آنکه امیر
اسمعیل عمارتی میساخت و سر چوبی از عمارات بیرون مانده نجار قصد کرد که ببرد امیر اسمعیل او را منع کرده گفت شاید که سر شخصی از آنجا بیاویزند و عاقبت سر او را بر سر آن چوب بیاویختند
و چون این خبر بسلطان حسین رسید و عادل آقا حادثه را فهمید دو سه روزی از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باو رسانیدند بیچاره اضطراب بسیار نمود و گفت من همیشه تربیت اسمعیل
پیش چشم میداشتم اما برادر را ظلوم من شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان حسین رسولان ببغداد فرستاده بشاهزاده علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام بغداد است و ما صولت و شوکت
از آنجا یافته‌ایم برحسب وصیت پادشاهی آن دیار بتو میرسد ما را بر آن قول مزیدی نیست اما ترا از سرداری که بضبط مملکت قیام نماید چاره نیست از امرا و رفیع مقدار هر کدام که خواهی بدانجا
فرستم اگر خود با سامیشی بنمائی هیچ مضایقه نیست و دیگر آنکه هر چه از ارکان دولت در آن مملکت است برقرار مسلم باشد شیخ علی نخنان برادر خود سلطان حسین را بسمع رضا اصغا نمود و ایلچیان
را خوشدل و مسرور باز گردانید و بر سر سلطنت و مسند خلافت متمکن نشست و قتله امیر اسمعیل خزائن و اسباب و نقد و جنس بسیار تالان کرده صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر یک را
هزار نوکر شده نواب ترک و تاریک مقرر شد و اولاد امیر اسمعیل را آورده اموال ایشان را دیوانی کردند و موجب فرمان تحقیق معاملات آن جماعت آغاز نهادند و عبد الملک تمغاچی بوزارت
مقرر گشته خدمتش غدداران را پیشکش نهاده دست و هواخواه خویش گردانید و جناب وزارت مآب برای هر یک ضبط و نسقی نهاد که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و چون قاتلان امیر اسمعیل
ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون نمی‌توانستند آمد بنا برین چنان مصلحت دیدند که امیر علی آقا آبا را که اسیر در خانه شاهزاده شیخ علی بود و لغز نموده که امیر اسمعیل شهید
مقدس امیر المؤمنین علی محبوس و قید روزگار میگذرانید آورده پیشوا ساختند و او بواسطه خللی که در روش راه یافته بود از فیصل مهمات امور عاجز آمد و چون خاطر شاهزاده ملتفت بضبط و [illegible]
ممالک نبود مسرعی بشوشتر فرستاده پیر علی باوک را که در زمره پدران او منتظم و انخراط داشت طلب فرمود و پیر علی ببغداد رفته اهل عذر بل شاهزاده عالی مقدار را اختیار نمودند و ضبط
ملک و لشکر اشتغال نموده و از قراری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرد و عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد
شنیده در سلطانیه قرباتیای کرده در آن بهار از اطراف و اکناف مملکت که در تصرف سلطان بود امرا و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در سلطانیه ببغداد و تسلط پیر علی باوک سخنان گفتند و رایها بر آن قرار
گرفت که در فصل پاییز سلطان با سپاه و عادل آقا با لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند و گرد توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان واقعه شاهزاده
سلطان حسین بن سلطان اویس ایلکانی دست داد در فصل خریف سنه ثمان و سبعین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد نمودند و در سه روز خبر رسید که
شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک از بغداد بعزم رزم و انتقام بیرون آمده با سامیشی سپاه مشغول اند و روز دیگر شنیدند که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده متوجه شوشتر شدند و چون خبر
ایشان تحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که بسبب احتمالی عزیمت شوشتر کرده خاطر از فتنه پیر علی باوک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان حسین آمده چه او میخواست که در آن
آوان که موسم خوشی بغداد بود بدان جا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هر چند آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی و پیر علی افتراق روی ننماید اقامت در بغداد دست نخواهد داد مفید
نیفتاد و آخر الامر آقا با لشکرها در رمضان سال مذکور بعزم استخلاص شوشتر روان شد و سلطان با خواص و ندما ببغداد رفت و عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاده باوک را نصیحت
کرد و با ایشان بلند سخنان نامعقول تمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند و آقا بمحاذات میراند تا مسافت بین الفریقین بسمت تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضرورة در قلعه
متحصن گشتند و آقا از رود عظیم که میان او و قلعه حائل بود بکشتی بگذشت و جمعی از مردم او در آب تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت عادل آقا همت بر آن گماشت که
شاهزاده مقصور گردانیده بمحاصره راسخ گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار برآمده آقا را پیش طلبیده گفت که شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدر ما مرا سپرده اخراج
نموده‌اید اکنون درین موضع که از دوزخ نمونه‌ای است هم نمیگذارید چاره جز آن نمی‌بینم که بدرگاه شاه شجاع روم تا من با شما آقا منفعل شده قرار بر آن داد که شاهزاده بشوشتر قناعت نموده متوجه بغداد
نشود و شاهزاده بالضرورة بصحبت باوک حکومت شوشتر راضی شد و آقا مراجعت نموده روز عید اضحی ببغداد رسید و سلطان حسین را در آنجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود و

اندا نجا السلطانیه رخته در مسند عز و تمکین قرار گرفت و بجهت اقامت سلطان در بغداد و خاطر تا مبارکش از وی رنجیده بود و در دفع اصلا طرفی تغافل و تکاسل پیش گرفت و درین ولا عبد الملک
تمغاچی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک فرستاده استدعا نمودند که ایشان اسباب یورش آماده ساخته در طلب ایشان متوجه بغداد شدند و بمجرد وصول
شهر رسیده ایلچی شاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می آییم سلطان حسین چون خباثت طبیعت پیر علی معلوم داشت بر این سخن اعتماد نمود و محمود دوانی و عمر قپچاق را با فوجی در برابر ایشان گسیل داشت
پیر علی باوک در حمله نخست آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرده خلقی کثیر را بقتل آورد و سلطان حسین چون این خبر شنید جسر را بریده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی نگذاشت که هیچکس از عقب سلطان
رود و الا تنفسی جان بیرون نمی برد و چون موسم وزیدن باد سموم بود از لشکریان سلطان جمعی نامعدود تلف شدند و سلطان بشفقت تمام خود را بتبریز رسانید و این همه را نتیجه رنجش آقا
دانست و درین اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور و گماشتگان امیر ولی متخلص گرداند چه شاه منصور بواسطه عدم قبول شفاعت او
درباره امرا عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش با امیر ولی پیوسته و قلاع و ولایت ری را مستحکم گردانیده و هم از مخالفت آقا میترسید و آقا چون بحدود ری رسید بر توالتفات
بتسخیر قلعه ری و شهریار انداخته بمحاصره آن مشغول شد در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که از هر چه کردم و گفتم پشیمانم اگر آقا از سر جرایم من درگذرد
بار دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرد و گفت باز آی که از آنچه بودی افزون باشی و شاه منصور با آقا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه
فرهاد آقا استغاثه نموده یک هفته مهلت طلبید که از امیر ولی رخصت سپردن قلعه را بسپارد و در روز انقضای وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه
شد آقا را مجال توقف نماند و دست از حصارگیری باز داشته دوات حصارگیر را سوخته عازم سلطانیه شد و کشتن سلطان حسین و تسلط سلطان احمد در شهور سنه اربع و ثمانین
و سبعمائه و عادل آقا بفتح قلاع ری در حرکت آمد چنانچه گذشت و سلطان حسین امرا و متعینان ولایت تبریز را بمدد آقا فرستاده و در ملازمت سلطان غیر دو لیلیان که شب و روز بشراب خوردن
مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ علی کجج که ملازم بودند از کثرت اشتغال خویش بمهمات سلطان نمی پرداختند سلطان احمد که در آن دودمان امکه در تمام جهان مثل و سفاک بیباک نبود
بنابر رنجشی که از برادر در ضمیر داشت حرف عذری بر لوح خاطر نگاشت آن جفا پیشه بدین اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد و سلطان حسین دفاقتلغ را که خاله و دایه سلطان احمد بود از عقب
او روان کرد تا نقش را بهر طریق که باشد باز گرداند و دایه بسلطان احمد رسیده هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید فائده نداد بلکه توحش او شمه ازدیاد پذیرفته از اردبیل باران و موغان رفت و حشر فراهم
آورده حمزه پسر فرخ زاد که از قبل او حاکم اردبیل بود با غلبه تمام باوی ملحق شد و سلطان احمد لشکر فتنه انگیز در سال مذکور بتبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد
سلطان احمد در دولتخانه بجای برادر بر مسند سلطنت نشست و در مقام تفتیش و تفحص بر آمد و در همان شب سلطان حسین را بدست آورده و شرم آزرم یکسو نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانید و
در مشقیه دفن کردند و برادر دیگر سلطان پیاده گریخته دو فرسنگ بمشقت تمام رفت در حوالی سند بر سپاهگاه با نان سوار شده خود را بسلطانیه افگند عادل آقا و شاه منصور بعد از دو روز بآنجا رسیده
او را بعظمت هر چه تمام تر بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده نقش را بقلعه کراو فرستادند با سپاهی پرخاشجوی عازم تبریز گشتند و در موضع میانه باغی باستی پسر شیخ علی ایناق
و ابوسعید پسر پلنگ خود را از عادل آقا بر کرانه کشیده بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا بر پادشاهی سلطان بایزید توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود
ناچار گریخته از راه مرند جان بیرون برد و عادل آقا بتبریز رفته متعاقب او در حرکت آمد و عباس آقا و مسافر ایروانی را در تبریز گذاشته خویشتن در مرز رحل اقامت انداخت و محمد دوانی و قرا سلطان
را بکنار آب ارس روان کرد و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته آنجا قرار گرفتند سلطان احمد در سفینه بمحمد دوانی و عباس و مسافر پیغام فرستاد که شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید و ایشان
با سلطان احمد موافق شده بلیجار کردند که در فلان روز باغی شوند و محمد دوانی بر حسب وعده در متلای اظهار مخالفت آقا نموده نواب او را مقید ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلب داشته
از ایشان در باب دفع محمد دوانی استمداد نمود و عباس و مسافر گفتند با موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه مرغه بدریا بختو توجه نمود و بعضی از قلاع را مضبوط گردانیده بسلطانیه
رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم فرموده حمزه و باغی باستی و ابوسعید را بیچ و توشون بتبریز فرستاد و درین اثنا امیر عباس و مسافر و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده بسم استقبال متوجه اردوی
سلطان بودند و چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند حمزه و یاران گفتند که این جماعت پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل آوریم و در مبداء ملاقات پیش از سلام
و کلام شمشیر در هم بستند و عباس و مسافر کشته شده حمزه و باغی باستی و ابوسعید سرهای ایشان را پیش سلطان فرستادند سلطان را این معنی موافق مزاج نیفتاد و گفت با این حرکت عادل آقا
هرگز مطیع من نخواهد شد بعد از آن سلطان بتبریز خرامیده شهر را آیین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک نزدیک آمدند و حال آن
بود که بعد از واقعه سلطان حسین عادل آقا ایلچیان ببغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام داد و بعد از مراجعت آقا بسلطانیه بغدادیان بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمده ایلچیان آقا را رخصت انصراف داده
بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند سلطان احمد نیز بعزم رزم نهضت فرموده در حوالی هفت رود فریقین را ملاقات دست داد عمر قپچاقی که در جوانغار سلطان احمد بود با طایفه صف دیوان کرده بشاهزاده
شیخ علی پیوست سلطان احمد را بر دیگران اعتماد نمانده قرار اختیار فرموده از راه نخجوان رفته در مرز پیر عمر نخجوانی بقرا محمد ترکمان ملحق شد و پیر علی باوک و جمعی از امرا شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را

تعاقب نموده جانب وفا سر باز گشتند و قرا محمد با سلطان گفت که برای تو کوششی خواهیم کرد مشروط بآنکه تو با لشکران در محلی که تعیین رود ثبات نمائی و قدمی فرا پیش ننهی تا ما بطریق عادت
خویش با ایشان جنگ کنیم و دیگر آنکه غنائم خصمان مخصوص ما باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند و اگر این دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد و قرا محمد
پنجهزار کس ترتیب داده هر سیصد نفر را یک قوشون ساخت و هر قوشون را سه دسته کرد مقرر آنکه از هر قوشونی ده مرد پیش روند و تیر اندازی کنند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و ده
نفر دیگر در آن حین بهر دو آن ده نفر سابق اقدام نمایند تا استیصال مخالفان از هم فرو ریزند بالجمله قرا محمد ترکمانان و لشکریان او دشمنان را بطریق بهزیمت شاهزاده شیخ علی پیر علی را بقتل رسانیدند
و از خدم و حشم او و دو هزار نفر را بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام به تبریز آمده بقیه سپاه بغداد را رعایت فرموده سر پیر علی بادک را بسبیل استهزا
پیش آقا فرستاد و آقا سر بادک را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح کرده و خاله خود وفا قتلغ را
بقرا محمد داده و دختر او را در حباله نکاح آورد و چون این عقد منعقد شد عادل آقا گفت که مرا بالضروره جهت نسق معاملات ولایت پادشاه به تبریز میباید رفت تا دوست و دشمن را
صورت موافقت ما معلوم و مشاهده گردد و خواجه صدر الدین را پیش پادشاه فرستاد تا این خبر بگذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات پادشاه حاصل کرده آنچه از
عادل آقا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان احمد هیچ نوع اطمینان پیدا نکرد و خواجه شیخ و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا پیمان را بایمان موکد و مشید
گردانند و خود در تبریز مترصد و مترقب میبود و ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک رسید سلطان اغروق را بتعجیل ارسال نمود و خود از راه نخجوان بطرف آران و موغان رفت و
قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاده در موغان توقف نمود و عادل آقا در اوجان نزول کرده امرای بغداد پیش او رفتند و خدمتش همه را بعطایا و انعام و نوازش ممنون و خوشنود
گردانیده و از لباس تعزیت که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورد و بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم آران شد و تا حدود برزند رفت امیر هوشنگ از جانب سلطان
در باب صلح سخنان گفته قرار بر آن یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا و در عراق عرب شریک باشد و داروغه و صاحب دیوان
از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و آقا برین قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرای بغداد با او گفتند که معتمدی بفرست تا ما بغداد را جهت تو ضبط کنیم آقا باین سخن فریفته شده تورسون
را که پسر خال او بود بسرداری صاحب وجود و بحکومت بغداد فرستاد و وزارت آنجا را بخواجه قوام الدین النجفی داد و در آن اوان عبدالملک تمغاچی خزینه سنگین ترتیب گردانیده بود که
بجانب عادل آقا فرستد چون آوازه وصول تورسون رسید ارسال آن را موقوف داشت و چون تورسون نزدیک رسید خواجه عبدالملک بعد از تامل بسیار صلاح در متابعت دیده [illegible]
و امرای بغداد که با پادشاهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر در آمده در موضعی لایق نزول کردند و عبدالملک تمغاچی که در بغداد و سبط بود با طائفه از اهل عذر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام تورسون [illegible]
و چون بمجلس او رسید هم فی الحال مقتول شدند و بغداد پر فتنه و آشوب شده خانه عبدالملک غارت یافت و مبلغ ده هزار تومان از منزل او بردند و فقیران و مفلسان صاحب مال
گشتند و خزینه که جهت عادل آقا در هم آورده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت نظام خراب داد بعد چنین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید آمد و تورسون از دفع آن عاجز
گشته و دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان احمد بر این حالت اطلاع یافته از تبریز بر جناح استعجال روی به بغداد نهاده و شاه منصور از حبس قلعه [illegible] خلاص
شده پیش سلطان احمد رفت و بعوارف و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و مصحوب خویش به بغداد برد و چون خبر توجه سلطان بتحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر تورسون پرداخته بیچاره از راه
یعقوبیه روی بفرار نهاده و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیده بعد از چند روز با خواجه قوام الدین النجفی بر حسب فرمان بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی و مندوی [illegible]
و سلطان عرب اندیشه عذری کردند امیر [illegible] صورت اتفاق ایشان را بعرض رسانیده آن جماعت معروض تیغ یاسا گشتند و سلطان شاه منصور را بحویزه و شوشتر فرستاد
تا آن ولایت را در حیطه ضبط آورده دیگر سلطان را امداد دهد و حکم وی نشنید و سلطان احمد دران زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خواجه یحیی سمنانی را به
حکومت آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل آقا با غلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شدند و فریقین از هم
گریختند سلطان احمد به مراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بدرگاه سلطان پدید آمده در اوجان نزول کرد و آقا خبر گران بسر ایشان فرستاده بود و یقین میدانست که پادشاه از عقب
خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را بمحافظان هشیار سپرده روی بهمدان نهاد و امرای تبریز و سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او
بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع بهوس تسخیر مملکت آذربایجان در حرکت آمده [illegible] رسید و آقا سلطان بایزید را [illegible]
احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آورده سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر من [illegible]
ندارم هرچه شاه در باب او فرماید مقتضی آن سر نمی پیچم اما عادل آقا بنده ماست که عاصی شده روی بآن درگاه آورده [illegible]
هر شاه شجاع باخود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستاند خود در حیطه ضبط آورده عادل آقا را مغلوک گرداند آنچه [illegible] او بود در میان نهاد و ایلچیان را هم باین [illegible]

داوند و باز گشتند و شاه شجاع حکم کرد که امرای تبریز پیش عادل آقا دیگر نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان احمد رسیدند سلطان نیز این مصالحه را مرعی داشته
و متوجه تبریز رسید و سلطان بایزید امرای تبریز را ایراق مناسب کرد و شاه شجاع جمعی از امرای فارس را نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان بروند بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه فارسیان را باشد و تنگچی
نیز جهت ضبط اموال تعیین فرمود و خود بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قبچاقچی و محمد جمشید با هم گفتند که اختیار قلعه چگونه به نوکران شاه شجاع توان داد و بران یافت که فارسیان را در قلعه نگذارند
چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام اوغان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافته امرای تبریز ابراهیم و عبدالکریم را که از امرای فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک تنزلی و علوفه بایشان
داده دیگر التفات نکردند و فارسیان بقوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز رفتند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز بحکومت بی رونق خود را مشغول داشته ناگاه باغوای مفسدان عمر
قبچاق را بقتل آورده از کمال نادانی او امرای دیگر متوهم شده بگریختند و سلطان احمد خبر شهر و صفت برادر شنیده بسلطانیه آمده و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و پسر خود آقا بوقا را که دو سال
بود بحکومت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود خاندار نهاد و چوپان تورچی را که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال او قلعه ساخت و سلطان بایزید را مصحوب
خویش بتبریز برد و درین اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انارالله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آن حضرت نیز بعد از یکهفته بتبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که
ایلچیان او را در بغداد ببینند و سلطان ایشان را بدانجا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور گردانید و دو هزار کس جلد
پیش او جمع شدند و سلطان احمد بار دیگر از بغداد بتبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان و اوجان بخدمت او پیوست و سلطان در باره امیر ولی صنوف
نوازش ارزانی داشته خدنقش را با امیر سیتای بسلطانیه فرستاد تا عادل را بهر نوع که توانند رام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرض او اشتداد گشت و آوازه فوت او
در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکر جمع آورده ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از اطراف آذربایجان حاجی سلطان برسم منقلای در زنجان فرود
آمده آقا و اما خود وامیر لطف الله را با جمعی بیراق کرده باستقلال مخالفان فرستاد تا وقت شب بجایی که بر ایشان شبیخون زنند و کسی از این حادثه حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را
از رفتن ... بیرون برده در کمینگاه بایستاد امیر لطف الله سحرگاه بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را بتیغ بیدریغ بگذرانید و بقیة السیف را
شکسته عنان بسلطانیه دوانیدند منهزمان پیش آقا رسیدند و هر چند اسپ خوب که آقا جمع آورده بود بباد فنا رفت اما با اندیشه آنکه سلطان احمد وفات یافته است تجلد نموده خود را تسلی میداد و درین اوقات امیر
عادل از قلعه کم بیرون آمدی چه شنیده بود که جمعی در کمینگاه منتظر ایستاده اند که هرگاه امیر عادل بدستور معهود بعزم سیر بیرون آید دستبردی نمایند ناگاه هنگام طلوع آفتاب پنج فوج قشون از دروازه ...
در برابر قلعه ایستادند و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون را گمان شد که ضعف بحال آقا راه یافته زیاده ملازمی ندارد و دویست نفر پیاده شده و سپرها در سر کشیده بدروازه قلعه رفتند
و از بالا سنگ و تیر مثال تگرگ روان شد جمعی بقتل رسید و بعضی زخم یافته بازگشتند و روز دیگر امیر ولی و سیتای رسیده از اکابر شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستادند و امیر ولی با او پیغام داد که
بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معامله مرا بتو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آیی تا باتفاق عزم استراباد
خراسان کرده لشکر جغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که درین آوان که حضرت صاحبقران بماوراءالنهر رفته این صورت بسهولت میسر گردد و این کلمات واهی در خاطر آقا اثر کند یعنی عادل تا تیری
نکرد و در جواب گفت که تخیلات چنین سستی بنیاد و ماخولیاست پنجاه هزار مرد مغول در استرآباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی با دویست هزار سوار در ماوراءالنهر متوطن است چگونه مرد
عاقل امثال این خیالات ببلاغ راه بدهد و فرستادن منقلای و آمدن شما برین وجه با آشتی و صفا منافات دارد و مرا فریب و افسون در دام چون توان آورد و چون امرا از انطاقات آقا
مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از مبدا طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند و درین اثنا نیز سخن صلح میگفتند نایب امیر ولی بدروازه قلعه رفته زبان
بنصیحت گشاده و عادل آقا او را باندرون طلبیده هرگونه حکایات گفت و این خبر با امیر سیتای رسیده مسرعی بتبریز پیش سلطان فرستاد که امیر ولی با آقا همی متفق اند و عنقریب از اتفاق
ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان جهت ... ضعف و صفا بهوای بغداد که هوای بغداد تمام صحت است عزیمت آن طرف داشت و بنابر مقتضی وقت سلطان
خواجه خواجگی را با پسر عادل آقا حسن نام خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پسر را بپدر رسانید و آقا را ... استظهار و امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید بحسب ... متوجه تبریز
شوید و الا امیر ولی آذربایجان را حاکم باشد و سیتای همچنان بمحاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه مذکور بمقصد رسیده امرا شخصی را فرستادند تا پیغام او بشنود آقا ... رسانید آقا جواب ...
را بیرون نفرستاد و با آتش حرب و فتنه زبانه کشیده امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور ببغداد رفت و امیر سیتای هر روز دو نوبت جنگ انداخته و اسباب محاصره مستعد گردانید ...
بجای می آورد و در اثنای این احوال ناگاه امیر سیتای با پنجهزار سوار ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت بسبب آنکه هجوم لشکر و سپاه توقتمش خان بحدود ... این
سخن آنست که لشکریان توقتمش خان پیوسته پیش سلطان احمد آمدند و سالها آن زمان که حضرت صاحبقران در استرآباد استیلا یافته قشلاق در ری فرمود قاضی ...
پیش سلطان احمد آمد چون خدنقش بدربند باکو رسیده احوال معلوم فرمود شخصی را نزد خان فرستاده و شرح فرار امیر ولی و تسخیر استراباد و قشلاق ری ...

و محافظت الوس بیرخان واجب و لازم توقتمش خان بکا اغلان و بخشی خواجه را با پنجاه هزار سوار بدربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی بغداد رفته ادای رسالت نمود و مغول بچه صاحب جمال
همراه داشت سلطان را نسبت باو تعلقی پیدا شده این خبر افشا یافت بیت تا صبا دم از آب دیده شد غماز + ورنه عاشق معشوق را زدار انند + قاضی منفعل مراجعت نموده بصورت مادهٔ
مخالفت ساخته بعرض توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که بدربند مقیم بودند بسلطان احمد را بجنگ آورند و ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی بگریخت و تبریزیان شهر را
محکم کرده جهة محافظت اهل و عیال خود یکهفته بجنگ و جدال اشتغال نمودند آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس
را طویله ساختند و بعد از آن زمستان بولایت خویش بازگشتند شعر نهب تبریز و قتل و غارت او + بود تاریخ غارتی تبریز + و چون امیر سیناتای از اردو سلطانیه بر خواست حاجی سلطان و طائفه را
آنجا گذاشت و بعد از رفتن امیر سیناتای بسه روز عادل آقا در قلعه عرض وجیه و سلاح و مرد کرده که در بیرون توقف نیافتند و در غره ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سبعمائة با جمعی کمل بیرون خرامید حاجی سلطان
در بازار سراب منجور دکه آوازه یاغی شنیده شمشیر برگرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم سیاپی باوی رسیده هلاک شد سرش را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان را بقتل آوردند
بقیة السیف بگریختند و آقا را در آن سال فتحی چنین میسر شده از تنگنای محاصره خلاصی یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امرا حضرت صاحبقرانی بعراق آمدند و در انتقام بخاطر گذشت
که لایق سیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای حضرت صاحبقران گیتی ستان رقم زده کلک بیان گردد و اکنون جواد خوشخرام [illegible]
چند داستان که از وی راوان درین مجلد چاره نیست انعطاف بیابد هر چند قضایا بحسب زمان مقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان درین مقام ثبت افتاد عیب نفرمایند ذکر کشته شدن طغای
تیمورخان چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی طغای تیمورخان چند نوبت او را بالجی بانقیاد دعوت فرمود خواجه
یحیی در هر کرت جوابی دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی کرده و فرستاد ممزوج گردانید قطعه گردن بنه جفای زمان را و سر مکش + کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر + سیمرغ را
چون نتوان کرد قصد قاف + چون پشه خورد باش و فرو ریز بال و پر + بیرون کن از دماغ خیال محال را + تا در سر سرت نشود صد هزار سر + خواجه فرمود تا جواب پادشاه این قطعه نوشته
فرستادند قطعه گردن چرا نهیم جفای زمانه را + راضی چرا شویم بهر کار مختصر + دریا و گوهر آب گذاریم و بگذریم + سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر + یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای + یا مردوار در سر
همت کنیم سر + و بعد از تردد رسل و رسائل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر یکجهت متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بیرون گریاس راندند و در آن زمان خواجه غیاث بهرآبادی و
دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و زایل و بر درگاه غیر فتحی و فراش و خواجه سرای کسی نبود خواجه یحیی کراوی و حافظ شغانی و یکدو نفر از سربداران بخرگاه در آمدند و در امور
خراسان سخن آغاز کردند و در اثنای حدیث حافظ شغانی تبری بر سر پادشاه زد چنانچه بر روی اندر افتاد و خواجه یحیی سرش را از بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیر کشیده هر کرا
از اتباع طغای تیمورخان دیدند بر روی الفا کردند و بعد از ساعتی از اردوی چنان سلطنت نشان نماند و سربداران در آن نواحی خرابی لا تعد و لا تحصی کردند و با غنیمت فراوان از حدود
مازندران بخراسان مراجعت کردند قتل طغا تیمورخان را درین نهج مولانا کمال الدین عبد الرزاق ره از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران بنوعی دید
که این روایت مخالف آن وارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استرآباد امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از امرا معتبر طغا تیمورخان
بود و امیر ولی در تحت تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغا تیمورخان بقصد و غدر سربداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند گریخته
بنسا رفت و امیر شبلی جانی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی را در نکاح آورده امیر ولی با سید بسیار و نفر اندک بجانب مازندران معاودت نمود و چون بدهستان رسید از هزاره امیر شیخ علی
هندو قریب بدویست سوار و پیاده در خدمت او مجتمع شدند و آنوقت یکی از سربداران لفرموده حسن دامغانی بعد از پادشاه آن طبقه حاکم استرآباد بود با پانصد سوار در هر چه تمامتر بسر امیر ولی
تاخت و امیر ولی بضرورت پای ثبات بفشرد و بزور بازو سربداران را منهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آورد و لشکریان امیر ولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز گشتند و انهزام سربداران
بگوش ملک قاهی و اداری رسید و اتباع خاندان طغا تیموری که در گوشها مختفی و منزوی بودند پیش امیر ولی کمر خدمت بستند و امیر ولی با ساز و اهبتی تمام عزیمت استرآباد نمود و ابوبکر شاه سمنانی که از قبل حسن دامغانی
حاکم شاه سمنان بود با ده هزار سواره و پیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کرد و گریخته بخراسان رفت و امیر ولی بیدغدغه با پنجهزار سوار متوجه استرآباد شده مراحل و منازل قطع کرده در سلطان دوین
فرود آمدند و چون سلاح مردم امیر ولی کم بود خدمتش بالهام توفیق اشارت کرد تا سپاهیان نیشها در غند کرباس دوخته گل را شهاساخته و زنان دستارها بسر نهاده بشیوه مردان بر پشت زین
نشستند و از سر غیرت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سربداران شد و رعایا و مکارت زبان بفتح و نصرت او گویا کرده امید دولت او در چشم بی ترس و صفوف و استعمال رماح و سیوف نمودند سربداران
از جانب امیر ولی فرو باد دیر آورده کات تا تنی و سربدار منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشان را تعاقب کرده ابوبکر شاه سمنانی خود را به آب گرگان زده خواست که بگذرد در افتاد و رسیده سرش از بدن جدا
کردند و این ابوبکر شاه سمنانی سفاک بیباکی بود و نوبتی بعمارت قلعه اشتغال می نمود و در آن وقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش آوردند آن ظالم فرمود تا ایشان را زنده در گل گرفتند بالجمله از سربداران
هر که از تیغ ترکان امان یافت بزشت ترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی پسر بزرگ طغا تیمورخان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاندند چون نزدیک مسند حکومت بر حق گذا[illegible]

نعمت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که شما را بجای دیگر قدم رنجه باید فرمود و هرکس که با طغاتیمور خان ایلچی و[illegible] داشت حکم کرد که در مملکت او نباشد و چون حسن دامغانی بسفارت آن جهان رفت حکومت
سربداران بر خواجه علی موید قرار گرفت امیر ولی بر استراباد و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه تاری و رستمدار را تحت ضبط آورده هیبت و صلابت او در دلها قرار گرفت و بنا بر عدالتی که در آن
ولایت او شهامت مشهوری را بآبادانی رسید ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران خروج سید قوام الدین را بر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع
سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده جناب سیادت مآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین بزرگ اند و درین تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه است در بلده مرو ساکن اند روایت
را مسلم نمیدارند و چون تقریر آن جناب درین باب مسلم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلام در قریه از
قرای آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طائفه از مردم مازندران که نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم آنجناب گشتند و امیر افراسیاب جلاوی نیز که دران اوان حکومت
مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنا بر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافت تسخیر مازندران در ضمیر جناب امیر جای گیر آمد و این راز با
جمعی از محرمان در میان نهاده قرار بران یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نمایند اتفاقاً روزی درین اثنا افراسیاب بدیدن سید آمد طائفه که انتظار وقت می کشیدند از
کمینگاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بجناب سیادت مآب پذیرفت و اتباع افراسیاب چند گاه جابجا جلادت ازلوازم(?) سید صیانت نمودند
عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا کردند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت
ان شاء الله تعالی گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان ببعضی از دیار خراسان در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه
بود محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله طاب ثراه و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر
نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابوسعید خدابنده بود و در زمره ندیمان انخراط و انتظام داشت از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابومسلم علی سرخوانی می گفتند
و بقوت بازو کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما کسی باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین عرضه داشت که بنده را
در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که او با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین کرد که عبد الرزاق را بپایه سریر اعلا رساند و امین الدین از گفته خود پشیمان شد و بالفعل(?)
بعالم آخرت شتافت و او را آخر راه نیابید(?) و ایلچی برحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را باردو حاضر گردانید بشکل و شمائل او مقبول سلطان آمده بنهایت و مواثیق اختصاص یافت
و بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظرش بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدره سیم بران منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته
و وصیت کرده که هرکس این را بکشد بدره سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده دو سه نوبت گوش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها آواز زه برآمد و بدره زر را گرفته [illegible]
السیم پادشاه رسانید قرب عبد الرزاق در خدمت پادشاه زیاده گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با امیر ابومسلم تیر اندازد و بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبد الرزاق دو
قدم از تیر ابومسلم گذشت و ابومسلم انفعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند که
صد و بیست هزار دینار از مال و جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی برسم محصلانه بگیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشرب شراب
صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار گشت یک دینار از آن زر بر وجود نیافت در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه
محاسبه و خطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تبیین این مقال آن است که سال آوان ایلچی بباشتین فرود آمد و دو برادر که ایشان را
حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند نشنید و خواست که ببعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیر کشیده گفتند ما سر برهنه تحمل
این فضیحت نداریم و در حضور تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود دران زمان در فریومد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در فرستادن
تعللی میکردند و در اثنای این گفت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان رسید غوغا و شورش در میان آن جماعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که
ما و همه مسلمانان را واجب است که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و حمیت اند آنگاه فرستادگان خواجه علاء الدین محمد را برفق و نرم باز گردانیدند و خواجه علاء الدین جمعی را فرستاد که
خونیان و هر کس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طائفه از جوانان جلد را که دران نواحی خیال سرکشی در دماغ داشتند جمع کرده منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند
امیر عبد الرزاق با فرستادگان وزیر از غلظت سخن گفت و هم نزاع و خصومت تمام رسید چند تن کشته شده باقی بازگشتند امیر عبد الرزاق که بخونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت
برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم درین مقام پدید آمد اگر ما سبک گشته شویم و بمردی سر خود بباد دهیم هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین سبب قول این طبقه بسربدار(?)
ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و در قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند با اهالی کرمان(?) بود در شهور سنه [illegible]

تا امیر عبدالرزاق که بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود بنوعی تنگ و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست بدهیم
و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند هیچ از جوانان را گرد کرد و ایشان او را بسرداری قبول کردند و مدعی ایشان آنکه طایفه مسلط شده ظلم می کنند اگر
خدای تعالی ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم والا سر خود را بردار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد القول الاول الاصح و چون خواجه علاء الدین محمد
خبر فوت پادشاه شنید این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که باسترآباد پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود برود تا شورش و آشوب قرار و آرام گیرد و باین عزیمت از سبزوار بیرون
آمد امیر عبدالرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در دره شهرک نوری رسیدند و از جانبین رایت قتال و جدال افراخته و
آتش کینه افروخته بر جنگ اقدام نمودند خواجه علاء الدین محمد کشته شد و بسیر متعلقان او گریخته بسیاری رفتند و امیر عبدالرزاق با غنیمت فراوان بازگشته قوی حال شد و خزینه خواجه را
بر یاران قسمت نمود و موازی هفتصد مرد بدرگاه او جمع آمدند و درین اثنا امیر عبدالله مولائی حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نموده مبلغ سنگین با اجناس بسیار
برسم بهانه ارسال کرده بود امیر عبدالرزاق خبر یافته محمد تیمور را با دویست مرد بسر راه فرستاد و محمد تیمور بایشان رسید و آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب هفتصد مرد آراسته بودند مردم
جلد محمد تیمور منهزم شدند و دران حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد بمدد او آمد و باتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبدالله زدند و بیست و پنج کس از ایشان بقتل آمده باقی سیاه روی
فرار نهادند و آن مال بیقیاس را سربداران پیش امیر عبدالرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده گفتند با قلعه می باید که این اموال محفوظ باشد بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهاده کوتوال
حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر عبدالرزاق دران ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را در حباله نکاح آورد و دختر راضی نشد چه میدانست
که غرض ازین وصلت آنست که با پسر او که جمال نیکو داشت اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت از سبزوار بیرون آمده روی بنیشاپور نهاد و روز دیگر امیر عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین
را از عقب فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود بدو رسیده خواست که او را برگرداند آن ضعیفه تضرع و زاری نموده گفت تو مرد مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته و مدت وقتی ملازم پدر من بوده
جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که هیچکس از موقف پرسش باز نرهد اندیشه نمای و از سر من درگذر امیر وجیه الدین مسعود رقت فرموده گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست
بعد از آن مراجعت نمود و پیش برادر آمد امیر عبدالرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که بدو نرسیدم امیر عبدالرزاق زبان بدشنام گشاده گفت از لولی مردی نمی آید و تو مردی نیستی امیر مسعود جواب داد که تو
مرد فسقی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبدالرزاق بر جست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبدالرزاق از بیم جان خود را از دریچه بالاخانه بینداخت و پای او بشکست و امیر وجیه الدین خود را بر برادر
انداخته شر آن ظالم را از سر خلق مندفع گردانید بعضی گفته اند که چون امیر مسعود بسبزوار بازگشت برادرش آن صورت معلوم کرده غضب نمود که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال را بدو باز نموده گفت
مرا بران دختر رحم آمده گذاشتم از برای خدا که شما نیز ازین درگذرید امیر عبدالرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آمد چون سفاهت برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش
دوید و شکم برادر خود عبدالرزاق بردرید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه اتفاق افتاد ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار امیر
مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را تربیت نمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی و از انجا خیالی در سر داشت در قلعه از
قلاع که بسبزوار نزدیک بود و آن قلعه ذخایر فراوان و دولت بی پایان از سایر قلعه قلاع امتیاز داشت امیر مسعود با بیست و پنج مرد در شب بدر حصار رفته کمین کرده و چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا
افکنده هر چه دران قلعه یافت از نقد و جنس بتصرف درآورد و خالی را از قلعه که مشحون بود بذخایر فراوان و سالها دران موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش را در آنجا نشاند و
ذخیره فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا کلاهای خواجه علاء الدین محمد را که در خلف خوار سلطان پنهان بود بیاوردند آنگاه روی بنیشاپور نهاد و امیر ارغون شاه جانی قربانی
مختصر شهر ده با چهار هزار مرد بجنگ سربدار رفته منهزم گشت و دست از نیشاپور باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشاپور نموده امیر ارغون شاه امیر محمد توکل را طلبید و گفت اگر بدفع سربداران
مشغول نشویم بعد ازین در خراسان نتوانیم بود و می باید که تا مسعود را بدست آریم یا از ملک خویش آواره گردانیم و دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته و هر دو از یک ولایت اند
مبادا که بیکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و دران وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلائق مشغول بود ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری
بآنجناب و ظهور شیخ حسن جوری بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون او را بقلعه او بیان ناظمان جواهر اخبار در رشته سلک نظم و تحریر چنین کشیده اند که در ملک
مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده تجوید خواندی و علم و فراست نیک دانستی و ترک تحصیل گرفته مرید شیخ بالوی زاهد
شد که در آمل بسر می برد و بعد از چندگاه در ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار نمود و روزی شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب
اربعه مقیدی گفت ای شیخ آنچه من میطلبم ازین مذهبها بالاتر است و دواتی پیش شیخ بود و آن شیخ برنجید بسر وی زد که بشکست شیخ خلیفه از سمنان بسبزوار آمده ملازم خواجه غیاث الدین هبة الله حموی
شد مقصود او از خواجه بحصول موصول نشد از انجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن بآواز خوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نمودند و از نشستن در مسجد

منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمی شد و بسخن ایشان التفات نمی فرمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون منع می کنند منزجر نمیشود و اصرار مینماید
آنچنین کس واجب القتل باشد یا نه اکثر برانجا نوشتند که باشد فقها فتوی و عرضه داشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید بهادر خان فرستادند سلطان فرمود که من دست بخون
درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقهای سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها
نزاع کلی دست داد و در آن ایام شیخ حسن در قریه جوزار تحصیل علم فراغت یافته بمرتبه مدرسی فائز گشته بود یکی از تلامذه از کرامات شیخ خلیفه را اهم مهمات اعتقاد فرموده بیاد داد
و رهبانی در بس فتوی ساز و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان بچنان خلو میکردند و در اثنای این اوقات شیخ خلیفه را بامدادی از ستون مسجد بحلق آویخته یافتند
و خشتی چند در زیر ستون برکنده گر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و خدمتش بطرف نیشاپور رفته اهالی
آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرده و اکثر مردم آن ولایت نیشاپور قدم در دایره ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید میشد نام او نوشته می گفت که حالا وقت اختفاست دعی فرمود که آلات حرب
مرتب داشته موقوف اشارت باشند و شیخ حسن کلمات فریبنده داشت بتقریر این سخن مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان می طلبیدی روان میدادند فقها با امیر ارغون شاه گفتند که شیخ حسن مذهب
اهل تشیع و سر خروج دارد و امیر ارغون شاه امیر محمد باشق را فرستاد تا تفحص احوال او نماید و امیر محمد بمشهد آمد و شیخ حسن را و اتباع او را مردم را بنیک معاش یافت که بکسب و حرفه اشتغال نموده و
بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال بعرض امیر ارغون شاه گردانید امیر از سر ایذای شیخ حسن در گذشت و بار دیگر حاسدان که حق عز و علا ایشان را الفضائی کرامت کناد پیش امیر
ارغون شاه غمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد و منتفقه چندان ازین نوع کلمات بسمع امیر ارغون شاه رسانیدند
که خدمتش شیخ حسن را بقلعه طاق که در یازر بود فرستاد و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن جمع شد هفتاد هزار مرد مرتب گردانیده امیر محمود اسفراینی را گفت که تا با بیست هزار مرد و بلاهی حوالی نیشاپور
شتابند و امیر محمد توکل را فرمود تا با بیست و پنج هزار از راه دیگر هم بدان راه روند و خود براه ده سرخ در حرکت آمد و مقرر کردند که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشاپور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر
مسعود سربدار مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت مقیم نیشاپور بود و بیش از هزار سوار با او نبود و منهیان خبر رسانیدند که مردم جاقی قربانی متوجه امیر مسعود و فرسنگی نیشاپور را لشکرگاه
ساخته و دو هزار پیاده از شهر بیرون آورده و در وقت صبحدم جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این راز با هیچکس نگوید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه
بالا آمد امیر محمود اسفراینی با بیست هزار مرد بیاران دیگر توقف نکرده و بشوکت خویش مغرور گشته درخواستند که بگریزند امیر مسعود ایشان را استمالت داده بر حرب تحریص نموده گفت ای یاران
و پهلوانان هر کدام از شما باید که سر چوبه تیر ببینانید و خود با هزار سوار حمله آورده و پیادگان را تیرباران کردند ترکان روی بگریز نهادند و بعضی کشته گشتند و سرداران اسپ و جبه فراوان گرفتند
پیادگان سوار گردیدند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد و بهنگام چاشت بند امیر محمود توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که هر کدام
فردا امیری و بزرگی خواهید شد و یکبار عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متواتر گشت امیر محمود توکل و سپاه او روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و وقت نماز
پیشین از جانب بیشان ووالده آواز نقاره بر آمد امیر ارغون شاه با بیست و پنج هزار سوار پدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان طریق انهزام سپرده اند دست از مخاصمت
از کار رفته خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافت روی بفرار نهادند و زر و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و امیر ارغون شاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد او نیز
بالضروره عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود با غنیمت فراوان و بیرون از حساب مظفر و کامیاب ببلده فاخره نیشاپور مراجعت کرد و مردم آنجا را بلطف خویش امیدوار گردانیده بواجبی ضبط آنجا
و مضافات نموده عازم سبزوار گشت ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازر و مشتغل نمودن او بامر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر چون امیر ارغون شاه
شیخ حسن را مقید ساخته بقلعه یازر فرستاد درویشان و مریدان او متفرق شدند و روی بمساکن خود نهادند و از مریدی در قریه از قرای توخواجه اسد نام روزی این خواجه اسد با پنج نفر
جمعی از درویشان با او ملاقات کردند او پرسید که از کجا می آئید و شیخ در کجاست ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده گفت ای مسلمانان
بیوفا روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و بی فوت خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثنای طریق امیر ارغون شاه
با کوکبه عظیم پیش آمد و بنابراینکه امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده بجهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزنید و یکنوبت رخصت
فرمائی تا روی او ببینیم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغون شاه از امیر محمد اسفراینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنا بر قصد شیخ گفت بیا نصد هزار سردار ارغون شاه فرمود
که هر کرا مثل اسد ده مرید باشد عاقل با او حرب نکند بعد از آن امیر ارغون شاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ حسن را محبوس ندارد و از محافظت او
غافل نماند و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده هفتاد کس اتفاق نموده با هم گفتند که در استخلاص او سعی نمائیم
اگر آنحضرت باقی باشد فهو المطلوب الا با وظیفه ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بفیض شهادت و ثواب آن جهاد سهیم و عزیمت مصمم گردانیده بجانب یازر رفتند و شبی که توانستند خود را

بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید شیخ حسن بعد از قیل و قال و جواب و سؤال از حصار بیرون آمده با درویشان متوجه سبزوار شد بعضی گفته اند که امیر وجیه الدین مسعود خواست
که سبیل دولت خود را استحکام دهد و اندیشه بران قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا و مقتدا سازد و خروج و لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند متوجه شده بطاعت یا زر رفت و شیخ حسن را از
قلعه بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی بساز جان چون دست یابند مرا و ترا بکشند و شیخ حسن سر رضا جنبانیده در موافقت امیر مسعود بسبزوار
آمد و ما قول اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی بالجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان او که ایشان را کورکان نیز می گفتند در سه
انتظار آن روز کشیده بودند از گوشها بیرون آمدند در ظل رایت شیخ حسن و امیر وجیه الدین سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند و هر روز در سیاست و پاس ایشان مزید تمکن می یافت و سیادت مملکت ساعت
بساعت بسطت میگرفت و شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را باستجماع آلات ترغیب و تحریص میکردند بعضی از ارباب اخبار گفته اند که دران زمان که تغلب و تسلط سربداران بنهایت رسید امیر ارغون شاه
در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیگ و پسر او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام می نمودند و مردم ارغون شاه از بیم صولت سربداریه پیش امیر محمد بیگ جمع آمدند و شیخ
نامه شیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود را که مرد سپاهی است اگر داعیه حکومت و سرداری او را باشد دور نمی باید و اما منکه شیخ گوشه نشینم سلامت طلب است هیچ نسبتی نداشته تحجابی
نمی اندیشد که صورت قضیه بکجا منجر خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد باری این حرکت از اهل ارشاد و هدایت و نهایت مستبعد و مستغرب است
شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیگ مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیگ فرستاد و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی در این مقام ثبت
افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و حضرت اطهار او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامرا مربی العالم ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیگ وفقه الله لما یحب و یرضی
والمسترشد الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند و نه علی الاستمرار ندبیانید علما یا نزدهم ذی الحجه از مقام نیشاپور بجز گشت از حال خیر و حوب عهد نیشابور
افتخار بملک و بر سبیل شکر از حضرت آفریدگار عزّ شانه که این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه علما و دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات
راه آخرت بوده بدین هوس مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوایف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار
والاخلاق استاد المدقق فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفا دست
بیعت بدو داده تمسک نمود و همین همت مبارکش آنچه مقصد و مقصود این نحیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست خلایق [illegible] بدرجه شهادت رسید
این ضعیف در میان شب بطرف نیشاپور سفر کرد و بیست و سوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بآنجا رسیده و دو ماه یک روز در نیشاپور بگوشه ها سر در کشیده بود و چون بعضی مردم بر
احوال ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا بمشهد مقدس رضوی سفر کرد و از آنجا بابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر از مقامی بمقامی میگریخت با هیچ آفریده در نمی آمیخت جمع شدند و بهر
جا که میگذشت مردم تردد آغاز می کردند و بعد از آن دو ماه بسر رسید تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرده و یکسال تمام دران سفر ماند و از آنجا بهر جا که مقام کرد همچنین تشویش پیدا می شد
و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بوده و در دو سه ولایت بجهت از دحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و
ثلاثین و سبعمائه بجهت ترکستان نموده مدتی در طرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این زحمت بطرف هرات معاودت افتاد و از آنجا بجانب قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر میبود و از آنجا عزیمت کرمان
کرده فا راه دربند بود و ضعف بمزاج غالب آمده دیگر باره بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشاپور و قرب دو ماه دیگر بر مزار ابراهیم و دران کوهسار هر چند روز در گوشه دیگری بود
و درین مدت خلق بسیار بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی که بعضی از مشایخ و متفقهه نیشاپور
و اصحاب اغراض حیلها انگیخته اند و افترا کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شریعت و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند
مگر آن بود که امیر محمد یاسق روزی پیش این ضعیف رسیده و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض او شده و همان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت
عراق کرد و بعد تجرد از آن افتاده و راه بیابان در بند مخوف بود و طایفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر باره مشایخ و متفقهه قصد و
بر خواستند و بجانب حکام ناهموار روان کردند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک گرفت و تیغ و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب
روافض خواهد کرد الغرض از امیر بزرگ ارغونشاه بن المقتداء الهی بمشهد مقدس آمده و حکم آورد به گرفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد و او را معلوم
شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است اثری باز نمود و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را اندر خواهی نمودند و قرب دو ماه درین گفتگو شد و اصحاب قصد در عرض
هیچ نوع قرار داد لاجرم گفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند و دران وقت امیر بزرگ در نیشاپور بود از عزیمت من و درویشان
خبردار شد بعضی بخواهی و دلداری مانع سفر شد و عاقبت امیران نقیب آمدند و فرمود جواب آغاز کردند و این ضعیف را بجانبیدن گرفتند و بلطف باز فرستادند و بر رخصت نمود از من و درویشان

سعی نمود تا خدمتش بالفعل آمد و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت و سخاوت با هم جمع داشت و محمد تیمور را بنیابت خود در ولایت گذاشته بود و چون قهر قتل امیر مسعود باو رسید در غزنین بکشاد و سربداران را عطا یاد او و بعضی از قلاع که از تصرفات ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تصرف آمد و محمد تیمور را در حکومت رونقی تمام پیدا شد و با کمک او مهمی خواجه شمس الدین علی که مردی بزرگ زاده و اصیل بود در زمان حکومت امیر مسعود کار سربداران شمر الحالا عزاز و احترام کما یجب و ینبغی بجای می آورد و او پیوسته تحقق از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت نشستی و دائم بر زبان می آورد که کار حکومت ما بعد از اراده حق سبحانه و تعالی بیمن همت حضرت شیخ حسن و درویشان صورت پذیرفت و جانب ایشان را بر بزرگان سربداران مرجح داشتی این طبقه را از آن جماعت می آمالیدند و طائفه از اعیان ملک را با خود متفق ساخته بمجلس محمد تیمور رفته آمد و بنیاد عتاب کرده با او گفت که عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و را ذل و اوباش را بر ایشان تقدیم مینمائی با وجود آنکه مهم تو بتقویت این طائفه پسندیده اخلاق متمشی شده حالا از خود متجاوز نموده و این کار بر زبان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر گردانیدی و باعث بر این مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت شمس الدین ضمناً داعیه حکومت داشت اما در کتمان آن باقصی الغایه میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد تیمور گفتند که ما نیز همی میگوئیم که خواجه شمس الدین علی می فرماید اکنون از مسند خلافت برخیز که تو نباید زاده و ما را عار تمام است که تو سردار باشی و محمد تیمور را چون معلوم شد که مردم باغوا خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من باتفاق شما این کار در پیش گرفتم و ولایتی که اهل آنجا سرکشی میکردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط ساختم و بهیچ درویشی زنجانیدم حالا آنچه مصلحت شماست چنین کنید ایشان گفتند برخیز و درین خانه در آی که ما حکومت ترا نمی خواهیم و محمد تیمور هر چند بهادر و جلد بود و چون سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و خالاان در خانه بستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر و بهتر آنکه تو و شیخ حسن تدبیر تو مهمات پرداخت و درین باب فکری بصواب باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مردیست که با درویشان مدارا میکند باید که همه مددکار او باشید تا او حکومت را رونق دهد و اقرار بآن در دو یاران گفتند که این کار نیابت بر بالای شما و خیر خواجه گفت که من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم انسیدهم و لیکن تقویت درویشان بر من واجب است ایشان گفتند هر چه مصلحت باشد تقدیم با بد رسانید خواجه شمس الدین علی فرمود که تخت محمد تیمور را باید کشت اگر او خلاص شود هیچکس را زنده نگذارد و مصلحت دید خواجه شمس الدین علی سربداران محمد تیمور را کشته کلو اسفندیار را بر خود حاکم ساختند و مدت حکومت محمد تیمور دو سال و یکماه بود ذکر حکومت کلو اسفندیار سربدار کلو نه اصل داشت و نه تدبیر راه کبر و تجبر پیش گرفته بجایگاه سیاست از وی صادر شد سربداران از وی ملول شدند و متفرق گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانستند که مخالفت کلو موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهاده گفتند که حرمت با پیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود پیش از تو بود و ما ترا جهت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما شناسی و در تربیت ما و رونق ما سعی نمائی اکنون درویشان را خوار و سرداران را بیمقدار گردانیده و از اراذل و اوباش را بر ما مرجح داشتی و علوفه و مرسوم خلایق را با ایشان نرسانیدی و از پیشوائی تو بیزاریم کلو گفت در انروز که قصد محمد تیمور کردن میدانستم که شما را مروت و وفا و دیانت و حیا نیست هم مدت در میان شما بود و امیر مسعود او را حرمت تمام میداشت حالا من ترک ریاست شما دادم هر کرا خواهید بر مسند حکومت بنشانید و سربداران با کلو در مقام مخاصمت آمدند و زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود و محمد صبش شمشیری بر وی راند و فخر الدین عصار شهدی جاتی بسر او زد و کلو اسفندیار نیز رخت بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنا بر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرده گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سربداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای و رویت تست خدمتش فرمود که سزاوار اینکار امیر لطف الله پسر امیر مسعود است سرهنگام و درویشان او را طلب داشته خواستند که بر مسند حکومت نشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در صدا ثبت کن است و از عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد مردم دور و نزدیک بچشم استخفاف در وی خواهند نگریست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین سردار باشد ذکر حکومت امیر شمس الدین سربدار او مردی براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیده و چندان پروای ملک و لشکرکشی نداشته و همی تنعم بر طبیعت غالب داشت و در آن اوان طغا تیمور خان در مازندران شنید که سربداران را رونقی و رواجی نمانده بنا بر این فرمان داد که لشکر جمع شوند تا متوجه خراسان شود و سربداران ازین معنی آگاه شده اتفاق نمودند که بشیدستی کنند که خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر گشت سربداران با خواجه شمس الدین علی گفتند اگر امیر شمس الدین سر سرکرده بمازندران رود و بهی تمام و انقیادی فاحش بجال ما راه یابد و غیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست و خواجه شمس الدین علی سر بخواجه باشند و امیر شمس الدین بطلب خط فرمان امر حکومت را با او گذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی سربدار هر چند صاحب تاریخ سربداران از روی اعلی شمس الدین تعبیر کرده اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس علی معبر گشته این که نیست البته بمور موره خان نمود و میگویند که خواجه شمس الدین علی مردی با کیاست رو و اسبعد شجاعت و سیاست بود و رفیست مهمات ملک عدیل و نظیر نداشت و هر کفایت بمرتبه بود که ایقاع الان نفر یک شده چون طغا تیمور خان شنید که حکومت سربداریه باو متعلق شد فتح خدمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی همه کفایت کار او گذشته نمی داوست از مملکت خویش بدر گردانید و ضبط ولایت بجائی رسید که در زمان دولت محمود با نصد محافظه داو جا

انداخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر سر زبان راند هر چه را که می گفتند که تراز دو خواجه ی بر سیم قالب تهی می کرد و گناهکار را در میان بازار بسر
بشناختی و شبها با یکه و نفر در محلات طواف کردی چنانچه معلوم فرمودی و در ولایت نیسان داشت که هر امرے که حادث شدی از کلی و جزئی بسمع او رسانیدندی بتقریب سبزوار را نسبت آنکه میگفتند
کراو از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است بدهاده بعالم آخرت فرستاد و ولایت معمور گردانید و خزائن آبادان کرد و امیر ارغون شاه در ابیورد و ملک معز الدین حسین در هرات با او
مخالف بودند و در ان اوان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان دم استقلال میزد و امیر ارغون شاه از دفع او عاجز آمده بود و خواجه شمس الدین علی لشکر بآن جانب کشیده محاصره کرد
نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه شنید که ملک معز الدین حسین و سراجرو نزول فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره گفته جریده بجانب ملک معز الدین حسین روان شد ملک
از سراجرو پیش نرفت عاقبت ملک بجانب هرات رفته خواجه شمس الدین علی بمملکت خود باز گشت و چون خواجه بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندوی مشهدی که از قبل او حاکم
دامغان بود شیوه عصیان میورزد خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان شد و بآنجا رسیده در مدت یک هفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از معتبران و خواجگان آن دیار را بقتل آورده و
مراجعت نموده بسبزوار آمد و هندو را بآنجا آورده مغاک ساخت و در آن میبود و سوم حیدر قصاب که بشغلی تعلق با و میداشت بعد محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه خدمتش را مصادره کرده
هر چه داشت بستد و از روی معامله چیزے بر حیدر باقی ماند مهلت مهمان تشدید نمود حیدر عجز و اضطرار خویش بعرض خواجه رسانیده و گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است خواجه
شمس الدین علی مردی فحاش و دشنام ده بود گفت زن خود در خرابات نشان و از ان وجه دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود گفت در خلوتی
که من دست از جان خود شسته ام اگر مرا کاری از دست بر آید رسوا و نسازید و الا بیک زخم اهلاک سازید تا به عقوبت کشته نشوم آن شخص گفت درین باب با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب
در راه بخواجه یحیی رسید و گفت امشب امری در نظر دارم عنایت از من باید گرفت خواجه یحیی بفراست دریافت که حیدر چه می گوید و غرض او چیست گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت
که آسیبی بتو رسد و حیدر نماز شام ببالاے قلعه رفت و گفت من از خانه گرسنه شام امروز بانصیحت و رسوائی سیر و خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پشتش سر بر کرد حسن
دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی شمشیر از نیام بر کشیده گفت پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ای خواجه دانستم که این امر بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی
چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه بود یکی از فضلا بغداد از آن واقعه این بیت بر حیدر خوانده ای بهر حیدر کرار روزگار ره دی کرده راست خنجر تو کار
روزگار ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سرداران باتفاق بر خدمت خواجه یحیی کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود و هم اصالت و هم شجاعت
داشت و هیچکس زهره آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح در زمان او بفراغبال زندگانی می کردند و تربیت و تقویت علما کرد و درویشان را رعایت نمود و
بسرهنگان مرسوم کامل رسانیدی نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و کل بند بودند و بر سر خوان که او پیوسته غنی و فقیر می نشستند و اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت مهمات شرعیه بعلماء
دین مبین تفویض نمود و سلطان نجران خان از مملکت ماوراء النهر جهت خبر لیقات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغاتیمورخان صلح واقع شود روی
بمازندران نهاد و باردوے پادشاه ملحق شد و سه روز طویها ترتیب او داد و آخر روز سوم حافظ شغالی و محمد حسن بخیر و بعضی از سرداران گفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده ایم و اینان میبایند
بنا بود و در اثنا آتش کشیدن ما می توانیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه زنده بود که چون از طوی فارغ شود سرداران را گیرد خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید
و در وقت کاسه نهادن حافظ شغالی ضربتی بر پادشاه زده طغاتیمورخان را شهید کرد لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امراء هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سرداران افتاد
یحیی بضبط مازندران مشغول گشت و چون از ان مهم فراغت یافت بخراسان آمد و از رعایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسیده بعد از آن که چهار سال و هشت ماه
از حکومت او بگذشت جماعت بی وفایان که بتربیت او بزرگ شده بودند بمقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی در حلیه سرائی و داماد برادر زن او علاء الدین بیس پشتش نشسته
و خنجری به پهلوی او فرو برده خواجه یحیی او را در کنار گرفت و قاتلان متواتر افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده هر دو در ان لحظه بر جاے سرد شده در زمان قتل خواجه یحیی حیدر
قصاب در سلطان میدان استرآباد بود و بدین حادثه اطلاع یافته روی بسبزوار نهاد و چون که کشتن خواجه یحیی نموده بودند متوهم شده بقلعه شغان رفتند و شانزده روز آتش در آنجا زده تا همه
قلعه را بسوختند ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین سرداری مولانا عبد الرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهر زاده خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران
او را برادران خواجه شمرده نقلی ای لقدیرین چون چند روز از شهادت خواجه بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت نشست و او مردی حلیم
کم آزار بود و پیوسته بنرد و شطرنج مشغول می بود و حیدر بمهم مملکت میپرداخت میخواست که لشکر باسفراین کشد و خواجه نصر الله را که اتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود و دم از مخالفت
زدی گوشمالی بسزا دهد خواجه ظهیر الدین از این کار فراغت داشت روزی قصاب با او گفت که حالا ایراق لشکر باید گرفت و تو بلهو و لعب مشغولی از مسند فرود آی بر خیز که شایسته این کار
نیستی و خدمتش را با تان کار معاف داشته خود متصدی منصب ایالت گشت لشکر مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود ذکر حکومت حیدر قصاب سرداری چون پهلوان

بازنمیداشت و اکثر اوقات از شراب و شاهد و بزم آرائی اشتغال مینمود و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات باقصی الغایت کوشیدی و سادات را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب انتظار صاحب الزمان اسپ کشیدی و اسمای دوازده امام بزر و جوه و نانیر ثبت نمودی و کرم او را نهایت نبود و پیوسته در زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطرش از جانب درویشان فارغ شد دست بیداد بر درویشان شیخ حسن جوری کشاده فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان هر دو شیخ زبان بلعنت بکشادند و میان او و امرا جنگها و حربها واقع شد و ذکر آنها موجب تطویل می‌شود و خواجه علی تا پنجاه و ... استبداد و استقلال بحکومت مشغول گشت و چون حضرت صاحبقران گیتیستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی موید بارشاد ملهم توفیق روی باستان فرخنده نشان آن حضرت آورد و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی فیض فضل نامتناهی پادشاهی ماسول است الحمد والمنة که این مجلد بتحریر و خوبی باتمام رسیده صورت اختتام پذیرفت بر ضمایر اولو الالباب پوشیده نماند که همگی همت و تمامی نهمت بنده کمینه دعاگوی درین صحیفه مصروف و مقصود بران است که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب اشراق صاحب تائید اقتدار کی بفضائل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن آداب و مراسم و اوصاف شیر الاول نوازی انسانیت و وظائف نهضت پروری و سایر ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و آزار خلق و اضرار مسلمانی و رنجانیدن عباد صالحین و باقی صفات رذیله پیراسته و سعادتمندی چنان در ایام خجسته فرجام نیست گر امیر فاضل عادل موید منصور کفیل مصالح امور جمهور حامی حوزه مسلمانی منظور آیات رحمانی نیکو ساسی نیکوخواه نیک اندیش غمخوار کننده طلبه ... مقرب حضرت سلطانی مخدوم الوس چنگیزخانی آنکه باظهار کلمه حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار جری و دلیر نظام الدولة والشریعة والدنیا والدین امیر علی شیر و بنا بر آنکه ضمیر آن صاحب توفیق را مایل و متوجه اخبار و آثار انبیاء روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک فرصتی قریب بدویست و چهل جزو بخطی بی ربط در این باب مرتب گردانید امید بفیض فضل ربانی آنکه دو مجلد دیگر از تحریرات سیر عنقریب بترتیب بانجام رسد حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخرالزمان دست تصاریف دوران را از ذیل شرف اقبال این خداوند احسان و افضال کوتاه دارد و او را بعد از سعادت دنیوی مثوبات اخروی در عاجل و آجل بر کف اقران سر افراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله وصلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

خاتمة الطبع جلد پنجم

الحمد لله که جلد پنجم از جمله هفت جلد کتاب تاریخ روضة الصفا از ملا خاوندشاه هروی رحمه الله بماه مئی سنه ۱۸۹۱ء مطابق رمضان المبارک سنه ۱۳۰۸ھ بار سوم در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ انطباع یافت